سفرنامهٔ تاورنیه

ترجمهٔ

ابوتراب نوری

با تجدید نظر کلّی و تصحیح

دکتر حمید شیرانی

از انتشارات
کتابخانهٔ سنائی و کتابفروشی تائید اصفهان

مشخصات کتاب

سفر نامه	تاورینه
ترجمه	ابوتراب نوری
با تجدید نظر	دکتر حمید شیرانی
چاپ و صحافی	صنوبر
تیراژ	دو هزار جلد
چاپ سوم	زمستان ۱۳۶۳
ناشران	کتابخانه سنائی- کتابفروشی تأئید
ارزش	۱۵۰۰ ریال



«ژان باتیست تاورنیه»

مقدمه چاپ دوم

اگر تاورنیه رایکی از بزرگترین سیاحان قرن هفدهم میلادی بشناسیم وارزش اورادرشناساندن ایران به بیگانگان و بخصوص فرانسویان در نظر بگیریم بدون شك راه خطائی نرفته ایم. حقیقت بینی وموشکافی او، بطوریکه دراین سفرنامه همه جا کاملا بچشم میخورد چیزیست که مارا بتحسین وامیدارد.

تاورنیه مطمئناً ایران رابهتراز ایرانیان همزمان خویش شناخته است، زیرا درشش سفرطولانی که بایران آمده، بانظری دقیق نسبت بهمهٔ امور، از بزرگترین مسائل تا کوچکترین آنها توجه کرده و باصراحت وصداقت آنچه دیده ودراطرافش گذشته برشته تحریر درآورده است. بدون شك تاورنیه ازسیاحان همزمان وجهانگردان بعدازخود ارزش واهمیت بیشتری دارد زیرا: تعداد مسافرتها ومدت اقامتش درهریك ازاین اسفار خیلی بیشتراز دیگران بوده است، وحق تقدم او نسبت بجهانگردان آنزمان حتی شاردن اورا برتر میسازد باضافه دردوره‌ای اقدام باین مسافرتها نموده که عظمت وجلال ایران بآخرین حد خود رسیده وهنر وصنعت ایرانی مراحل کمال خودرامی پیموده است. همچنین شرح راهها، شهرها، دهات، گفتگوها وبرخوردها وحوادث را بااسلوبی دقیق وهمه جانبه ومبسوط بیان نموده است. درهمهٔ سفرهایش نقاش مخصوصی بدنبال آورده که شاهکارهای معماری، نقشهٔ شهرها، قلاع، پلها، البسهٔ مخصوص ایرانیان وحتی وسائل سادهٔ زندگی آن دوره راترسیم نموده است. ومااز برکت همین علاقه‌است که اکنون حداقل آنهمه شاهکار هنری را باآنکه اغلب نابود شده برروی تابلو دراین کتاب می‌بینیم ومیستائیم.

تاورنیه ازاولین کسانیست که تخت جمشید ودشت مرغاب ودیگر آثار پرعظمت دوران قبل از اسلام رادیده وازآنهادرسفرنامه خود یادمیکند.

ازهمه مهمتر آنکه تاورنیه نظیر بیشتر تاریخ نویسان نکوشیده است که تاریخ خودرا تنها وقف جنگها وجدالها وتعریف شاهان و بزرگان زمان خود کند بلکه عمیقاً جامعه ایران عهد صفویه وعادات ورسوم وافکار و عقایدآنها راشناخته وبما نشان داده است، آداب ورسومیکه درهیچیك ازکتب فارسی دوران صفویه، حتی عهدهای ماقبل ومابعد آن نیز نمیتوانیم یافت - تاورنیه حقایق عینی خارجی راعریان وبی پرده درسفرنامهٔ خود منعکس مینماید و همین

روش است که سیاحان بعداز او دنبال کردند ودرطول سیصدسال ایران را آنچنان که هست بجهانیان معرفی نمودند ـ

تاورنیه نه تنها میکوشد تاشرح مسافرتها ؛ راهها وحوادث زمان خود را بیان کند، بلکه دراین کتاب، ماکم وبیش بتاریخ گذشتهٔ ایران و کشورهای همجوار آشنا میشویم .

دقت نظر تاورنیه ووسعت وعظمت ایران دورهٔ صفوی اورامجبورمیکند که برروی جمیع امور مربوط باین کشور کنجکاو باشد ـ دراینجا ما بخوبی با کشورها وایالات دست نشاندهٔ ایران چون ارمنستان و گرجستان وقفقاز وغیره آشنامیشویم وطرز حکومت ، وضع لشگر کشی ، انواع سپاهیان وسلاحهای مختلف ، رفتار وعادات ورسوم مخصوص هریك را میشناسیم .

تاورنیه دقیق ترین ومبسوط ترین نقشهٔ جغرافیائی دوران صفویه را بدست میدهد ودرضمن مارا باجغرافیای اقتصادی وسیاسی آن عهد عمیقاً آشنا میسازد .

طرزحکومت دوران صفوی ، وضع ادارات وتقسیمات مملکتی ، طرز اداره قشون ، وضع حکام ونوع حکومت آنها ،تقسیمات درباری ومشاغل درباری ، بودجهٔ مملکتی وچگونگی درآمدومصرف آن ، وضع روحانیون وحدوداختیارات آنها ، وخلاصه جمیع اموری که از لحاظ مادی ومعنوی کشور وسیع ایران را تشکیل میداده ، کاریست که تاورنیه ازعهدهٔ معرفی آن بخوبی برآمده است.

بعلاوه تاورنیه روحیه ومراسم وآداب ملل مختلف ، ادیان ومراسم خاص هریك ، ازدواج واعمال کفن ودفن ، اعیاد وسوگواریهای ملی ومذهبی ،طرز آموزش وپرورش، اخلاق وطرز رفتار طبقات مختلف را وسیعاً بما نشان میدهد.

بالاخره شناساندن ایران بجهانیان، بخصوص دربهترین دوران تاریخش بزرگترین خدمتی است که این مستشرق بزرك بایران وایرانیان انجام داده است.

☆ ☆ ☆

واما زندگی تاورنیه چندان روشن نیست . پدرش گابریل جغرافی دان ونقشه کش معروفی بود که بعلت فشار تعصبات مذهبی وآزار واذیتی که در کشور هلند موجود بود ناچار بابرادرانش بپاریس مسافرت نمود و در آنجاست که ازدواج میکند وچهار پسر بوجودمیآورد که دومی ژان باتیست درسال ۱۶۰۵ بدنیا میآید ـ اطلاع دقیقی ازدوران جوانی اودردست نیست .تنها تاورنیه خود

کم و بیش درمقدمهٔ سفرنامه‌هایش بعنوان تصویری اززندگی‌مصنف مینویسد: «هرگام اولین تعلیم دومین تولداست، میتوانم بگویم که من بامیل‌سفر کردن پا بجهان گذاشته‌ام. شهرتی که پدرم در مسائل جغرافیائی داشت و مباحثاتی که بیشتر دانشمندان در حضور من باپدرم میکردند و من آنها را با علاقه گوش میدادم، میل مسافرت را درمن بیدار کرد.»

یکی ازعموهای تاورنیه ویکی ازبرادرانش نیزجغرافی دان وفروشندهٔ نقشه های جغرافیائی بودند، بنابراین برای کسیکه جز محیط خانهٔ پدری را ندیده است، محیطی که درآن نقشه های بیشمار، تصاویر مناطق مختلف، پرگار قطب نما و کتب راهنمای دریاها و بنادر در گوشه و کنار پراکنده شده، فکر و نقشه مسافرتهای وسیعی که بعدا باید بمرحله عمل در آید امری کاملا طبیعی است. تاورنیه مینویسد: «در سن بیست و دو سالگی اغلب نواحی زیبای‌اروپا چون‌فرانسه، انگلستان، هلند، آلمان، سویس، لهستان، مجارستان و ایتالیا را دیده بودم و بخوبی بزبانهای مختلف گفتگو میکردم.»

در مسافرتهای اروپا بود که تاورنیه توانست راه سفرهای طولانی آینده را باز کند. زیرا پس از خدمت نزد نایب السلطنه مجارستان به مانتو عزیمت کرد و از آنجا راه سویس و ایتالیا و فرانسه و لهستان و آلمان را پیش گرفت و درآنجا با فرستاده ریشلیو بنام پرژزف که بعدا مدت پنجسال مدیرمیسیونهای مشرق زمین بود ملاقات نمود. درحقیقت تاورنیه میتوانست‌از راه‌هموارى كه اين كاپوسن معروف با فرستادن‌میسیونهای‌مذهبی بممالك مشرق باز كرده بوداستفاده نماید. تاورنیه‌مینویسد: «من درحال عزیمت به‌راتیسبون بودم که پرژزف بمن پیشنهاد نمود تا با باشلیه و آبه دوشاب و سن لیبو به مسافرتی که نقشه آنرا طرح کرده بودند بقسطنطنیه و فلسطین نمایم.» میتوان بخوبی حدس زد که‌تاورنیه حتی یك لحظه تردید نمیکند، علاقه‌هایش او را باین سفر طولانی میکشانند.

ما در اینجا مسیر راه مسافرتهای مشرق تاورنیه را رسم نمیکنیم، جهانگرد خود حوادث را دقیقا نقل کرده و شرح راهها را بیان نموده است. تنها خاطر نشان میکنیم که بین سالهای ۱۶۳۲ و ۱۶۶۸ تاورنیه شش سفر به مشرق کرده که در این مسافرتها بیش از ۹ بار ایران را دیده است. اولین سفر او در دوره سلطنت شاه صفی نوه کوچك و جانشین مستقیم شاه عباس

کبیر و سفرهای دیگرش در زمان شاه عباس دوم وشاه سلیمان انجام گرفت. ششمین سفر او بتاریخ ششم دسامبر سال ۱۶۶۸ در پاریس پایان پذیرفت. تاورنیه در اینهنگام ۶۳ سال داشت. این بار بقصد اقامت دائم بفرانسه بازگشت و مصمم بود عمر را در آنجا بپایان رساند. ثروت هنگفتی که در معاملات متعدد تجاریش با شاهان و حکام و تجار عرب و تاتار و ایرانی و مغول بچنگ آورده بود و احکامی که لوی چهاردهم بخصوص پس از سال ۱۶۶۹ بعنوان نجیب زادگی باو عطا کرده بود، اجازه میداد که شخصیتی بزرك و قابل توجه عموم گردد.

تصمیم اقامت دائمی در فرانسه بالاخره عملی نشد، چه بعد از پانزده سال دوباره بسوی حوادث کشانده شد، زیرا شاهزاده براند بورك، بنام فردریك گیوم او را ببرلن خواند تا باو پیشنهاد رفتن بهند شرقی جهت استقرار یك شرکت تجاری نظیر شرکت انگلیسیان وهلندیها بنماید. دراینموقع تاورنیه هفتادو نه سال داشت. تاورنیه در ۳۰ ژوئن سال ۱۶۸۴ ببرلن رسید و در آنجا القابی نظیر ندیم مخصوص شاه، نجیبزاده دربار و مشاور امور دریائی باو اعطا گردید. فردریك گیوم همچنین قول داده بود که او رابنام سفیر مخصوص خود بدربار مغول کبیر بفرستد. در دربار همین شاهزاده است که این جهانگرد کهنسال بدون کمترین سودی متوقف شده است. همین افتخارات است که بدون شك نتیجه را بسوئی میکشد که تاورنیه تصمیم بقطع علاقه از فرانسه میگیرد و در براندبرك مستقر میشود. شاید آزار و اذیتها و گنوها نیز در عزیمتش بی تاثیر نبوده است. در اوایل سال ۱۶۸۵ تاورنیه ملك اوبون را فروخت و بآلمان آمد. گر چه نقشه شرکت آلمانی هند سرانجامی نیافت، ولی تاورنیه نتوانست خود را به در پیش گرفتن زندگی یکنواخت و خسته کننده ثروتمندی فرتوت و بیکار قانع نماید و ترجیح داد که یکبار دیگر خود رابدون ترس در راه مشرق افکند. چون در اینموقع بیش از هشتاد سال داشت، کنجکاوی او را بر انگیخت که از مسکو بگذرد، جائیکه هرگز نتوانست از آن عبور کند، زیرادر ماه فوریه سال ۱۶۸۹ در حالیکه بسوی مشرق زمین میشتافت در شهر اسمولنسك وفات یافت.

سراسر زندگی تاورنیه درحادثه و سختی و رنج سفر گذشت ولی از مجموع این حوادث یادگاری بجا نهاد که راهنمای آیندگان در تحقیق و

تتبع تاریخ مشرق ، بخصوص ایران گردید ، بعلاوه گنجینه ای بی نظیر از زندگی معنوی و مادی دوران صفوی بدست داد که برای ما ایرانیان بسی گرانبها و نادر است .

نکاتی چند در باره تصحیح کتاب : کتاب حاضر موقعی ازطرف آقای نویدی مدیر کتابخانه تائید برای تصحیح باینجانب سپرده شد که بیش از شصت صفحه از آن بهمان شکل اولیه چاپ شده بود . در اینصورت مسئولیت صحت و سقم جملات و عبارات این قسمت از کتاب مربوط بمن نیست ، کتاب سفر نامه دارای پنج بخش مختلف میباشد که هر یك کتاب جداگانه ایست ــ متأسفانه باید اذعان کرد که آنطور که باید و شاید مخصوصا در سه کتاب اول نتوانستیم دقت کافی مبذول داریم ، زیرا تنها ترجمهٔ فارسی آن دردست ما بود . ولی بالاخره توانستیم کتاب چهارم وپنجم آنرا از پاریس بکوشش جناب آقای مهندس محمدعلی جلائی تهیه ودو کتاب آخررا با متن فرانسه بدقت مقابله کرده وآنچه ازجانب مترجم عمدا یاسهوا ازقلم افتاده بود، ترجمه و بر آن بیفزائیم. بعلاوه اشتباهات فراوانی که در اولین چاپ کتاب رخ داده بود اصلاح نمائیم .

مترجم به صلاحدید خود، در اغلب فصول قسمتهائی از متن را رها کرده بود ولی ما ناچار آنها را ترجمه و بکتاب افزودیم .

مترجم در آوردن اسامی شهرها و دهات و راهها مخصوصا قسمتهائیکه مربوط بخارج ایران است بیشتر دچاراشتباه شده یا با همان شکل تلفظ فرانسه آنرا در متن فارسی آورده بود و ما بخصوص در دو کتاب آخر کوشیدیم این نقیصه را برطرف کنیم .

در کتاب آخر تاورنیه فهرستی از قرارگاههای کاروانی بین اصفهان و سمرقند آورده است که چون اغلب آن کاروانسراها امروز نابود شده و اسمی از آن بجای نمانده ، ناچار بعضی از آن اسامی را بفرانسه گذاشته‌ایم تا ازاشتباه مصون باشیم.

در متن فارسی کتاب پنجم ، آخرین فصل مربوط بقضیه‌ایست که تاورنیه درباره پستی و بدی هلندیها بعلت آتش زدن تصویر پادشاه انگلیس بیان میکند در حالیکه در متن فرانسه چنین ضمیمه ای موجود نبود . شاید در چاپهای قدیم که مترجم در پنجاه سال پیش در اختیار داشته ، این فصل نیز موجود بوده و امروز بعلت نزدیکی سیاسی بین فرانسه و هلند از چاپ این فصل که شدیداً

هلندیها را مورد حمله و انتقاد قرار داده خودداری نموده‌اند. در هرصورت این ضمیمه را نیز بر کتاب افزودیم. همچنین در آخرمتن فرانسه ضمیمه‌دیگری راجع بمسکوکات ایران بود که در ترجمه فارسی موجود نبود ، این ضمیمه را نیز ترجمه و با گراور مسکوکات در آخر کتاب پنجم قراردادیم.

چون ترجمه این کتاب در پنجاه سال قبل انجام گردیده است ، از لحاظ نثر فارسی، لغات ، طرز جمله بندی وبالاخره از نظر دستورزبان بوضع عجیبی آشفته ودرهم برهم بود، ما ناچار تقریبا سراسرمتن کتاب‌را تاحدی که‌ممکن بود تصحیح وتجدید کردیم . ولی باا ینحال نباید ازحق گذشت که در پنجاه سال قبل ترجمه و نشر چنین کتابی، کاری بزرك و قابل تحسین بوده است و باید گفت همانگونه که تاورنیه از جهانگردان پیشرو و بانی‌ایرانشناسی نوین است‌مترجم محترم‌این کتاب نیز بسهم خود از پیشقراولان‌فن ترجمه درایران میباشد و همین امر بزرگترین افتخار برای مترجم کتاب‌است .

حواشی کتاب آنچه‌مربوط بمترجم است‌بنام (مترجم) و آنچه از مصحح است با کلمهٔ (مصحح) یا بدون هیچ علامتی نشان داده شده‌است.

در خاتمه از آقای نویدی مدیر کتابفروشی تأیید که باعلاقه تام سراسر اوقات‌خود را در امر نشر کتب مفید در اختیار جامعه گذاشته اند و بخصوص درچاپ کتاب حاضر همه سختی ها را از لحاظ مادی و معنوی تحمل نموده و باز با کوشش بچاپ آن اقدام کرده‌اند صمیمانه تشکر کرده و خدمات‌ایشان درخور همه‌گونه ستایش است .امیدواریم در این امر بزرك هم موفق باشند .

در خاتمه از خوانندگان محترم تقاضامندم که خطاهای مرا با دید اغماض نگریسته و بسر من منت نهاده از اشتباهاتی که درتصحیح کتاب رخ داده است آگاهم نمایند .

شهریورماه ۱۳۳۶

حمید شیرانی



تاورنیه درلباس ایرانی

بسم الله الرحمن الرحیم

✿(مقدمه)✿

عریضه تاورنیه به‌لوی چهاردهم پادشاه فرانسه

شهریارا غیرت و عشقی که بخدمتگذاری آن اعلیحضرت و بافتخارات مملکت فرانسه دارم نگذارد ازاین آسایش وراحتی که بعداز اینهمه خستگیهای طولانی تصور میکردم بدان نایل شده‌ام بهره‌مند شوم . چون کبر سن و پیری دیگر بمن اجازه مسافرت جدیدی نمیدهد ، برای خود یك نوع خفت وخجالت دیدم که وجودم برای مملکتم بی‌فایده بماند وازعهده آنچه او ازمن منتظر بود بر نیایم ، خود را مقروض دیدم که حساب تمام ملاحظه و مشهودات خودرا در سیاحتهائی که کرده‌ام واز شرح آن ناگزیر بودم ، باو پس بدهم . امیدوارم شهریارا که این اطلاعات صحیح صادقانه که از روی یادداشت های خود جمع کرده‌ام برای ملت من ازاین امتعهٔ نفیسه که از مسافرتهای خود آورده‌ام کمتر مفید نباشد زیرا که مقصود من دراین تکلیف فقط ترضیه تجسسات عمومیه نیست بلکه یك نتیجه عالیتری ازهمه اعمال خود درمد نظرم دارم ، چنانچه تنها امیدواری مداخل وفواید مشروع مرابطی اینهمه نواحی بعیده مجبور نکرد ، همینطورتنها میل ذکر نام خود دراین کتاب بطبع ونشر آن محرکم نشده است . در تمام ممالکی که مسافرت کرده‌ام بزرگترین میل ومقصود من همیشه این بوده است که‌اوصاف دلیرانه آن اعلیحضرت و غرائب دورهٔ سلطنت او را گوشزد عالمیان ساخته ویك فکر عالی ازاقتدارات ایشان بمردم تلقین نمایم و نشان بدهم که‌رعایای آن اعلیحضرت درصنایع وجرئت برسایر ملل دنیا تفوق دارند . میتوانم باجرئت بعرض آن اعلیحضرت برسانم که من‌در مسافرتهای خود بیشتراز همه‌این اشخاص

که دراین گونه اقدامات فقط باسمی قناعت نموده‌اند تهور بکار برده نتیجه حاصل کرده‌ام . وضع رفتارمن که‌از هر گونه کتمان بدور است بلکه قدری بیشتراز اندازه هم آزاد ، درچندین مواقع درمیان ملتهائیکه بترقیات ماحسد میبرند و می‌خواستند بهروسیلهٔ که بتوانند پیوسته ماراازدایرهٔ تجارت خارج نمایندمرادچار مخاطرات چند کرده است . مکررمال وجان خودرا به‌خطر انداختم برای اینکه با نطقهای بلیغ، آن اعلیحضرت رابرتمام سلاطین اروپا و پادشاهان مشرق‌زمین حتی درحضور خودشان تفوق و برتری دادم ، واز همه این مخاطرات بخوبی خود راخلاص نمودم درحالتیکه احترامات اسم بزرگوار شمارا درقلوب این‌وحشیها نقش بستم ودرسایه این‌اسم محترم تاجدار بیش‌از شصت‌هزار فرسنك درخشگی راه پیمودم . باامنیت کامل شش مرتبه درمملکت عثمانی وایران و بهترین‌قطعات هندوستان مسافرت کردم واول کسی بودم که خودرا به‌معادن‌الماس آنجارسانیدم وبسیار خوشوقتم که توانستم از آنجا سنگهای قیمتی بیاورم که آن اعلیحضرت آنهارا مفتخر ساخته ضمیمه احجار نفیسه تاج‌خود فرمودند . امابیشتر خوشوقتم ازاینکه‌توانستم‌دراین‌مسافرتهای‌خوداطلاعاتی تحصیل کنم که‌شاید آن‌اعلیحضرت بتواند چندلحظه وقت خودرا باآنها مشغول سازد . آن اعلیحضرت بسیاری از اختصاصات سه‌قطعه ازبزرگترین ومقتدرترین ممالك آسیا راملاحظه‌خواهند فرمود و به‌عادات واخلاق مردمانیکه فعلا درآنجاها ساکن هستند پی‌خواهند برد.
من دراین سیاحتنامه خیلی ازحکایاتی گنجانیده‌ام که بعدازخستگی‌خاطرازآنهمه راههای کسالت‌انگیز کاروانی بتوانند رفع‌خستگی نمایند ودراین‌خصوص به‌مشرق زمینیها تقلید کردم که درفاصله‌های معین میان صحراها کاروانسرا بنا کرده‌اند که مسافرین راتسلی‌بخشد ومخصوصاً خودرا مقید داشتم بشرح‌ممالك عثمانی‌و ایران ومغول تادرپنج خط راههای مختلفه که بآن مملکتها میرود اشتباهات علمای جغرافیا رادرتعیین‌منازل مکشوف‌سازم . اگرچه‌این‌تحریرات‌من‌ازلطایف ادب‌درطرز تکلم عاریست‌اماامیدوارم که نکات‌مختلفه‌موشکافانه‌واهمیت‌فوق‌العادهٔ راکه شامل است‌خصوصاً صداقت ودرستی که من بدقت‌بکار برده‌ام‌سبب‌شوند که ازمطالعه آن ملالت حاصل نشود بلکه قدر وقیمت آنرا بخوبی بشناسند ومن خود راکاملا بپاداش خود رسیده خواهم دانست اگر تألیفاتم بشرف پسند آن اعلیحضرت نایل شود و اگر احترامات عمیقه نوکر ورعیت بسیار حقیر بسیار مطیع بسیاروفادار خودرا بپذیرند .

(تاورنیه)

نقشه مصنف که در آنجا بطور اختصار شرح مسافرتهای خودرا که در قطعات اروپا تااسلانبول کرده است مینویسد

اگر تعلیمات اولیه‌شخص بمنزلهٔ تولد ثانوی باشد من میتوانم بگویم که من بامیل مسافرت متولد شده‌ام. پدرمن معروف بود که درعلم جغرافیامهارتی دارد واغلب مذاکراتی که علمای این فن درایام طفولیت من باحضورمن باپدرم میکردند ومن با کمال فرح استماع می نمودم مرا ازهمان اوقات مایل ومصمم کرد که بروم اغلب این ممالکی راکه روی نقشه شناخته‌ام برأی‌العین مشاهده وسیاحت نمایم. در سن ۲۲ سالگی قشنگترین نواحی اروپا راسیاحت وسیر کرده بودم مثل فرانسه انگلیس ـ هلاند ـ آلمان ـ سوئیس ـ لهستان ـ مجارستان وایطالیا وزبانهائی راکه درآن ممالك بیشتر متداول است باندازه‌کافی حرف‌میزدم.

اول‌دفعه که ازمملکت فرانسه برای‌خارجه حرکت کردم به‌سمت انگلستان بودآنوقت که ژاك اول درآنجاسلطنت میکرد(ژاك‌اول‌همان‌ژاك‌ششم‌اسکاتلند استکه بسلطنت انگلیس‌هم نایل‌شد ودر آنجا ژاك‌اول خوانندش) وخودراپادشاه بریتانیای کبیر نامید وبرای‌اینکه ترضیهٔ خاطراهالی انگلیس واسکاتلندهردورا بعمل‌آورده باشد این‌هردوملت رابیك اسم مشترك خواند. ازانگلیس بفلاندر رفتم که شهر آنورس وطن پدرم را به بینم، ازفلاندر بطرف ایالات متحده‌رهسپار شدم که درآنجا میل من بمسافرت بواسطه تهاجم آنهمه خارجه که ازاقطارعالم به‌آمستردام مراوده میگردند زیادتر شد.

بعدازآنکه غرائب ۱۷ ایالترا سیاحت کردم ازآنجابجانب آلمان‌روان گشتم،وقتیکه از راه فرانکفورت واکسبورغ بنورامبرك رسیدیم درآنجاشهرت حرکت قشونیکه برای تسخیر پراك به‌بوهم میرفتند مرا برفتن جنك مشوق و محرك شد، برای اینکه ازفنون حرب چیزی بیاموزم که دردنباله مسافرتها بکارم آیددریك‌منزلی نورامبرك به‌یك‌سرهنك‌سواره‌نظام‌ملاقات کردم که‌موسوم به‌هانس برنرو پسرفیلیپ برنرحاکم وینه (پایتخت اطریش) بود. اوخوشوقت‌شدازاینکه‌یك

جوان فرانسوی همراه خودداشته باشد، مرا دعوت کرد که بااو به بوهم بروم. مقصودم‌این نیستکه دراینجا شرح وقایع جنك پراك را بنویسم زیرا که تفصیل آن بطول خواهد انجامید وآنگهی مورخین معاصر بشرح آن میپردازند. چند سال بعد باآن‌سرهنك به‌وینه رفتم اومرا بعم خود حاکم «راآب» که باوسمت نایب السلطنه مجارستان داده بودند معرفی کرد.

این حاکم مرا درخانه خودبشغل غلام‌بچه گی (پاژ) پذیرفت، درآلمان میتوان تاسن ۲۵ سالگی باین‌سمت خدمت کرد وتاوقتیکه قابل‌استعمال وحمل اسلحه نشوند این‌مقام وخدمترا ترك نمیکنند. مدت٤ سال‌ونیم در خدمت آن نایب‌السلطنه بودم درآن اثنا پرنس دومانتو به‌وینه آمد که امپراطور را برای آنچه دوك پدر اومیل داشت حاضر نماید اما نتوانست بمقصود دست بیابد حتی مقاولات مسیو دوسابران سفیر پادشاه هم درنزد اعلیحضرت امپراطوری بی‌اثر ماند. دراین چندسال که درمجارستان ماندم بعضی از فنون حرب راآموختم‌اما ازآنچه میان‌ما باعثمانیها رفت‌چیزی نمیگویم زیرا که بسیاری‌از وقایع نگاران بشرح وبسط ضبط کرده‌اند وربطی به‌مسافرتهای منهم ندارد.

نایب‌السلطنه برای دفعه ثانی یك‌خواهر کنت‌دارك وزیراعظم‌دولت‌دوك دومانتوراتزویج کرده‌بودواین کنت که‌عجالتاً باشاهزاده‌پسر نایب‌السلطنه‌بسفارت فوق‌العاده بوینه فرستاده‌شده‌بود باامپراطریس که‌ازخانواده گونزاك بودقرابت داشت. وقتی که کنت مذکور بملاقات نایب‌السلطنه آمد بمن‌حکم‌شد که درمدت توقف اودر ژاوارن مراقب خدمات‌او باشم، دروقت‌مراجعت‌بنایب‌السلطنه اظهار کرد که‌چون‌پرنس دومانتو کسیرا ندارد که‌زبان آلمان حرف‌بزند بسیارمشعوف خواهدشد اگراجازه‌بدهد تامادامیکه دردربار امپراطوری اقامت خواهدداشت من جزو ملتزمین او بشوم. نایب‌السلطنه هم بسهولت تقاضای کنت دارك را قبول کرد واوهم مرا باخود بوینه‌برد. وچون شاهزاده ازمن بدش‌نیامددروقت رفتن به‌مانتو بمن‌اظهار کرد که خیلی‌مسرت‌خواهد داشت اگرمن درملازمت‌او بمانتو بروم. همین‌سبب‌شد که‌میل مسافرت بایطالیارا که‌مدتها دردیك‌خاطرمی پختم درمن‌شدت داد. نایب‌السلطنه‌اول ازمرخصی من‌تحاشی میکرد امامن‌باجد وجهد بسیار محسنات این مسافرت‌خودرادرنظر اوجلوه دادم تابالاخره راضی شد وباکمال ملاطفت مرخصی مراداد وبعلاوه برحسب‌معمول یك‌اسب‌ویکجفت طپانچه ویك کیسه‌پراز دوکا بمن انعام‌وهدیه نیاز کرد. مسیودوسابران آنوقت به

و نیز میرفت ومیل داشت که یك فرانسوی که زبان آلمان بداند همراه خود داشته باشد منهم موقع رامغتنم شمرده ۸ روزه به ونیز رسیدیم مسیو ل کنت داو آنوقت از طرف دولت فرانسه درجمهوری ونیز سفیر کبیر بود و پذیرائی شایانی ازمسیو دوسا بران بعمل آورد وچون اهالی ونیز هم بجنك مانتو همانقدر مایل بودند که خانواده گونزاك میل داشتند جمهوری ونیز هم مسیو دوسا بران رادر کمال جلال و رأفت پذیرائی نمود و ۸ ظرف مربا باو هدیه دادند که یکی از آنها بزنجیر طلائی بسته شده بود که لحظهٔ اورا بگردن خود آویخت و بعد در جیب گذارد . مسیو لدوك دو روهان هم آنوقت بافامیل خود در ونیز بود ۲ ظرف مربارا میان حاضرین در تالار تقسیم کردند و ٦ ظرف دیگر رامسیو دوسابران بمن حکم کرد که برای مادموازل دوروهان تعارف بردم اوهم باکمال لذت قبول کرد .

دراین چندروزیکه درونیز بودیم من این شهر معروف را بایك فرح و لذتی تماشا میکردم که در تمام دنیا بهمه شهرها امتیاز داشت وچون شهر ونیز از حیث عظمت وتجارت واعلائی به آمستردام خیلی شبیه بود درتزاید میل ورغبت من بشناسائی اروپا و آسیا مدخلیت تام حاصل کرد .

از ونیز باتفاق مسیو دوسابران بمانتو رفتیم وپرنس که از تجدید ملاقات من اظهار مسرت بی پایانی نمود در قبول یك بیدق یعنی ریاست یکدسته قشون یا آجودانی دوك پدرش مرا مخیر کرد ومن فقرهٔ آخریرا انتخاب کردم و بسیار محظوظ شدم ازاینکه درتحت حکم کنت دوکیش که کاپیتن آجودانهای دوك بود واقع شدم که حالا مارشال دوگرامون است . یك اقامت طولانی در مانتو باآن شهوتیکه من برای مسافرت داشتم منافات داشت اماقشون امپراطوری قبل از آنکه فکری برای مسافرت من بکند شهررا محاصره کرده بود . من خواستم به بینم عاقبت ونتیجه این جنك چه خواهد شد . بالاخره ما مجبور کردیم امپراطوریها را که ضرورت رفع محاصره را حس نمایند ودرشب عیدنوئل اینکار صورت گرفت وصبح آنشب چند نفر را از شهر بیرون فرستادند که تحقیق کنند خدعه نشده باشد و ببینند همه قشون عقب رفته اند یاخیر .

مدت محاصره خیلی کم بود ودر آن بین اتفاق قابل ذکری روی نداد که اسباب تعلیم وتجربه سربازهای جوان شده باشد فقط این یك فقره رامیگویم که· یکروز ۱۸ نفر مأمور شدند که بروند عرض وعمق خندقی را که دشمن حفر کرده بود وارسی نمایند . هشت نفر از آنها از کمپانی ما بود که منهم بزحمت از پرنس

اجازه گرفتم که جزء آنها باشم، ازروی کمال مرحمت محرمانه بمن گفت نرو زیرا که آنجا گلوله ریزان سختی خواهد بود، من اصرار کردم تااجازه داد. اما پرنس حق داشت بجهةاینکه از ۱۸ نفر فقط ٤ نفر مراجعت کردیم. وقتیکه در کنار خندق میان نیزار میرفتیم یکمرتبه دشمن شلیکی کرد که بمافرصت ندادسر از پا بشناسیم. من‌درمخزن اسلحه یك‌زرهی انتخاب کرده‌بودم که خیلی سبك‌وزن، اما پارچه خوبی بود وهمان باعث‌خلاصی جان‌من شد. درصورتیکه دو گلوله بمن خورده‌بود یکی‌زیر پستان چپ و یکی قدری پائین‌تر فقط آهن زره فرو رفته بود و آن ضربت زیرپستان مرا بسیار متألم کرد. کنت‌دوکیش که خوبی زره‌را ملتفت شد آنرا تمیز کرد و نگاه‌داشت، من‌دیگر آن زره را ندیدم.

چندی بعد من‌از پرنس مرخصی خواستم چون وعده کرده‌بود هروقت‌میل رفتن نمایم اجازه بدهد باینجهت مضایقه نکرد توصیه وتذکره خوبی بمن داد که برؤیت آن پنج‌شش نفر سوار مرا تاونیز همراهی کردند، آنجااز آنهاسوا شدم از ونیزرفتم به‌لرت ازلرت به‌رم ازرم به‌ناپل ازناپل باز مراجعت به رم کرده ده‌دوازده روز اطراق نموده بعد برای دیدن فلورانس - ونیزولیکورن‌و ژن رفته واز ژن‌سوار کشتی‌شده به‌مارسیل آمدم. از سیاحت سایر شهرهای ایطالیا وغرائب وعجایب وآثار شگفت‌انگیز آن که دراسفاردیگر دیده‌ام‌چیزی نمینویسم زیراکه دیگران بسیار نوشته اند.

ازمارسیل بپاریس رفتم ولی‌چون میل‌مسافرت به‌لهستان داشتم‌درآنجا زیاد توقف نکردم، ازراه سویس به‌آلمان رفتم. بعداز آنکه ایالات عمده‌را سیر کردم طرف رودخانه رن سرازیر شدم که به‌بریساك واستراسبورغ بروم‌بعد از کنار سوآب بالا رفته‌راه اولم‌واکسبورغ را پیش گرفتم که به‌مونیخ بروم. درآنجا قصر عالی دوك‌دوباویر راکه گیوم پنجم شروع به بنای‌آن کرده و پسرش ماکسی میلیان در بین جنگهای شدیدی که تمام مملکت امپراطوری را متزلزل کرده بود باتمام رسانیده بود تماشا کردم. ازآنجا باز دفعه دویم به نورامبرغ وپراك رفتم پس‌ازآن ازبوهم خارج و داخل سیلیزی شده از ادر گذشته به‌براسلو رسیدم. ازبراسلو به‌کراکوی که‌یکی ازبزرگترین شهرهای اروپا بلکه مرکب ازسه شهراست ودرقدیم مقرسلاطین‌لهستان‌بود رفته بالاخره ازآنجا بورشو آمده قصر عالی ودربار سیکیموند پادشاه لهستانرا دیدم.

ازورشو به‌براسلو مراجعت نمودم و راه سیلیزی سفلی راپیش گرفتم که

بملاقات یکی از صاحب‌منصبان خانه امپراطور که بامن آشنائی مخصوص داشت بروم، اما دردوفرسنگی کلوکاو بواسطه ملاقات واصرار کلنل بولتر فسخ عزیمت کردم .

این کلنل اهل اسکاتلندولی فرمانده یك رژیمان سواره امپراطوراطریش بود وهمان شخصی استکه بحکم امپراطور ، والستین را کشته بود. عیال کلنل‌هم همراه اوبود واین خانم فرانسویهارا دوست میداشت . زن‌وشوهر فوق‌العاده اظهار نوازش کردند واصرار نموده بلکه بعضی‌هدایا هم بمن‌دادند که نزد آنها توقف نمایم منهم نتوانستم درمقابل آنهمه‌اظهار محبت مقاومت بنمایم‌رحل‌اقامت افکندم. آنوقت پادشاه سوئد باقشون خودبطرف پومرانی پیش‌میرفت وقشون امپراطوری برای جلوگیری از آنها طرف استیتن حرکت میکرد .

مادر ٤ فرسنگی بودیم که شنیدیم قشون‌سوئد وارد شهرشدند . این‌خبر موجب بینظمی فوق‌العاده درقشون امپراطوری شدکه بروست کنت جنرال آنها بود . ازچهل‌هزار نفرقشون امپراطوری ده‌هزار نفر فرار کردند بقیه‌هم مجبور شدند خودرا به فرانکفورت وحوالی آن عقب بکشند .

درآنجابود که‌من‌شنیدم امپراطور باپسرش‌فردینا ندسیم بطرف‌راتیسبون میروندکه پسرش رابه‌سمت پادشاه رمن تاجگذاری کند . چون من همین‌پسررا دیدم‌که بسمت پادشاه مجارستان ودفعه دیگر بسمت پادشاه بوهم تاجگذاری کرده بودند ، خیلی‌میل داشتم که این‌تشریفات دفعه‌سیم‌راهم که‌البته‌از آن‌دودفعه دیگر باشکوه‌تر ومجلل‌ترخواهد بود به‌بینم، باین‌جهت از کلنل‌مرخصی‌خواستم وفوراً به‌راتیسبون رفتم ، لوازم تشریفات ازهمه‌قسم درآنجا فراهم بود ، همه امورات درنهایت نظم بپایان‌رسید، درجنك باگاوچندنفراز نجباء بسیار زرنگی و چابکی بروزدادند . درمقابل محوطه ومیدان بازی‌دوچوب بست بزرك‌ساخته بودند : یکی‌برای امپراطور وامپراطریس وسایر خانمهای دربار ویکی‌دیگر که بشکل دکان بزرگی ساخته شده‌بود ، دراطرافش انواع اقسام جواهر های قیمتی آویخته بودند که‌هفت هشت نفرسوار متفقاً درسر تاخت با نیزه بایستی یکی‌از آنهارا بربایند .

میان‌آن جواهرات‌اسباب ازده‌هزار اکوقیمتی‌داشت ببالاتر وهرکس‌را بخت‌مساعدت میکرد وبه ربودن پارچه موفق میشد آن پارچه از آن اوبود . سوارهای‌دیگر که بااو میدویدند بایستی‌قیمت آنرا به‌تاجر صاحب‌اسباب بدهند ، آنوقت‌آن پارچه‌را وزیر اعظم پرنس‌اکمبرغ بدست‌خود بآن سوار فاتح‌میداد

اوهم اورا بسر نیزه خود نصب میکرد و میرفت پای‌چوب‌بست غرفهٔ امپراطور وآنرا به‌امپراطریس تقدیم مینمود امپراطریس قبول نمیکرد آنوقت آن‌سوار حق‌داشت که آنرا بهریك‌ازخانمهای‌دربار که‌طرف‌میل‌واحترام‌او بودند نیاز نماید.

درآنموقع ازاطراف جواهرفروشها به‌راتیسبون هجوم آورده بودندو برای‌یکی ازآنها بدبختانه حادثهٔ روی داد که سبب رقت‌تمام درباریان‌شد . این پسر یکی از متمول‌ترین تجار اروپا بود که درفرانگفرت متوطن بودواولادش منحصر بهمین یك‌پسر ، پدرش‌اورا بتاجگذاری فرستاد که درآنجا فروش‌خوب بکند و برای‌اینکه‌دربین‌راه دزد جواهرهارا ازپسرش نرباید قبل‌از وقت‌بوسیله مطمئنی آنهارافرستاد به راتیسبون نزد یکنفر یهودی که بااوطرف‌معامله‌بود که بعداز ورود پسرش‌آنهارا تسلیم‌او نماید. پسر بعدازورود یهودیراملاقات مینماید ، وی‌باو میگوید که صندوق جواهری پدرت نزد من فرستاده است‌هر وقت میل‌داری‌بیا تاتسلیم تونمایم . درآن بین پسررا بباده‌نوشی دعوت‌مینماید ومتفقاً میروند بروی راحتگاه دوفن روی سد راتیسبون تایك‌ساعت بعداز نصف شب باهم بصحبت میگذرانند ، بعدباهم ازآنجا بیرون رفته ازیك کوچه خلوتی که عبور ومرور درآنجا نمیشود راه‌را پیش میگیرند . دربین راه‌یهودی باکارد ده دوازده ضربت به‌آن جوان زده‌شکمش راپاره میکند ونعشش راروی‌سنك فرش گذاشته میرود .

این یهودی نابکار تصور کرد همین‌قدر که رقعه بپدر آن جوان نوشت که پسرت آمد جواهرات را تسلیم او کردم‌کار تمام است . اما خداوند چنین خواست که‌درهمان‌شب این‌جنایت‌مکشوف‌شد ومقصر راتسلیم عدالتخانه کردند.

تفصیل کشف آن اینست که لحظهٔ بعد از قتل آن جوان یك شیپورچی امپراطوری از آن کوچه عبور میکرده نعش‌اورا درجلو پای خود می‌بیند که هنوز نفس‌میکشد ، غفلتاً بروی نعش افتاده تصور کرده بودمستی استکه‌بخواب رفته ، بعدفوراً بخیالش میگذردشاید شخص‌مجروحی باشدبسرعت میرودازراویه کوچه ازدکان‌نعلبندی چراغ‌میطلبد نعلبند وشاگردانش باچراغ میایندجوانیرا درخون خود غلطان می‌بینند که‌جزلحظهٔ بشیرازه عمرش باقی نیست ، خواستند اورا بدکان نعلبندی حمل نمایند نعلبند ازترس گیر ودار عدالتخانه راضی نشد جائی نزدیکتر ومناسبتر از همان راحتگاه دوفن نیافتند ، فوراً اورا بدانجا حمل کردند . همینکه صورتش را که گل‌وخون آلوده بود شستند مادرودختریکه

درآنجا منزل داشتند اورا شناختند که همان جوان است که بایهودی بانجارفته شراب خورده بودند. جوان بعداز چندقیقه وفات کرد بدون اینکه بتواند کلمهٔ بگوید. همانشب یهودی راتعاقب کرده درخانه‌اش دستگیرش نمودند او هم به جنایت خود اعتراف کرد. اهمیت جنایت درخور این بود که‌جانی رابسخت‌ترین اقسام بمجازات برسانند. فتوای عدالتخانه اینطور صادر شد که اورا معلق از داری بیاویزندودوسك گیرنده‌هم پهلوی او بهمان شکل آونك کرده که سگها درحالت غضب اورا پاره‌پاره کنند. امااین‌قسم قصاص موافق‌قانون امپراطوری دربارهٔ کلیه یهودیهائی مقررشده بود که یك عیسویرا بقتل برسانند ولیکن‌در این‌مورد چون جنایت اهمیتی داشت وبسیار موحش بود یهودیها انقدر جدوجهد کردند وتعارفات بزرك بامپراطریس ودوشاهزاده‌خانم دیگر دادند که فتوارا تغییر بدهند وطرز کوتاه‌تری برای‌قتل این یهودی اختیار نمایند. بنابراین‌حکم شد که اورا درچندین نقطهٔ شهر بگردانند و گوشت بدنش راباگازانبر بکنند وبجای گوشت کنده‌شده سرب آب کرده بریزند که درسختی بافتوای‌اول برابری کند وچنین کردند وبعدازآن عملیات اورا بردند بیرون‌شهر راتیسبون وزنده زنده پاره‌پاره کرده کارش‌را بپایان رسانیدند.

تشریفات‌تاجگذاری که تمام‌شد، شنیدم‌امپراطور مسیو اسمیت‌را بسفارت دربار سلطان عثمانی مأمور کرده‌است منهم‌بخیال افتادم که‌اسبابی فراهم‌بیاورم تادرمعیت اوبروم، نمیخواستم مخارجم رابراو تحمیل کنم زیرا برای مسافرت مبلغ‌کافی دوکا داشتم که درمعیت کلنل بولتر که بمن‌خیلی محبت داشت اندوخته بودم، دراین‌بین پرژزف کشیش که ازطرف پادشاه فرانسه در راتیسبون مقیم بود ومرادرپاریس می‌شناخت بمن‌تکلیف کرد که‌درمعیت مسیو باشلیه که ازجانب اعلیحضرت مأمورشده بمانتو بروم یاباتفاق آبه‌شاپ‌وسنت لیسبان باسلامبول مسافرت نمایم. این‌شق‌ثانوی موافق میل‌من‌افتاد زیراکه مایل بمراجعت‌ایطالیا نبودم ومیخواستم‌ممالك‌تازه‌را سیاحت نمایم. پس‌بدون‌تردید مسافرت‌اسلامبول راقبول وازپرژزف تشکر نمودم وبدان دو نفر کشیش ملحق شده باسلامبول رفتم وازآنها جدانشدم مگر وقتی که آنها خواستند ازاسلامبول بطرف‌شامات بروند.

قبل‌ازحرکت ازآلمان این آقایان کشیشان‌خواستند بروند دربار ساکس را ببینند چندروزه بانجارسیدیم، در این خط راه باید از شهر فرای بورك

عبور کرد که شهری کوچك ولی قابل دیدن است بجهة اینکه مقبرهٔ الکتورها در آنجا واقع است که ازحیث صنایع ومعماری اول بنای اروپا محسوب میشود.

از آنجا رفتیم برای دیدن قصر عالی اکوست بورغ که درروی کوه مرتفعی واقع شده وازجمله غرایب بسیار، یك طالاری دارد که زینت آن منحصراست به شاخهای انواع حیوانات که بدیوارها نصب کرده‌اند ودر آنجا یك کلهٔ خرگوش دیده میشود که دوشاخ کوچك دارد وپادشاه دانمارك آنرا بواسطهٔ ندرت وغرابتش برای الکتور فرستاده است. دریکی از حیاطهای این عمارت یك درخت عظیم الجثهٔ دیده میشود که برگهای آن بقدری پهن وسایه گستر است که چندین میز در زیر سایه آن جاداده بودند، من خود آن میزها را تعداد نکردم اما دربان قصر میگفت عدد آنها مطابق عدد ایام سال است، چیزیکه سرمایه غرابت این درخت است این استکه ازجنس درختان میوه‌دار است وهیچ جنسی ازامثال آن دیده نشده استکه باین عظمت رسیده باشند. همچنین دراین قصر یك چاه عمیقی حفر شده که زودتر از نیم ساعت آب از آن بیرون نمیتوان کشید. کلیه وقتی که بارتفاع محل نظر شود شخص ازتعجب ازتهور بانی آن خودداری نمیتواند بکند.

تمام مملکت آلمان بقدری معروف استکه من محتاج نیستم مدتی وقتم را بشرح شهر درسد که محل اقامت معمولی الکتور است صرف نمایم همینقدر میگویم که شهر بزرك نیست اما بسیار قشنك است وبسیار مستحکم ورودخانه الپ میان شهرقدیم وشهرجدید حایل شده که بایك پلی آنهارا بیکدیگر اتصال میدهند.

قصرالکتور یکی از بزرگترین وعالی‌ترین قصور آلمان است اما در جلوخان آن یك میدان ومحوطه قصوردارد ودرب مدخل آن مثل این استکه درقعر پس کوچه واقع شده باشد. اطاقهای خزانه تا ۱۶ اطاق برای سیاحت اجانب باز است ودرهر اطاق کاتالوك‌ها (فهرست) بزبان آلمان وسایر السنه از اسامی اشیاء محفوظهٔ درآن اطاق موجود است. آقایان کشیشان شاپ وسنت لیسبان بتوسط الکتور پدرآن که امروز سلطنت میکند بخوبی پذیرفته شدند، آنهارا برای صرف غذا نگاهداشت وانواع ملاطفت ومهربانی درحق آنها بعمل آورد. آن شب یك مجلس آراسته بودند که میزهای آن هریك از یك پارچه سنك براق قشنگی بود که درمعادن نقره ساکس یافت میشود، درروی میزها انواع ظروف طلاونقره ودرطبقه زیرمیزها جامهای طلای میناکاری بزرك وکوچك باندازه‌های مختلف گذارده بودند.

الکتور خواست با کشیشها بسلامتی پادشاه فرانسه باده‌نوشی نمایدو بآنها تکلیف کرد که هریك از آن‌جامهارا که میل‌دارند انتخاب کنند بشرط آنکه برسم مملکت آنرا ازشراب لبریز نمایند ،

مسیوشاپ یکی از آنهارا که بنظر چندان بزرك نمیامد انتخاب کرد و مسیولیبان دیگر را سوا کرد که قدری بیشتر گنجایش داشت امامسیوشاپ بسیار متعجب‌شد وقتی که‌دید جام بواسطه لمس‌دست بیك‌فنری که در آن‌تعبیه شده بود وسعت‌پیدا کرد ومانند گل‌لاله‌در آفتاب شکفته‌شد وفوراً باندازهٔ یك‌قدح بزرگی گردید که تقریبا یك‌پیت (پیت‌وزنی است که باید تطبیق شود بااوزان‌ایرانی) شراب‌را درخود جای‌میداد اما الکتور اورا مجبور بنوشیدن تمام آن نکردو قناعت نمود باینکه ازتعجب اوخنده وتفریح نماید .

ازدرسد رفتم بپراك واین دفعه سیم بود که من این شهر بزرك قشنگ را میدیدم یابعبارت اخری این‌سه شهریرا که رود ملدانهارا ازهم جدا کرده بود پنج‌شش فرسنك پائین‌تر برود الپ میریزد ازوسط بوهم گذشته بزاویه مراوی برخورده داخل اطریش شدیم وبوینه آمدیم بخیال اینکه بزودی سوار کشتی شده حرکت نمائیم‌سرماشروع شده‌بود آقایان کشیشها تسهیل‌وسایل‌مسافرت‌خود رابمن محول کردند منهم‌ازحاکم‌وینه خواهش کردم که ببرادرش نایب‌السلطنه مجارستان سفارشی بنویسد که تذکره‌های لازمه‌را بآنها بدهند اوهم باکمال رأفت خوهش‌مرا اجابت کرد بلکه دوقایق هم بانهاداد که یکی دارای اطاق راحت خوب وپستوئی بود ودیگری هم برای مطبخ‌تهیه شده‌بود مایکروز درپرسبورغ اطراق کردیم که اشیاء وآثار عتیقه مذهبی وکلیسای بزرك آنجارا تماشا کنیم وازآنجا بسمت آلتمبورغ روان شدیم .

آلتمبورغ یك‌شهر وکنت نشینی‌است متعلق بکنت‌داراش، این‌شهر تیول مستمری یکی‌از ملکه‌های مجارستان بوده که بعد ازمردن‌خود بیکی ازنجبای دربار خودهبه کرده بود بشرطاینکه آن‌شخص واعقاب اوهمیشه درقصر اربابی آن‌شهر یك‌عده طاوس نگهداری نمایند زیرا که آن‌ملکه این حیوان‌را بسیار دوست میداشت واگردراداى این‌تکلیف قصور بورزند آن‌شهر ازتصرف آنها منتزع شده بدولت برگشت نماید .

بعد ازظهر رسیدیم بسیکت من نور قایقی گرفته بطرف راآب که ژاواران‌هم‌مینامندودوساعت راه‌بوده رفتم کاغذ برادرش‌را بنایب‌السلطنه دادم و

ازورود کشیشان شاپ وسنت لیسبان مطلعش ساختم چون چندسال بشرف خدمتگذاری او نایل بودم ازملاقات من اظهار مسرت کردو گفت برای همراهی اشخاصی که از طرف رادرم توصیه شده اند همه قسم حاضرم.صبح روز بعد حکم داد که سیصدسوار بادو کالسکه بروند آنهارا بیاورند بژاوارن و بعداز ورود در کمال مهربانی و ادب ازآنهاً پذیرائی نموده وتامادامیکه درآنجا بودند اجزاءوصاحب منصبان او کمال جدوجهد را بعمل آوردند که وقت مهمانها بخوشی بگذرد بایستی ده‌دوازده روز درآنجا توقف کنیم تاجواب پاشای بود برسد ازحاکم کمردرخواست کرده بودند که آیااجازه میدهد که دو نفر نجیب‌زاده فرانسوی بادو نفر همراهانشان ازخاك قلمرو اوعبور نمایند وبرای تسهیل امر آنهارا اقوام مسیودوستری سفیر کبیرفرانسه درعثمانی بقلم‌دادند جواب پاشامساعد باخیال مارسید و بطرف کمر حرکت کردیم درآنجا حاکم قایقهای‌دیگر بماداد که‌مارا تانصف‌راه بودبردند وآنجا قایقهای دیگر که‌مخصوصاً ازبود برای‌ما آمده‌بودند رسیده سوارشدیم، این‌قایقهاخیلی سبك‌وتندسیر بودند همینجامیان کمرو بوداست که سرحددوممملکت امپراطوریست وسفرای کبارطرفین که هرشش‌سال یکمرتبه عوض‌میشوند باید در این‌نقطه مبادله اعتبارنامه یا تجدید معاهده اتحادیه بکنند وعده‌اجزاءطرفین هم باید مساوی باشد.

ازوینه تاژاوارن سه روز روی‌آب ماندیم بجهة اینکه رودخانه دانوب پیچ ودوربزرگی میزند، این مسافت را درخشگی دوساعت میشود طی کرد از ژاوارن باید رفت درکمر خوابید واز کمرهم دوروزه تابودآمدیم این‌مسافرت را بندرت ازراه خشگی میکنند بجهة اینکه سرحد است ودزدان‌وقاطعان طریق هردوملت درتاخت و تاز و ملاقات آنها خیلی خطرناك است.درفصل خوش از بود کمتر از هشت روز به بلغراد میشود رفت اما چون برف و سرما مانع از پیش رفتن بود ما هشت روزه رفتیم وِ همین هوا تااسلامبول باما بوده بطوریکه از بلغراد بیست ونه روزه باسلامبول رسیدیم زیراکه روز ها کوتاه بود و راهها بد وبسیار بد.

در مجارستان رسم است خاصه درخطوطی که عبور ومرور مسافرین کم است که‌از مسافرین برای‌آذوقه وزندگی پول نمیگیرندرعایا ودهاقین‌مسافرین را می پذیرند منزل ومخارج میدهند ونهایت مهمانداریرا به عمل‌می‌آورند در آخرسال کدخدا یا کلانتر آبادی هرچه مردم‌خرج مسافرین کرده اند ازبابت

مالیات عمومی بآنهاعوض میدهداما باید ملاحظه کرد که عدد مسافرین زیاد نباشد که نتوانند ازعهده برآیند.در مجارستان که یکی ازبهترین ممالك اروپااست زندگی بقدری سهل وارزان است که مابرای چهارده نفر در بلغراد کمتر از روزی دواکو خرج میکردیم .

شهر بود درساحل دست‌راست رود دانوب درنیم‌ساعت‌فاصله واقع شده است بمحض اینکه‌پاشا ازورودما خبرشد میرآخور خودرا باچند اسب یدك که غلامان خوش‌لباس جلوآنهارا میکشیدند فرستاد که مارا بشهرببرند.میان‌این غلامهای زرخرید دونفر ازاهل پاریس بودند آقایان کشیشان ماوقتی که از احوالات وخانواده آنها مطلع‌شده وآنهارا شناختند تاهشتصد اکو برای آزادی آنهادادند ولی فایده نکرد .

دوازده روز در بود ماندیم بدون اینکه بشرف‌ملاقات پاشا نایل شویم زیرا که کسالتی براو عارض‌شده‌بود اماهرروز آذوقه‌مارامیفرستاد.یك گوسفند چندمرغ روغن‌برنج نان ودوسکین پول‌نقد برای‌خورده‌مخارج.روزیکه‌مارا پذیرفت وبارحضورداد آقایان کشیشان یکساعت جیبی که قوطی آن الماس‌نشان بود باو هدیه دادند. این‌پاشا مردخوش قدوقامت خوش سیمائی بود کشیشان راباخیلی مهربانی پذیرائی کرد وبرای روز حرکت‌آنها بطرف بلغراد شش کالسگه ودو سپاهی فرستاد که آنهارا بمقصد برسانند و حکمی هم فرستاد که هرچه برای آذوقه‌لازم‌داشته‌باشند مجاناً بآنها بدهند اماآنهانخواستندقبول کنند.

در ورود به بلغراد ما داخل کاروانسرائی شدیم‌اما چهارنفر از تجار معتبر (راکوز) که درآنجا معاملات عمده می کنند آمده‌مارااز آن‌مکان کثیف بیرون برده درخانه یکی‌ازاهل شهر منزل دادند.اهالی‌راکوز ماهوت به‌بلغراد میاورنددرعوض‌موم‌و نقرهٔ‌خام که‌از معادن مجارستان‌علیا وترانسیلوانی‌استخراج میشود دریافت میدارند .

هرچه ازوضع مهربانی پاشای بود تمجید کردیم بایدازسختی‌وخشونتی که سنجاق بلغراد باما رفتار کرد شکایت و مذمت نمائیم پانزده شانزده روز مجبورشدیم که برای‌نفری دویست دوکاکه ازماخواسته بودند چانه‌زده مجادله نمائیم تجارراکوز رفتند وآمدند و گفتند و شنیدند بالاخره کاریکه توانستند برای‌ماصورت بدهنداین‌بود که عوض‌نفری‌دویست دوکانفری‌پنجاه دوکاازما بگیرد. بالاخره دیدیم سنجاق ازبدرفتاری دست نمی کشد من باتفاق ترجمان خودمان

رفتم که او را ملاقات نمایم بدواً بااو با کمال ادب حرف زدم دیدم بخرجش نمیرود منهم آهنك مکالمه را تغییرداده باکمال تشد داورا تهدید کردم که قاصد مخصوص به بابعالی میفرستم و ازتو شکایت خواهم کرد که بادو نفر نجبای اقوام سفیر کبیرفرانسه مقیم بابعالی تااینددرجه بدرفتاری میکنی. تهدیدات من در او اثر کرد وراضی شد بجای نفری دویست دوکا کلیه ازهمه ما پنجاه دوکادریافت نماید ماهم فوراً برای اوفرستادیم در این پانزده روز تعویق وتأخیر دلخوشی و اسباب تسلی خاطر مافقط این بود که معاش وزندگانی ماارزان وسهل میگذرد وخوب میخوریم ومینوشیم نان شراب گوشت همه چیز در کمال خوبی وارزانیست وچون شهر بلغراد دریك نقطه بناشده است که دورودخانه بزرك دانوب وساو درآنجا بیکدیگر ملحق میشوند انواع اقسام ماهی های اعلی وخرچنك وفور دارد بطوریکه دراین چندروز خوراك مافقط ازماهیهای جنس اعلی بود ماهیهای متعارفیرا بفقرا میدادیم. دونفر از کشیشان ژزوئیت کـه پیشنماز تجار راکوز بودند اسباب رفع کدورت کشیشان ماراکه از بدرفتاری سنجاق حاصل کرده بودند فراهم نمودند کدورت ایشان فقط ازاین بود که اسباب تأخیر حرکت آنها شده بود خودتجار هم به همان زحماتیکه برای ما کشیده بودند اکتفا نکردند کشیشان ما رادرشب عیدنوئل دعوت کردند ضیافت شایانی بعمل آوردند وبعداز نصف شب نمازجماعتی خوانده شد باموزیك اسبابهای موزیك وسازها هم بقدر کفایت خوب بودند .

دربلغراد اسبهای سواری وگاری گرفتیم که به ادرنه برویم هرکس یك گالسگه برای خود انتخاب کرد که راحت تر تصور مینمود امامن یك گاری برای خود اختیار کرده بالاپوش خود راکه ازپوست گوسفند بود بخود پیچیده وروی کاه درازکشیدم وبهیچوجه سرمارا حس نمیکردم، رسیدیم بشهر صوفیا که شهر بزرك پر جمعیتی است سابقاً پایتخت بلغار های قدیم بود وحالا محل اقامت پاشای روملی است یك مسجد بسیار قشنگی درآنجا دیده میشود که سابقاً کلیسای عیسوی بوده است واین مسجد یك برجی دارد که صنعتی در بنای آن بکار برده اند که سه نفر باتفاق ازآن بالا میروند وهیچکدام یکدیگررا نمی بینند .

ازصوفیا میآیند به فیلی پوپولی دربین راه ادرنه وفیلی پوپولی برخوردیم بدودسته سوار تاتاراینها ازآن طرف دانوب تاخت آورده تااواسط خاك مجارستان که بخانواده اطریش تعلق دارد میتاز ندهمینکه مارادیدند دردوطرف صف کشیدند

که‌ماازوسط آنها بگذریم وقطعاً خیال داشتند ازعقب غفلة برماهجوم آورده غارتمان کنند.اعتمادشان بزیادی عدد وغافلگیری بود زیرا که‌ازهرحیث‌همهٔ آنها جز یك شمشیرمفلوك اسلحهٔ نداشتند ومابرای‌منع حملهٔ آنها بقدر کفایت مسلح بودیم هر کدام یك‌شمخال ویکجفت طپانچه واغلب هم تفنگهای خوب شکاری داشتیم بخیال اینکه آنهااز عقب برما نتازند پیاده‌شده بارهای بنه‌خودرا‌سنگر کرده آندو نفر سپاهی‌را که باما بودند باترجمان‌خود نزد رئیس وفرمانده‌تاتارها فرستادیم‌وپیغام کردیم تاشما متفرق نشوید ماازجای‌خودحرکت‌نمی کنیم وچون ماهم مثل‌شما جنگجو وسرباز هستیم ازماطرفی نخواهیدبست. رئیس آنهاجواب گفته‌بود مابرای ادب‌واحترام شما اینطور صف بسته‌ایم ومقصودی نداریم‌حالا که‌میل شمااینست که‌مامتفرق بشویم پس‌یك پول توتونی بماانعام کنید ماهم چهار سکین بتوسط ترجمان برای آنها پول‌توتون فرستادیم واز پی کار خود رفتند.

روز بیست‌وسیم‌حرکت از بلغراد رسیدیم بادرنه‌واز آنجااسب وگاری‌تازه گرفتیم برای اسلامبول.ادرنه باسم ادریان امپراطور موسوم شده است که آن راتعمیر وتزیین نمود سابقا موسوم‌به ارست‌بوده ودردهنهٔ سه‌رودخانه واقع‌شده که‌هرسه یکی‌شده‌بدریای ارشیپل میریزد.شهرقدیم خیلی بزرك نیست اماتر کها محلات بسیار برآن‌افزوده‌اند وحالا یکی ازاقامتگاههای امپراطورهای‌عثمانی است‌که اغلب یابرای کارهای فوق‌العاده باتفریح ولذت وشکار خصوصاًصید مرغابی‌ودرنابآنجا میایند وقتی که رودهای ادرنه طغیان میکنند درسطح لجن زارهای صحراهای مجاور تولید یك دریائی مینمایند‌که روی آن ازاین قبیل طیور مستور میشود و انواع مرغهای ماهی‌خوار ودرنا وغازهای‌وحشی بحد وفور درآنجا جمع‌میشوندوخداوندگار اعظم ازآنها باعقاب وبازصید‌می نمایند که‌آنهارا برای اینگونه‌شکارها بمهارت تربیت می کنند.

روز پنجم حرکت‌ازادرنه‌وچهل ودویم‌خروج‌ازوینه‌خوشبختانه‌باسلامبول رسیدیم چهارساعت قبل‌ازظهر وارد شدیم از وسط شهر عبور کرده ازکالامتا گذشته مارابردند به‌سفارت فرانسه وازآنجا بیرون نیامدیم مگربعد ازصرف شام وشب رفتیم درمنزلی که درخانه یك یونانی تهیه کرده بودند‌که درنزدیك سفارت واقع‌شده‌بودمسیوشاپ ومسیو لیبان دوماه دراسلامبول استراحت‌کردند ومخارج فوق‌العاده متحمل شدند برای اینکه همیشه سفرهٔ گسترده داشتند،در

زمستان یکمسافرت کوچکی بداردانل وخرابه‌های‌شهر تروا کردیم‌ودر آنجاغیر ازسنك چیزی ندیدیم که بزحمت رفتن‌ما تاآنجا نمی‌ارزید ازسگه برای‌ماازیك‌اطاقیکه برای سلطان‌بسبك‌فرانسه درعمارت‌اسکوتاری مبل کرده‌اندتعریف وتوصیف نمودند کنجکاوی مارا محرك شدند که برای تماشا بآنجا برویم دو نفر خواجه سرا که مستحفظ آنجا بودند هزار قسم عشوه و مرموزات ظاهر ساختند که آن اطاق را بما نشان بدهند ناچار بایستی مبلغی بآنها داد دادیم وداخل شدیم فقط چیزی که در انجا دیدیم یك تختخواب بود به سبك خودمان که باپارچه قیمتی زینت یافته بود وچند صندلی وفرش متعارفی لاغیر.

روز دیگیر سه قایق گرفتیم که با بعضی از دوستان به کال‌سدوان که‌در ساحل دریا واقع است برویم در آنجا یك کلیسای بسیار کهنه دیدیم که در تالار آن همان صندلی هائیکه در ابتدای بنای آنجا ساخته بودند باقی بود امروز این کلیسا یك دیری شده است دونفر کشیش که در آنجا منزل دارند بعداز آنکه همه جارا بما نشان دادند به عصرانه ما رادعوت نمودند.

بعداز آن رفتیم بتماشای ستون پمپه که در دامنهٔ دریای سیاه نصب شده پس ازآن مدت هشت روز بتماشای قصورعدیده سلطان که در آن نواحی بنا شده‌اند از این سرای بآن سرای رفته وقت را بخوشی گذرانیدیم اما اگر میخواستیم فقط بدیدن ستون اکتفا کنیم وجای دیگر توقف نه نمائیم دو روز مدت کافی بود. دریکی از آن سراها یك خواجه پیر فرانسوی‌دیدیم ک ازملاقات ما خیلی محظوظ شدوبقدری که درقوه داشت از ما پذیرائی کرد و طعام و شراب بما خورانید.

در این جا باید من یك ملاحظهٔ درباب بغازدریای سیاه یادداشت کنم: هیچ بغازی نیست که یك جریان و کوران نداشته باشد اما بغازدریای سیاه دو کوران دارد که هردو ضد ومخالف یك دیگر هستند آن کورانی که ازطرف راست سفاین را بطرف دریای سیاه میبرد وآنکه ازطرف آسیا است کشتی هارا بجانب دریای مدیترانه میراند باین جهت در گردش که اغلب ازاسلامبول بدهنهٔ بغاز می کنند دررفتن ومراجعت حرکت آب کمال‌مساعدت را دارد وبرای مسافر زحمتی ندارد مگراینکه ازاین ساحل برود.

همینکه سختی سرمای زمستان گذشت‌مسیو شاپوسنت لیسبان دنباله مسافرت خودرا گرفتندودو نفرسپاهی برداشتند دوقایق گرفته بطرف الکساندرت

حرکت کردند و بسیاحت غرائب ارشیپل وسواحل آناطولی و بعد به‌حلب وفرات رفته بازمراجعت به‌حلب کرده بدمشق واز آنجا به بیت‌المقدس (اورشلیم) رفتند.

امامن که خیال دیگر درسر داشتم ومیخواستم بایران مسافرت کنم‌در اسلامبول مانده ووقت رادرانتظار کاروانی که هرماه امیدحرکت آنراداشتم میگذراندم وچون ازوضع امورات بی‌خبر بودم نمیدانستم که هرسال پنج شش کاروان ازبرسا حرکت می کند وممکن‌بود من‌هم بآنها ملحق بشوم.

وعلاوه براین اغلب هشت‌ده‌نفر تجارمتفق شده بامنیت سفر اصفهان‌را پیش‌میگرفتند بی‌اطلاعی سبب‌شد که من‌بیش از آنچه‌تصورمی کردم دراسلامبول ماندم یازده‌ماه درآنجاتوقف من‌طول کشید دراین‌اثناء که من آنجا بودم مسیو مارشویل ازطرف دولت فرانسه سفیرکبیر شد وباسلامبول آمد که مسیواونری که‌میل نداشت معزول بشود وازشغل خوددست بردارد باصدراعظم عثمانی‌ساخت وساز کرده بقدری دسیسه وآنتریك نمود که درسفارت درباوعثمانی باقی‌ماند ومسیومارشویل مجبور شد که بفرانسه مراجعت نماید آنروزیکه بسلام‌سلطان میرفت‌منهم جزو همراهان‌او بودم چنانچه‌شرح آنرادررا پورت‌سرای‌خود نوشته‌ام.

بالاخره بعداز یازده‌ماه انتظاریك کاروان معتبری ازاسلامبول بطرف اصفهان حرکت کرد ومن باآن‌کاروان برای‌سفراول آسیای‌خود براه‌افتادم‌واین سفراول بپنج سفردیگرمتعاقب‌شد که درآن اسفاربهتر بشناختن وضع ممالك و اخلاق وعادات سکنه آنها موفق شدم وسه‌سفر آخرم را تاآنطرف رود گنك امتدادادم حتی‌بجزیرهٔ جاوه‌تجاوز نمودم ودرمدت چهل‌سال بیش‌ازشصت‌هزار فرسنك (لیؤ) درخشگی راه پیمودم فقط یکمرتبه ازآسیا ازروی دریای‌محیط باروپا مراجعت نمودم بنابرین‌دراین‌شش سفر ازروی فرصت ازراههای‌مختلفه تمام‌عثمانی وتمام‌ایران‌وتمام هندوستان راسیاحت کردم‌مخصوصا معادن‌معروف الماس راکه قبل‌از من‌پای‌هیچ اروپائی بدانجا نرسیده بود.

واین سفرنامهٔ من‌مشتمل احوالات‌این‌سه مملکت بزرك‌وراههای‌مختلفه که‌از پاریس باصفهان میرود خواهدبود.

پایان مقدمه

مسافرت ایران

کتاب اول

در بیان راههای مختلفه که از پاریس باصفهان پایتخت ایران میرود از ایالات شمالی مملکت عثمانی

فصل اول

راههائیکه برای رفتن ازفرانسه به آسیا میتوان پیش گرفت خصوصاً بطرف امکنهٔ که از آنجاها معمولا بجانب اصفهان میروند .

مسافرت درخاك آسیا بسهولت سیر و گشت دراروپا نیست نه‌ازحیثیت ساعت ونه‌ازبابت سهولت و آسانی. درآنجا کالسکه معمولا یافت نمیشود که هرهفته ازشهری بشهر دیگر مسافرت نماید واز ایالتی به‌ایالت دیگر برود ممالك و ایالات بایکدیگر بسیار فرق‌دارند در آسیا نواحی ومسافت‌های بعید دیده‌میشود که‌نه سکنه وجمعیت دارد و نه در آنجا کشت وزرع میشود خواه بواسطهٔ عدم مساعدت آب‌وهوا خواه بعلت کاهلی وتن‌پروری اهالی که زندگانی به‌فقروذلت را بکار کردن وتحمل‌زحمت ترجیح‌میدهند صحراهای وسیع دیده‌میشود که بابد ازآنها گذشت‌وعبور آنها بواسطه‌بی آبی وتاخت وتاز بدویان اعراب بسیارخطر ناکست . درآسیا منزل‌وتوقف گاه مرتب یافت نمیشود ومهمانخانه‌چی که برای پذیرائی مسافرین ومنزل وغذای آنهابذل توجهی نماید وجودندارد . بهترین منازل خاصه درخاك عثمانی چادرهائیست که شخص‌مسافر همراه خودبرمیدارد وبهترین مهماندارها نوکرهای شخصی هستند که برای‌انسان تهیهٔ خوراك و غذا مینمایند و ازآذوقهٔ که‌درشهرهاوآبادیها همراه برمیدارند. وقتی که بمنزل میرسند یادر صحرا یادرشهر دریکنقطهٔ که کاروانسرا نباشد میدهند چادرهای خودرا برپامیکنند واگرهوا خوب باشد میتوان ازچادرهم صرف نظرنمود .

درکاروانسراها که درخاك ایران ازخاك عثمانی بیشترمتداول وراحت تر است

اشخاصی‌هم یافت میشوند که برای‌مسافر تهیه‌غذامی کنندوهر کس زودتررسیده باشد جاومنزلش بهتراست بعلاوه‌تمام خاك عثمانی پراست ازدزدان قاطع‌طریق که‌دسته‌دسته حرکت میکنند باجمعیت زیاد ودرسر راهها بانتظار تجار ومال التجاره میایستند واگر عددشان‌زیادتر وقوتشان بیشتر باشدقافله رالخت‌میکنند بلکه خونشان راهم میریزند . امادرخاك ایران این مخاطرات نیست درایران امنیت طرق وشوارع برای مسافرین کامل است چنانچه درمنازل اسباب راحت‌و آسایش فراهم‌تر . تمام این‌ناراحتی وخطراتیکه برمسافرین وارد میشودآنها رامجبور میکنندکه باکاروان باجماع حرکت نمایند برای‌اینکه بطرف‌ایران‌و هندوستان بروند وحرکت نکنند مگر بوقت معین‌واز نقاط معلوم .

این کاروانهائیکه شرح‌حالشان‌را باتفصیل کاروانسراها وقت دیگر بیان خواهم کرد ازاسلامبول وازمیروحلب حرکت میکنند واشخاصیکه خیال‌مسافرت ایران‌رادارند باید دریکی‌ازاین‌سه شهر جمع‌شوند خواه آنهائیکه بکاروان‌ملحق میشوند وخواه‌آنهاکه خودرا بخطر انداخته چندنفر رفیق میشوند وراهنمائی برداشتهٔ علیحده حرکت‌می نمایند همین کاریراکه من‌هم‌یکمرتبه کردم وراههائی که‌از پاریس میتوان بطرف این‌سه‌شهر رفت‌از قرارذیل است :

من‌از اسلامبول شروع میکنم که ازآنجا بواسطهٔ خشکی‌و دریا دوراه موجود است‌راه‌اول خشکی آن راهی است که من بامسیو شاپ ومسیوسنت‌لیسبان پیش گرفتیم ومحتاج بتکرار نیست‌همینقدر میگویم وقتی بوینه‌رسیدند راه‌از پاریس تااسلامبول نصف‌شده است . راه‌دویم که کمتر ترددمیشود راحتش بیشتر وخطرش کمتر است بجهة‌اینکه تذکرهٔ امپراطور رالازم ندارد که تحصیل آن بسیارمشگل استواز‌خطر ملاقات دزدان تونسی والجزایری و غیره بدوراست چنانچه درحرکت ازمارسیل ولیگورن این‌مخاطره درپیش هست . اینراه میرود بونیز وازآنجا بآنکون واز آنکون هرهفته چند کشتی بطرف راکوز حرکت میکنند ، برخلاف اینکه ازونیز مستقیماً خیلی بندرت کشتی بطرف‌راکوز میرود . ازراکوز طول ساحل راگرفته بدورازو که‌یکی‌از شهرهای‌دریائی آلبانی‌است میروندوازآنجا باقی‌راه ازخشکی طی‌میشود ومیروند بآلبانا پولی که‌تادورازو سه روز مسافت دارد وازآنجا بهمان‌اندازه مسافت میرسند به مناستیر وازآنجا میشود هم‌راه دست‌چپرا ازصوفیا وفیلوپوپولی پیش گرفت وهم‌راه دست‌راست راکه بسه‌روز فاصله ازمناستیر به‌انکشیر میرود که تادرنه ده‌روز مسافت‌دارد

وازآنجا پنجروزه ازراه سلویره باسلامبول میرسند .

این راه آخری مقداری ازروی آب ومقداری ازخشکی طی میشود ، اما دوراه دیگر هست که تماماً ازروی دریامیرود یکی ازدست بالا ویکی ازدست پائین ایطالیا برحسب تشخیصی که قدما میان این دودریا داده‌اند وحال آنکه این هردو یك دریا هستند وایطالیا یك شبه‌الجزیره‌ایست که میان آن واقع شده است . میتوان درونیز سوار کشتی شد وطول خلیج راپیش گرفت که دزدان دریائی کرس در آنجاداخل نمیشوند ورفت بطرف دماغه‌ماتاپان که جنوبی ترین نقاط اروپاست وازآنجا دورزده داخل دریای آرشیپل شد ، وراه دیگرازمارسیل یالیگورن است که اغلب کشتی‌ها ازآنجا بطرف لوان حرکت میکنند اما برای مسافرت از اینراه احتیاط دراینست که برای اجتناب از تصادف بادزدان کرس منتظر کشتی‌های انگلیسی وهلاندی بشوند که سالی دومرتبه در بهار وپائیز به لیگورن آمده از آنجامتفقاً تامقابل مره (جزیرهٔ یونان) رفته‌در آنجا ازیکدیگر جداشده هر کدام بسمتی که معین‌شده است میروند . این کشتی‌ها برحسب اقتضای باد که درددریا سلطنت میکند گاهی‌ازمیان جزیرهٔ الپ وایطالیا عبور میکنند وازتنگه وبغازمسین‌رد میشوند وگاهی‌عرض دریارا گرفته‌ازرزیر جزیرهٔساردین وسیسیل گذشته بملاقات جزیرهٔ مالت میروند بنابراین تادیدرس جزیره کاندی یکراه بطرف اسلامبول وازمیر وآلکساندرت بیشتر نیست که حلب بمسافت سه روزکوچکی ازآن‌خط دورافتاده است وبرای‌رفتن بایران لزوماً باید دریکی ازاین سه‌شهر آسیا پیاده‌شد .

بعضی‌ها هم ازراه مصر میروند اسکندریه قاهره وامیت که ازآنجا اغلب کشتیها بجانب یافا (حیفا) یاعکا که نزدیك آنست سفرمیکنند وازآنجا میرود ببیت‌المقدس‌ودمشق وازآنجا ببغداد یابابل که‌شرح آنرا جای‌دیگرخواهم گفت . اگرنخواهندمنتظر حرکت کشتی‌های اجتماعی بشوندوهم‌ازترس‌دزدان دریائی نخواهند دریك کشتی تنهاخودرا بمخاطره بیندازند میتوان‌یکقایق‌سبك سریع‌السیری ازلیگورن یاناپل گرفته بمسین بروند درحالتیکه پیوسته‌ازامتداد ساحل حرکت نمایند وشب‌ها درخشکی پیاده‌شده استراحت نموده صبح‌بازسوار قایق بشوند . من‌هم‌همین سفررا بهمین ترتیب کرده‌ام وازمسین بسیراکوس‌رفتم که‌در آنجا اشیاء عتیقه قشنك‌دیده میشود ، این‌یك شهریست مثل‌اینکه زیرزمین واقع شده‌باشد ونزدیك آن‌یك تخته سنگی بزرگ هست مثل یکقطعه کوه که

میانش را خالی کرده‌اند ودر زیر آن هر چه آهسته حرف بزنند در بالا شنیده میشود و این تخته سنك یا قطعه کوه موسوم است بگوش دنی جبار (Orielle de Deny le tvran) بجهة اینکه دنی درروی آن سنك که می نشست درزیر آن هرچه از او میگفتند می شنید . این محل محبس او بود که بزرگان سیراکوس را که درمحل مشاوره برخلاف میل او رائی میدادند در آنجا حبس میکرد . سیراکوس امروز هیچیك از آن تجملات و آثاری را ندارد که درایام حکمرانی خود بر تمام سیسیل داشت ومایه شهرت اوشده بود که بواسطهٔ آن قدرت وشهرتها یونان بر اوحسد میبرد و بااو جنك میکرد اماخاك آن همیشه بهمان حاصلخیزی باقیست و لوازم زندگی در آنجا وفور دارد وخوب وارزان است ، سفاین مالت اغلب از آنجاحمل آذوقه مینمایند . ازشهر یك کلیساودیر قشنگی دارد که متعلق بکاپوسن‌ها است دربیرون دیر دردوطرف یکرشته تپهٔ سنگی بلندی واقعست که بیش از نیم ساعت امتداد خط آن است ودامنهٔ آن تپه ها باندازهٔ مالیده و وسیع است که عمارتهای مختصر کوچك چند باباغچه‌های کوچك بفاصله‌های معین درروی آن بناشده که کشیشها واهالی مذهب برای استراحت و انزوا بآنجاها رفته منزل مینمایند . هیچ جای منزوی منفردی باین قشنگی دردنیا دیده نشده است . من با همان کشتی هائیکه برای حمل آذوقه آمده بارگیری کرده بودند و برمیگشتند بمالت رفتم و باید درآنجا انتظار بکشم تایك کشتی پیدا بشود که بطرف مشرق مسافرت نماید . درموقع نوشتن شرح یکی ازسفرهای مخصوصم درخصوص دریا نوردی روی مدیترانهٔ مبسوط تر صحبت خواهیم کرد که بطرف ازمیر و آلکساندرت میرود ، حالا باید داخل آسیا شدو تمام راههائیرا که میتوانند مارا باصفهان پایتخت ایران ببرند طی نمود .

فصل دوم

شرح راه اسلامبول باصفهان که مصنف درسفر اول خود همین راهرا پیموده و بایران رفته است

ازاسلامبول کاروان بندرت مستقیماً بطرف ایران حرکت میکندامااز برساهردوماه یکمرتبه‌قافلهٔ بدانجانب‌روان‌میشود واین‌شهر که پایتخت‌بی تی نی است تااسلامبول سه‌روز مسافت دارد واین‌دو راه‌در شانا بژی بهم‌وصل‌میشوند که‌ازآنجا تابرسا دوروز راه‌است ، بنابراین مرا همینقدر کفایت میکند که از راه اسلامبول باصفهان شرح دادم . این‌خط مسافرت‌را یابا کاروان شتردار باید طی کرد چنانچه‌من دفعهٔ اول کردم یاباده دوازده نفرزبده سوار باید شریك و همسفر شد که اسب‌واسلحه خوب داشته باشند .

ازاسلامبول بایدنقل مکان کرد باسکوتاری درساحل آسیاو بقیه‌روز راهم برای تهیه کسر تدارکات سفر درآنجا گذرانید که اگر چیزی فراموش شده دراسلامبول مانده باشد بروند بیاورند چون‌راه نزدیك است .

روز اول که ازاسکوتاری حرکت میکنند منزل‌اول خیلی‌مصفا وقشنك است ودر فصل مساعد تمام خط راه پراز گل ورياحين است ، درابتدای راه در طرفین سواحل قبرستانهای مزین‌دیده میشود که روی قبورمرده‌هامجسمه‌مرد با عمامه وروی مقبرهٔ زنهامجسمهٔ زن بامقنعه وروپوش بسبك مملکت ساخته شده است . شب‌اول باید درکارتالی خوابید کهٔ یکی‌ازدهات‌بی تی نی است وشب‌بعد درژبیز که لی‌بیسای قدیم درآنجا واقع‌است وقبر آنیبال باعث شهرت آن‌شده بود . دوکاروانسرا ودوحوض قشنك ساخته شده‌است .

روز سیم میرسند به‌ایس‌نیش که بعقیدهٔ اغلب مردم همان‌شهر قدیم‌نیسه است یك قسمت دردامنهٔ تپهٔ بناشده وقسمت دیگر دریك جلگه که تا کنار دریا امتداد دارد ودرآنجایکقسم بن‌بستی تشکیل می‌یابد که خلیج‌ایس‌نیش‌مینامند . دراول بندر دودیوار انبوهی ازسنك تراشیده ساخته شده وسه‌محوطه محصور که‌درآنجا چوب ومصالح بسیار برای‌ساختن کشتی وابنیه‌انبار کرده‌اند . اطراف شهر شکارگاه خوبیست واراضی آن حاصلخیز است وهمه‌قسم‌میوه‌های‌اصلی و

شرابهای خوب بعمل‌میآید . دریکی‌از نقاط بسیارمصفای آنجا سلطانمرادیك قصروسرای عالی بنا کرده است که‌هم بدریا نگاه‌میکند وهم‌بصحرا، بیشترسکنهٔ شهر یهودی هستند وتجارت گندم وچوب بنا مشغله عمدهٔ آنها است . وقتیکه باد مساعد باشد درهفت هشت ساعت میتوان ازایش‌نیش باسلامبول رفت وراهش خطری ندارد .

روز چهارم باید درشبانجی اطراق کرد . شبانجی شهر کوچکی‌است که درکنار مردابی موسوم بشبانجی گول بناشده و-و کاروانسرا دارد . ازابتدای مرداب تابشهر تقریباً باید دولیو راه‌پیمود قدری دروسط کوه‌وقدری در ساحل مرداب که در بعضی از نقاط آن‌اسب تاشکم بآب فرو میرود . دور این مرداب نباید کمتراز ده‌لیوقطرداشته باشد وانواع واقسام ماهی‌های بزرك درآن‌صید میکنند ، من‌یك ماهی بروشه که بهترین اقسام ماهی‌است ودوپاطول آن بود به سه‌شاهی خریداری کردم . اغلب سلاطین عثمانی خیال‌داشتند یك‌نهری‌بزرك‌از این مرداب تابخلیج امتداد بدهند بجهة اینکه درکوههای اطراف این‌مرداب جنگلهای بسیار وجوددارد وبسهولت میتوان چوب آنهارا برای عمارت ازروی آب باسلامبول حمل‌نمود . اگر آن‌صدراعظمی که‌بطور غریب‌غفلة دررختخواب خود مرد وپسرش جانشین اوشد چندسال دیگرزنده می‌ماند محققاً این‌اثر را هم‌ضمیمه سایر آثار وتعمیرات خودمیکرد که نام اورا درمملکت‌ابدالدهر باقی وپاینده بدارد .

برای‌اینکه باختصار بکوشیم بقارئین یکمرتبه اطلاع میدهیم که فاصلهٔ تمام‌این‌منازلی که بامن‌میآیند‌ازیکدیگر بیش‌ازیکروزحرکت کاروانشتردار نیست بشرطاینکه مانع‌غیر منتظره درراه پیش‌نیاید ، خواه از بابت بدی‌هوا ازحیث ضرورت انحراف ازخط مستقیم برای‌اجتناب ارتصادف باقطاع الطریق .

ازشبانجی شب بایدرفت درکنار یك‌رودخانهٔ بزرگی که موسوم‌است بزاکارت اردو زد ، این رودخانه ازطرف شمال میرود وداخل دریای سیاه می‌شود، ازروی‌آن‌بتوسط یك پل چوبی‌عبورمی‌شود وصید ماهی درآن بسیار میکنند . دراین محل‌نه قریه‌هست نه‌کاروانسرائی امادریك لیو فاصله رودخانه شهربزرگی واقع‌است موسوم بآدا که‌اغلب سکنهٔ آن‌ارامنه‌هستند ، فرستادیم ازآنجا شرابهای بسیار اعلی آوردند وهمچنین سایر مأکولات که لازم داشتم .

ازاین رودخانه تامنزل بعد که کانکولی نام دارد ودرآنجاچهار کاروانسرا

موجوداست وبآسودگی میتوان منزل کرد بایدتمام روزرا درباتلاق وازروی پلهای متعدد چوبی عبور کرد وراه پیمود .

بعد بتوشگه بازار میروند که قریه کوچکی است بادو کاروانسرا اسامی منازل بعدهم ازقرار ذیل است :

کارگوستارقریه بزرگی است بایك کاروانسراودر کنار رودخانه کوچکی واقع شده که یك نوع ماهی در آنجا صید میکنند که اهالی بورنابالوکی میگویند یعنی ماهی بینی درازمثل ماهی غزل الا خالهای قرمزدارد اما لذیذتر است .

پولیا ناپولیس یك شهریست درپای کوه واغلب سکنه آن یونانی هستند این کوهها بسیارمرتفع وتادو روز درطول راه امتداد می یابند . همه قسم اشجار درآنها وفورداردکه مثل سرو راست ومستقیم هستند ومیل های متعدد ازاین جبال تولید شده که اگر پلهای عدیده بنای کوپراقلی صدراعظم نمی بود عبور بسیار مشکل میشد زیرا خاك این کوهها همه جا چرب وچسبنده است واگر سنك فرشهای همان صدراعظم که دراغلب قطعات صعب العبور تااسلامبول ساخته است نمیبودممکن نبود که اسب بتواندست وپای خوردرا از گل بیرون بکشد خاصه وقتیکه بارانهای درشت قطره میبارد یابرفها آب میشود . این سنك فرشها با مخارج گزاف شده است زیرا که در آن نزدیکی سنك یافت نمیشودو بایدازراههای خیلی دور باگاری حمل کنند . درتمام این جبال یك ریك سنگی بنظر نمیرسد .

یك قسم کبوتر درشت دراین نواحی یافت میشود ببزرگی یك مرغ خانگی و گوشت لذیذی دارد دوروزوقت ماازشکار آنها بخوشی گذشت و کبابهای خوب بالذت خوردیم . درفاصله شهر و کوهستان یك جلگه سبزقشنگی واقع استکه دولیو طول آن است بعدمیرسد بیك رودخانه که آن جلگه راآبیاری میکند و باعث حاصلخیزی آن شده است . زمین آن بسیارمستعداست وتمام لوازم زندگی بحدوفور درآنجا بعمل میآید .

در دوطرف جاده من بیش از ۲۰ قبرستان شمردم . رسم ترکها این است که اموات را در کنارمعابر عمومی دفن مینمایند بخیال اینکه عابرین برای روح اموات طلب مغفرت میکنند ، درسرهرقبری یك ستونی ازسنك مرمر دیده میشود که نصف زیر آن درگل وخاك است ودراین سنگها بقدری الوان مختلف هست که از آن میتوان فهمید که درپولیا واطراف آن کلیساهای متعدد مسیحی بوده است وازقراریکه بمن اطمینان دادند هنوز بسیاری از این ستونها دردهات حول

وحوش این جبال باقی استکه هرروز تر کیهاشکسته می تراشند و بروی قبرهای خود نصب میکنند.

باندودور قریه‌ایست درمیان کوه‌ویك کاروانسرا دارد. جرادار قریه‌ایست آنطرف کوهستان‌ودارای دو کاروانسرا است. کار جلو دهی استکه‌دو کاروانسرا دارد در اراضی خوبی واقع شده است. قار اقلار قصبه ایست با دو کاروانسرا. کوز بخلرقریه‌ایست با یك کاروانسرا.

توسیا شهر بزرگی‌است روی‌چندتپه بنا شده‌و کوههای مرتفع آنرااحاطه کرده است، در سمت مغرب‌زمستانی (جنوب‌غربی) آن‌یك صحرای وسیعی‌استکه دارای یك رود خانه است وآن رود داخل یك رود بزرگتری میشود که به کوزلرماك موسوم‌است، درروی مرتفع‌ترین آن‌تپه ها که بطرف‌مشرق نگاه میکنند یك‌قلعه بنا شده که محل‌اقامت پاشااست و در وسط‌شهر کاروانسرائیستکه بهترین کاروانسرا های این‌شهر بشمار میرود. اغلب سکنهٔ آن مسیحی یونانی‌و دارای‌محسنات شراب نوشی‌هستند و شرابهای اعلی‌راکه آن ناحیه بحد و ور بآنها ارزانی‌میدارد حرام‌وضایع' نمیگذارند. آجی زن زالو نزدیك یك رود خانه‌واقع ودارای یك کاروانسرا ویك مسجدقشنگی‌است.

ازمان‌شهر کوچکی استکه دردامنه وذیل‌یك‌تپه واقع‌شده که بالای آن‌قصر وقلعهٔ ودر پائین‌دو کاروانسرای بسیارراحت بنا کرده‌اند. رود خانه‌وسیع‌وعمیق کوزلرماك ازطول شهرازطرف‌جنوب میگذرد ودرروی آن یك پل بسیارعالی ساخته شده که‌۱۵ طاق‌بزرك دارد همه از سنگهای تراشیده واین یکی از بنا هائی‌استکه‌منتهای همت‌وتهوربانی خود را ثابت میکنند. قدری‌دورتراز پل‌شش آسیا پهلوی‌یکدیگرساخته شده که گویابنای واحدی است و بتوسط‌یك‌پل‌چوبی داخل آن‌میشوند، نظیر پلهائیکه روی‌اغلب رود خانه‌های خودمان می بینیم و این رودخانه به‌پنت‌اکزن‌یعنی دریای‌سیاه‌میریزد که‌هشت‌روز تاازمان‌فاصله‌دارد. ولی کیراس قریه‌بزرگی است بایك کاروانسرا.

این‌چهار منزل آخری‌بسیار خطرناك‌هستندزیرا که معبرتنك و بحال‌قطاع الطریق مساعد است،دزدان دراین نواحی‌بسیارهستند واز قراریکه بما خبر دادند یك دسته ازاین‌اشخاص درسرراه منتظر بودند که بما حمله نمایندفرستادیم ازپاشای توسیا کمك خواستیم‌اوهم ۵۰ نفرسوار فرستادمارارد کردند.

آمازیا یك شهربزرگی است در میان دره ماهورها روی یك دامنهٔ بنا

شده است منظری ندارد مگر از طرف جنوب که بیك صحرای قشنگی نگاه میکنند . رودخانهٔ که از آنجا میگذرد از توکات میاید و بهدریای سیاه که آمازیا ٤ روزفاصله داردمیریزد ازروی آن بتوسط یك پل چوبی عبورمیکنند که بقدری تنك است فقط سه نفر می توانند در یك صف از آن عبور نمایند . برای اینکه آب چشمه سار برای شرب بیاورند از قدیم بمسافت یك لیو ازمیان سنك سخت مثل مرمر نهری کنده اندو از کارهای غریب دیو آثار است . از طرف مشرق روی یك کوه بندی یك قلعه دیده میشود که در آنجا غیراز آب باران که در برکه‌ها انبار میکنند آبهای دیگرهم یافت میشود ازجمله دروسط کوه یك چشمه آب گوارائی وجود دارد که در سر آن چشمه چندین حجره و اطاق درمیان سنك تراشیده‌شده و دراویش در آنجا منزل میکنند .

در آمازیا فقط دو کاروانسرای کثیف ناراحت دیده‌میشود اما اراضی آن بسیارحاصل خیز است ، شرابهای اعلی و میوه های خوب بعمل میآید که بهترین میوه های آنا طولی است .

آمباز اراسم یك کاروانسرائی است درسرراه که دریك ربع لیومسافت آن قریه بزرگی است آذوقه ولوازم زندگانی کاروانرا از آنجا میآورند .

تورکال قصبهٔ بزرگی است نزدیك یك کوهی که روی آن قلعه‌ای بناشدهٔ است . رودخانهٔ که‌ازتوکات‌میاید ازمیان‌خانه‌ها میگذرد . ماهی های‌خوب در آنجاصید کردیم ودراینجا یکی از بهترین کاروانسرا های عرض راه واقع‌شده است . از تورکال بیك منزل می توان به‌توکات رفت ودر آنجا استکه راه‌ازمیر براه اصفهان ملحق میشود چنانچه بعد تفصیل آنرا بشرح بیان‌خواهم کرد

توکات شهر بزرگی است درپای کوه بلندی بناشده در اطراف یك قطعه کوهی دورمیزند که آن قطعه کوه در وسط‌شهر واقع شده است و در روی آن قلعهٔ بنا کرده اند که‌محل اقامت قشون ساخلو شهر است ، بنای این قلعه خیلی قدیم‌است . دوقلعه دیگر هم‌در آنجا بناشده بود که از این کوچکتر بودندولی آنها خراب شده همین یکی باقی‌مانده است . این شهر خیلی پرجمعیت است وسکنهٔ آن مرکب ازترکها که صاحب آن هستند وارامنه و یونانی و یهودی است . کوچه های آن بسیار تنك است ولی خانه ها خوب‌بنا شده وازجمله‌مساجد چند یك مسجد خیلی عالی دارد که گویا تازه ساخته باشند ، نزدیک آن یک کاروانسرای بسیارعالی بنا شده که درسفر آخر من‌هنوز بکلی تمام نشده بود .

چیزیکه درتوکات مایه آسایش وتعجب است ودرجای دیگر اینطول راه نیست اینست که دراطراف کاروانسراهائیکه دراین شهراست خانه‌ها ومنازل بسیار یافت میشود که علیحده اجاره‌میدهند، تجار ومسافرین هرکس بخواهددوراز همهمه وقال ومقال کاروانسرا براحت زندگی کند از آن منازل میگیرند، ودر ایام‌اطراق توکات راحت هستند وعلاوه براین منازل راحت امتیازدیگری که هست‌این‌است که شخص آزاداست هرقدر بخواهد شراب بنوشد وهرقدر بخواهد برای باقی مدت مسافرت ذخیره بردارد وبادوستان خود حظ وتفریح کند، امادر کاروانسراها نمیتوان اینکاررا کرد؛ بجهة‌اینکه ترکهای‌موذی میایند هرساعت محل مسافرین وتجارمیشوند وباصطلاح ازپشت‌درو روزن کشیگ می کشند برای اینکه بهانه بدست آورده از جیب وکیسه مسافرین دخل وشلتاقی بکنند. عیسویها دوازده کلیسا درتوکات دارند یک آوشوك وهفت کشیش که درزیر حکم‌اوهستنددراین شهرمسکن دارند. دودیرمردانه ودودیر زنانه هم درآنجا برقرار است درچهارده پانزده لیو اطراف توکات سکنه تماماً مسیحی ارمنی هستند ونددرتاً یونانی در میانشان یافت میشود واغلب این مسیحی‌ها کاسب و صنعت‌گرانه، تقریباً عمومشان آهنگر میباشند. یکرودخانه از نیم ربع لیو دور ازشهر میگذرد ومنبع آن درحوالی اوض روم است، وبواسطهٔ یک پل قشنگ سنگی از روی آن به‌توکات میروند، و این رود در شمال شهر یک درهٔ راکه سه چهار روز مسافت طول و دوسه لیو مسافت عرض آنست آبیاری می نماید. اراضی آن دره بسیار حاصلخیز است وچندین ده تشکیل میدهد که خیلی پرجمعیت هستند. درتوکات زندگانی بسیار ارزان است، شراب آنجا خیلی اعلی است ومیوه وفوردارد و هرقسم آن خوب و زیاد به‌عمل‌میاید تنها نقطهٔ آسیاکه که زعفران فراوان میروید آنجا است، و بهترین متاعی که به هندوستان حمل میشود زعفران است، و در محل یک لیتر آن به سیزده چهارده فرانک فروخته میشود. برحسب سال و فصل همان مقدار هم موم به عمل میاید زیرا که زعفران را بدون موم‌حفظ نمیتوان کرد. این‌شهر وتوابع آن محل مقرری و تیول والده های سلاطین است که سلطان مادر میگویند. فقط یک آقاو یک‌قاضی‌ازطرف خداوندگاراعظم درآنجا حکومت مینمایند. و پاشائیکه بآنها حکمرانی میکند در سیواس اقامت دارد که همان سباست قدیم‌است و شهر بزرگیست که در سه روز مسافت توکات واقع‌است. وبالاخره

چیزیکه در توکات محل ملاحظه است این است که این شهر یکی از بزرگترین معابر مشرق زمین است ولاینقطع محل عبور کاروان‌های ایران از دیار بکرو بغداد و اسلامبول و ازمیر و سینوپه و جاهای دیگر است، ومعمولا قوافلی که از ایران میآیند در اینجا از یکدیگر جدا میشوند. آنهائیکه بطرف اسلامبول میروند راه دست راست سمت مغرب زمستانی (جنوب غربی) و آنهائیکه به ازمیر میروند دست چپ جانب مغرب تابستانی (شمال غربی) را پیش میگیرند. در بیرون شهر توکات از دوجانب راهدار هائی هستند که در عبور کاروان شترها و اسب هائیرا که حامل مال التجاره هستند تعداد کرده برای هرشتر ربع ریشدال و برای هر اسب نصف آن باج دریافت میدارند ولی اسب و شتر هائیکه سواری مسافرین یا حامل آذوقه هستند از ادای باج راهداری معاف‌اند. این رفت و آمد پی در پی مسافرین و مال التجاره سبب شده‌است پول در این نواحی دائماً در جریان است و توکات یکی از بهترین شهرهای عثمانی‌است. درسفر اول من بایران کاروان ما که جمعیتش زیاد بود نتوانست در توکات منزل نماید بجهة اینکه‌صدر اعظم عثمانی که مجبوراً برای‌رفع محاصره به‌بغداد رفته بود مقارن‌همانوقت مراجعت میکرد، تمام‌کاروانسرا ها بلکه همه شهرها را اشغال کرده بود باینجهة کاروانباشی ما مجبور شد که از وسط شهر عبور نماید بدون آنکه در آنجا توقف کند و برود در شارلیسکو بار بیندازد، و ارامنهٔ آنجا از اینفقره خوشوقت شدند بجهة اینکه برای اظهار خلوص نیت وفروش‌شراب موقع خوبی بدستشان افتاد، زیرا چون‌شراب آنجا خیلی‌خوب میشود مردم مقدار کثیری ذخیره برداشتند.

در خروج ازشهر توکات برای رفتن بارض روم شهر از جانب جنوب در تنگنای یک کوه مرتفعی واقع شده است و میان این کوه و رودخانه که‌در شمال جاده جاری است راه کاروان بسیار تنگ است. درهمین معبر بود که ما صدراعظم‌را ملاقات کردیم که با ۴۰۰ نفر همراهانش ازشکار مراجعت‌میکردند همینکه ما را دید سوارهای خود را در یکطرف برصف کرد و خواست‌عبور کاروان را تماشا کند. ما ۴ نفر فرانسوی بودیم که بدقت نظری بجانب ما انداخت‌و کاروانباشی‌را احضار کرده از او پرسید ما کیستیم؟ کاروان باشی برای اجتناب ازسوء ظنی که ممکن‌بود صدر اعظم از وجود فرانسویان‌حاصل کند دراین موقع که خداوندگار اعظم‌با ایران می جنگد، باو گفت که اینها

یهودی هستند ، صدر اعظم سری جنبانید و همینقدر گفت به یهودی شباهتی ندارند و اسباب خوشبختی ما شد که زیاده بر این سؤالی نکرد . شایدخیال داشت مخفیانه از عقب ما کس بفرستد و از حال ما تحقیقات بعمل بیاورد و ما را دستگیر نمایند ، اما فرصت نیافت. همین که بمنزل رسید یك قاپوچی با حکم سلطان رسیده منتظر او بود ، و سلطان در آن حکم بمأموریت آن قاپوچی سرصدر اعظم‌را خواسته بود ،و فوراً امرقدر قدرت واراده سنیه بموقع اجرا گذارده شد . سلطان مراد که پادشاه آنوقت بود خاطرش از هلاکت و شکست قشونش بدست ایرانیان‌متغیر بود وچون صدر اعظم را باعث این‌خسارت میدانست نتوانست خود را تسلی بدهد مگر این که‌مسبب اصلی این خفت و وهن را معدوم نماید .

اگر چه کاروان مدتی درتوکات استراحت کرده بوداما دوسه روز هم باز درکارکلیکو که دو لیو تا توکات مسافت دارد اطراق نموده وجهة این بود که کارکلیکو قریه بزرگی است واقع در دامنه حاصل خیزی که‌شرابهای اعلی درآنجا بعمل میآید ، وسکنه آن‌تمام مسیحی هستند وشغل وصنعت اغلبشان دباغی‌است، تیماج اعلای آبی‌رنگ درتوکات‌وحوالی آن ساخته‌میشود . ومعروف است که آب آنجا برای‌این‌صنعت مساعدت دارد وتوکات برای‌تیماج آبی‌معروف است ،چنانچه دیار بکر وبغداد برای تیماج قرمز وموسل یانینوای قدیم برای تیماج زرد واورسا برای تیماج سیاه معروف هستند . دردوهزار قدمی این‌قریه دروسط صحرا یک تخته سنگ عظیم یا قطعه کوهی دیده‌میشود که ازطرف شرقی آن ۸ الی ۹ درجه بالا میروند میرسند بیک اطاق کوچکی که یک میز ویک تخت‌خواب ویک دولابچه درآن موجود است ،که تمام‌آنها میان قطعه کوه ازسنگ حجاری‌شده بیرون آمده‌است . وازطرف غربی‌بازه الی٦ درجه که‌بالا میروند بیک دهلیزی میرسند که ٦پا ارتفاع و۳ پا عرض داردو همانطوراز سنگ خارا حجاری شده و بیرون آمده است . با اینکه سنگ‌آن بسیار سخت‌است‌عیسویهای‌سکنه آنجارا‌عقیده این‌است که سنت ژان کریزونوم درایام جلای‌وطن باین‌قطعه کوه و تخته سنك پناه آورده و در آنجامنزوی شده بود ، واز آن دهلیز مردمرا موعظه میکرد ، و درآن اطاق کوچك که در سنك خارابرای‌او ایجادشده بدون‌فرش ولحاف وتشك‌روی‌سنك خشك‌استراحت می‌نمود . تجار عیسوی که‌درهر کاروان‌قسمت عمده هستند وقتی که بآنجامیرسند

دوسه روز درقریه شارکلیکو توقف می نمایند که ازروی فرصت بزیارت این تخته‌سنگ واظهار خلوص عقیدت بپردازند ، و کشیشهای محل هر کدام با یک شمع مومی دردست میایند در آنجا نماز جماعت میخوانند . اما باز یک جهت دیگر هم هست که سبب توقف اجباری کاروان دراین مکان میشود : چنانچه سابقاً گفتم دراین ناحیه شراب بسیاراعلی بعمل میآید وقیمت آن نصف قیمت معمولی شراب توکات است باین جهت تجار ارمنی درآنجا توقف می کنند که ذخیره کامل برای طول مدت مسافرت خود تهیه نمایند .

دردولیو مسافت شارکلیکو بایداز میان کوههای مرتفع عبور گردکه ازدوطرف پرتگاه دارد . درخاطر دارم که درمراجعت یکی ازسفرهای ایرانم سه نفرارمنی رادیدم که درآن محل بواسطه پرت شدن دچار صدمهٔ بسیارشدند ، چون رسم ارامنه این است که وقتی میشنوند کاروانی نزدیک میشود یک یادو روز قبل باستقبال هم کیشان ودوستان خودمیروند وبرای آنها بعضی مشروبات بهدیه میبرند ؛ ارامنهٔ شار کلیکو هم باستقبال کاروان ما آمده وازشرابهای خوب خودشان آورده بودند ، آن سه نفر ارمنی که ذکر کردم صبح آن روز مقدارزیادی ازآن شرابها نوشیده بودند ، مستی آنهارا متهور کرده خیالشان قوت گرفت که خودرا زودتر بقریه برسانند ، بنابراین ازکاروان جلوافتادند درحالتی که سوارهمان اسبهای باردار بودند ، بدون اینکه ملاحظه خطرات رابکنند . همین که قدری ازکاروان دورواز گردنهٔ کوه سرازیرشدند ازطرف شمال ۵ نفرسوار بر آنها تاخت آورد اول دوزوبین برای آنها پرتاب کردند دونفرازارامنه جراحت سخت برداشته ازاسب بزیر افتادند ویکی از آنها فرار کرده خود رادرشکاف سنگها پنهان نمود ، دزدان اسبابهای آنها را با بارمال التجاره گرفتند .اگر چه بارها سبک وزن وصغیر الجثه بودند اما ازقرار مذکور ده هزار اکو قیمت داشتند .کاروان که به‌قله کوه رسیده بود ماتمام واقعه‌را میدیدیم، اما بواسطه تنگی راه وپرتگاه نمی‌توانستیم بآنها کمکی برسانیم . دزدهاهم که تمام پیچ وخم این راههارا بلدهستندازچشم ما بزودی ناپدیدشدند.وقتی که ازجماعت کاروان کسی دور بیفتدخواه جلو برودخواه عقب بماند، مخاطرات بزرگ ممکن است طی نماید.خیلی اشخاص بواسطهٔ پانصد قدم ازدورافتادن کاروان صدمات بسیار کشیدند

روزهای کاروان همیشه مساوی نیستند ، گاهی زود تر و گاهی دیر تر به منزل میرسند. برحسب اینکه آب وکاروانسرا یاجای مناسب بار گیری و منزل کردن

پیدا کنند که بآذوقه‌دسترس داشته باشند ، چون باید از وسط کوهها علوفه و آذوقه حمل نمایند ، بعضی منازل هست که باید کاه وجو برای دو یا سه روز ذخیره وحمل کرد. اگر درماه مه (ایار) مسافرت کنند علفها سبز و بلند است ، شتر واسب میچرند و تغذیه آنها خرجی ندارد ، آنوقت کاه‌وجو بآنها نمیدهند . اما درایامی که این‌حیوانات بارکش فقط علف سبز میخورند کم قوت میشوند ودر روز مسافت‌زیاد نمی توانند طی نمایند ، این فقره برای‌مسافرین بسیار ناگوار است .

از آن کوهی که ارامنه مغلوب ومجروح‌شدند به آلموس میرود که قریه کوچکی است‌در کناررود خانهٔ که ازروی آن بتوسط پل‌چوبی‌عبور میشود .

از آلموس بایدازمیان یك‌جلگه وسیعی عبور کرده تا بکنار رودخانه قشنگی که‌موسوم است‌به طوفانلوسو برسند ودر آنجا منزل نمایند ، این‌رود خانه‌هم بر‌ودخانه توکات ملحق‌میشود .

ازاین‌رودخانه باید بطرف یك کوه‌بلندی‌رفت که اهالی آن را «قره ماهور بیکی» اندران‌مینامند ، یعنی کوهی که بزرگان را پیاده‌میکنند زیرا کـه بسیار سخت‌است ومجبوراً بایددرسرازیری آن پیاده رفت ، راه بقدری بد و سخت‌است که دواسب که‌بارشان‌ماهوت انگلیسی بوددر زیر بار سقط‌شدند و افتادند ، ولحظهٔ بعداشخاصی پیداشدند که گوشت آنها رابا کمال‌لذت‌خوردند. ما خیال‌کرده بودیم آن روز را دریك چمنی که تاآن نقطهٔ که اسبها مرده بودند نیم‌لیو بیشترمسافت نداشت ویك چشمهٔ آب خوبی هم در آنجا جاری‌بود منزل کنیم ، اما یکدسته سوارهٔ تاتار که انتظاردوسه دسته‌دیگر رامیکشیدند قبل ازما در آنجامنزل کرده بودند ومجاورت آنها برای‌ما چندان‌مایهٔ اطمینان نبود ، لهذا رفتیم یکربع لیو دور ترجای راحتی را پیدا کرده‌راحت نمودیم. کاروان‌باشی ما به‌کاپیتان آن تاتـارها دوسه لیورتوتون باقدری نان‌بیسکوئیت و دومینا شراب که بسیارمـایهٔ امتنان‌اوشد پیشکش‌داده اما خبر مردن‌دورأس اسب مارا درمیان کوه که شنیدند بیشتر خوشحال شدند ، ده پانزده نفر آنها سوار شده به‌محل یابوهای سقط شده تاخت آوردند . من‌خیلی مایل شدم کـه بدانم آنها چه میکنند : سوار قاطر شده تفنگم را بدست گرفته‌به بهانهٔ‌شکار برسر راه آنها رفتم . بعد ازدوساعت‌دیدم‌مراجعت کردند ویابوهای‌مرده را پوست کنده‌قطعه‌قطعه کرده هریك‌از سوارها قطعهٔ‌از آن رادرزیرزین گذارده روی‌آن‌سوار شده‌بودند . باین‌ترتیب آن گوشت‌هم بیات میشود وهم‌تایك‌اندازهٔ

ازحرارت بدن اسب وسوار پخته میشود ، واغلب این گوشت را تاتارهاهمینطور میخوردند بدون اینکه قسم دیگر آنرا طبخ بدهند. درحضورخودمن یکی از آنها یکپارچه از آن گوشت را میان دوپارچهٔ سفید بسیار کثیفی پیچیده بایك قطعه چوب هیزم آنرا کوبیده وخام خام بنا کرد به خوردن . اینحرکت تاهشت روز مرا منقلب کرده بود ، بطوریکه از هر قسم گوشتی نفرت داشتم .

در بالای این کوهی که ذکرش گذشت یك جلگه درمیان آن چشمه واقعست موسوم به چشمهٔ بلور ، و نزدیک آنجا درسمت جنوب یکقریهٔ دیگر دیده میشود.

از آنجائیکه منزل کرده بودیم به یک قصبهٔ کوچکی میرود که موسوم است به آدراس ، و تمام سکنهٔ آن ارمنی هستند در دولیو فاصله آدراس قریهٔ آسپیدر واقع است .

انریدر یکقریه دیگری است درمیان کوهها که کاروان در آنجا یکی دو روزلنك می کند ، هم برای دادن باج راهداری وهم برای اینکه شراب آنجا خیلی خوب وارزان است ، مسافرین مشکهای خودرا پرمینمایند .امادراین چند مرتبه که من از اینراه گذشتم دو مرتبه در این قریه ازشدت جمعیت قافله واشتغال مردم بتحصیل شراب باج راهداری را ندادم، یعنی مامورین ازعهده بر نمیآمدند که جمع آوری نمایند . وقتیکه پیش ما آمدند ومطالبه کردند ما آنهارا تمسخر کردیم آنها هم پی کار خود رفتند .

از انریدر بیك قریهٔ بزرك دیگر میرود که آنهم در میان کوه است و تمام خانه‌های این قریه ازسنك کوه تراشیده است، یعنی سنگرا بیرون آورده یکپارچه خانه ساخته اند . وهمینطور پله‌هائیکه ببالای آن قطعه کوه میرود از سنك تراشیده شده‌اند . از این قریه بواسطه یکرود خانه که پل چوبی روی آنست گذشته بیك قریهٔ دیگر میرسند که موسوم است به زاکاپا ، و از آنجا بواسطه یکراه تنگی که در دوموضع بار شترهارا باید گرفت و بدوش انسان از چهل پنجاه قدم مسافت عبور داد ، بیك جلگه کوچکی رسیده منزل مینمایند. این جلگه در پای یك کوهی واقع شده است که دیك میل مینامند . و آنطرف کوه قریهٔ کورد آقا دیده میشود واز آنجا باید از سه رود خانه در آب عبور کرد. وپائین تر از آنها رود خانه دیگریست که از آن باید سه مرتبه عبور نمود ، دو مرتبه از آب و یکمرتبه ازروی پل . بعد از آن بیك قریه میرسند که موسوم بکرمرود است از کرمرود بقریه سوی کمن وازسوی کمن باوری واز

لوری به‌شاو کوی که‌قریه های بسیار آباد خوبی‌هستند میرسند . در شاو کوی پیرمردی را دیدم که یکصد وسی سال داشت و در محاصره بغداد بواسطه سلطان مراد آذوقه و علیق یکروز قشون سلطان را از خود کفالت کرد ، و سلطان درعوض خود او و اولادش را مادام العمر ازادای هر قسم مالیاتی معاف کرد .

از قریه شاو کوی که خارج میشوند یك کوه سخت بلندی دیده میشود که موسوم بآجی داغی یعنی کوه تلخ است . در آنجا راه بقدری تنك استکه باید تك تك عبور کرد و در آنجا شترها ویابو ها را می‌شمارندوهر سری یک مبلغی باید به‌کاروان باشی بدهند که وقتی جمعیت کاروان زیاد باشد مبلغ معتنابهی میشود . یک قسمتی از آن تنخواه باجرت هفت هشت نفر ارمنی داده می‌شود کـه در اطراف کاروان کشیك کشیده نگهبانی می نمایند و یک قسمت بمصارف لازمهٔ دیگر میرسد و آنچه باقی می ماند دخل رئیس و کاپیتان کاروان است .

بعد ازعبور از این کوه بیك جلگه میرسند و منزل میکنند که موسوم به‌حیوکان دره سی است . و از این جلگه تا ارض روم سه قریه بیشتر دیده نمی شود ، که هر کدام منزل یك روز کاروان‌است ، و اسامی آن سه قریه آشکالا (عاشق آلا) وجنی و ایلی جبا است . در این سه روز آخری‌طی طریق از ساحل فرات میشود که هنوز آبش کم وضعیف است،وآب خود رااز سرچشمه های شمالی‌ارض‌روم‌اخذ می نماید . مقدار کثیرمارچوبه که‌درساحل این‌رودخانه میروید‌خیلی تماشائی‌است . روزی چندین‌شتر مارچوبه بارمیکنند.دریك لیودور ازارض‌روم باید‌کاروان اجباراًمکث نماید در آنجا گمرکچی ونایب پـاشامیایند همهٔ بارهای‌مال‌التجاره‌را طناب پیچ‌میکنندوطنابی بشکل‌صلیب‌بهرباری‌می‌بندند ومهرمیکنند برای‌اینکه تجاردرداخل شهر نتوانند پارچه یاوجه نقدی ازمیـان بارها بیرون‌آورده پنهان نمایند ونایب پـاشا مخصوصاً برای این جلوکاروان میاید‌که ببینند‌شراب زیاد ذخیره دارند یانه . چه‌در آن محل‌وچه درشهر‌بدون خجالت دائماً دراطراف تجاردور میزنند وچند‌بطری شراب طلب‌می نمایند ،که آنهاهم جرئت مضایقه‌ندارند چون درارض روم شراب بعمل نمیآید وشرابیکه درآنجا صرف میشود یك‌شراب سفیدرقیق کم قوتی‌است که‌ازمنکرلی میاورند ، وانگورهای منکرلی خوب نمیرسند ، همیشه سبز است ولب‌ترش وشرابش‌خوب

نمیشود باینجهة تجار ومسافرین مجبورند شراب خودرا برای تمام مدت مسافرت که تا باصفهان برسند از توکات همراه بردارند . معمولا گمرکچی سه روز بکاروان وقت میدهد که رفع خستگی واستراحت نمایند ، ودر آن اثنا بعضی میوه جات و شربت آلات برای تجار معتبر هل و گل میفرستند، که بعد بطور شایسته تلافی و جبران آنرا میکنند. همینکه سه روز گذشت میاید وارسی می نماید وهمهٔ بارهارا بازمی کندوصورت آنرا برمیدارد واین کارممکن نیست دراین مدت قلیل که کاروان درارضروم چه برای بازدید گمرکچی وچه برای تجدیدشتر توقف میکندصورت بگیرد . معمولا ۲۰ الی ۲۵ روز درارض روم اطراق میکنند .

ارضروم یکی ازشهرهای سرحد عثمانی وایران است وواقع درمنتهاالیه یك جلگه میباشد که محاط است بکوههای بلند ودارای دهات بسیاراست . اگر بامحلات خارج ازشهر وقلعه حساب کنندیك شهر بسیار بزرگی بشمارمیرود ؛ اما خانه های آن خوب ساخته نشده اند تمام ازچوب و گل و بی ترتیب بنا شده ودر آنجافقط بعضی آثار کلیساهای قدیم ارامنه وابنیهٔ آنهادیده می شود ، که دلالت می کند براینکه هیچوقت شهرقشنگی نبوده است . قلعه آن درروی یك بلندی واقع شده وازدودیوار پشت سریکدیگر محصوراست ، بایك خندق بد و برجهای مربع که خیلی نزدیك هم بناشده اند ، محل اقامت پاشادر آن قلعه است ، اماخیلی ناراحت وبناها در کمال خرابی وویرانی است درهمان محوطه یك بلندی دیده می شود که درروی آن یك قلعهٔ کوچکی ساخته شده که منزل جان نثار آقاست ، وپاشا درآنجاهیچ قدرت واختیاری ندارد، وهروقت خداوندگار اعظم سرپاشا یایکی ازبزرگان این ایالت رامیخواهد یک قاپوچی بایك حکمی نزد جان نثار آقا میفرستند که آن شخص محکوم بقتل را در آن برج دعوت نماید ، وحکم رادر آنجا فوراً بمقام اجرا بگذارند. درسفر آخری که بایران می کردم نظیر این واقعه رامشاهده کردم : پاشای ارضروم چون ازفرستادن دوازده هزار نفر جمعیتی که سلطان ازاو برای جنگ گاندی خواسته و تاخیر کرده بود وهمین طور پاشای قارص شش هزار نفری راکه برای همین مقصود ازاو خواسته و تماماً نفرستاده بود ، یک قاپوچی با حکم سلطان مامورشد که سرآن هردو پاشا را برای خداوندگار ببرد ؛ ووقتی که آن قاپوچی باسلامبول مراجعت می کرد دریکی از دهات عرض راه من اورا ملاقات کردم بدون اینکه میل داشته باشم یاتقاضا کنم قاپوچی سرآن دو پاشای بزرك را در میان یک کیسهٔ بمن نشان داد که برای

خداوندگار اعظم هدیه میبرد .

میان دروازهٔ اول ودویم قلعه طرف دست راست بیست وچهار عراده توپ دیده میشود که بسیار قشنگ هستند اماقنداق ندارند وهمه را رویهم ریخته اند . این توپهارا بارض روم آورده اند که درموقع جنگ خداوندگار اعظم باایران که اغلب اتفاق میافتد بمصرف برسند .

درارض روم چندین کاروانسرای بزرك وجود دارد. زیرا که ارض روم هم مثل توکات یکی از بزرگترین معابر مملکت عثمانی است . در حول وحوش ارض روم شراب بعمل میآید اما از جنس خوب اعلی نیست ؛ وچون شرب شراب در کمال تأکید ممنوع است باید خیلی پنهان ودرخفا بدون اطلاع قاضی خریداری کنند . اگرچه هوای ارض روم خیلی سرد است ، اماجو چهل روزه میروید و گندم شصت روزه ؛ واین مسئله یکی از چیزهای عجیب قابل ملاحظه است . در این شهر عمل گمرك خیلی سخت است ازپول طلا و نقره وسایر امتعه که از آنجا بیرون میبرند حق گمرك دریافت میشود . ازهر بار شترابریشم که از ایران میاید هشتاد اکو حق گمرك می گیرند ، وهر بار شتر هشتصد لیور وزن دارد چون راهها کوهستانی وسخت است ، بیش ازاین مقدار بهشتر بار نمیکنند . امادرجلگه وصحرای صاف تاده کینتو بریک شتر میتوان بار کرد .

برای پارچههای هندی هر باری تایکصد اکو حق گمرك می گیرند ، اما این بارها خیلی سنگین تر از بار ابریشم است ، ولی باقی مال التجاره ازروی قیمت شش درصد حق گمرك میدهند . اگر تجار برای هرباری سربسته هشتاد اکوحق گمرك وحق پاشا بدهند باررا بدون معاینه وباز کردن میگذرانند ؛ اگرچه تمام بارطلا وجواهر باشد . این تجار گاهی باشتردار ساخت وساز کرده سه بار را بدوشتر بارمیکنند ، که حق گمرکی کمتر بدهند . ابریشمی که ازشماخی و گنجه وتفلیس میاید یکمن دواکو گمرك میدهند . یکمن (باتمان) معادل است باشانزده لیور ویك لیور شانزده انس است . اماابریشم گیلان بااینکه اعلی تر و نازك تر و گرانتر است هر یکمن یك اکو و نیم حق گمرك ادامینماید ، وجهة این است که ابریشم گیلان تمام وارد تبریز میشود ، وازتبریز راههای دیگر هست غیرازارض روم که ابریشم راحمل بحلب وازمیر کنند ، وازآنجا که دوشهر منحصر بفرد است برای این کار باید ببرند بفرنگستان بفروشند . بطور اختصار مینویسیم که از گیلان سه قسم ابریشم میاورند : اول شعر بافی دویم خرواری وسیمی را لژمیگویند

(گویا مقصود ازلژ کج باشد که بواسطهٔ تحریف لژشده است) اماقیمت ابریشم مختلف است ، بتقاضای وقت وسال ترقی و تنزل میکند . ازشماخی و گنجه و تفلیس دوقسم ابریشم میاید : یك قسم نازك که شعر بافی میگویند وقسم دیگر خشن که اروش مینامند . اگر آخری ده‌اکو قیمت داشته باشد اولی هیجده اکو میارزد. هروقت گمرکچی ارض‌روم بخواهد تعدی کند وازحق معمولی گمرك زیادتر دریافت دارد ، تجارهم راه‌را تغییرداده ازتوکات بدیار بکر وازآنجا بدوان و ازدوان به‌تبریزمی‌روند، وسزای بی‌عدالتی او رابدین‌قسم در کنارش میگذارند آنوقت گمرکچی ارض‌روم که دچار خسارت میشود ، برای اطمینان تجار یك مبلغ گزافی برده بطور ضمانت بدست خان ایروان می‌سپارد که او بتجار قول بدهد که دیگر در گمرك ارض‌روم بـانها تعدی نخواهدشد ، والا ازآن وجـه ضمانت جبران خسارت آنهارا خواهند کرد . تجارهم مطمئن شده باز بآن‌راه رجوع مینمایند ـ ارض‌روم سابقاً یکی از شهرهای عمدهٔ ارمنستان بوده وهنوز درمحلات خارج ازشهر آنجا بسیاری ازخانواده‌های ارامنه ساکن هستند که در کلیساهای قدیم بآزادی باعمال مذهبی خودمشغول اند. حکومت ارض‌روم بقدری مهم ومنفعت خیزاست که یکی ازبنادر عمده عثمانی بطرف ایران محسوب میشود . عبورو مرورکاروان برای پاشا و گمرکچی هردو اسباب دخل گزاف و ثروت بیحساب است . هرقدرتجار زرنگی وحیله بکار ببرند باز نمیتوانند آنهارا فریب بدهند. اغلب امتعه سبك‌را کنار میگذارند که عوض‌حق گـمرك جنس بدهند . گاهی‌هم گمرکچی دربارهٔ آنها ملایمت میکند وسخت نمیگیرد واجناس سبك‌را بجای اجناس سنگین قبول مینماید . در ارض‌روم اول نقطه‌ایست که پول ایران دیده میشود ـ من بدقت ملتفت شدم که دراین نواحی دردچشم زیاد است وشخص زود مبتلابان میشود وطبیب و کحال مخصوص‌هم برای معالجهٔ آن یافت نمیشود . در سفر آخری من،یک جراح مخصوصاً ازفرانسه همراه برداشته بودم که درموقع لزوم رفع احتیاج مرابکند . درارض‌روم درمدت توقف من‌خیلی معالجات مفید کرد .

برای اینکه‌چیزی فراموش نشودوازقلم نیفتد باید دراینجا یک کلمه‌هم از راه دیگری که بارض‌روم‌ازاسلامبول‌هست امااز آنجا کم‌مراوده‌میشود ذکر بکنم:

ازارض‌روم بشهرطربیزوند قدیم که حالا طرابوزان می گویندودر کنار دریای سیاه واقع است پنجروز بیشتر راه‌نیست . ازاسلامبول که بکشتی‌سوار

شوند اگر باد مساعد باشد چهار پنجروزه بآنجامیرسند ، بنا براین درظرف مدت ده یا دوازده روز باخارج کم میشود از اسلامبول بارض روم رسید . بعضی‌ها اینراهرا اختیار کردند اما بآنها خوش نگذشت ومیل نکردند دوباره بآن راه رجوع نمایند ؛ زیرا که دراینخط دریا نوردی بسیار خطرناك است ، بجهة اینکه این دریا راهمیشه مه گرفته ومستعد انقلاب وطوفان است . بیشتر وجه تسمیهٔ آن بدریای سیاه همین سیاهکاری آن است ، نه فقط رنگ شن آن که تیره وسیاه است زیرا که درهمه السنه زنده ومرده سیاهی کنایه از شئامت وتیره روزی است .

روزیکه کاروان ارض‌روم حرکت میکند ، بیش از نیم لیو نمیتواند راه برود ، برای اینکه پاشاو گمرکچی مجبورش میکنند که بیرون شهر مکث نماید که یکمرتبه دیگر بار وصندوقهای اورا وارسی کنند و ببینند وجه نقد پنهان نکرده باشد ؛ زیرا که ازوجوه نقدینهٔ که ازخاك عثمانی خارج میشود دودر صد باید حق گمرك ادا نمایند ، وبتصور اینکه تجار وجوه نقدرا درشهر نزد دوستان خود یادرزیر خاك پنهان نکرده باشند یکمرتبه دیگر میان صحرا بارهارا تفتیش مینمایند . گمرکچی شخصاً درآن نقطه حاضر میشود ، اما اغلب بملاحظهٔ اینکه تجار کدورت حاصل نکنند وراهرا تغییر ندهند چشم‌پوشی نموده از بسیاری از اشیاء صرف نظر میکندوروی‌هم‌رفته یك در صد بیشتر عایدش نمیشود ؛ واگر باصرار ملاحظه فواید پاشا نمیشد شاید گمرکچی ابداً اقدام باین تفتیش ثانوی نمیکرد ودرآنجاحاضر نمی‌شد ، ازترس اینکه تجار آزرده ومتنفر نشوند بهمان وجوه دریافتی درشهر اکتفا مینمود . آنروزهم برای تملق تجارودلجوئی آنها نهار مفصلی درهمان صحرا تدارك کرده معتبرین تجاررا دعوت میکند . بعدازظهر که ناهار صرف‌شد وکار تفتیش هم بپایان رسید گماشته پاشا درمیان قافله جار میکشد که آقایان تجار حرکت بفرمائید وبراه بیفتید مرخصید . حوالی عصر کاروان ازآن محل حرکت‌میکنداما گماشتگان محیل پاشا تاروز دیگر در آن نقطه می‌مانند که شاید ازتجار عمداً کسی درشهر عقب‌مانده باشد وبعد چیزی بقاچاق درببرد وشبانه بکاروان ملحق شود .

ازاین منزل آخر کاروان بسمت قلعهٔ حرکت می کند که بحسن‌قلعه‌موسوم است . درآنجا باید قافله که‌ازارض‌روم بایروان میرود برای‌هر بارشتر یایابوئی نصف پیاستر راهداری بدهد ، اما در مراجعت فقط نصف آن‌مبلغ‌رااداءمینماید .

ازاین قلعه بایدرفت نزدیك پلی که‌موسوم است بچوپان کپری (کرپی)

که‌در محاذات یکقریه واقع‌شده ودر آنجا اردوزد. درروی این پل که بهترین پلهای آن خط راهست دیده‌میشود که دورودخانه بیکدیگر اتصال‌جسته‌میروند داخل ارس میشوند : یکی‌رودخانه قارص ودیگری‌بین کیل که از کوهی خارج میشود . کاروان معمولا یك‌یادو روز دراین پل لنك‌میکند بجهت‌این که دراین نقطه‌قوافل ازیکدیگر جدامیشوند . بعضی‌ها بطرف‌قارص میروندو بعضی‌دنباله همان‌راه بزرك راتعقیب مینمایند ، دراین محل اطراق میکنند که مراسم‌وداع بعمل آورده یك‌شبی‌هم باتفاق‌عیش و شادی نمایند . اغلب‌ازراه‌قارص میروند ؛ اولا برای‌اینکه‌ازچندین مرتبه بآب‌زدن درارس‌اجتناب نمایند وثانیاً برای‌این که‌درسر راه بزرك‌یك گمرگخانه که ازهرشتر ٤ پیاستر واز هریابودوپیاستر دریافت میدارد ، امادرقارص بانصف این مبلغ از گمرك ردمیشوند .

من دومرتبه ازراه قارص مسافرت کردم راه‌پرزحمت طولانی است :از آن‌پل که حرکت‌میکنندچهارروز اول‌راتماماً باید از کوه‌های‌جنگلی یاصحرای خشك عبور کرد که درتمام آن طول مسافت بیشتراز یك‌قریه دیده نمیشود . اما نزدیك قارص که میرسند وضع‌زمین تغییرمیکند وفرح‌انگیز تر میشود و میوه و حبوبات وغله خوب بعمل میاید . قارص‌در ۷۸ درجه و ٤٠ دقیقه طول و ٤٢ درجه و ٤٠ دقیقه عرض در یکزمین خوبی واقع‌شده است . این‌شهرخیلی بزرك اما کم‌جمعیت است وحال آنکه ارزاق در کمال خوبی وفراوانی و ارزانی است . خداوندگاراعظم اغلب این‌نقطه‌رابرای محل اجتماع قشون‌خود انتخاب میکرد برای‌اینکه آنهارا بحال نظم و خوشی حاضر نماید . کارگران وعمله جات میفرستاد که درآن حول وحوش دهات وآبادیها ایجاد وبنانمایند . شاه‌ایران آنجارا مثل جلفا وبسیار نقاط‌دیگر که‌درسرحدعثمانی واقع است خراب کرده بکلی‌ویران نمود که‌قدمگاه ومحل استراحت واجتماعی برای قشون‌خداوندگاری باقی نماند .

ازقارص بایروان ۹روز راه‌کاروانیست ، وچون‌در این‌راه منازل‌صحیح ومرتبی یافت نمیشود ، باید درنقاط راحت مناسب اردو زد .روزاول ازیك‌دیر وقریه عبورمیشود که هریك ازدیگری خراب‌تر است . روز بعد بخرابه یك‌شهر بزرگی میرسند که موسوم است بآنی کاکا ، بزبان ارمنی یعنی شهر آنی که‌اسم یکی‌از سلاطین ارمنستان میباشدکه بانی آن‌بوده‌است . درکنار دیوار شرقی شهر بطول یك‌رودخانه تندآبی عبور می کند که ازجبال منکرلی شروع شده

برودخانه قارص میریزد . محل شهر دریك نقطه مستحکم نظامی واقع‌شده که بدوخط راهی که وصول بشهر منحصر بآنها است مشرف است . آثار دیرهای متعدد در آنجا دیده‌میشود که‌دوتای آنهاهنوز بالتمام باقی‌است ، ومدعی‌هستند که‌از بناهای سلاطین است . از آنجا تاایروان درمسافت دوروز راه‌بیش‌ازدو قریه بنظر نمیرسد که درقریه آخری باید ازدامنهٔ کوهی عبور کرد و ازاطراف اسب‌های بسیار برای فروش بآنجا میاورند .

حالا باید آن‌راه بزرك راپیش گرفت که ازآنجا برمیگردد بآن‌پلی که تجار باقتضای مصلحت خودازهم جدامیشدند وذکر آن گذشت .

دردولیو فاصله آن پل‌طرف دست‌راست ، مستقیماً بسمت‌جنوب یك کوه بزرگی‌دیده میشود که‌اهالی مینگول مینامند . ازاین کوه‌چشمه‌های بسیار بیرون میاید که ازیکطرف‌رودفرات راتشکیل میدهد ، وازطرف‌دیگر رودخانه‌قارص راکه درچهارده پانزده‌لیو زیر ایروان بارس داخل میشود .

رودارس که‌قدما ارکس مینامیدنداز کوههای‌دیگر که درمشرق‌مینگول واقع هستند سرچشمه‌های خودرا اخذ مینماید و بعداز آنکه بطور مارپیچ از خاك ارمنستان عبور کرد وبواسطهٔ الحاق چندین روددیگر عظمت حاصل نمود درفاصله دوروز تاشماخی که سرحد قدیم مدباشد ببحر خزر میریزد .

جمعیت عمدهٔ تمام ممالك‌واراضی که رودارس‌وقارص وچندین‌رودخانه‌دیگر ازآنجاها عبور میکنند مسیحی هستند ، وقلیلی از مسلمانان که درآنجا ساکن میباشندبقدری متعصب ودارای‌عقایدموهومه‌هستند که‌ابداًازآبهای‌این‌رودخانه‌ها نمی‌آشامند ، وبرای‌شست‌وشواستعمال نمیکنند ، وهمهٔ‌این رودخانه‌هارابواسطهٔ مس واستعمال عیسویها نجس میدانند . مسلمین مخصوص خودشان چاهها وآب انبارهادارند که‌راضی نمیشوند یك‌نفرعیسوی نزدیك‌آنهابرود . اینقدرمسلمانان این‌نواحی متعصب ودیوانه هستند اما زنهای ارامنهٔ جلفا هم‌که بعد شرحش را خواهم گفت بهترازآنها نیستند ، بجههٔ‌اینکه آنهاهم‌ازآب رودخانه زاینده‌رود که‌از اصفهان میگذرد نمی‌آشامند واستعمال نمی کنند ، بجههٔ‌اینکه مسلمانها درآنجا شست‌وشو مینمایند ؛ آنهاهم از آب چاههای مخصوص خود مینوشند . حتی گوشت ذبیحهٔ مسلمین‌را هم‌نمیخورند .

از پل چوپان کربی که بایروان میروند قوماشور قریه‌اول است که‌محل اردوی کاروان میشود . ازقوماشور بعلی‌کارکارا میرود که منزل‌دویم است . این

یك قریه بزرگی است که تمام سکنهٔ آن عیسوی هستند وخانه‌ها درزیر زمین‌مانند سرداب بناشده است . در ۷ مارس (۱۵ حوت) سنهٔ ۱٦۵۵ که سفر سیم من با یران بود، خاطرم میاید که در این منزل بقدری برف روی زمین بود که بارهای مال التجاره را بازحمت بسیار ازمیان برف بیرون میکشیدند ومامجبوراً ۸ روزدر آنجاماندیم و گمرکچی ارض‌روم که ازوضع نا گوار کاروان مطلع شد باپانصدنفر سوار آمد که راه کاروان را بکوبند وصاف کنند وجمعیت کثیری ازدهاتیهای اطراف را جمع کرده که بارهای مال التجاره رااز میان برف بیرون بیاوزند . امااین شفقت را گمرکچی فقط برعایت حال کاروان نمیکرد منافع خاص خودرا منظور داشت بجهة اینکه در ۲۲ مارس بایستی یك گمرکچی جدیدی بارض‌روم بیاید وآن‌قدیمی معزول بشود . چون کاروان‌ما خیلی بزرك بود ومال التجاره‌زیاد همراه داشت اگرقبل‌از ورود گمرکچی جدید این‌بارها وارد ارض‌روم نمیشد بیش‌ازیکصد هزارا کو ضرراو میشد . خلاصه آنسفر برف بما خیلی صدمه وارد آورد و چون نمیتوانستیم حرکت کنیم کاروان اغلب متفرق میشد وخیلی ازاهالی قافله بواسطه خیرگی برف چشمشان معیوب‌شد واز کار افتاد . چون اقتضای هوای آن‌مملکت نبود که درماه مارس اینقدر برف ببارد کاروان قبل‌از وقت تدارکات‌لازمه برای حفظ سرما ندیده‌بود ولباس وسایر اشیاء لازمه‌را تهیه نکرده‌بود . مثلا رسم است وقتی که چندین‌روز متوالی بناباشد دربرف مسافرت کنند سروصورت را بایك پارچه ابریشمی سیاهی که مخصوصاً برای حفظ چشم از صدمه برف است می‌پیچند ، وبعضیها یك کلاه آسترپوستی بسر می گذارند که پشمهای سیاه بلند برروی چشم میریزد ، وهمان نتیجه‌از آن گرفته میشود .

کاروان معمولا دوازده روز از ارض‌روم بایروان میرود . روزدویم از منزل علی‌کارکارا سه‌مرتبه باید ازرود ارس بآب‌زدوعبور کرد . روز بعدبایدباز ازارس گذشت بجهة اینکه اینرودخانه خیلی‌حرکت ماریپچی دارد . دریك لیو و نیم‌فاصله از آن نقطه که‌دفعه‌چهارم از آن عبورمیکنند درمیان کوه یك‌قلعه‌ایست که کاقیشقان مینامند واین آخرین قلعه‌ترکهااست. از آنطرف گمرکچی‌هائیکه در آن قلعه‌منزل دارند از آنجامیایند نزدیك‌کاروان برای گرفتن‌حقوق گمرکچی که‌عبارت است‌ازچهار پیاستر برای‌بارشتر ودوپیاستر برای بار یابو . درهمان سال ۱٦۵۵ که کاروان دریك‌لیو مسافت این‌قلعه‌کاقیشقانی اردو زده بودتمام سکنهٔ این‌جبال‌ارمنی بودند، یك کشیش فقیری‌را دیدیم که باده پانزده نفر که‌چند

نفر آنها هم کشیش بودند آمده‌قدری نان‌وجوجه ومیوه برای ما آورده از تجار احسانی درخواست کردند ، تجارهم آنهارا راضی نمودند . چهار پنج ماه قبل یك چشم این کشیش بیچاره بواسطه ضربت یکجان نثاری کورشده بود. آن‌مرد وحشی آمده بود در آن‌قریه که آن کشیش منزل داشت وعنفاً از او پول خواسته بود وچون آن بیچاره تنخواهی نداشت آن نابکار از غیظ خنجر خودرا بچشم اوفرو کرده چشمش راازحدقه بیرون آورده بود . کشیش بآقای قریه تظلم کرد اوهم حکم داد جان نثار را گرفته بمجازات برسانند ،ولی فرار کرد و شکایت کشیش نتیجه نبخشید : از منزل آخری که در کنار ارس اردو زده‌بودیم باید رفت بیکنقطه دیگر باز در ساحل همان رودخانه‌اردوزد، ویك قریه درربع لیو فاصله آن نقطه نمایان است . روز بعد باید از یك رودخانه عبور کرد که ازقارص میاید ومیان ایران وعثمانی حد فاصل است . وروز دیگر باز باید در ساحل ارس که نیم‌لیو دور از یکقریه کوچکی‌است توقف نمود واین آخردفعه‌ایست که این‌رودخانه دیده میشود که چندین مرتبه ازروی آن عبور کرده بودیم .

ازارس بایدرفت دریك جلگه اردو زد که قریه نزدیك آن واقع وخیلی خوب پیدا است . روز بعد کاروان دریك صحرائی منزل کرده‌فردای آن روز به اوچ کلیسا میرود ؛ که‌از آنجا تاایروان نصف روز راه است . چون به آخر خاك عثمانی رسیدیم برای‌رفع خستگی قارئین این فصل را درهمینجا ختم میکنم واز اول دخول بخاك ایران بیك فصل دیگر شروع مینمایم .

فصل سیم

شرح بقیه راه اسلامبول باصفهان ازاوایل خاك ایران تاایروان

بعداز ورود بخاك ایران از ممالك ارمنستان اول نقطهٔ که قابل ملاحظه ومستحق شرح وبیان است اوچ کلیسا است که درسه لیو مسافت ایروان واقع شده است . وآن عبارت است از سه دیر که بفاصله معین دور از یکدیگر بنا شده اند . بزرگتر وقشنك ترین آنها محل اقامت پاطریارش ارامنه است . ویکی دیگر درجنوب آن بفاصله یك تیر رس تفنك بناشده است . وسیمی درسمت مشرق درربع لیو فاصله واقعست که دیر دختران است . ارامنه اینجارا اگمیاشین می نامند یعنی پسر منحصر بفرد که اسم کلیسای عمده است . در تواریخ ارامنه چنین ضبط شده که سیصدسال بعداز تولد عیسی شروع به بنای آن شد همینکه دیوارش بقدر تکیه گاه بالا آمد شیطان شبها میآمد هرچه روز ساخته بودند خراب میکرد واین معامله دوسال بطول انجامید ، یکشب حضرت مسیح ظاهر شد وازآن شب دیگر شیطان مانع اتمام بنای کلیسا نشد ، واین کلیسارا نثار سنت گر گوار کردند که درنزد ارامنه خیلی مقدس ومحترم است . یکمیزی از یکپارچه سنك درآنجا دیده میشود که بموجب تاریخ ارامنه سنگی است که حضرت مسیح هروقت به‌سنت گر گوارظاهرمیشد درروی آن استراحت میفرمود. هر کس داخل کلیسا میشود میرود باکمال ادب واحترام وخلوص نیت آن میزرا می بوسد .

دیر دویم بافتخار یك شاهزاده خانمی ساخته شده که با چهل نفر از دختران نجیب از ایتالیا بملاقات وزیارت سنت گر گوار آمده بود ، و یکی از سلاطین ارامنه اورا بامارهای بسیاردرچاهی انداخت ومارها بهیچوجه باو آسیبی نرساندند واو بطوراعجازو کرامت چهارده سال درآن چاه زنده ماندوازآن وقت درسه لیو مسافت اطراف آنجامار کسیرا نمی گزد . آن پادشاه ارمنی چون بت پرست بودمیخواست ازآن شاهزاده خانم که بسیار وجیهه بودورفقای او که همه جمیله بودند کام بستاند وبانها انواع صدمات را وارد میآورد ، اما آنها به خواهش وهوس اوتن درنمیدادند وصدمات اورا بافضایل و اخلاق حسنه تحمل میکردند ، وچون بالاخره از کامیابی مایوس شدهمه آنهارا بقتل رسانید . این

است آنچیزی که ارامنه درتاریخ بنای آن دیر روایت میکنند .

رسم وعادت ارامنهٔ که بایران میروند یا ازآنجا میآیند تماماً اینستکه باوچ کلیسا رفته ازروی خلوص عقیدت زیارت کرده کاروان هم معمولا پنج شش روز در آنجا اطراق مینماید. درآن ایام ارامنه میروند نزد پاطریارش معاصی خودرا اعتراف نموده تقدیس وادعیه خیریه اورا دریافت میدارند .

پاطریارش چهل وهفت آرشوك درزیرحکم خود دارد وهر آرشوك چهار پنج نفر کشیش که با آنها دریك دیر باشتراك زندگی نموده وهر کدام اداره چندین نفر مؤان (راهب) رابعهده دارند . همینکه ازنمازجماعت واعمال مذهبی فراغت حاصل می کنند باجماع میروند بکشت و زرع اراضی مشغول میشوند . عایدات پاطریارش بزرك سالی قریب بششصدهزاراکو بالغ میشود . تمام ارامنهٔ مسیحی همین که بسن پانزده سالگی رسیدند بایدسالی پنج شاهی باو بدهند بعضی ها هستند که قوه و استطاعت ادای این وجه راندارند اما اغنیا عوض آنها جبران مینمایند وهستند اشخاصی که سالی تاسه اکوهم نیاز می کنند. تمام این تنخواه در کیسه پاطریارش نمی ماند بعضی ازسالها میشود که از اندوخته شخصی خودهم روی آن میگذارد برای کمك ودستگیری ضعفاوفقرای ارامنه که نمیتوانند ازعهده خراجی که باید بسلاطین اسلام که درتحت تبعیت آنها هستند بدهند برآیند ، و ازترس اینکه ضرورت واحتیاج آنهارا مجبور بقبول دین اسلام نکند و خودو زن وبچه شان رابمعرض بیع درنیاورند ، پاطریارش بهروسیله که بتواند درصدد علاج کار آنها بر میاید ، وآرشوك ها همهر کدام هرچه درقوه داشته باشند برای اومیفرستند که درحمل این بار گران بااو شرکت کرده باشند . بااین جهت آنچه پاطریارش ازیك طرف دخل میکند ازطرف دیگر میدهد ، بطوری که ازعایدات هشتادهزار قریهٔ ارمنی نشین که درزیرحکم وقلمرو اوهستند هیچ طرفی نمی بندد واین عدد قراء را من ازآرشوك سنت اتیسان شنیدم که ازروی یقین برصحت آن اطمینان میداد، درموقع دیگر شرح مذهب ارامنه وبعضی عیسویهای دیگر مشرق زمین رااز روی اطلاعاتیکه درمحل حاصل کرده ام برای قارئین بیان خواهم کرد . امادر این کتاب اول فقط ازمسائلی صحبت خواهم کرد که درراههای مختلفه پاریس باصفهان بیشتر قابل ملاحظه وطرف اهمیت هستند .

در ۱۶۵۵ که ازایران مراجعت میکردم دراواخر فوریه بود که باوچ کلیسا رفتم . کاروان ما یازده روز درآنجا اطراق کرد ، بجهت اینکه هم شدت برف

راهرا مسدود کرده بودوهم ارامنه میخواستند کار ناوال رادر آنجا بزیارت واظهار خلوص نیت بگذرانند . روز بعدازورود من بملاقات پاطریارش رفتم ، مرا داخل اطاق کوچکی کردند که پاطریارش در آنجا روی حصیری بسبك مشرق زمین نشسته، وپاهارا مانند خیاط های ما چهارزانو کرده بود . چهار نفر آرشوك و نه نفر اوك هم دور اطاق بهمان هیکل نشسته بودند . میان او کها یکنفر بود که زبان ایطالیائی راخوب حرف میزد. پاطریارش ازمن پذیرائی خوبی کرد ، قریب سه ساعت بااو وقت گذراندم ؛ خیلی اظهار میل می کرد بملاقات یکی از کشیشان فرانسوی که دوستانه بااو صحبت بدارد ، بجهت اینکه میگفت میدانم فرانسوی هامؤدب ومهربان و باتربیت هستند ، برخلاف ایطالیائیها که میخواهند با کشتی وجدال مقصودرا پیش ببرند . دراین صحبت بودیم که یکی از مؤانهای دیر واردشد که مدت بیست ودوسال بودبرای کفارهٔ گناهی که کرده بود بااحدی متکلم نشده بود . درمشرق زمین مؤان هائی هستند که سخت تر ازاینها هم برای خودجیره و کفاره معین میکنند . من هیچ آدمی بمهیبی ولاغری این مؤان ندیده بودم . پاطریارش عمداً اورا احظار کرده بودوقدرت روحانی خود رابکارزد وباو امر کرد که این سکوت طولانی راقطع نماید اوهم فوراً اطاعت کرد .

چون میخواستم از پاطریارش اجازهٔ رفتن حاصل کنم گفت عصرانهٔ آوردند که عبارت بوداز پنیرو گلابی وسیب ویکقسم پیاز . وقتی همه آن هارا روی سفره چیدند که یك نوع چرمی بود که روی زمین گسترده بودند ، پاطریارش دعائی خواند ونان را تقدیس کرد ، وبعد پارچه پاوچه نمود بهریك سهمی داد و برای خودیك لقمهٔ کوچکی برداشت ، شراب راهم تقدیس کرد اماخودش هیچ ننوشید ، ولی من یك گلابی ویك جام شراب صرف کرده مرخصی خواسته مراجعت کردم .

بجای خود ازوضع زندگانی وجدیت کشیشان ارامنه صحبت خواهم کرد که باچه سختی ایام پرهیز را حفظ میکنند ، وچقدر مقید نگاهداری صوم های مختلفهٔ خودهستند که درسال بیش از شش ماه میشود .

در آن مدتی که کاروان در اوچ کلیسا اطراق داشت پاطریارش هرروز مرامفتخر کرده شراب وخربوزه ومیوه جات دیگر میفرستاد ، وبعضی ازروزها ماهیهای قزل آلای اعلی ببزرگی دوپا وسه پاهم برآن هدایا می افزود .

روز شنبه که شب یکشنبه کلوخ اندازان بود پاطریارش فرستاد از تمام کاروان خادم ومخدوم دعوت کرد که روزیکشنبه بروند بنماز جماعت وبعد در

دیر صرف نهار نمایند . این یکشنبه روز آخر ایام کارناوال ارامنه است واز روز بعد شروع بایام پرهیز میشود . بعداز آنکه رسومات نماز جماعت باتمام رسید تمام مردم رفتند داخل یك گالری طولانی شدند که سقف آن طاق زده‌شده بود وپانزده الی بیست پا عرض داشت . ازدو طرف گالری باسنگهای متعدد میزی ترتیب داده‌اند بطول خود گالری ونیم تختی‌هم بهمان طول برای نشستن . در یك‌سر گالری میز دیگری باندازه چهار پای مربع ؛ وروی آن یکطبقهٔ دیگر داشت که بروی چهارستون نازك نصب شده ودر آن گالری بمنزلهٔ شاه نشین بود . در مقابل در وروبروی آن یك صندلی برای پاطریارش گذارده بودند که بتوانند طول گالری را ببینند . ودوصندلی هم‌درطرفین پاطریارش برای‌دو نفراز آرشو کها بود . تمام این میزهاوصندلیها ازسنك‌است. سایر آرشو کها واو کها ومؤانها ومدعوین درسر آن دومیز طولانی نشستند . پاطریارش وآن دوآرشوك در سر آن‌میز مربع دوطبقه تاجدار بودند . درآن‌سر گالری روبروی میز پاطر - یارش یك‌درب کوچکی واقع‌است که دوسه پله پائین‌رفته‌داخل مطبخ میشود، که‌از آنجا گوشت‌ها وخوراکها بیرون میاید . اغذیهٔ که آنروز بماداد‌ند اقسام پلوهای الوان بود که من در راپورت خود رنك آمیزی کرده شرح داده‌ام . و اقسام ماهی‌ها که ازجمله ماهی قزل‌آلا بود . کلیه چهل‌ظرف خوراك آوردند ولی ظرفها بقدری بزرك وپربود که بازحمت حمل ونقل میکردند . تمام ظرفها را درروی زمین پای‌میزی گذاردند که پاطریارش نشسته‌بود. پاطریارش بعدازآن که‌سرپوشهارا برداشتندبرخواسته بپاایستاد وهمه‌حضار هم‌برخواسته ایستادند . پس دعائی خواند و اغذیه را تقدیس کرد . آنگاه شش نفر از اوك ها بـا قاشقهای بزرك‌خوراکهارا‌ازظرفهای بزرك برداشته‌درظرفهای کوچکترمیریختند وروی آن دومیز طولانی‌را ازاغذیه مستور ساختند . پهلوی‌هر کس یك‌یخدان بزرك سفالین گذارده پراز شراب میکردند؛ تاخالی‌میشد دوباره پرمینمودند. شرابهاهم‌حقیقة بسیاراعلا بود . امابرای پاطریارش وآندو آرشوك که برسر میز اوبودند فقط بهر کدام دوعدد تخم‌مرغ بابعضی سبزیها دادند . برای‌سایر آرشوکهاهم که‌سرمیزهای بزرك بامهمانها نشسته بودند ،حتی بعضی‌او کهاهم چیزی نخوردند مگر قدری‌ماهی . شراب ابداً صرف نکردند .

دراواخر نهار یك اوك کاغذ و قلمدانی دردست برخواسته دورمیزهـا بنای گردش راگذارد واز هر کس میپرسید که برای کلیسا چه نیاز میکنند .

هر کسی بقدر اخلاص و همتش چیزی نیاز کرد؛ و اوك اسامیرا با مبلغ و جنس نذورات مینوشت که روز دیگر بجمع آوری آن اقدام نمودند. بعضی از تجار معتبر متمول تا دو تومان دادند. کمترین وجهی که خدام و نوکرها دادند یك طلا بود. مبلغ ومقدار تومان وطلارا در فصل مسکوکات شرح میدهم. منهم چهار تومان باسم خودم گفتم واوك ثبت کرد. چهار تومان متجاوز از شصت اکومیشود (تقریباً معادل باهجده تومان پول حالیه ایران است) بشرط اینکه فردا بعداز نماز جماعت به پادشاه من دعا بکنند، وهمچنین بخداوندگاری دوك دورلئان که من بشرف نوکری ایشان نائل هستم. کشیش جواب این شرط مرا نگفت ورفت تفصیل را بپاطر یارش حکایت کرد بعداز طرف ایشان جواب آورد که اگرهم چیزی ندهید تکلیف ما است که درحق اولین سلاطین مسیحی وخداوندگاری دوك دورلئان و تمام خانواده سلطنت فرانسه دعا کنیم. همینکه اوك از نوشتن اسامی فارغ شد خوراکها رااز روی میزها برداشتند. و پاطر یارش بازدعای شکرانه تلاوت کرد. آنوقت میوه‌های بسیار وخربوزه‌های زیاد آوردند. پس از مدت قلیلی صدای زنك ناقوس بلندشدوهمه رو بکلیسا آوردند. دیگر درخاك عثمانی نبودیم که نتوانند صدای زنگ ناقوس عیسویهارا متحمل شوند. پادشاه ایران همه قسم اعمال مذهبی را بعیسویها اجازه می‌دهد، واین طایفه در ایران کمال آسایش و آزادای رادارند، ودرهمه کلیساهای ارامنه که قوه داشته‌اند ازممالك مسیحی لوازم آنراحمل کنند ناقوس وزنك وجود دارد.

بعد ازاتمام ناقوس، پاطر یارش بمن پیغام داد که مارسم نداریم که امروز وهیچ روز دیگر وقت را بلهو ولعب وتفریح بگذرانیم، اماچون میدانیم عیسویان اروپاعادت بخوش گذرانی دارند، میل دارم که وقت شماوچند نفر تجار رفقای شما بخوشی بگذرد گفته‌ام یك جنك گاومیش ترتیب دادند.

دراین مملکت ازاین حیوان بسیار است که بکار زراعت آنهامیخورد. ازماده آن شیر بسیاری بعمل میاید که از آن روغن وپنیر درست میکنند. واین شیررا بااقسام شیرهای دیگر مخلوط می نمایند. یك ماده گاومیش تاروزی بیست ودو پینت هم شیر میدهد.

برای تماشای این جنك مارا بردند بیك میدانچه بزرگی که اطرافش بادیوار محصور بود وهشت گاومیش درآنجا حاضر کرده بودند، برای اینکه آنها رابخشم بیاورند ماهوت قرمزی روی هریك میاندازند واین علامت چنان آنها

را مست ومتغیر کرد که در حمله اول‌دو رأس آنها بر زمین خورده فوراهلاك شدند ،و سایرین هم‌هیچکدام نبودند که چلاق نشده باشند. همینکه‌جنك گاومیش تمام شد مقدار کثیری هیزم آورده روی هم ریختند که مثل عید سنت ژان درفرانسه آتش بزنند. پس‌از آنکه هیزم ها چیده ومرتب‌شد یکی از آرشوکها بهریك از حاضرین یك شمع مومی سفید داد از آقا و نوکر و هر کس باو گفت‌فردا ازبابت نیازشمع چه تقدیم خواهند کرد. شمعهارا روشن کرده بدست گرفتند . پاطر یارش چوبی در دست گرفته جلو افتاد در حالیکه به یکی از الحان مذهبی تغنی میکرد تمام اهالی کلیسا از عقب او حرکت میکردند . سه مرتبه دور آن انبوه هیزم که روی هم انباشته بودند گردید و چون بایستی هیزم هارا آتش زد یکی از تجار گفت برای کسب این ثواب وشرافت من فلان مقدار روغن بجهت صرف چراغهای کلیسا نیاز میکنم . دیگری آمد و بر مقدار روغن افزوده و سومی آمده باز بر مقدار روغن زیاد کرد و بالاخره افتخار این خدمت بکسی تعلق گرفت که بیش از دیگران تقدیم کرد . آنگاه همه شمعها را خاموش کردند و هرکس شمع خود را درکمال استحکام حفظ میکرد بجهت اینکه عقیده آن ها اینست اگر وقتی در مسافرت بحری دریا طوفانی بشود یکی ازاین شمعها را روشن کرده در آب بیندازند فورا طوفان ساکت‌میشود . شدت کنجکاوی‌مرا محرك شد که جهت اصلی و تاریخی‌این آتش بازی را سؤال کنم : جوابیکه بمن‌داده شد این بود که حضرت باکره عذرا مریم‌چهل روز بعد از تولد مسیح باپسرش آمد به اورشیلم (بیت المقدس) و یوسف هم با آن ها بوده رفتند بمعبدی که شمعون در آنجااقامت داشت ، آن پسر مقدس سنجاب‌بخش مطلق‌رادرآغوش گرفته وشروع کرد به‌تغنی دعاو مناجات :

خداوندگارا توحالا میگذاری که خادمت بسلامتی برود چنانکه قول داده بودی الی آخر . . . .

همینکه تغنی اوتمام‌شد همهٔ مردم فریاد کردند که خداوند متولد شده‌است. پس از آن ازمعبد بیرون رفته این مطلب را در تمام شهر اعلان کردند وچون شب شده بود مردم بطرف معبد هجوم آورشده‌ند ، در حالتیکه هریك شمعی‌در دست داشتند . و مردم درب خانه های خود که خیال می کردند حضرت خداوند از آنجا میگذرد آتش افروختند .

این بود آنچه بمن گفتند . این تشریفات نزد ارامنه بمنزله یك عیدشاندلور است (شمع افروزی) وبزبان ارمنی آنرا تر آن آدشه میگویند، یعنی خداوند کجااست . همینکه تشریفات بپایان رسید و یك ناقوس صدا کرد همه رفتند بطرف کلیسا وپس از آن متفرق شدند ، تمام شب را ارامنه از آقا و نوکر مشغول نوشیدن شراب بودند ، که کار ناوال و کلوخ اندازان را خاتمه بدهند. درصورتیکه پاطر یارش ازطرف دیگر مشغول بود به آرایش کلیسا با بهترین زینت هائیکه مقدور میباشد . من تصور نمیکردم که در کلیسا های عیسوی که درممالك اسلامی واقع هستند ، اینقدر ثروت وتمول یافت بشود . این کلیسای پاطر یارشی در یکصد سال قبل اینطور متمول ومزین نبود: فقط ازوقتیکه پادشاه ایرانشاه عباس کبیر ارامنه را تقویت وبه تجارت تشویق کرد اینقدر متمول شده اند. در ابتدای کار خود که دخل ومنافع بزرك تحصیل میکردند نذورات فوق العاده باین کلیسا تقدیم نمودند، وامروز بقدریکه زینت های نفیس در این کلیسا موجود است در هیچیك از کلیسا های دول مسیحی یافت نمیشود . اطراف سرود خانه این کلیسا ازیکپارچه زری ونیز اصل ملفوف است وتمام صحن کلیسا ازراهرو ومدخل و پله ها ازقالیهای اعلی مفروش است ، زیرا که در مدخل کلیسا کفش ها را بیرون آورده بدون کفش داخل میشوند . ارامنه به هیچوجه زانو بزمین نمیزنند ، چنانچه در کلیسا های اروپا معمول است : بلکه همه سرپا می ایستند وقتیکه نماز یعنی فراس شریف میخوانند برسم مملکت روی زمین می نشینند ، اما وقت تلاوت انجیل بپامیایستند تمام مدت نماز ودعا کلاه بسردارندوسرشان را برهنه نمیکنند، مگردروقت حمل سنت ساکرمان که کلاهرا برداشته سه مرتبه زمین رامیبوسند . روی محراب یك صلیب وشش شمعدان طلا گذارده بودند وروی پله ها چهار شمعدان نقره که هریك پنج پاارتفاع داشتند . پس از آنکه چندین لحن مقدس سروده شد، پاطریارش بیك صندلی نشست که از یك پارچه ابریشمی پوشیده شده بود. ودرروی یك سکوئی که طرف دست راست او بود چهار نفر آرشوك جلوس کردند، وتمام اعمال باکمال شکوه بتوسط آرشوك ودواوك که درطرفین او بودند مجری گردید . و من در فصلی که از مذهب ارامنه گفتگوخواهم کرد شرح این تشریفات را ذکرخواهم نمود ، پس ازآن پاطریارش واداشت دعای مفصلی برای سلامتی پادشاه فرانسه ومسیودوك دورلئان باجماع تلاوت کردند. آنگاه آرشوك کتاب انجیل را که قرائت کرده بود نزدیك پاطریارش برد که بوسید. آنگاه همه

آرشوك‌ها و اوکها وسایرین بوسیدند. در یکطرف جلد این کتاب بعضی از اشیاء مقدسه مثل استخوان شهداء وچوب اصل صلیبی که حضرت عیسی را بر آن کشیده بودند وامثال آن نصب کرده ، روی آن یکپارچه بلور محفظهٔ قرار داده بودند؛ ر این‌همانطرف کتاب بود که ببوسه‌عمومی عرضه میداشتند . بعداز ختم‌عملیات و تشریفات مذهبی پاطریارش بحاضرین تقدیس عمومی داد ، و اغلب هم رفتند دست او را بوسیده متفرق شدند .

قبل از آنکه بشهر ایروان برسیم باید از بعضی عجایبی که درحول‌وحوش این‌شهر هست مختصر مذاکرهٔ بعمل بیاوریم : در ده‌لیو سمت‌شمالی‌ایروان‌یك مردابی است ودر آن جزیرهٔ واقع‌شده که یك دیر عالی‌در آن بنا کرده اند . سکنهٔ این دیر بکلی مخالف سایر دیر نشین‌ها وراهبین رفتار میکنند ؛ مثلا در سال چهارمرتبه‌بیشتر گوشت یاماهی نمیخورند ودر تمام مدت‌سال بایکدیگر حرف نمیزنند مگر در همان چهار روزی که گوشت میخورند ، در سایر ایام غیر از علف خام صحرائی چیزی نمیخورند بجهة اینکه میگویند روزه گرفتن این‌نیست که شخص فقط گوشت و روغن نخورد . نانی که میخورند از دهات اطراف برای آنها می آورند ، و در این‌جزیرهٔ کوچك میوه‌های بسیارخوب بعمل می آید .

در ساحل این مرداب نزدیك شهر ایروان یك جلگه ایست که در آنجا شش دیر ویك کلیسا بنا شده‌است ، که یکی‌از آنها تماما ازسنگ کوه بیرون آمده است ، یعنی کوه را کنده اند . خود کلیسا و ستونها و جرز هائی که‌روی آنها واقع شده تمام ازسنك یکپارچه‌حجاری شده است وسنك آنهم از خارای بسیارسخت است . ارامنه بزبان‌خودشان آن کلیسارا کیگارت‌وترگها گیورکچ میگویند، یعنی ببین‌و بگذر. و بعقیدهٔ‌ارامنه آهن آن نیزهٔ که‌حضرت عیسی‌راسوراخ کردند دراین‌کلیسا محفوظ است . بهر کس هم که بدیدن آن مایل باشد نشان میدهند ،ومن هم بواسطهٔ کنج کاوی رفته نقشهٔ آن‌آهن را برداشتم . ارامنه این آهن را بسیار محترم می دارند و می گویند به توسط سنت ماپتو باین مملکت ونواحی آمده است .

درپنج لیومسافت‌ایروان طرف‌جنوب شرقی کوه‌آرارات (آقری‌داغ) شروع‌میشود ، که بواسطه توقف کشتی نوح در قله آن‌مشهور آفاق شده‌است.

من بعداً بشرح آن خواهم پرداخت. در نیم لیو فاصله آن کوه که زمین شروع میکند بصاف شدن در روی دامنه یك کلیسائی بنا شده است، ودر جنب آن کلیسا یك مغاره دیده میشود که بچاه شباهت دارد. میگویند پادشاه یك ارمنی موسوم به سرداسنت گرگوار را در آن چاه انداخت برای اینکه نخواست به اصنام وخدایان دروغی آنها سجده نماید. درمیان فاصله آن کلیسا وشهر ایروان آثار خرابه های شهر قدیم آرتاکزاد که مقر سلاطین ارامنه بوده دیده میشود، که بقیه یك قصر سلطنتی هم پدیدار است و آثار گواهی میدهد که شهر بزرگی بوده است.

حالا موقع رسیدن بشهر ایروان است که درسه لیو فاصلهٔ اوچ کلیسا واقع شده واین اولین شهر ایران است که از آن طرف دیده میشود. چنانچه ارضروم کـه درمقابل آن واقع شده آخرین شهر عثمانی در راه اسلامبول باصفهان است.

ابروان در ٦٤ درجه و ٢٠ دقیقه طول و ٤١ درجه و ١٥ دقیقه عرض در یك ناحیهٔ که لوازم معاش وزندگانی انسان از هر حیث فراوان است واقع شده خصوصاً ازحیث اقسام شرابهای اعلی واین یکی از ایالات خوب ایران است که شاه از آنجا عایدات بسیار تحصیل می کند، چه از بابت حاصلخیزی اراضی وچه از بابت عبور و مرور کاروانهای تجارتی. تنها حاکم آنجا که خان ایروان مینامند سالی بیست هزار تومان دخل میبرد که معادل با ٨٤٠ هزار لیور پول ما است (١٦٨ هزار تومان حالیه ایران). این شهر چون سرحد دو مملکت امپراطوری عثمانی وایران است، مکرر بتوسط عثمانی فتح و بوسیله ایران مسترد شده است. شهر قدیم ویران شده و درهشتصد قدم دورتر شهر جدیدی در روی یك قطعه کوهی بنا کرده اند که از زیر آن وسمت مغرب آن یك رودخانهٔ تند آبی عبور میکند، که آنرا سنك سیاه مینامند. درچند نقطه آب آن خیلی عمیق است وتخته سنگهای بسیار دارد وباینجهة آب سیاه بنظر میآید. یك پل قشنگ سنگی که سه دهنه دارد در روی آن ساخته شده که در زیر آن پل چند اطاق بنا کرده اند که خان گاهی روزهای تابستان بآنجا آمده از گرما خودرا پناه می دهد. مقدار کثیری از انواع واقسام ماهی ها آنجا صید میشود خصوصاً قزل آلاهای بسیار خوب وخیلی ارزان. این رودخانه از یك مردابی خارج میشود که موسوم است بجیکارونی و تقریباً در ٢٥ لیو سمت شمال ایروان واقع است ومیرود به رودارس میریزد، که درسه لیو سمت جنوب ایروان جاری است. اگرچه این شهر دارای این رودخانه است که ازسمت مغرب برای آن بمنزلهٔ خندقی است

معذلك سبب استحکام آن نمیشود ، زیرا که آنطرف رودخانه تپه های مرتفع واقع‌شده که بشهر مشرف وسر کوب هستند . چون شهر روی قطعه کوهی بنا شده خندق اطراف آن بیش‌ازسه چهارپا عمق ندارد . درچند نقطه‌شهر برج و باروهای مضاعف بناشده اماچون‌مثل‌سایرخانها از گل وخاك است باران بیشتر از گلوله توپ بدان‌صدمه و خرابی می‌رساند . محلهٔ اصلی‌ایروان که در شمال غربی واقع است مثل یك قصبهٔ خارج شهرمحسوب‌میشود ومساوی‌شهر جمعیت دارد . تمام تجار و ارباب صنایع درآنجا ساکن هستند . مسیحی و ارامنه هم چهار کلیسا بایك‌دیرعالی‌در آن‌محله‌دارند ودراین اواخر یك کاروانسرائی هم‌درآنجا ساخته اند ، اما در خود شهر جز منزل خان نیست وصاحب منصبان نظامی وافراد قشون وسربازان باید بعمارت خان بروند .خانه‌مشرف بر‌ودخانه است . این‌حاکم‌خیلی مقتدراست‌وهمیشه برای‌حفظ سرحد ، قشون واستعداد کافی دارد .تابستان چون‌شهرخیلی گرم میشود میرود میان کوه‌چادرزده منزل‌می کند. بمحض اینکه یك کاروانی میرسد مجبور است که بشاه راپرت بدهد .هروقت‌یك سفیری‌وارد بشود باید تمام‌مخارج اورا کفالت نموده اورا به امنیت از قلمرو خود رد کرده بخاك‌حکومت دیگر برساند وآن حاکم‌هم بهمین کار‌مکلف‌است، باین جهة سفرای‌خارجه‌درخاك پادشاه ایران اگر بخواهند هیچ خرجی نمیکنند تمام مخارجشان مجانی است .

در چهار لیودور ازشهرسمت جنوب کوههای مرتفع واقع‌شده‌است که رعایای ممالك گرمسیری طرف کلده‌در تابستان بیش از ۲۰ هزار خانوار میایند در این کوهها ییلاق کرده مراتع خوب برای رمه‌و گله‌های خودتحصیل‌میکنند، و در اواخر پائیز بطرف یورتهای قشلاقی خود مراجعت مینمایند .

این کوهستانها را چه از حیث دره های مصفا و رودخانه ها و چه از بابت حاصلخیزی اراضی بهیچ جا نمیتوانم تشبیه کنم مگر بآن قسمت قشنك سوئیس که مملکت (و و) نامیده میشود ، در تاریخ مبهم اساطیری‌هم یك همچه مسئله ذکر شده است : مردمانیکه فیمابین جبال آلپ و کوه ژورا ساکن بودند ،ویك قسمت ازقشون اسکندررا تشکیل دادند ، بعد ازفتوحات اسکندر در این قطعه ارمنستان که شبیه مملکت خودشان بود توقف نموده سکنی گرفتند. از توکات تا تبریز تقریباً تمام سکنه مملکت مسیحی هستند و چون‌این قطعه وسیع مملکت همان است که قدما ایالت ارمنستان میخواندند

تعجب نباید کرد که اگر سکنهٔ آن امروز پنجاه قسمت ارامنه باشند و یك قسمت مسلمان. چندین خانواده قدیم ارامنه در ایروان مسکن‌دارند که آنجا وطن و مولد آنها است اما حکام همیشه نسبت بآنها بد رفتاری میکنند. چون ایروان از پایتخت ودربار دور است حکام هر طورمیل داشته باشند رفتار مینمایند. شهر ایروان از آن ایالاتی که ابریشم میآورند دور نیست، از همه جا در اینجا مردم جمع میشوند، نه در ایروان نه در سایر نقاط ومعابر خاك ایران مال التجاره و بارهای تجار مثل خاك عثمانی دچار صدمات و تعرضات گمرکچیها نیستند که در هر گذری بار راباز نموده معاینه نمایند. در ایران فقط یك حقی باید برای مستحفظین طرق داد که راهداری میگویند و آنکه این وجه را دریافت میدارد براهدار موسوم است.

خانها وحکام ایالات ایران نسبت باجانب و غربا مهربان و مؤدب هستند، خاصه از اشخاصی که خوششان بیاید وبآنها چیزهای تماشائی نشان بدهد. درسفر اول من بایران وقتیکه از اسلامبول حرکت کردیم مسیو اسمیت که از طرف امپراطور در باب عالی سفیر مقیم بود یك جوانی را از اهل زوریك همراه داشت موسوم به ردلف که ساعت سازی خوب میدانست. از من خواهش کرد که او را در آن سفر با خود ببرم. بایروان که رسیدیم خانیکه درآنجا حکومت داشت وبما تبریك ورود گفت از ملاقات ما بسیار محظوظ شد، زیرا که ساعت در مشرق زمین خیلی بندرت یافت میشد. یك وقتی یکی از تجار یك ساعت باین خان نیاز کرده بود که کار نمیکرد ردلف که باقرار خان اول ساعت ساز بود که قدم بایران گذارده بود بساعت خان را راه انداخت. این فقره خیلی سبب خرسندی خان شد وبعلاوه چون ما رفیق و هم‌پیاله شرابش هم شدیم مارا درخانه خود پذیرفت ودر اطاقی جنب اطاق خود منزل داد وچون‌خیلی‌مایل باسراف وافراط درشرب بودما بایستی‌هرروز ازچهار ساهت بعدازظهر تا بعداز نصف شب بااو باده پیمائی کنیم. اغلب درباغی که‌خارج ازشهرداشت وبسیار باغ عالی‌قشنگی بودمجلس وبساطعیش گسترده میشد. دروسط باغ یك‌حوض کوچکی مخصوص اینکار بود که چهار تنگ بزرگ بلورازشراب سفیداعلی و کلرت که شراب کم رنك‌رقیقی است در چهار گوشهٔ آن‌حوض میگذاردند. در فاصلهٔ این چهار تنگ‌بزرك متجاوز از پنجاه بطری های کوچکتر وبزرگتر می‌چیدند که‌سر بطریها از آب وسنگ‌حوض بیرون بود.

درهر بطری پنج‌شش پینت شراب می گنجید . در اطراف آن حوض روی زمین قالی هامی گستردند که تا کنار حوض و نزدیك بطریها میرسید. در سمت بالای آن حوض هم باز قالیچه ها بشکل نیمدایره پهن کرده مجلس ترتیب میدادند و روی آن نیم دایره مجلس ومحل عیش بود . تمام این تدارکات فقط محض بروز تجمل بود که خان بیش از همه چیز دوست میداشت.

این خان بسیار باهوش بود واین همان شخصی است که من در روز نامهٔ سرایهٔ خداوندگار اعظم ذکری ازاو کرده‌ام بعداز آنکه ایروان را تسلیم سلطان مراد کرد ، بااو رفت باسلامبول ودر آنجا یکی ازمقربین خاص سلطان شد، و باو شراب نوشی می آموخت ، وچنانچه من بیان کرده‌ام آخر عاقبت وخیمی پیدا کرد و بشئامت کفران نعمت وخیانت بپادشاه خود دچار گردید .

سلطان مراد یك ساخلو ۲۲ هزار نفری در ایروان گذارد که جای آنها بسیار تنك بود وروی هم طپیده بودند . اما شاه صفی پادشاه ایران مدت قلیلی بعد از آن باقشون زیادی رسیده دریکی از تپه‌هائیکه بشهر مشرف بود پنهان شد، در اندك زمانی قلعهٔ در بلندی ساخته هشت عرابهٔ توپ در آنجا جای داد ، وقشون عثمانی را بمب برسر فروریخت و آنهارا مغلوب ساخت . واین پادشاه که تا آنوقت بشجاعت معروف نبوددرظرف چهار روزشهر را گرفت ، وچون قشون عثمانی نخواست بهیچ شرطی تمکین کند تمام آنها را ازدم تیغ گذرانید . واز آنوقت جزو شجاعان بشمار رفت . اما سلطان مرادهم بشاه صفی تلافی کرد ، ولی نانجیبانه و بر خلاف فتوت وقتی که فاتحانه وارد بغدادشد ، بر خلاف امان وقولی کـه بایرانیها داده بود تمام آنها را طعمهٔ شمشیر نمود .

فصل چهارم

شرح دنبالهٔ راه از ایروان تا تبریز

از ایروان تا تبریز معمولا ده‌روز راه کاروان‌است . و نخجوان در بین راه تقریباً بفاصلهٔ متساوی‌واقع شده‌است . روزاول ازیك جلگهٔ بزرگی عبور می‌شود که تمام‌زراعت برنج ومحل‌جریان چندین نهر است . روزدویم از همان جلگه‌راه‌امتداد می‌یابد و کوه آرارات (آقری‌داغ) درسمت‌جنوب نمایان می‌شود، و دراطراف آن کوه چندین دیر بناشده که ارامنه این کوه رامززو شار مینامند یعنی کوه سفید ، زیرا که بعدازفرو کش کردن آب وطوفان سفینهٔ نوح در این کوه فرود آمد. این کوه ازسایرجبال ارمنستان که بطور تسلسل ممتدشده‌منفرد وجدا واقع‌شده‌است وازوسط تاقله دائمازیر برف‌مستوراست ، وارتفاعش از تمام‌جبال مجاور تجاوزمی کند . درسفر اول ازپنجروز فاصله‌درنظرمن نمایان بود . ارامنه‌وقتی که ازدورچشمشان بدان می‌افتد زمین‌را بوسیده‌سجده می کنند . آنگاه‌چشم‌را بطرف آسمان بلند کرده‌دعائی تلاوت‌مینمایندوعلامت‌صلیبی بصورت خودمی کشند . امابايد ملتفت‌این‌نکته بود که‌چهار ماه‌سال این کوه ازوسط تا قله زیرابر پنهان است . من‌مکرر از آن‌راه‌عبور کردم فقط سه‌مرتبه قله آنرا آزاد دیدم. دراین جلگه که‌روز دویم‌پیموده می‌شود ، دریك لیوونیم دور از جادهٔ بزرك درقلهٔ کوه یك آثاری دیده‌می‌شود که معلوم است نتیجهٔ‌صنعت‌بوده ودربالای آن خرابه‌هائی بنظرمی آید ، که گواهی‌می‌دهد که قصری‌عالی بوده و سلاطین ارامنه برای‌تفرج و تفریح وشکار خصوصامرغابی ودرنا آنجامیرفته‌اند.

روزسیم نزدیك یکقریه‌اردو میزنند ، که در آنجا آب شیرین خوب‌یافت می‌شود . باینواسطه کاروان مجبور می‌شود که آنجا منزل کند زیرا که آب گوارا دیگر نیست‌مگر درمسافت های دور دست . روزبعد بطور دفیله باید کاروان‌تك‌تك ازیك تنگهٔ کوهی عبور نموده ازیك رود خانه‌بزرگی که موسوم است‌به آرپاسو گذر نمایند . این‌رودخانه به‌ارس میریزد . وقتی که‌آب آن کم است‌باآب‌میزنند اماوقتی که برفها آب می‌شوند و رودخانه طغیان می نماید باید یك‌لیو راهرا دور کرد ورفت ازپل‌سنگی که درجنوب واقع است عبور نمود .

از آنجا باید رفت نزدیک یك قریه موسوم به قلعهٔ فکتد منزل کرد که آب مصرفی را باید از راه خیلی دور بیاورند . روز پنجم باز در دنبالهٔ همان جلگه طی طریق می نمایند ، که در دنباله ومنتهاالیه آن یك کاروانسرائی دیده می شود موسوم به قره باغلر ، که در سفر آخر من ۱٦٦٤ تازه از بنای آن فراغت حاصل کرده بودند . این کاروانسرا در کنار یک نهری بنا شده است که سرچشمه آن سه چهار لیو در طرف شمال است . در فاصله نیم لیو زیر قره باغلر یک قسمتی از آب آن متحجر می شود و از همان سنگها است که این کاروانسرا را بنا کرده اند . این سنگ خیلی سبک وزن است و هر وقت بوجود آن احتیاج پیدا کنند در کنار نهر و در امتداد آن گودالهائی حفر کرده آب را می بندند ، بعد از هشت یا ده ماه دیگر می آیند سنگ بیرون می آورند . آب این نهر خیلی شیرین است و بهیچوجه طعم و مزه بدی ندارد اما دهاتیهای اطراف در نوشیدن آن اشکال می کنند ، حتی اراضی را هم از آن آب مشروب نمینمایند . ارامنه میگویند سام پسر نوح این نهر را از میان سنگ خارای بسیار سختی که چهار پنج لیو بالاتر از آن واقع است حفر کرده است .
از این کاروانسرا تا نخجوان یک روز کوچکی بیشتر مسافت ندارد . نخجوان به عقیدهٔ ارامنه قدیم ترین شهرهای دنیا است که در سه لیو فاصله از آن کوهی که سفینهٔ نوح در آنجا فرود آمده بنا شده است . وجه تسمیهٔ این شهر همان سفینه نوح است چه بزبان ارمنی نخ بمعنی سفینه است و جوان یعنی جایگیر شده .
این شهر بقدر کفایت بزرك است ، اما تمامش را سلطان مراد خراب کرده است. آثار چندین مسجد عالی در آن دیده می شود که ترك ها بکلی ویران کرده اند . برای اینکه پیروان محمد صلی الله علیه نمی خواهند داخل مساجد پیروان علی علیه السلام بشوند ، و همین طور این ها هم داخل مساجد آنها نمی شوند(۱). ایرانیها و عثمانیها هر وقت فتح نصیب هر یک بشود مساجد آن دیگری را خراب میکنند .
این شهر بسیار قدیم است . ارامنه را اعتقاد این است که نوح بعد از طوفان آمد در این شهر وطن اختیار کرد و می گویند خود نوح در این شهر مدفون شده و قبر زنش هم در مرند سر راه تبریز واقع شده است . یك نهر کوچکی از نخجوان می گذرد که آبش گوارا و سرچشمه اش هم از نهر قره باغلر دور نیست . ارامنه سابقاً در این شهر تجارت بزرگی از ابریشم داشتند ، حالا دو باره درصدد تعمیر و آبادی آنجا بر آمده اند ، و یك خانی در آنجا حکومت مینماید . تمام آبادیهای میان

۱ ـ مقصود از پیروان محمد ص و علی ع سنی و شیعه میباشد .

ایروان وتبریز را شاه‌عباس کبیر خراب کرد ، که قشون عثمانی که بطرف آن مملکت می تاخت در راه آذوقه بدست نیاورند ، واز گرسنگی تلف شوند . وچون می‌خواست تمام آن مملکت را بصورت صحرای فقر درآورد بنابر این جمیع سکنهٔ جلفا وتوابع را از زن ومرد کوچك وبزرك وپیر وجوان کوچ داده در نقاط مختلفهٔ مملکت جا یداد . بیست وهفتهزار خانوار ارامنه‌را به گیلان مملکت ابریشم فرستاد ، که بواسطه عدم مساعدت آب و هوا بامزاج آنها بیچاره ها تلف شدند ، وعدهٔ عمدهٔ آنها را باصفهان نقل دادند . وشاه آنها را به تجارت تشویق کرد . ابریشم بآنها مساعده میداد که میبردند می فروختند در مراجعت از سفر قیمهٔ آنرا می پرداختند واین سبب شد که ارامنه جانی گرفته بضاعتی پیدا کردند ودر آن اثنا شاه بعضی امتیازات هم به آنها داد ازجمله کـه رئیس وقاضی ازخودداشته باشند وتابع قوانین ومحاکمات ایران نباشند . آنها هم نزدیك اصفهان شهر جلفا را بنا کردند که بواسطه زاینده رود از اصفهان انفصال یافته و جلفای نو نامیده میشود تا از جلفای کهنه که وطن اجداد آنها بود فرقی وامتیازی داشته باشد ، وشرح آنرا من در جای دیگر ذکر خواهم کرد ویك قسمت دیگر ارامنه درمیان دهات مابین اصفهان وشیراز متفرق وساکن شدند اما پیران آنها کـه مردند جوانانشان تجدریجا مذهب اسلام اختیار کردند وحالا در تمام این نواحی دو نفر ارمنی بزحمت دیده میشود و حال آنکه پدران آنها برای کشت وزرع وآبادی آنجا دعوت شده بودند .

درمیان خرابه های نخجوان آثار یك مسجد بزرگی دیده می شود که بسیار عالی بوده است ، بلکه بهترین مساجد آسیا ، ومیگویند بیادگار قبر نوح بنا شده بود . در بیرون شهر نزدیك همان راهی که از آنجا میگذرد یك برجی دیده‌میشود که ازحیث معماری بهترین ابنیه وآثار بنظر میامد ، وآن عبارتست ازچهار گنبد متصل بیکدیگر که در روی آنها یك مخروطی هرم سان مرکب از دوازده برج واقع شده است .

اما قریب بوسط که میرسد تغییر شکل پیدا کرده چهار صورت و نما پیدا می نماید ، که بالا رفته منتهی به تیزه ها میشوند مانند سوزن . تمام بنا از آجر پخته است ، و بعلاوه از خارج و داخل با کاشیهای قشنك و گل و بوته های برجسته زینت یافته است ، و گمان میرود که از بناهای تیمور لنگ باشد ، که در فتح ایران بدان اقدام کرده است .

قبل از آنکه دور تر برویم باید قدری ازجاده خارج شد و بسیاحت

چندین دیر که در راست وچپ واقع شده اند رفت ، که در آنجا ها چیزهای قابل ملاحظه بسیار یافت میشود .

میانه نخجوان وجلفا درطرفین راه ازجنوب وشمال ده دیر و کلیسای عیسوی ارامنه موجود است که فاصلهٔ هر کدام بدیگری دو یا سه لیو بیشتر نمیشود ، و ساکنین آنها تمام پیرو و معتقد پاپ هستند و کشیشان دو بنی کان ازملت خودشان بر آنها ریاست می کنند .اینها برای اینکه همیشه یکعده کافی کشیش داشته باشند گاهی ازاطفال بومی که هوش واستعداد تحصیل دارند برم میفرستند که زبان لاتین وایطالیائی وعلوم لازمه برای این فن را بیاموزند. دراین ناحیه شش هزار نفوس از هرجهت پیرو کلیسای رم و پاپ هستند ، مگر اینکه نمازوادعیه را بزبان ارمنی میخوانند ، که همه کس بفهمد . آرشوك آنها بر حسب انتخاب معین میشود و بعداورا میفرستند برم که بتصدیق پاپ مفتخر و تکمیل شود . محل اقامت آرشوك دریك قصبه بزرگیست که بهترین قصبه های آسیا است شراب ومیوه های آن بسیار اعلی ولوازم زندگانی وارزاق در کمال فراوانیست. هردیری بایك قصبه یاقریه بزرگی توأم است واسامی آنها ازقرارذیل می باشد:

اول وعمده آنها که درطرف شمال واقع است ومن مخصوصا دو مرتبه بآنجا رفتم آبارنر است، دویم آبراقونر، سیم کرنا ، چهارم سلتاك ، پنجم کوشك آشم ، ششم چی یااوك ، هفتم شیابونز ، هشتم آراقبوش ، نهم کاوزدك ، و دهم کیشوك ؛ واین آخری در سرحد آشور که حالا کردستان میگویند واقعست .و در آنجاست که بعقیده ارامنه سنت بارتلمی وسنت ماتیو شهید شدند،ومیگویند هنوز بعضی از آثاراصلیه مقدسه آنها در آنجادیده میشود . اغلب مسلمانهاهم بآنجا نذورات میاورند، خاصه آنهائیکه تب میکنند. دردو یاسه تاازاین دیرها نسبت به عیسویهائیکه ازاروپا میایند مهمان نوازی کامل واحسان ورعایت بعمل میاورند .

درصورتیکه راهبین آنها خیلی فقیر و بی بضاعت هستند و باکمال عسرت زندگی می کنند و اغلب غیر ازگیاه چیزی نمیخورند . بیشتر سبب فقر و پریشانی آنها ظلم وتعدی حکام است ، که گاهی بآنجا میایند و بیچاره راهبین باید به آنها تعارف وهدایا بدهند ،وچون بضاعتی ندارند که زیاد بدهند حکام آنها رادوست نمیدارند ، وسایر ارامنه که بابضاعت وبااینها مدعی هستند اغلب تعارفات عمده می دهند وحکامرا برضد این بدبخت ها محرك میشوند ، تا آنها را مجبور نمایند که بیایند بشاه تظلم نمایند چیزیکه من خودم دراصفهان دیدم .

دریك لیو و نیم فاصله‌از عمده‌ترین این‌ده‌ دیریك کوه بلندی واقع است که‌از سایر جبال‌جدا و منفرد است، و به‌شکل کله قند مخروطی‌است، و در پای آن کوه‌چند چشمه آب جاریست که خاصیت آن آبهاشفای‌مار گزیدگان‌است،‌وحتی اگر ازخارج‌هم‌ماری باین کوه بیاورند فوراً می‌میرد.

وقتی که‌کاروان از نخجوان به‌جلفامیرود معتبرین‌ارامنه ازجاده‌منحرف شده‌میروندبدیر سنت‌اتیان که‌درجنوب واقعست. من دومرتبه بآنجارفتم: دفعه اول درمراجعت ازسفرچهارم ایران بود که‌ارامنهٔ که بامن‌همراه‌بودندخواستند بروندآنجاایام‌کارناوالرا بگذرانند، من‌هم‌نخواستم آنهارا مکدر کرده با ایشان مخالفت کنم. و بعلاوه‌آن سفر درجزوکاروان هم نبودم با اسبهای خودمان به‌آزادی‌مسافرت میکردیم. ودفعهٔ دویم در۱۲فوریه ۱۶۶۸درمراجعت ازسفرآخرهندوستان برای ملاقات یك‌کشیش لهستانی که بااو سابقهٔ آشنائی داشتم‌بآنجا رفتم، اما آن کشیش از آنجا رفته‌بود. آرشوك بمن‌تکلیف کرد دو روزی آنجا راحت کنم ولی‌قبول‌نکردم چندساعتی‌توقف‌نموده نصف‌شب‌از آنجا حرکت کرده وبطرف نخجوان‌رفتم. راهی که‌از نخجوان به‌سنت‌اتیان میرود از اینقرار است: بایداول‌از یك‌قریهٔ‌بزرگی که‌موسوم‌است به‌اکلیزیا که‌جمعی‌ازارامنه متمول آنجامنزل دارند و به تجارت ابریشم مشغول‌اند وکلیسای خوبی بنا کرده اند گذشت.

دردولیو فاصلهٔ اکلیزیا باقایق باید از ارس عبور کرد و در آن نقطه رودخانه میان‌تنگهٔ کوه واقع شده‌است. یکمرتبه‌من‌ازروی یخ آن موضع رود-خانه راعبور کردم. باندازهٔ دوتیررس شمخال باپل ازروی یك‌رودخانه دیگر باید گذشت، که ازجنوب آمده‌داخل‌ارس میشود. از پای آن‌پل بایدساحل‌را گرفته بالارفت تارسید به‌یکقریهٔ‌بزرگی موسوم به‌شامبه که تمام سکنهٔ آن اززن‌ومرد درسن هیجده سالگی‌حالت جنون‌پیدا می کنند.

اما یکقسم‌جنونیکه موذی نیست. اهالی آن نواحی راعقیده اینست که این‌مجازات آسمانیست‌از وقتی که‌اجداد واسلاف آنهادراین کوههاسنت بارتلمی وسنت ماتیو را تعاقب کردند این بلیه برآنها نازل شده‌است.

از این‌قریه تاسنت‌اتیان بیش‌ازیك‌لیو راه نیست اما راهش‌خیلی سخت است. اغلب‌جاها پرتگاه‌است که‌باید ناچارپیاده‌شد.

سنت اتیان‌یك‌دیریست که‌فقط ازسی سال‌قبل شروع به بنای آن کرده اند

درو وسط کوه در یك نقطه منفردی واقع شده، و وصول بدان خیلی صعب است. چیزی که ارامنه را باختیار این نقطه مجبور کرده این است که میگویند سنت بارتلمی وسنت ماتیو وقتی که تعاقب شده بودندوفرارمی کردند در آنجا خودرا پنهان کردند. وهم می گویند که سنت‌ماتیودر آنجا معجزی هم بروز داده‌استو آن اینست که‌چون در آن‌محل آب یافت نمی‌شد ماتیوعصای خودرا بزمین زد یك چشمهٔ آبی جاری‌شد و آن‌چشمه دور بع لیوفاصله‌دیر واقع شده، ودرزیر یك طاقی مستور است که دهنهٔ آن درب محکمی دارد ومانع‌است‌ازاینکه‌آب دست بخورد و کثیف بشود. ارامنه با یك خلوص‌عقیدتی بزیارت آن‌چشمه‌میروند وآب آن‌را بوسیلهٔ یك قنات تابه‌دیر میآورند. ومیگویندکه‌در آن مکان چندین اشیاء مقدسه پیدا کرده‌اند که سنت بارتلمی و سنت ماتیوبآنجا آورده‌اند. آنها هم اشیاء دیگر بر آن‌افزوده اینك یك گنجینه و مخزنی در آن دیر ازاشیاء مقدسه ترتیب داده‌اند که شرح اسامی آن ازقرارذیل است:

صلیبی که از عین‌آن لگنی که حضرت عیسی پای حواریون را در آن شستشو داد، ودرمیان آن صلیب یك‌سنک سفیدی نصب‌شده که میگویند اگر آن سنك را بروی سینهٔ مریضی بگذارند اگرمردنی باشد سنك سیاه میشود تابعد ازفوت آن‌مریض که دوباره برنک اصلی خود برمیگردد. یک استخوان فک اسفل سنت اتیان‌شهید، استخوان کله سنت ماتیو، یك استخوان گردن ویک استخوان انگشت سنت ژان‌باپتیست، یک استخوان دست سنت گرگوار، یك جعبه کوچکی که پر از استخوان های ریزه است و میگویند متعلق به سپتانت دوویسیپل است.

کلیسا به شکل صلیب ساخته شده است. مثل‌همه کلیسا های ارامنه در وسط یك گنبدعالی بناشده که اطراف آن دوازده حواریون هستند. تمام کلیسا و دیر ازسنگ تراشیده است اگرچه اصل بنا خیلی وسیع نیست ولی مقدار کثیری طلاو نقره‌در آن بکاررفته‌است،خیلی ازخانواده‌های ارامنه بواسطهٔ آن‌دچارخسارت بلکه عسرت شده اند، وهنوزهم می شوند. بجهة اینکه بقدری احترامات این مقام را در انظار و قلوب آنها بزرك تلقین کرده‌اند که اغلب‌زن ها پنهان از شوهرهای خود جواهر بلکه لباس های خود را فروخته بمصرف این کلیسا و نگاهداری آن‌میرسانند.

دفعهٔ اول که من باتفاق چند نفر ارامنه که ازاصفهان مراجعت میکردیم

بدیر سنت اتیان رفتم، دو نفر اوک با چند نفر راهب آمده از ما پذیرائی کردند، و ما را بردند بیك تالار بزرگی و در آنجا لازمه خوش رفتاری را بعمل آوردند. شراب بسیار اعلی وسایر ملزومات مهمانداری را بسبك وعادت مملکت فراهم نمودند. رسم ارامنه است که قبل از غذا یک گیلاس بزرگ عرق به مهمان میدهند و انواع آجیل ومربا درظروف چینی برای تغییر ذائقه عرضه میدارند. این ترتیبات یک مقدمهٔ کوچکی برای تحریک اشتها است، و ارامنه خودشان حتی زن‌ها چند گیلاس عرق بسر میکشند وخالی میکنند. بعد از صرف غذا ما را بردند به کلیسا و در آنجا چند لحن ملی تغنی شد. درمراجعت دیدیم در تالار یک عده کافی تشک و متکا حاضر شده است. برای خوابیدن در آسیا هیچ قسم تخت‌خواب یافت نمیشود، شب تشك ها را روی زمین برقالی وفرش پهن کرده صبح باز جمع می کنند. آنشب ما هیچ آرشوك ندیدیم مگر در کلیسا.

نصف شب تمام زنگها بصدا در آمد و همه برخواستند که به کلیسا بروند. گمان میکنم که رفتن به کلیسا آن شب برحسب عادت آن چندروزه کار ناوال بوده است نه معمول دائمی. نماز واعمال تا اول طلوع بطول انجامید میانه ساعت هشت و نه صبح (چهار وسه قبل از ظهر) نشستیم بسر میز غذا، وقبل از وقت دیده بودیم که جمعی از دهاتی های حول وحوش مقداری شراب و میوه و گوشت برای آرشوك نیاز آورده بودند، که باما صرف نماید. در وسط صرف نهار بودیم که خبر رسید یك نفر اوك که از طرف پاطریارش از اوچ کلیسا برای اخذ بعضی حقوق کلیسائی به بعضی از دهات رفته بود درمراجعت باوچ کلیسا درجلفا مرده است. آرشوك فورا از سر میز برخواست وهمه حضار هم بامعیت کردند و طلب مغفرت برای متوفی نموده دعائی خواندند. پس از آن آرشوك بدو نفر اوك و شش نفر راهب حکم کرد که بروند وجنازهٔ اورا بدیر بیاورند، آنها هم فوراً اطاعت کرده رفتند. اما مسافت بسیاری طی نکردند زیرا که در بین راه برخوردند به جماعتی که نعش را میاوردند. آنها هم باتفاق مراجعت نموده قدری بعد از نصف شب رسیده وارد دیر شدند نعش را فوراً به کلیسا برده روی یك قالی که برزمین گسترده بودند گذاردند، درحالتیکه صورتش را بطرف محراب برگردانیدند، وعاجلا مقدار زیادی شمع های مومی روشن کردند، ودو نفر راهب پهلوی میت ماندند که باقی شب را بنوبه بیدار مانده تلاوت ادعیه نمایند. همینکه صبح شد آرشوك واوك ها وتمام مذهبی ها مشغول نماز میت واعمال لازمه شدند، واین کار یك ساعت طول کشید. در بین نماز

نعشرا نزدیك آوردند بطوریکه پایش بمحراب رسید بعد کفن را از صورتش رد کرده باروغن مقدس شش موضع اورا ارشوك تدیس ومس کرد وهردفعه دعائی تلاوت نمود، پس از آن دو باره سرشرا پوشانیدند آنگاه همه باجماع مشغول شدند بخواندن دعائی که نیم ساعت طول کشید. این تشریفات اعمال مقدماتیکه بپایان رسید باصلیبها و پرده های شادروان از کلیسا بیرون رفتند در حالتیکه تمام حضار هریك یك شمع مومی دردست داشتند . وقتی نعش را بیرون آوردند که بگذرانند یکی از اوکیها کاغذی دردست راست میت گذارد که این عبارت در آن نوشته شده بود : « من از جانب پدر آمده ام و بسوی پدر باز گشت مینمایم » . بعد از آن نعش را بردند به قبرستان که درروی یك کوه کوچکی مجاور دیر واقعست در کنار حفرهٔ قبر گذاردند و بقدر یکربع ساعت دعا خواندند . دراین اثنا یك اوك داخل گودال قبر شده سنگهائیکه در کف آن بود بیرون ریخت ،زمین‌را صاف کرد آنگاه نعش‌را با کفن داخل گودال کرده به عادت خودشان اوك اورا گرفت وخوابانید، در حالتیکه زیرسرش راقدری بلند کرد وصورتش‌را بسمت مشرق بر گردانید. پس آرشوك وهمه حاضرین هریك مشت خاکی برداشته بعداز تقدیس آرشوك بدست اوك ریخته که روی نعش بریزد بالاخره اوك از میان قبر بالا آمد وخاك ریخته قبررا پر کردند وما بدیر مراجعت کردیم که کارناوال را بپایان بریم.

ازدیر سنت اتیان یك لیو سراز یر آمده به ارس میرسد. واز آنجا همه جا در ساحل رفته تا بجلفا وارد میشود. از آنجا باید جاده بزرك را پیش گرفت وداخل راه شد. اگر بخواهند یکراه دیگری رامیتوان پیش گرفت کـه کوهرامیان بر کردو یك لیو راهرا نزدیکتر نمود، چنانچه من مکرر کردم اما آن راه سخت ونار احت است .

همینکه دو باره داخل راهی شد که من برای دیدن این دیرهای ارامنه از آن منحرف شدم باید به نخجوان مراجعت کرد. در نیم لیو فاصلهٔ نخجوان رودخانهٔ دیده میشود که بارس میریزد . اگر چه معمولا آبش کم است اما باید از روی آن بتوسط یك پل سنگی دوازده چشمهٔ ردشد . اماوقتی که برفها آب میشوند یا باران زیاد میبارد فوراً بقدری آن رودخانه بزرگ میشود که نمیتوان باب زد . در چمنی که دنبالهٔ آن پل امتداد یافته و مادر سفر آخر در آنجااردو زده بودیم یك چشمهٔ آب نیم گرمی هست که شرب آن سبب اسهال میشود ودر سراین پل است که مباشر مالیه نخجوان میاید حقوق راهداری وغیره را مطالبه میکند. درصورتیکه کاروان درشهر توقف نکرده باشد برای هر بارشترده

عباسی دریافت میکند که معادل نه‌لیور پول ماست (یك‌لیور یکفرانك است) واین وجه بمصرف حراست وامنیت راه‌میرسد. این‌قسم‌وجوه که‌مبلغش تغییرمیکند درنقاط مختلفه خاك‌ایران دریافت‌میشود ، بدون‌اینکه بارهای مال التجاره را باز ومعاینه نمایند . واگر سرقتی به‌کاروان واردشود حاکم‌هرمحل در قلمرو خود مسؤل‌پرداخت غرامت آن است . همین‌فقره سبب امنیت‌کامل درتمام طرق وشوارع مملکت ایران شده‌است ، بطوریکه شخص محتاج‌باجتماع نیست‌وبرای مسافرت‌تنها میتواند بهمه‌جا رفت‌و آمد نماید .

از این‌پل که‌نزدیك‌نخجوان است تاجلفا یکروز بیشتر مسافت‌ندارد . و چون این شهر بکلی خراب است‌کاروان‌معمولا پانصدششصد قدم‌دور ازشهردر کنار رودخانه‌اردو میزند .

جلفا وطن‌قدیم ارامنه که‌شاه عباس بایران کوچ داد ، شهریست که در میان دو کوه واقع شده که ارس ازمیان آن میگذردودر طرفین رودخانه زمین بکری که بکار زراعت بخورد باقی نمی‌ماند . ساحل رودخانه متصل بدامنهٔ کوه میشودو کشتی از آن‌نمیتواند عبور کند مگر در دولیوپائین تر ، زیراکه‌دردست بالاغیر از کرجی های کوچك وتخته‌پاره چیزدیگر رارودخانه نمیتواند بپذیرد ، وچون‌اراضی‌رفته رفته‌پست وبصورت‌جلگهٔ مسطح می‌شود ازتخته سنگها بیشتر باید‌ترسید ، جریان آب‌هم‌ملایمترمیشود. پل قشنگی‌ازسنگ‌روی‌این‌رودخانه‌بود که شاه‌عباس آنرامثل تمام‌شهر بکلی خراب کرد که برای‌ترکهاچیزی باقی نماند ، امانه ازآثار باقیه ونه‌از وضع محیط واحوال آن‌شهر چیزیکه دلالت کند بر اینکه شهر قشنگی بوده است دیده نمیشود . سنگهای تختهٔ بزرك روی هم گذارده شده‌بدون اینکه گچ وآهکی برای اتصال‌آنها بکاربرده باشند ،وبناها بسرداب بیشتر شباهت دارند تابخانه .

طرف‌شمال غربی‌آن بیشتر مسکون‌بود ودرسمت دیگر تقریبا جمعیت نداشت . چون‌اراضی حول‌وحوش‌جلفا همه‌حاصل خیز وقابل‌کشت وزرع است چند خانوار ارامنه آمده درآنجا سکنی گرفته بآسودگی زندگی مینمایند . خواجه‌نظر که‌یکی از ارامنه معتبری بود که‌ازجلفا خارج‌شدند ، چون‌درتجارت ترقی کرد و نزد شاه‌عباس وجانشین او شاه‌صفی اعتبارات حاصل‌نمود و اورا کلانتر ملت‌ارامنه کردند ، بافتخاروطن اصلی‌خود جلفا دو کاروانسرای بزرك درآنجا بنا کرد که‌هنوز در طرفین‌رودخانه باقی‌هستند و بیشتر ازیکصد هزار

اکو در آنجا خرج کرد ، اما این دو بنای عالی بواسطهٔ فوت بانی ناتمام ماندند. در نیم لیو فاصلهٔ از جلفا قبل از آنکه بیك مسیلی که داخل ارس میشود برسند می توان دوراه بطرف تبریز اختیار کرد : یکی طرف دست راست مایل به سمت جنوب شرقی که همان راه معمولی است ، ودیگر از جانب دست چپ سمت شمال شرقی که ما در سفر اصفهان سوار اسب باهشت ده نفر رفیق بدون کاروان از آن راه رفتیم. ما از کاروان جدا شدیم و کاروان ازراه معمولی رفت . اگرچه اینراه دورتر از آن دیگری نیست ، اماچون سنگلاخ است بدست و پای شتر صدمه میرساند . کاروان هر گز از این راه نمیآید اما من خیلی محظوظ شدم از اینکه جاهای تازه میدیدم و باچند کلمه شرح آنراه را قبل ازاینکه بجاده بزرك برسیم مینویسم .

از آن مسیل کـه ما ازکاروان جدا شدیم شب در یکقریه خوابیدیم که تا مسیل یك لیو ونیم مسافت داشت . روز بعد پس از آنکه شش ساعت از کنارهٔ ارس راه پیمودیم رسیدیم به اسد آباد که در یك لیو دور ازرودخانه واقع است و دو روز در آن جا توقف کردیم . برای تفـریح این یـك شهر کوچك اما بسیار قشنك است چهار کاروانسرا دارد ودر هر خانه یك چشمه جاریست . وفور آب این اراضی را بسیار پرمنفعت و حاصلخیز کرده است و مخصوصا شراب آن بسیار اعلی است . تنها مملکتی که در تمام دنیا روناس میدهد اینجا است که در ایران وهندوستان در آمد تجاری عمدهٔ از آن میکنند. روناس ریشه ایست که در زمین بسط پیدا میکند و شبیه است به شیرین بیان واصل السوس و از آن کلفت تر هم نیست و برای صباغی بمصرف میرسد ، ورنك قرمز از آن می گیرند . آن رنك قرمزی که پارچه های هندوستان و مملکت مغول کبیر را زینت میدهد از همین ریشه است، اگر چه تکه‌های بلند از زمین بیرون میآورند اما کوتاه کوتاه باندازه یك دست قطع می کنند تا در کیسه‌هائی که این متاع را بخارج حمل مینمایند بهتر گنجانده‌شود . وقتی کشتی هائی که ازهندوستان به هرمز می آیند در مراجعت تمام از این متاع بار گیری می نمایند خیلی تماشائیست . کاروانهائی دیده میشود که همه بارشان روناس است و این ریشه بقدری باسرعت رنك پس میدهد و قرمز آن تنـد است که یك کشتی هندی که از آن بار داشت بواسطه غفلت عمله جات در تنکه هرمز شکست ومن خود حاضر بودم که در ساحل دریا کیسه های روناس روی آب موج میزد و تا چند روز رنك آب در طول خط ساحل قرمز بود .

در حرکت از اسد آباد بایستی کاه وجو برای اسب‌هایمان برداریم، بجهت اینکه بما گفتند تا روز دیگر در عرض راه کاه و جو یافت نمیشود. یکساعت تمام طول کشید تا بارس رسیدیم و باقایق از آن عبور کردیم. باقی روز را از وسط کوه ومیان مسیل‌ها درروی سنگ وریگ طی‌طریق نمودیم، و آن شب نزدیك نهر آبی اردو زدیم . روز بعد پس از سه ساعت راه از میان یك دره و از کوه بلندی عبور کردیم که در زیر آن چند خانه کثیف یافتیم و شب مجبورا در آن جا منزل کردیم .

روز دیگر یعنی روز پنجم که از کاروان سوا شده بودیم قریب سه ساعت در سرازیری راه پیمودیم تارسیدیم بیك قریه بزرگی که در محیط قشنگی واقع شده بود و میوه های‌خیلی خوب داشت .یکدوساعتی‌در آن جا استراحت کرده بعد براه افتاده و آمدیم بیك پل بزرك سنگی که روی رودخانه بنا شده اما آن رودخانه آب‌ندارد مگروقتیکه باران ببارد ، این رودخانه میرود بدریاچه ارومیه میریزد که شرح آن را بعد خواهم گفت . آب اینـرودخانه مخصوصا بقدری تلخ و بد طعم است که هیچکس نمی تواند از آن بنوشد. یکربع لیو پائین تر از پل، سه تخته سنك بزرك طولانی دیده میشود که‌مانند جرز در زمین نصب شده‌اند و اهالی میگویند این سنگها را برای یادگار در همان مکانی که داریوش پسر هیشتاس به تدبیر مهتر خود به سلطنت ایران برگزیده شد نصب کرده اند ، چنانچه شرح آن در تواریخ مضبوط است و از آن نقطه تا تبریز بیش از نیم لیو مسافت ندارد .

جبال‌مد که‌ما در اینراه از آن ها عبور کردیم و کوههائیکه ازسمت مشرق بطرف پارت قدیم امتداد یافته اند حاصلخیزترین تمام نقاط مملکت ایران‌هستند. غله و میوه در آن جا باندازه وفور به عمل‌می آید .در بالای کوهها جلگه‌های‌قشنك تشکیل یافته که تمام‌غرق زراعت گندم هستند وعایدات بسیارمیدهند. چشمه‌های بیشمار وبارانهای بسیارسبب شده‌اند که محصول این نواحی‌هم‌زیادتروهم‌خوش‌طعم‌تراز‌محصول‌سایرایالات ایران میشود، که کم‌آب هستند و ازحیث قیمت هم‌خیلی گرانترمیشوند . ماکاروان‌را در نیم‌لیودوراز‌جلفا گذاردیم و حالا باید به همانجا برگردیم که‌دوباره داخل جاده‌بزرك شدیم .

کاروان از مسیلی که ما از آن ها سوا شدیم عبور کرده می آید در کنار ارس اردو میزنند . روز بعد باکشتی از ارس می گذرند اما وارد جلفا

نمی شوند ، اگر چه خیلی بآن نزدیك بودند ، بجهة اینکه در آنطرف شهر سه چهارم لیو راه خیلی سخت است و کم تر از آنجا عبورومرور میشود ؛زیرا که متصل از کوه وتپه بالا وپائین آمد . درحقیقت میتوان گفت راه نیست ، بنا براین شهر جلفارا درطرف دست راست گذارده راه دیگری را پیش‌می - گیرند که خیلی سهل‌العبور تراست وچندان هم از راه منحرف نمی شوند . بعد ازدوساعت راه نزدیك یکقریه میرسند که موسوم است به سوجیاك ازآنجا داخل یك جگن‌زار میشوند که اطرافش ازقطعات کوه محاط است . در روز اول آب پیدا نمیکنند مگر یک چشمهٔ کوچکی آن هم بقدری بد و ناگواراست که حیوانات بزحمت واشکال ازآن رفع تشنگی مینمایند .

روز بعد بایدازیك صحرای بی آبادی عبور کرد، که فقط یك کاروانسرا دارد . اگرچه بسیارعالی وتمام باسنگهای تراشیده بنا شده که ازراههای‌خیلی دور بایدآورده باشند امابکلی تك و منفرد واقع‌شده است . ازآنجا باید آمد درمرند منزل کرد که بواسته قبرزن نوح که درآنجاواقع است مشهورمی- باشد . مرندجای بزرگی نیست ، بجنگل شبیه تراست تابشهر . اما ازحیث مکان خیلی مطبوع میباشد . دروسط یك جلگه حاصلخیزی واقع شده که پر ازدهات پرجمعیت‌است،این جلگه بمساحت یك لیودراطراف مرند امتداددارد، بعدازآن تمام‌دشت مجاور صحرای بی آبادیست ، اما بکلی بی‌مصرف نیست، تیغستان و بوته‌زار مثل‌صحرای بردو درفرانسه است وبرای تربیت شترها که جهت حمل‌و نقل کاروان بعمل می‌آورند وتغذیهٔ آنها بسیار مفید است ، باینجهة درسوجیاك‌و مرند شتر زیاداست . درمرند سیزده عباسی برای هربارشتر راهداری می گیرند که معادل است باچهار اکو ، چنانچه ذکر شد اینوجه بمصرف حفظ و حراست وامنیت راه میرسد . ازمرند روز سیم میروددریك لیو فاصله صوفیان اردومی- زنند ، درصحرائی که آبش بسیار بد است .

شهر صوفیان بقدر کفایت بزرگست وتا داخل آبادی نشوند شهر پیدا نیست ، بواسطهٔ اشجار بسیاری که درکوچه ها واطراف آن کاشته شده است . باین‌جهة قیافه آن بیشتر بجنگل مینماید تا بشهر .

روز بعدکه روز دهم حرکت‌ازایروان است کاروان وارد تبریز میشود دراین‌جلگه هادراغلب نقاط نهرهـای آب چندی که ازکوهستان‌مد ازسمت شمال جاری‌میشود بایکدیکر تقاطع‌میکنند. اما کلیهٔ آبهای آنهاخوب نیست وبعضی‌را

که ابداً نمیتوان نوشید.

در وسط راه صوفیان به تبریز یك ساحلی است که منظره‌اش این جلگه است. قشون سلطان مراد وقتی که تبریز را محاصره کرد، در آن محل اردو زده بود. وقتی که بشاه صفی پادشاه ایران خبر دادند که سلطان مراد با یکصد هزار قشون میرسد و همه جا را غارت میکند و میسوزاند و پیش میآید او بآرامی و بدون هیجان خاطر میگفت بگذارید نزدیك بیایند میدانم چه بلائی بسر قشون ترك بیاورم بدون اینکه بخود زحمت زیاد بدهم. در این اثنا ترکها به پانزده منزلی اصفهان رسیدند. آنوقت شاه صفی بسرعت دستور داد تمام قنوات و چشمه‌های آب را از جلو و عقب قشون ترك برگرداندند در صحرای داخله ایران که ابداً رودخانه نیست و زندگی با قنوات تحت الارضی میشود، تمام قشون عثمانی که با کمال بی احتیاطی خود را باین مملکت دوردست وسیع کشانیده بودند از تشنگی هلاك شدند.

شهر تبریز در ۸۳ درجه و ۳۰ دقیقه طول و ۴۰ درجه و پانزده دقیقه عرض در جلگهٔ واقع شده است که در آنجا یکدرخت دیده نمیشود و از اطراف باستثنای سمت مغرب کوهها آنرا احاطه کرده‌اند. دورترین آن جبال بیش از یك لیو با شهر مسافت ندارد، و از سمت شمال یکی از آن جبال بآبادی شهر متصل است، فقط رودخانهٔ درمیان فاصله است. مملکت حاصل خیزی است غله و علف بحد وفور بعمل میآید و همه قسم سبزیجات برمیدارند. عقیدهٔ بعضی این است که تبریز همان اکباتان قدیم پایتخت مملکت مداست، و هنوز هم شهر بزرك پرجمعیتی است که درمیانه عثمانی و دولت روسیه و هندوستان و ایران واقع شده است. عدهٔ کثیری تجار و مقدار وافری مال التجاره در آنجا هست؛ خصوصاً ابریشم که از گیلان و نقاط دیگر بآنجا حمل میشود.

تجارت عمدهٔ اسبهای خوب و ارزان در آنجا رواج دارد، و شراب و عرق و کلیهٔ ارزاق گران نیست و پول در آنجا بیش از سایر نقاط آسیا در گردش و جریان است. چندین خانواده ارمنی در آنجا متوطن و بتجارت مشغول و از تجارت فواید عمده برده متمول شده‌اند، ارتباط و سررشتهٔ آنها درعمل تجارت بیش از ایرانیان است.

رودخانهٔ کوچکی از وسط شهر تبریز میگذرد که آبش هم بقدر کفایت خوب است و سه پل یك چشمهٔ روی آن بنا شده که بواسطهٔ آنها از این طرف شهر بطرف دیگر رفت و آمد می‌نمایند. این رودخانه را میتوان یك نهر یا مسیلی نامید که گاهی طغیان کرده یك قسمت شهر را خراب کرده آسیب بسیار وارد میآورد. بعد از رودخانهٔ بزرگی که در نیم ساعت راه فاصلهٔ این رود واقع است صحبت خواهم کرد.

غالب ابنیهٔ شهر تبریز از آجریست که در آفتاب پخته شده‌است وخانه‌های اغلب معتبرین آنها دوطبقه‌است . بام و پوششهای ابنیه مسطح بشکل مهتابیست. ازطرف داخل طاق زده و باکاهگل اندوده‌شده که بعد با آهك روی آنرا سفید میکنند. درسنهٔ ۱۶۳۸ تمام‌شهر بدست سلطان مراد امپراطور عثمانی خراب شد ، چنانچه بشرح آن پرداختم ، اما مدت قلیلی لازم است که دو باره تعمیر شود . بازارها وکاروانسراهای عالی برای مال‌التجاره بنا کرده اند که اغلب دوطبقه است ، وبهترین آنها کاروانسرای میرزاصادق رئیس مالیه ایالت است که یك بازار و یك مسجد و مدرسه ساخته است و برای آنها موقوفات خوب بسا عایدات زیادی مقرر داشته است .

شهر تبریز بواسطهٔ تجارت بزرك یکی از معروفترین‌شهرهای آسیا است باعثمانی‌واعراب و گرجیهاومنگرلی‌هاوایران‌وهندوستان‌ودولت مسکوی وتاتارها دایماً تجارت دارد و بازارهای آن که تمام سرپوشیده است همیشه پر است ازامتعهٔ نفیسه وبرای ارباب‌صنایع بازارهای‌علیحدهٔ مخصوص‌دارد. صنعت‌گران آن اغلب آهنگر هستند که بعضی‌اره وبعضی تبر و بعضی‌سوهان و بعضی چخماق برای آتش زدن تنباکو و توتون میسازند بعضی ها هم قفل ساز هستند یعنی فقط ازآهن آلات که بکاردر وپنجره میآید قفل‌میسازند ، زیرا که مشرق زمینی‌ها برای‌شب بند (کلون) درچوب‌استعمال‌میکنند. بعضی‌دوره گردها هم‌هستند که درهمه‌جا چرخ ریسمان ریسی و گهواره‌وامثال آن می‌سازند.جمعی زرگرهم دارد که غیراز انگشترهای‌بد ترکیب نقره‌ای، چیزی نمیتوانند بسازند. اماعده کثیری‌عمله‌جات ابریشم باف دارد که خیلی‌ماهرهستند وپارچه‌های‌قشنك خوب می‌بافند عدد این صنعتگران بیشتر ازهمهٔ اقسام‌آنهااست . بیشترچرمهای صاغری که درایران بمصرف میرسددرتبریز ساخته میشود ومصرف آن‌درایران بسیار است زیراکه غیراز دهاتیهاهمه کس کفش وچکمه صاغری‌میپوشد و این چرم رااز پوست‌اسب وخروقاطردرست میکنند، اما فقط ازپوست کفل آنهااست وصاغری پوست خربهتر ودارای دانهٔ های قشنك میشود .

در اطراف میدان بزرك تبریزو مجاور آن بقیهٔ آثار بناهای باشکوهی دیده‌میشودوچهار پنج‌مسجدراکه‌درعظمت بنا بی نظیرهستندخرابی‌واگذارده‌اند: یکی ازآن مساجد که بهتر وعالی‌تراز سایرمساجد تبریزمیباشد درخارج‌شهر سرراه اصفهان واقعشده‌است ، ایرانیها آنرا متروك گذارده ومثل‌معبد کفاردر

آن نظر میکنند ، زیرا که سنی‌ها یعنی پیروان‌عمر آنرا بنا کرده اند . بنای این مسجد بسیار عالی و نمای آن که پنجاه قدم ارتفاع دارد هشت پله از سطح زمین اطراف کرسی‌دارد ، و ازخارج دیوارهای‌آن همه از کاشی اعلی برنگهای مختلف پوشیده شده است ، ازطرف داخل با نقش و نگارهای زیبا به سبك معماری اعراب و کلمات بسیار بخط عربی از طلاولاجورد زینت یافته است . از دوطرف بنادومناره بابرج خیلی بلند اما کم‌قطر ساخته‌اند ودرمیان آنهاراه پله تعبیه‌شده‌است که بالامیرودوسطح‌ظاهرمنارها هم کاشی است‌واین آجرهای منقش براق زینت معمولی است که درایران ابنیهٔ‌را بدان میآرایند. اغلب بناها منتهی میشود بیك گلوله بشکل عمامه که ایرانیها برسر میگذارند. درب مسجد چهارپا بیشتر عرض ندارد ،ودروسط یك تخته سنگ سفید شفافی تراشیده شده که بیست‌وچهارپا طول یعنی ارتفاع ودوازده‌پاعرض آن‌سنك‌است ودرمیان سطح داخلی آن نمای بزرك مسجد خیلی زیبا وعظیم بنظر میآید . از راه‌رو مسجد داخل گنبد میشود که سی‌وشش قدم قطر آنست . این گنبد ازطرف داخل‌روی دوازده مجردی بناشده که شانزده مجردی هم ازخارج تکیه گاه آن است واین مجردیها خیلی بلند و شش پای مکعب حجم آنها است . درپائین ستونها سکوئی ازمرمر سفید ساخته شده که زیرآن‌خالی وخانه خانه است ، برای اینکه کفش هارا وقت دخول به‌مسجد می کنند در آن‌سوراخها بگذارند .

این گنبد ازطرف داخل باآجرهای کوچك مربع از کاشیهای الوان مختلف گل‌و بوته‌دارموزائیك شده که درمیان آنها به‌تناسب جملات و آیات عربی گنجانیده و بقدری خوب بهم‌اتصال داده‌اند که گویا یك پردهٔ نقاشی است که تمام‌با درجه و پرگار ساخته شده است . از این گنبد داخل یك گنبد کوچکتری میشود که‌خیلی‌قشنگتر ازاولی‌است : درعمق آن ازسنك مرمرشفاف‌سفید چیزی ساخته شده که شباهت به دری که باز نمیشود دارد . این گنبد مجردی ندارد ،اما ازارهٔ آن بقدر هشت پا ارتفاع ازسنك مرمرسفید است ، وسنگها به عرض و طولی است که مایهٔ تعجب وحیرت است . تمام این گنبد ازمینای بنفشهٔ رنك‌است که روی آن اقسام گلهای‌صاف نقاشی‌شده، سطح خارجی‌هردو گنبد هم ازهمین کاشی‌ها مستور است ولی نقاشی‌آنها برجسته میباشد روی گنبداولی گلهای سفید روی زمینهٔ سبز و گنبد دومی‌ستاره‌های سفید روی‌زمینهٔ سیاه نقش‌شده‌و همهٔ این رنگها بباصره‌لذت وفرح میدهند.

نزدیك درب مدخل که از گنبد بزرك داخل گنبد کوچك میشوند طرف دست چپ منبری از چوب گردو بدیوار تکیه داده اند که نجاری آن تعریفی نداشت ، شش پله بود وروپوش هم نداشت . اماطرف دست راست یك منبر دیگر از همان چوب بدیوار تکیه داده اند که نجاری آن خیلی اعلی بود . بالای سر آن سایبانی ازهمان چوب افراشته ودورمحل نشیمن آن ازچوب نرده کوچگی ساخته شده وچهارده پله دارد. درسمت جنوب مسجددو تخته سنگ خیلی بزرك سفیدشفاف که نور خورشید از آن میگذرد نصب شده است . وقتی آفتاب بآنها میتابد سرخ رنك میشود بطوریکه چندلحظه بعد ازغروب آفتاب هم میتوان بروشنائی وتلالؤ آنها مکتوب را قرائت کرد . این قسم سنك جنسی از آلباتر (سلیمانی) است که در حول وحوش تبریز پیدا میشود چنانچه شرح آنرا بعداً خواهم گفت .

روبروی مسجد درطرف دیگر معبر یك کریاس عالی و نمای دیگری دیده میشود که ازبنای دیگری باقی مانده و بقیهٔ آن بنا بکلی خراب شده است . اینجا منزل شیخ امام بوده است، یعنی کشیش بزرگ. همچنین حمامهای بزرگ داشته که همه خراب شده ولی چند تای آنها که از همه بدترند باقی مانده و درحفظ آنهامراقبت می نمایند .

درمیدان بزرك تبریز ومجاور آن یك مسجد عالی ومدرسه وقصری دیده میشود که همه خراب شده ودرشرف انهدام هستند . همهٔ این بناهای عالی متروك مانده اند، برای اینکه پیروان عمر آنهارا ایجاد کرده اند . نزدیك همان میدان کلیسائی هم متعلق به ارامنه هست که خراب شده ومیگویند سنت هلنا یکپارچه ازچوب اصل صلیب را به آنجا فرستاده بود .

وبازمسجدی دیده میشود که سابقاً کلیسا بوده است و برای یاد بود سنت ژان باپتیست بنا کرده بودند وعقیده شان این بوده که یکدست آن مقدس هم مدتها در آنجامحفوظ بوده است .

کشیش های کاپوسان در تبریز خانهٔ خوب راحتی دارند . کسی که بیشتر سبب برقراری آنهاشدوهمیشه آنهارا در تحت حمایت خود نگهداری میکند میرزا ابراهیم ناظرمالیه ایالت است که اعتباراتش بااعتبارات خان تبریز که اول حاکم ایران است برابری میکند. این ناظرمالیه دردربار دارای اهمیت شدوطرف مرحمت شاه بجهة لیاقتی که درایجادوجمع آوری مالیات بروز داده است گردید . محل های مخفی برای مالیات جدید فکر کرده ومیکند که بعقل هیچ یك از اشخاصی

که قبل ازاو دارای این شغل بودند نرسیده بود . در علوم مختلف کنجکاوی دارد ، درمیان مشرق‌زمینیها این صفت خیلی نادر است .

نزد پر کابریل‌دوشینون رئیس دیر کاپوسان های تبریز درضمن صحبت وتفریح‌علم ریاضی‌وفلسفه آموخت ، امامیل مفرط میرزاابراهیم‌به تعلیم و تربیت دوپسرش نزد پر کاردیان سبب عمده حمایت او در بارهٔ کاپوسانها شد . یك زمینی برای آنها خرید که خانه بسازند وقسمت عمده مخارج بنای آنرا هم متحمل گردید .

دسته‌ای‌ازاشخاص اجیر شده‌اندکه هرروز اول طلوع‌وغروب آفتاب‌در میدان تبریزمدت نیمساعت کنسرت موحش‌بد صدائی از کوس‌و کرنا بدهند، در روی ایوانی کنار میدان صف کشیده بکار مشغول میشوند و این کار درهمهٔ شهرهای ایران معمول است .

بیرون شهر تبریز ، نزدیك ومتصل بشهر کوهی است که تا شهر فقط یکرودخانه فاصله داردوموسوم بعین‌علی‌زین علی‌است سابقاً روی این کوه یك کلیسای ارمنی بود که مسلمانها آن را مسجد کرده‌اند . درپائین کوه یك قلعه ومسجد دیده میشود که بخرابی واگذارده‌اند بجهة این که عثمانلوها آنرا بنا کرده بودندودیری‌هم که قدری‌دورتر بناشده همین‌حالت‌را دارد . نزدیك آن‌دیر دوسرداب دیده‌میشود که قبرهائی‌درآنهاهست‌وستونهای‌سنك مرمرزیادی روی زمین ریخته است . همچنین درآن مسجد مقبرهٔ بعضی از سلاطین مد باقی است که آثارآن دلالت برعظمت بنا میکند.

باندازهٔ نیم لیو خارج شهر تبریز درآخر باغات شهرطرف راست در سرراه اصفهان چند رشته کوه در نزدیك دیده میشود که‌درروی یکی‌از بلندترین آنها جائیکه هرگزآب ازآنجاعبور نکرده وممکن نیست ازهیچ طرفی‌بآنجا سوار کرد پلی‌ساخته‌شده که پنجاه قدم‌طول آنست وچشمه های آنهم خیلی قشنك است‌اما کم‌کم‌رو بخرابی‌میرود بانی‌این‌پل ملائی بوده است که‌هیچ کس مقصود اورا ازساختن‌این‌پل نفهمیده چیست وهر کس بتبریز برود ممکن نیست که‌آن پل‌را نبیند زیرا که راه‌دیگری ندارد وحتماً بایدازپای کوه عبور کرد .

مهتها بعد خودآن ملا اقرار کرده که‌فقط یکنوع منیت وجاه طلبی اورامحرك بساختن‌آن‌پل‌شده‌بود وجهة‌این بود که میدانست شاه‌عباس اول‌به تبریزخواهد آمد و حقیقتاً همین طورشد ، شاه بتبریز آمد واز نزدیك آن کوه که میگذشت

دربالای قله پل‌را دید که بهیچ مصرفی نمی‌آید، پرسید این پل راکه ساخته ومقصودش از بنای آن‌چه بوده‌است ملاکه جزومستقبلین بیرون آمده‌و نزدیك‌شاه ایستاده بود گفت شهریار من بانی‌این پل هستم ومقصودم فقط این بود که‌آن اعلیحضرت وقتی که تشریف‌فرمای‌تبریزمیشوند اسم‌بانی آن‌را سئوال‌بفرمایند. ازاینجا معلوم میشود که‌آن ملا ازفرط جاه طلبی وحب قرب‌سلطان این‌مخارج را متحمل‌شده بود که پادشاه‌را مجبور کند که‌ازاوذکری بنماید.

در یك لیوفاصله‌تبریز سمت مغرب تابستانی(شمال‌غربی) میان یك‌مزرعه برج بزرگی‌ازآجر ساخته‌شده موسوم به کانبازون وقطر محور آن پنجاه قدم میشود، اگرچه نیم خراب است اماهنوزخیلی‌ارتفاع‌دارد ومعلوم میشود که‌این برج متعلق بقصری بوده‌است، اطراف آن‌هنوزدیوار های بلندی‌باقی است و چمن‌زاردور آن دلالت برقدمت آن مینماید، بطوریقین کسی نمیداند بانی آن که بوده‌است ولی‌چند کلمه عربی که‌در بالای‌درب آن دیده‌میشود ثابت میکند که از بناهای مسلمانان‌است. درسنهٔ ۱۶۵۱ درتبریزوحول‌وحوش آن‌زلزله بزرگی حادث شد که‌بسیاری‌ازخانه‌هارا زیرورو کرداین‌برج‌هم شکافی برداشت ازبالا تاپائین ویك‌قسمتی از آن‌فروریخت که‌محوطه داخلی‌برج پرشد.

علاوه بررودخـانه کوچکی که‌ازمیان‌شهر‌تبریز میگذرد رود بزرگتری در نیم‌لیودوراز‌شهر جاریست که پل‌قشنگی‌ازسنك روی آن بناشده است و نزدیك آنجا مقبرهٔ باگنبد وآثارچندیده میشود. ایرانیها میگویند خواهرامام رضا علیه‌السلام است که درآن مدفون و بان خیلی احترام میکنند. آب‌این رودخانه از کوههای شمالی‌آمده میرود بمرداب‌ارومیه که‌درسیزده چهارده لیودورتر از تبریزواقعست میریزد. اسم‌این‌رودخانه‌آجی‌سویعنی آب‌تلخ است و حقیقة آب آن بسیار بد است وبهچوجه ماهی‌درآن‌یافت نمیشود. همچنین مردابی که‌قریب پانزده‌لیودور آن‌است‌وآبش‌سیاه‌رنك بنظرمیآیدوجوددارد،ماهی‌هائیکه بتوسط نهرهای‌دیگرواردآن میشوندواول گیج‌شده‌و بعد میمیرند ورویآب‌در کنارساحل موج‌میزنند. این دریاچه باسم ولایت و شهر کوچك ارومیه خوانده میشود که ده‌یازده لیو دوراز تبریز واقع‌است.

درجنوب مرداب درسرراهی که به‌شهر کوچکی‌موسوم به‌توکوریام‌میرود دامنهٔ دیده میشود که خیلی بملایمت پست میگرددوسراشیبی‌غیرمحسوس آن‌زمین چمنی تشکیل‌میدهد که چندین چشمه‌از آن میجوشد وآب آنها هرچه ازسرچشمه

دورتر میرود بسیط‌تر میشود . دور آن اراضی که این آبها جاری میشود عجائبی وجود دارد که قابل است در ملاحظات ما یادداشت شوند. خاك آنجا از اجناس و اقسام مختلف است : طبقه اول بمصرف پختن آهك میرسد . طبقه دویم یك قسم سنك مشبکی است مانند اسفنج که بهیچ کار نمیخورد و طبقه زیر آن همان سنگ سفید شفاف غیرحاجب ماوراء است که از پشت آن روشنی مثل پشت شیشه پیدا و نمایان است وقتی خوب حجاری بکنند بمصرف زینت خانه و ابنیه میرسد . این سنك از آب های همان چشمه‌ها است که منجمد و متحجر میشوند و درمیان آن سنگها گاهی حیوانات خزنده دیده میشود که متحجر شده‌اند . حاکم ایالت یکی از آن سنگهارا برای شاه عباس مثل یك شئیی نادر نفیسی هدیه فرستاده ، که درمیان آن یك سوسمار به بلندی یك پا متحجر شده بود ، و آن کسیکه این سنك‌را برای حاکم آورده بود بیست تومان که معادل است باسیصد اکو از حاکم انعام دریافت نمود و از همان وقت من یکهزار اکو وعده کردم اگر نظیر آن سنگ‌را برای من بیاورند . در بعضی از نقاط ایالت مازندران هم در آن جاهائیکه آب دریای خزر بیشتر داخل خاك ایران میشود از این قسم سنگها یافت میگردد ، اما خیلی کمتر از آن مقداری که در سواحل مرداب ارومیه موجود است و گاهی تکه‌های چوب و کرمهای خاکی درمیان این سنگها دیده میشود.

من برای کنجکاوی و تفنن یکبار شتری که قریب ده کینتال وزن آنست از این سنگهای سفید غیرحاجب نور همراه خود آورده در مارسی گذاردم ، تا از روی فرصت و تعقل بینم بچه مصرف باید برسانم .

فصل پنجم

شرح دنبالهٔ راه بزرك اسلامبول بایران از تبریز تا اصفهان ازراه اردبیل وقزوین

از تبریز تااصفهان معمولا بیست وچهارروزراه کاروانی محسوب میشود. روز اول باید از کوههای خشگ عبور کرد تارسید بیک کاروانسرای عالی که بهترین کاروانسراهای ایران است ودرچهار لیودوراز تبریزواقع شده است وازبناهای شاه صفی است ، بسیار وسیع وراحت است ، و یکصد نفر مسافر با اسبهاومراکب خودمیتوانندد رآنجامنزل نمایند . درتمام خاك ایران خصوصاً از تبریز تااصفهان واز آنجا تاهرمز درمسافتهای معین ومتساوی ، کاروانسراهای عالی دیده میشود . درموقع دیگر بشرح این مهمانخانه های مشرق زمین خواهم پرداخت .

روز دویم از کوه سختی بایدسرازیرشد ، وراه درآنجابسیار تنك است . درپای این کوه است که تجار یکی ازدوراهی را که باصفهان میروندانتخاب مینمایند وهر کدام برحسب میل درونی یااحتیاج وضرورت راهی را اختیارمیکنند . آن- هائیکه میخواهند راه مستقیم معمولی را ازقم وکاشان پیش بگیرند مردابی را که فاصلهٔ میان دوراه است طرف چپ میگذارندو آنهائیکه میل دارندازراه اردبیل وقزوین که شهرهای خوبی هستند بروند ، مرداب را بطرف راست گذارده در طول کوه میروند . از تبریز به اردبیل کمترازدوازده لیومسافت ندارد ؛ ازابتدای مرداب همه جا زمینهای خوبی بنظر میرسد ومن اول بشرح این راه میپردازم :

اردبیل چون ازتبریزدور نیست قریب بهمان درجات عرض وطول تبریز باختلاف دقیقه ازشهرواقع شده است. بواسطه تجارت بزرك ابریشم که از گیلان همسایهٔ نزدیکش با نجامیآیدوهم بواسطهٔ مقبرهٔ شاه صفی اول و بعضی ازشاهزاده های آن خانواده مشهور است.خیابانهای آن بسیار قشنك ومصفا است، بواسطهٔ درختهای بزرك چنار که ازدوطرف بخط مستقیم وفاصله متساوی کاشته شده است . بزرگی شهر بحد متوسط استودریك شکاف قشنگ کوهی واقع شده است .

کوه ساوالان که بشهر نزدیکتر است مرتفع ترین جبال مدیست .خانه های اردبیل هم مثل همهٔ شهرهای ایران از گل وخاك بنا شده و کوچه های خیلی تنك

و کج‌ومعوج و بی‌قرینه‌ای دارد ؛ فقط یك کوچهٔ قشنك دارد که درمنتها الیه آن کلیسای ارامنه واقع‌شده‌است . رود کوچکی ازوسط شهرمیگذرد که سرچشمه آن‌ازجبال‌مجاور وازمشرق بمغرب جاریست ، این‌رود بچندین نهر منقسم‌میشود و باغات‌شهررامشروب مینمایند ودر نقاط مختلفه درخت کاشته‌اند که‌مایهٔ تفریح وصفای‌شهرشده است . میدان شهر بزرگ است وطولش بیشترازعرض آن‌ویك کاروانسرای قشنگی که‌خان‌اردبیل بنا کرده در یکطرف میدان‌واقعشده‌است . کاروانسراهای دیگرهم درسایر نقاط شهرهست که همه‌خوب و راحت‌اند ، و در اطراف آنها باغات‌خوب واقعشده‌است خصوصاً باغ‌شاه که‌از یکخیابان طولانی با چهارردیف درخت شروع‌شده تابدرب مدخل آن‌میرسد .

اراضی‌اردبیل اگرچه برای‌عمل آوردن‌انگورمساعداست‌ولی‌درشهرابدأ شراب یافت نمیشود . درچهارپنج‌لیودوراز‌شهرشراب‌میاندازند؛ ارامنه متوطن اردبیل اگرچه شرابهای خوب درذخیره‌دارند امادرهیچ نقطه ایران وارد کردن شراب و نوشیدن‌آن باشکال‌وسختی اردبیل نیست ، خیلی پنهان ومحرمانه باید صرف کرد ، مثل‌اینکه‌شخص‌قبیح‌ترین اعمال رامرتکب بشود ، وجهة‌این‌سختی و احتیاط برای‌احترام‌قبور آنجااست . ایرانیهامتفق‌اند باینکه‌هیچ گناهی بالاتراز آشکارشراب خوردن دراردبیل‌نیست . ازهمه‌جای ایران مردم‌برای زیارت‌قبر شاه‌صفی‌میآیندواینمسئله باتفاق‌تجارت‌ابریشم‌انجام‌میشود که‌ذکرش‌خواهدآمد واردبیل‌رایکی ازمعتبرترین شهرهای‌مملکت کرده‌است .

مسجدی که شاه‌صفی‌در آنجامدفون‌است‌منضم‌بچندین‌بنای‌دیگرشده‌است که‌مدخل آنهاازطرف‌میدان است ، که درجنوب آن‌یك کریاس‌عالی‌دیده‌میشود . درب‌مدخل‌مسجد بازنجیری‌از آهن‌صلیب‌وار که بحلقه‌های‌محکم‌وصل‌شده‌حراست میشود . هرمقصر وجنایت‌کاری که دست‌بآن زنجیر برساند وداخل محوطهٔ اول بشوددرامان‌است‌و کسی نمیتواندا‌ورادستگیر نماید. حیاط‌مسجد بزرك‌وطولانیست وازطرف خارج پشت‌دیواری که بمیدان‌نگاه‌میکند‌تمام‌طول‌دیوار دکاکین برای کسبه واهل‌صنعت ساخته شده‌است .

ازاین حیاط بزرك‌اول‌داخل حیاط دویم‌میشوند که‌وسعتش کمتراست و باتخته سنگهای صاف مفروش شده‌است ، یکجوی آب‌هم ازوسط آن میگذرد . درب مدخل‌این‌حیاط‌هم‌مثل‌حیاط‌اول بزرك وهمان‌طور زنجیر آهنی بدان نصب‌شده است ودرسمت‌دست چپ‌در گوشهٔ‌حیاط‌بزرك واقع‌است و بتوسط یك کریاس‌داخل

شده بطرف یك ایوانیکه به سبك مملکت ساخته اند میرود . درروی آن ایوان همه قسم مردم از زوار و متحصنین که بواسطهٔ امور مختلفه بآنجا پناه آورده اند دیده میشوند ودراین حیاط است که واردین وقت دخول ترك اسلحه وچوب و عصا نموده ازدرب بزرك وزنجیر آهنی عبور مینمایند، و بهملائی که همیشه آنجا نشسته و کتابهائی در پیش دارد احسانی نیازمینمایند .

درحیاط دوبم که جوی آب میگذرد، ازیکطرف حمامها وازطرف دیگر انبارهای گندم و برنج واقع شده است . درسمت دست چپ درمنتها الیه همان حیاط درب کوچکی دیده میشود که مقابل مطبخ است وازآنجا هرروزوهرشب خیرات و مبرات سلطنتی را میان فقرا تقسیم مینمایند ؛ این درب کوچك ازورقهٔ نقره مستور است. درمطبخ بیست و پنج یاسی اجاق بزرك درقطر دیوار ساخته شده که روی هر کدام دیك بزرگی است که درآنها گوشت و پلو بمقدار زیاد پخته اندو آنرا چه میان فقراء قسمت کرده وچه بمصرف نهاروشام عمله جات وخدام مسجد میرسانند. دروقت تقسیم غذاها ، ناظر که برهمه ریاست دارد روی صندلی نقرهٔ مینشیند ومراقب است که هر کاری ازروی نظم و ترتیب اجرا شودوهرروز برنج باندازه دیگها باحضور خود ناظر بآب ریخته میشود و گوشتها را درحضوراوخورد کرده دردیگها میریزند. دراینخانه سلطنتی همه کارها با رعایت کمال صرفه جوئی بموقع اجرا میرسد .

درآخر کریاس ودالان حیاط اول دودرب دیگر پشت سر یکدیگر واقع است که کوچکتر ازدرب داخلی ولی همانطور ازورقه نقره مستوراند و به دهلیزی باز میشوند . درفاصله میان این دو دردرطرف دست راست دهلیز مسجد کوچکی واقع است که مدفن ومقبرهٔ بعضی ازاعیان واشراف ایرانی است . ازدهلیز که میگذرد داخل حیاط کوچکی میشوند که درطرف دست چپ آن مسجدیست که مقبرهٔ شاهزاده‌ـ های خانوادهٔ سلطنت ایران است . باید دروقت عبورخیلی احتیاط کرد که روی آستانه وچهارچوب در که ازورقهٔ نقره مستور است پا گذارده نشود. پایمال کردن آنها گناهی است که مستلزم عقوبت و کفاره‌های بزرك است . اول باید ازیك راه رو کوچکی عبور کرده داخل رواق شد که بانواع قالیهای قیمتی مفروش است و دراطراف آن رحلهائی گذارده اند که رویشان مملو از کتابهای بزرك است و ملاها ومجتهدین که مخصوصا برای خدمات آن مقبره‌ها اجیر وموظف هستند ، دایماً بقرائت آن کتب اشتغال دارند . درآخر این رواق داخل یك گنبد هشت ضلعی میشوند که دروسط آن مقبرهٔ شاه صفی واقع شده است . ضریح قبر ازچوب است ولی خیلی

خوب خاتم کاری شده‌است ، ارتفاع آن از قامت یکمرد متوسط تجاوز نمی کند و بصندوق بزرگی شبیه‌است که در چهار گوشه بالای آن چهار سیب بزرك طلا نصب شده باشد. روپوش آن از زری قرمز است، سایر قبور هم که در مجاورت آن واقع شده همینطور سراپا از روپوش پارچه‌های قیمتی مستور هستند. چه در رواق وچه در گنبد مقدار کثیری چراغهای طلاو نقره ومینا کاری بسیار عالی وجود دارد . همچنین شش شمعدان بزرك از چوب اعلائی که با ورقه‌های نقره مستور است ودرهریك شمعی بزرگ از موم جای دارد که جزدر اعیاد بزرك روشن نمی شوند .

از گنبد شاه صفی داخل اطاق کوچکی میشوند که در آنجاهم یکی از سلاطین ایران مدفون است اسم اورا نتوانستم تحقیق نمایم . آنهم صندوق بزرك مزین وروپوش زری دارد. طاق گنبد از داخل بنقاشی های سبك اعراب از طلا ولاجورد وازخارج بکاشیهای الوان زیبا مثل مسجد تبریز مزین شده‌است .

دراطراف اردبیل چندین مقبرهٔ عالی قدیم هست که بسیار قابل ملاحظه وجالب دقت میباشندو بعضی از آنها که خراب شده هنوز آثارشان گواهی بر عظمت بنا وصنعت آن میدهند . دریك ربع لیو فاصله بشهر مسجدی که پدرومادر شاه صفی آنجا مدفون هستند دیده میشود .مسجدی عالی ودارای باغها وحیاطهای متعدد است که دریکی از آنها حوض بزرك قشنگی موجود است که در آن ماهی بسیار بعمل میآورند و آبش خیلی صاف وزلال است .

شهرت اردبیل چنانچه پیش گفتیم نه تنها بواسطهٔ مقابر سلطنتی وبجهة زیارت عامه ایرانیان است که ازهمه ایالات بآنجامیایند بلکه قوافل تجارت ابریشم که گاهی به‌هشتصد نهصد شتر میرسد بیشتر در اشتهار این شهر مدخلیت دارد . بواسطهٔ مجاورت گیلان که ابریشم از آنجا بحدوفور میآید و نزدیکی شماخی که آنهم مقدار کثیری ابریشم میدهد ومعبر این دوشهر بطرف اسلامبول وازمیر شهر اردبیل است تسلسل قوافل وتجار ، آنجارا دارای اهمیت بسیار کرده ودر آنجاهم مثل تبریز همه قسم مال التجاره بحدوفور یافت میشود .

ازاردبیل تاقزوین همه‌جا خوب است .درهرسه یاچهار لیو فاصله رودخانه‌ای دیده میشود که ازجبال سمت شمال جاری است واراضی را آبیاری ومشروب میسازد. کاروان معمولا ۵ روزه ازاردبیل تا آریون وازآنجا تاطارم دوروزه وازطارم تاقزوین هم دوروزه میرود . نیم لیو دور ازطارم رودخانه بزرگی است که از آن بتوسط پلی سنگی عبور میشود ودرمسافت دولیو دور ازپل خلخال واقع است .

آریون شهر کوچکی است وطارم وخلخال دوقصبهٔ بزرك ودر تمام ایران فقط دراین سه‌محل زیتون بعمل میآید که از آن روغن میگیرند.

ازخلخال که میگذرند سه‌ساعت باید درجلگه‌راه پیمود تا بکوه بلندی که کمتر ازچهارساعت از آن نمیتوان عبور کرد رسید، آن کوه بقدری سختست که اسب وقاطر بازحمت زیاد از آن بالامیروند اماشترمجبور است که از راه پائین حرکت نماید که دوسه لیو دورتروآنهم راه ناهموار پرسنگ وریگی است که سیل در آن احداث کرده‌است. من درعبور از آن کوه دواسب خودرا گم کردم. بالای آن کوه قریه‌ای واقع است که میتوان در آنجا منزل کرد. از آن کوه که پائین میآیند اراضی صاف میشود وسه لیو بیشتر تاقزوین مسافت نمی‌ماند.

قزوین در ۷۱ درجه وسی دقیقه طول وسی‌وشش‌درجه وپانزده‌دقیقه عرض واقع شده‌است وآن قریهٔ بزرگی است که خانه‌های آن کوتاه وپست وبد بناشده‌است باستثنای هفت الی هشت خانه که جزو باغ سلطنتی هستندو یك صورت ظاهری دارند. دیوار وبارو ندارد وبیشتر از نصف شهر باغات است. سه کاروانسرا دارد که اطراف آنها بازارواقع شده‌است ویکی از آن کاروانسراها خیلی بزرك وراحتست. سکنهٔ شهرتمام مسلمان هستند عیسوی خیلی کم دارد.

دراراضی قزوین پسته بعمل میآید درخت آن بزرگتر ازدرخت گردوی ده‌دوازده ساله نمیشود وپسته‌مثل انگورخوشه‌دار است؛ مقدار کثیری پسته که از ایران خارج میشود درملایر بعمل میآید که شهر کوچکی است دردوازده لیوسمت مشرق اصفهان وبهترین پسته‌دنیا محسوب میشود واراضی وسیعهٔ آن بقدری پسته میدهد که کفایت مصرف ایران وحمل هندوستان رامیکند.

از قزوین میروند درقریهٔ کوچکی منزل مینمایند که یك کاروانسرادارد واراضی عرض راه آن همه‌جاحاصل‌خیز است وچندین نهر آب جاری است.

روز بعدهم ازصحرای خوب پرزراعتی عبور کرده بعدازده‌ساعت راه بدوقه میرسند که قریهٔ بزرگی است ودر پای کوهی واقع شده‌است واز وسط آن نهر خوبی عبور میکند. شرابهای اعلا ازسفیدوسرخ بسیار در آنجا بعمل میآیدومسافرین غفلت نمی‌کنند که‌مشگهای خودرا پر نمایند. معمولا در آن قریه‌منزل نمیکنند و میروند دریك لیو فاصله‌در کاروانسرائیکه‌منزلگاه خوب وراحتی است بارمیافکنند.

دراین قریه دوقه‌است که‌دوراه تبریز باصفهان یکی میشود؛ یکی راه اردبیل بقزوین که‌شرحش را گفتم ودیگرراه معمولی نزدیکتر ازقم و کاشان که باید

بشرح آن بپردازیم . وازهمین قریه است که کاروانیکه از مشهد و قندهار بطرف هندوستان میرود عبور نموده در آنجاراه اصفهان را ترك کرده طرف دست چپ مستقیماً سمت مشرق را پیش میگیرد .

فصل ششم

دنبالهٔ راه معمولی تبریز باصفهان ازراه زنجان وسلطانیه وغیره

باید بطرف مردابی که درشش لیو فاصله تبریز پای کوهی واقع است برگشت ، که اشخاصیکه میخواهند ازراه معمولی زنجان وسلطانیه باصفهان بروند راه اردبیل وقزوین رابدست چپ قرارمیدهند . دراین مرداب معمولا مرغابیهای قرمز که گوشتشان خیلی خوب لذیذ میشود بسیار است.

از آنجا بعدازدوازده سیزده ساعت راه پیمائی که ازسه کاروانسرا میگذرند بقره چمن میرسند که قریهٔ خوبی است ، ودردرهٔ که بنظرمزروع وحاصلخیز میآید واقع است ، فقط یك کاروانسرای خاکی دارد که درش از بس کوتاه است باید بزانو داخل شد ـ روزدیگر بیك قریه بزرگی میروند موسوم بتر کمان که اراضی آن با وجودسردی هوای آنجا حاصلخیز است ، چندین کاروانسرا دارد که مثل یك خیابان مسقف اما ازخاك ساخته شده که یکطرف منزل انسان وطرف دیگرجای اسبها و حیوانات است .

روز بعد بایدازیك صحرای لم یزرع پر از پستی و بلندی عبور کرده و بعداز ۸ ساعت بمیانج که شهر کوچکی است واقع درمحل شن زار باتلاقی رسید ، در آنجا باید یك حق راه داری ادانمود مسیو تونت درمراجعت از اصفهان در همین شهر وفات کرد و کتابهای خوب فارسی و عربی جمع کرده با خود میبرد قاضی میانج بهترین آنهارا برای خودضبط کرد . دراین شهر یکی از بهترین کاروانسراهای ایران واقع است .

دردوساعت مسافت میانج بایك پل سنگی مشرف بخرابی ازرودخانه ای عبور میشود ، این پل تمام از آجر وسنك ساخته شده وطاقهای آنرا ازطرف داخل کنده اند وطول آن بقدر پن نف پاریس است؛ این پل تقریباً درنزدیك کوه بلندی واقع شده است موسوم بکاپلن تن (قافلان کوه) شاه عباس تمام راه آنراسنگ فرش کرده است ، بجهة اینکه خاك آن بقدری چرب وچسبنداست که باندك رطوبت

و باران و برف یخ بسته و برای کاروان راه عبور ممکن نیست. در ایران یك قسم شتر هست که در زمین چرب ومرطوب ابداً نمیتواند خودداری نماید و راه برود با آن بار سنگینی که بپشت آن میگذارند ازهم شکسته شکمش پاره میشود. قبل از اینکه آنجارا سنگفرش نمایند بایستی خط راه شتررا فرش بیندازند. حالاهم در بعضی از نقاط آن که سنك فرش خراب شده باز باید بهمان علاج متوسل شوند.

از کوه که بطرف راه اصفهان پائین میآیند در پشت کوه کوچکی که از سایر جبال منفرد واقع شده است قلعهٔ ای دیده میشود که حالا خالی از سکنه و متروك است؛ این قلعه نزدیك جاده بزرك و رودخانهٔ واقع شده که مثل آن رودخانه دیگر که آنطرف کوه در دوساعت فاصله میانج جاریست، بعداز آنکه از ایالت گیلان عبور کرد و در آنجا به چندین نهر منقسم شده فاضل آب آنها به بحر خزر میریزد اما کلیه غله ومیوه جات ایران که از آب نهرهای منشعبه از رودخانه ها مشروب میشوند بخوبی و گرانی و فراوانی ودوام محصوای که از آب باران بعمل میآیند ودست صنعت وزحمت دهقانی در وفور و نمو آنها مدخلیتی ندارد نمیشود، مخصوصاً گندم آبی را بیش از یکسال نمیتوان نگاه داشت، اگر بیشتر نگهدارند یکنوع کرمی در آن تولید میشود که آنرا میخورد واگر آرد کنند باز کرمی پیدا میکند و بقدری سبب تلخی آن میشود که خوردنش امکان نخواهد داشت.

در آنطرف قافلان کوه ازدور دو کوه خیلی بلند دیده میشود: یکی سمت شمال که موسوم است به سبلان ودیگری در جنوب مغرب به سهند و یك کوه سومی هم نظیر همین ها، اما از راه اصفهان دیده نمیشود زیرا خیلی دور از راه و نزدیك شهر همدان واقع شده است واین سه کوه پراز چشمه سار، منبع اغلب آبهائیست که ایران را مشروب میکنند وایرانیها میگویند عدد این چشمه ها خیلی زیادتر بوده اما ازیکصد سال قبل بسیاری از آنها نابود شده اند بدون اینکه معلوم بشود از کجا سر بیرون آورده اند.

دراطراف قافلان کوه چندین قریه واقع است که چیزی بشاه نمیدهند ولی مجبورند که مقداری برنج وروغن برای مقبرهٔ اردبیل بفرستند، این دهات امتیاز بزرگی هم دارند و آن اینست که اگر کسی قتل نفس بکند و بیکی از این دهات پناه ببرد کسی مزاحم او نمیشود حتی شاه هم نمیتواند اورا بسیاست برساند.

از رودخانهٔ که زیر قافلان کوه میگذرد به کاروانسرای خوبی که موسوم است به چامالاوا (جمال آباد) که تازه چندسالست ساخته شده میروند، و بعد از

سیزده‌ساعت‌راه ازمیان دشتی حاصلخیز بکاروانسرای‌دیگری موسوم به سرچم که‌درمیان‌صحرای‌منفردی‌واقع‌شده‌است‌میرسند.وهمین‌موضوع‌سبب‌جسارت‌وتهور راه‌دارهای آنجاشده‌است که‌بواسطه دوری‌ازشهرو آبادی ازهیچ چیز نمیترسند.

ازسرچم بیك رودخانهٔ میرسند که بعدازآنکه مدت‌طولانی درساحل آن راه‌پیمودند بکاروانسرای دیگری که موسوم‌است‌به‌ویك‌به(نیك پی) میرسند که نزدیك‌بقریه بزرگی‌است ؛ بنای‌آن عالی‌وپی‌های آن‌ازسنگ تراشیده قرمز و سفید وخیلی سخت‌و مواجی است.

روز بعدبایدازصحرای پست‌وبلندی گذشت که‌ازآنجاداخل درهٔمیشوند وبزنجان میرسند. زنجان شهر بزرك بدبنائیست، اما کاروانسرای‌بسیارقشنگی دارد که‌درسفر آخر من‌به‌اصفهان بطوری پر بود که باوجودشدت باران اگردو نفر ازارامنه مرابا آدمهایم در اطاق‌خود جای‌نداده بودند مجبورمی‌شدم بیرون بخوابم ، ولی اسبهای مادر زیر آسمان ماندند. اززنجان باید بکاروانسرائی رفت که درآنجاوجوهاتیکه‌بخان سلطانیه‌تعلق دارد بایدتأدیه‌شود.

سلطانیه قریه‌ایست که نیم‌لیو دور از جادهٔ بزرك واقع شده و نزدیك کوهی‌است. سابقاًمساجد قشنك داشته‌وآنچه‌از آن باقی‌مانده دلالت‌برآنچه خراب‌شده میکند، فقط‌مخروبهٔ‌ازآنها باقیست که‌بمرورایام بکلی‌معدوم‌میشوند. اغلب‌آن مساجد اول کلیسای عیسویها بوده وبعد بمسجدتبدیل یافته‌است واگر بگفته‌ازامنه اطمینان کنیم میگویند یکوقتی‌هشتصد کلیساونمازخانه درسلطانیه داشته‌اند.

درسه لیوفاصله ازسلطانیه یك کاروانسرا و قدری‌دورتر قصبهٔ بزرگی موسوم به‌ایژا دیده‌میشود که‌درآن‌هم کاروانسرای‌راحتی وجوددارد. شراب‌هم درآنجا یافت میشود اماخیلی‌اعلی نیست.

بعد به هبر (ابهر) میرسد که‌شهر قدیم‌وسیع اما خرابی است سکنه آن جمعی ازارامنه هستند،چون‌شراب‌خوب بعمل میآورند‌مسافرین‌هجوم آورمیشوند که مشگهای خودراپر کنند. ازابهر بعدازهفت‌ساعت‌راه بقریهٔ میرسند که‌موسوم به‌پارتن است فاصله میان‌زنجان وپارتن دوروزه‌طی‌میشود. جلگه آبادوحاصل‌خیزی‌است که چندین قریه در آنجاایجادشده وازطرفین آن جلگه ازمشرق و مغرب دورشته کوه‌مرتفع آنرادرمیان گرفته‌ووسیع‌ترین نقاط آن‌سه‌لیوعرض‌دارد دردنبالهٔ این‌جلگه دشت حاصلخیزی واقع‌شده که جمعیت کم است و

تا سکزاوه یك روزمسافت دارد . ازیك قریه مخروبه عبور میشود که دوخانه بیشتر از آن باقی نمانده بایك منارهٔ مسجدی که خیلی بلند و کم‌قطر است ؛ این قریه در کنار مسیلی واقع شده‌است بعداز آن کاروانسرائی دیده‌میشود که تازه از گل‌و خاك بناشده و نزدیك آن‌درروی بلندی قصری‌ساخته‌اند که بسیار بدساخت است.

سکزاوه شهر کوچکی‌است که گردوی‌خوب‌اعلی بعمل‌میاورد . کاروان-سراهای آنجاهمه‌ازخاك‌و گل‌ساخته‌شده و بسیار کوچك اند بهمین‌جهت تمیزوراحت هستند ، کوچکی آنهارا کثرت عددشان‌جبران‌میکنند .

ازسکزاوه بعداز هفت‌ساعت‌راه بکاروانسرای بزرگی‌موسوم به‌یاجیوب (یاچوپ) که‌سابقاً قشنگتر ازامروز بوده ودرمیان‌صحرائی‌فردواقع‌شده‌است ؛ و درسه ساعت‌فاصله کاروانسرای دیگری دیده میشود بسیار وسیع وموسوم‌به کوشك ریا، وچهارساعت دیگرمیرسند بکاروانسرای دوقه (۱) که‌درسردو راه واقع‌است ودرفصل‌سابق‌ذکر آن‌شده‌است .

ازدوقه تاقم سه‌روزطولانی‌راه‌است . سراسرراه‌صحرای‌خشك‌بدون‌آب میباشد مگرآب‌انبارهائیکه گاهی دیده میشود و باستثنای‌چندنقطه‌که خوب و مصفااست.درچهارلیو فاصله دوقه‌یادانه کاروانسرای‌خوبی‌است‌ودرسه‌لیودورتر کاروانسرای‌دیگر ودریکهزارقدمی‌قریه‌واقع‌است که‌طرفین آن‌دامنه کوه‌است وشرابهای‌سفید ونیمرنك‌اعلی درآنجابعمل میاید . از این کاروانسرای آخری تا ساوه سه ساعت راه کاروانیست .

ساوه شهرخوبیست ودرجلگهٔ‌آباد پر از دهکده ای واقع شده است . تجارت عمدهٔ آن پوست برهٔ‌فلفل نمکی‌رنك‌است که‌خیلی‌خوب مجعدشده واز آن لباس پوست درست میکنند . دوسه لیو دور از ساوه زمین‌ها خوب زراعت شده و در نیمساعت فاصله از شهر بیك رودخانه و در دوساعت بعد از آن ببهترین کاروانسراهای ایران میرسند که در سفرآخری من به اصفهان تازه بنای آن باتمام رسیده بود . از آنجا تا قم هم هفت‌هشت ساعت راه است ، اما تماماً در صحرای خشك ریگزار یاکویر هستند در نیم لیو فاصلهٔ قم اراضی خوب وحاصلخیز میشوند .

قم یکی‌ازشهرهای‌بزرك ایران‌است که درجلگه‌صافی واقع‌شده وبرنج

۱ — بعضی دوقه و برخی دانقه نوشته اند و اصل‌آنرا بدست نیاوردم (مترجم)

در آنجا بحدوفور بعمل‌میآید . میوه‌های آنهم خوب میشود ، خصوصاً انارهای درشت‌اعلی‌دارد . حصاروباروی‌شهر ازخاك‌وگل ودارای برجهای متعدد است که‌درفاصله‌های کم ساخته‌شده‌اند . خانه‌هاهم چون همه‌ازخاك و گل‌است داخلهٔ آنهاتمیز است .درابتدای‌ورود بشهر ازرودخانه‌توسط یك‌پل‌سنگی باید گذشت، و ازروی سد قشنگی طرف‌دست راست پیچید و بکاروانسرای خیلی عالی راحتی رفت .

چیزی که‌در قم خیلی قابل ملاحظه‌است ، مسجد خیلی بزرگی است که ایرانیان احترام‌آنرا کمتراز‌مسجداردبیل بجا نمی‌آوردند ودرهمان‌جا است که مقبرهٔ شاه صفی‌وشاه‌عباس ثانی‌دیده میشوند ،وهمچنین مقبرهٔ‌سیدتی فاطمه دختر امام‌حسین پسر علی (ع) وفاطمهٔ زهرا (ع) دخترمحمد صلی‌الله‌علیه وآله‌است .

درب بزرك‌این مسجد دریك‌میدان طولانی باز میشود که در آنجا یك کاروانسرا ودکاکین‌بسیاری ساخته‌شده که درظاهرشکوه وجلوهٔ دارد ، یکی ازاضلاع‌آن بادیوار کوتاهی‌بسته شده که ازفراز آن رودخانه و سواحل آن پیداست ،همین میدان نیز به رودخانه فوق منتهی میشود . بالای درب مسجد عبارتی‌بخط طلا نوشته‌شده که شامل مدح شاه‌عباس‌ثانی‌است . اول داخل حیاتی مربع شکل وطولانی میشوند که میتوان‌آن‌راباغ نامید بجهة‌اینکه در دوطرف خیابان وسط آن که یك سنگ فرش‌است ، باغچه های مربع گلکاری درست کرده‌اند که ازجمله گلهای متعدد قشنك که درآنجادیدم یاس زردبود؛ انواع و اقسام‌گل وریاحین درآنجابعمل آورده وبتوسط نردهٔ‌ازچوب که درطول‌خیابان ازطرف باغچه کشیده شده مردم راازچیدن گل ممانعت مینمایندوخیلی‌مواظبت دارند که‌آنجارا بحال‌شادابی نگهداری نمایند . عیسویها بسهولت نمی توانند داخل‌آن مکانهابشوند خصوصاً آنهائیکه قیافه و لباسشان بچشم بزند ؛ امابا آن وضعی که من‌درایران وهندوستان مسافرت کردم هرگزهیچ‌دری بروی من بسته نمیشد . درحیاط اول وقت دخول‌درطرف چپ‌اطاقهای کوچکی‌دیده‌میشود. اشخاصیکه بایدهرروزاز موقوفات مسجد جهت‌خیرات غذابخورند در آن‌اطاقها جمع شده بعداز صرف غذا متفرق میشوند ؛ اشخاصی‌هم که‌برای عدم بضاعت‌از دست طلبکار بستی میشوند مثل مسجداردبیل درهمین اطاقها منزل میکنند و محل پناه‌آنهامیشود . محل‌های بست‌ایران مثل بست گاههای‌ما نیست که شخص متحصن باید کفیل مخارج خود شود، درایران هر کس‌داخل بست میشود تمام

حوائج اورا ازموقوفات میدهند واوابداً بخیال خوراك ولوازم زندگی نیست و درکمال فراغت خاطر بدون نگرانی در بست میمانند تا دوستانش از روی فرصت اصلاحی درکار او بعمل بیاورند.

ازحیاط اول داخل حیاط بزرگتری میشوند که صحن آن سنك فرش است وازآنجا باچند پله داخل حیاط بلند مهتابی‌دارمربعی میشوند که دراطراف آن حجرهٔ طلبه‌های مسجد واقع است.

ازحیاط سیم باز ازده دوازده پله آجری بالا رفته داخل حیاط چهارم میشوند که آنهم شبیه‌مهتابی‌مرتفعی‌است و حوض زیبائی دروسط آن واقع است که ازآب‌جاری‌دائماً لبریز است؛ آب آن توسط نهرهای کوچك میرود که جاهای دیگررا مشروب نماید این نهرها داخل‌همان‌محوطه‌هستند. دراطراف این‌حیاط هم حجراتی‌ساخته‌شده و نمای‌مسجد یك ضلع آنرا اشغال کرده که سبب جلوه و قشنگی آن‌شده‌است. سه درب بزرگ باسبك خوب دیده میشود که درجلو آنها درب آجری‌مشبکی بارتفاع قدانسان واقع‌شده‌است، آستانهٔ درب‌وسطی‌ازیك صفحهٔ نقره پوشیده شده‌است. درمیان این‌سه درودرب گنبد مسجد، مـلاهای متعدد نشسته و کتابهائی‌دردست دارند ومشغول قرائت هستند. این مسجدهشت گوشه است (مثمن) ودرهرضلعی یك درب کوچك ازچوب گردو واقع است که روی آنهارا بارنك‌زردو بخور براق کرده‌اند. مقبرهٔ سیدتی فاطمه نواده‌محمدص درآخرمسجد واقع شده‌است، بطوری که میان دیواروقبر یك آدم فقط‌میتوانند عبور کنند؛ اطراف قبر ضریح بزرگی‌از نقره کشیده شده که شانزده پـای مربع مساحت آن‌است، میله‌های آن گرد ومحل تقاطع آنها مانند سیب گرد است، در روشنائی‌چراغهای بسیار که‌ازچراغدانهای‌طلاو نقره بیشمار نورافشانی میکنند جلوه وتلالؤ غریبی باین‌مکان میدهند. داخل‌مسجد تازیر زوایای‌هشت گوشه‌که پایهٔ طاقهای گنبد روی‌آن‌است تمام از کاشی‌های الوان بسیار اعلی است وطاق گنبد مسجد بسان‌طاق درب‌مدخل آن‌ازطلا ولاجورد بسبك اعراب نقش‌ونگارشده‌است. درهرطرف‌مسجد نزدیك‌قبر سیدتی فاطمه تالار بزرگیست برای فقرا واشخاصیکه بایدازمطبخ وخیرات سلطنتی‌غذا‌بخورند ودرآنجاجمع شده‌اند. چنانچه سابقاً گفته‌ام‌درمیان آنها پلووانواع گوشتها که‌درکمال نظافت تدارك شده تقسیم مینمایند.

ازاین مقبره بطرف چپ درفاصله ۲۵ الی ۳۰ قدم راه پله‌ای دیده‌میشود

واین راه‌هم دری‌دارد که بالای آن باخط طلا باز مدح شاه عباس ثانی نوشته شده است .

وقتی که در باز شد محلی که بدن آن پادشاه در آنجا استراحت کرده‌است دیده‌می‌شود . بتوسط درب مشبك دیگری یك گنبد کوچکی بنظر میرسد که مقبره‌شاه‌صفی پدرشاه‌عباس است که‌ازیك دو پوش‌زری پوشیده شده‌است. دائما درمقبره‌شاه عباس کارمیکنند ومیخواهند بنای‌خیلی زیبائی بوجود آورند .

اهالی‌مسجد بمن گفتند که گنبد آن‌ازطرف داخل نقره‌پوش‌خواهد شد .

وقتی به‌قم‌رسیدیم رفتیم ودرکاروانسرائی منزل کردیم . دو ساعت نبود که‌وارد‌شده بودیم که ناگاه دیدیم‌ازجلودرب کاروانسرامردم دسته‌دسته‌میدویدند و آنهائی که درکاروانسرا بودند بیرون‌دویده بجمعیت ملحق‌شدند واین حکایت متعلق بسفراول من بایران‌است ، جهة این‌تهاجم مردم‌را سئوال کردم گفتند امروزروزی است که‌از مدتی‌قبل برای‌تماشامعین شده و آن‌جنك‌میان دو پیغمبر! است بایکدیگر وحالا موقع‌رفتن بمیدان تماشا است‌زیرا که جنك هم اکنون شروع می شود .

چون‌خیالم منحصر بفهمیدن وشناختن‌رسوم وعادات مملکت بود بخیلی شایق‌شدم که این‌جنك رابه ببینم ، وقتی که بمیدان رسیدم‌دیدم ازدحام و جمعیت بقدری است که‌با کمال زحمت‌جمعیت‌را شکافته خودرا بوسط میدان رسانیدم که می‌خواستند دو گاو نر راباهم بجنك‌اندازند .

باختصار می گویم که‌واقعه‌ازچه قرار گذشت : جماعتی‌ازمردم دو دسته شده‌و دروسط‌میدان ایستاده بودندومحوطهٔ‌راخلوت‌و آزاد نموده که‌برای‌مصاف دوحیوان کفایت نماید . هریك از آن‌دودسته گاو نری‌را گرفته‌نگاه داشته‌واسم یکی از گاوهارا محمد! ودیگری راعلی! گذارده بودند . یابرحسب اتفاق یا بواسطه‌ساخت‌وساز قبل‌ازوقت وحقه‌بازی صاحبان گاوها بعدازجنك‌سختی ، که هردوحیوان بردهان کف آورده و منتها درجه شدت رانسبت بیکدیگر بروز دادند محمد بالاخره مغلوب‌شد وفرار کرد ومیدان رابعلی واگذار نمود (۱)

۱ــ بدون‌شك تاورنیه‌دراینجا نیزمثل بعضی مواردد‌یگر دچاراشتباه‌شده است‌زیرا درقدیم بین‌عوام مردم‌رسم بودجنگ گاو را باسم علی وعمر انجام میدادند وباپیروزی گاو علی تعصب‌خشك وخود خواهی جاهلانهٔ خودرا سیراب میکردند . هیچگاه‌میان محمدوعلی جنگی نبوده که این‌عمل نموداری‌از آن‌باشد.

مردم یکمرتبه بنای داد وفریاد وشادی را گذارده نی‌ها و سرناها نیز شروع بنواختن کردند وجمعیت یك‌مرتبه فریاد بر آوردند: این کارهای خداست که‌علی می کند. بعداز آن گاوعلی را برده‌درمیان‌در گاهی نگاهداشتند بطوری که صورتش بسوی‌مردم بود وچند نفرایستاده واورا مشت ومال نمودند کـه‌رفع خستگی ازاو بنمایند، آنگاه‌هر کسی یك‌هدیه وتعارفی برای گاو علی‌فرستاد که واضح است بصاحب گاو تعلق‌میگرفت.

خان‌یاحاکم قم‌هم که بایك‌صد نفرسوار پرزرق وبرق‌در معرکه‌حاضر بودمبلغ پنجاه‌تومان که معادل‌است باهفتصد وپنجاه اکو بگاوعلی تقدیم کرد وهمراهان او که اعـاظم بلد بودند یکی‌قباودیگری یك کمر بند دادهمین‌طورهر کس باندازهٔ بضاعت‌خود چیزی نیاز نمود. مردمان‌فقیر بی بضاعت‌هم میوه‌وشیرینی و از این قبیل نیاز آوردند.

خان‌قم مرد نجیب‌مؤدبی است‌وهیچ مسافرخارجی نیستکه وضع رفتاراو راتمجید نکرده باشد. وقتیکه واردمیدان‌شدومرا باآن آلمانی که‌از اسلامبول همراه‌من آمده بوددید یااینکه اورا آگاه کردند که در نزدیك اوخارجی‌هست فورا مارا احضار کرد، بعداز آنکه‌بعضی سئوالها از موضوع مسافرت ما نمود يك‌نیم تخت خواست‌و آوردند، آنگاه مارا‌روی آن‌نشانیده ازما‌پرسیداز کجا میآئیم و برای‌چه باصفهان میرویم؟ جواب گفتم کـه برای‌ملاقـات شاه میرویم. عزیمت‌مارا تحسین کرد، اما اظهار تاسف‌نمود که‌چرا قبل ازوقت‌ورودخودمان اورا مطلع نساختیم. شب که‌بکاروانسرا بر گشتم دیدم‌چهار نفراز ملازمین او تعارفی‌چندی ازمـاکولات برای ما آوردند که ازجمله شش‌عدد خربوزه بسیار خوب‌وچهـار تنگـ بزرك شراب اعلی‌بود.

این‌حاکم بقدری‌بنظر‌من مرد نجیب بافتوت خوبی آمدو بحدی درباره من‌انسانیت کرد که مرا بی‌اختیارقرین‌غم ومصیبت‌نمود وقتی که شنیدم‌شاه با او بی‌التفات‌شده‌است، بی‌التفاتی که بالاخره ظالمانه‌سبب هلاکت ومرك‌اوشد. چند سال بعداز رفتن‌من ازقم این خان برای‌تعمیرات قلعه قم که‌همه‌ازخاك و گل‌است ومرمت پل رودخانه وبعضی مخارج‌دیگر ازهمین‌قبیل بدون اینکه‌بشاه بنویسد واجازه بخواهد به‌حکم‌شخصی خود مالیات‌خیلی مختصری به سبد های میوه ای که‌وارد شهرمیشدند بسته بود، درهمهٔ شهرهای ایران اشخاصی ازطرف شاه

موظف هستند که مراقب باشند هر روز نرخ ارزاق چه حال دارد و حکم بدهند که چیزی علاوه از قیمتی که میان خودشان برای هر جنسی معین کرده اند بالاتر فروخته نشود و برای خبر عامه در هر هفته قیمت هر چیزی را جار می کشند. آن وقت در سلطنت شاه صفی بود و این حکایتی را که نقل میکنم در اواخر سنه ۱۶۳۴ میلادی واقع شد. بتوسط همین اشخاص بزودی بشاه خبر رسید که حاکم بدون اجازه شاه مالیاتی به میوه ها بسته است، شاه بقدری متغیر شد که حکم کرد حاکم را با زنجیر باصفهان بردند و تشدد فوق العاده نسبت باو بعمل آورد. پسر آن خان که جوان متشخصی بود و از مقربین پادشاه و همیشه در حضور بود و چپق و توتون شاه را بایستی بادست خود باو بدهد و این از مشاغل خیلی محترم و مهم دربار ایران است، همینکه خان را وارد اصفهان کردند شاه اورا آورد بدرب عمارت سلطنتی و باحضور تمام مردم به پسرش حکم کرد که اول سبیل های پدرش را بکند و بعد بینی و گوش هایش را ببرد، پس از آن چشم هایش را بترکاند و بالاخره سرش را از تن جدا کند. همهٔ این احکام که اجرا شد شاه پسر را بجای پدر حاکم قم کرد و پیرمرد عاقلی را به نیابت او مقرر داشت و اورا با حکمی باین مضمون به قم فرستاد «اگر تو از آن سگی که بدرك رفت بهتر حکومت نکنی ترا به سخت ترین قسمی از اقسام بقتل خواهم رسانید».

از شهر قم که بیرون میروند بعد از چهار ساعت راه به قریهٔ خوبی که چهار پنج کاروانسرا دارد میرسند و از آنجا باید میان شنزار طی طریق کرد تا رسید بمنزل دیگری که موسوم است به آب شیرین که سه کاروانسرا دارد. از آب شیرین تا کاشان شش ساعت راه است و همه از صحرای حاصلخیزی میگذرد، در بین راه دو قریهٔ بزرك هم دیده میشود. کاشان شهر بزرگیست و جمعیت زیاد دارد و همه قسم مایحتاج زندگانی در آنجا یافت میشود. اطرافش دیوار بلندی کشیده شده که اغلب نقاط آن خراب گشته و برای دخول به شهر محتاج نیستند که دروازه ها را پیدا کنند.

ازطرف اصفهان اراضی کاشان خوب و حاصل خیز است، میوه های خوب و انگور اعلی بعمل میآورد، یهودیهای ساکن کاشان بدقت آنرا شراب میاندازند. در کاشان قریب يك هزار خانوار یهودی و در اصفهان ششصد خانوار سکنی دارند، اما در قم بیش از ده خانوار نمیشوند؛ نه اینست که یهودی دیگر در ایران نباشد اما یهودی های قم و کاشان و اصفهان مخصوصا خود را از نسل یهودا میدانند.

در کاشان عدهٔ کثیری صنعت گر و کار گر ابریشم کار هست که خیلی خوب کار میکنند ، زری های خوب از طلا و نقره میبافند که بهترین زری های ایران است . پول هم در کاشان سکه می کنند وظروف مختلفه ازمس میسازند که خیلی بفروش میرسد . بازارهای کاشان خیلی زیبا است و باطاق‌های خوب پوشیده شده است . کاروانسراها همه بزرك وراحت وخصوصاً یکی از آن‌ها خیلی عالیست که نزدیك باغ شاه واقع شده ومن درسفر آخرم بآسیا آنجا منزل کرده بودم . باغها و کاروانسراها همه از بنا های شاه عباس اول است کـه بامخارج گزاف باتمام رسیده است ، این کاروانسرا قریب یکصد قدم مربع وسعت دارد ، تمام دو طبقه وبا آجر بناشده ویك صد و بیست اطاق دارد که همه بقدر کفایت وسیع وطاقشان آجری است . این بنا استحقاق مراقبت بیشتروا داشت امادر نگهداری آن غفلت‌شده و رو بخرابی گذارده است . دروسط یك آب انبار بسیار خوبی بود که حالا خراب شده است. ایرانی‌ها وعثمانی‌هاعادات بدی دارند عوض اینکه ابنیهٔ قدیمه رانگاهداری کنند دوست میدارند که بنای جدید برپاسازند . بعداز این کاروانسرا چهار پنج کاروانسرای دیگر بهمان بزرگی و راحتی درکاشان از نوبنا کرده‌اند ، درحالتیکه بنـای شاه عباس‌را گذارده‌اند که خراب شود و تدریجاً ازمیان برود واین عادت سوء بطوری عمومیت دارد که بچه‌ها هم‌عوض اینکه خانه‌های پدری خودرا تعمیرو نگاهداری کنند بعدازفوت پدرازز ندگی در خانهٔ پدری ننك دارند ومیخواهند خانهٔ از نو برای‌خود بنا نمایند .

قبل‌ازحرکت از کاشان بایدملتفت بود که برای رفتن بکولان ، دوازده ساعت ناچاردراراضی نمکزار خالص بایدراه پیمود ، ودربین راه آب یافت نمیشود مگرآب انباری که آبش بسیار بداست ؛ حالاراه اصفهان‌را دنبال کنیم :

درخروج از کاشان باید سه‌لیو درجلگهٔ راه رفت و بعد داخل کوهستان شد . درآنجا کاروانسرائی خوب وآجری دیده میشود ؛ از آنجا داخل درهٔ مصفائی می‌شود ومدتی‌دراز از کنار نهری حرکت میکنند که راه آن خیلی تنك است . درآخر این دره دیوار عظیمی دیده میشود که‌عرض‌دره را طی کرده دو کوه‌طرفین‌رابیکدیگراتصال میدهد، این دیوار بیش‌ازیکصد قدم‌طول‌وسی پـا قطر وزیادتراز پنجاه قدم ارتفاع دارد ، آن‌هم یکی از بناهای‌شاه عباس بزرك است که میخواست‌جلواین دره‌راسد کرده ومنبع آبی تشکیل بدهد که‌ازآب‌های ارتفاعات پرشود ودرموقع احتیاج بکار بیاید . درزیر آن دیوار دریچهٔ ساخته شده که هروقت بخواهند آب‌را جمع وحفظ کنند آنرا می بندند ودره‌وقع حاجت

آنرا باز کرده آبرا بجلگهٔ کاشان رهامی نمایند. از آن آب انبار تا کرو (قهرود) دو ساعت راه است ؛ کرو (قهرود) قریهٔ بزرك پرجمعیتی است درزمینی که اطرافش را کوه بلند احاطه کرده ودرخت گردوی بسیار در آنجا کاشته شده است . خانه های آن همه یك طبقه وخیلی پست وازسنگریزه بنا شده است ، کاروانسرای آن خوب وراحت است . این قریه یك کوچه بیشتر ندارد اما نیم لیو طول آن است ودر زمستان بواسطهٔ نهری که از وسط آن میگذرد و پر از ریگهای درشت است بسیار بد و ناراحت وصعب العبور میشود . دراطراف قریه مثل اغلب جاهای ایران شغال بسیار است ، که حیوانی است ازجنس روباه و شبهاصدای کریهی دارد وقتی یکی از آنها فریاد وجیغ خودرا سردهد همه باو جواب میدهند .

ازقهرود بایدسه لیودرمیان کوه عبور کرد ، از آنجا تااصفهان بیش از دوازده لیو باقی نمی ماند که همهٔ راه جلگهٔ صاف واغلب زیرزراعت استودرهر سه لیوفاصله یك کاروانسرا بناشده واولی موسوم به آشا یا (آقا کمال) است، دومی که دروسط یا نصفهٔ راه قهرود واصفهان است می شیا کور (مورچه‌خوار) نامیده میشود که یك کاروانسرای تنها نیست بلکه چند کاروانسرا است و بهترین قسمت قریه‌را تشکیل داده اند . از مورچه خوار به آقانورا میروند که یك کاروانسرای بدساختی است. از آقانورا بعدازسه لیو طی مسافت دراراضی حاصل خیز وارد شهر اصفهان میشوند .

چون من نقشهٔ خودرا چنین قرارداده ام که دراین کتاب اول فقط ازراههای مختلفه که باصفهان میتوان رفت گفتگو نمایم پس از آنکه قارئین را از همه آن راهها سیر دادم شروع بشرح اصفهان پایتخت ایران ومحل اقامت شاه خواهم کرد .

فصل هفتم

شرح ازمیر باصفهان از آناطولی

ازمیرامروز از حیث تجارت بری و بحری معروفترین شهرهای مشرق زمین و بزرگترین معبرمال التجاره ایست که ازاروپا به آسیا واز آسیا بارو پاحمل میشود ؛ در آنجااست که کشتی های پسانت مرتباً وارد شده اول از بندر لیگورن می‌گذرند و به‌ازمیر آمده از آنجا بوقت‌معین‌ومنظم‌قافله های بزرك تجارتی‌حركت مینمایند .

این شهر در پنجاه درجه طول‌وسی‌وهشت‌درجه وچهل‌وپنجدقیقه عرض در قعرخلیجی ازدریای آرشیپل که تقریباً ۷ لیو طول آنست و نیز در طرف راست تنگهٔخاکی که‌از آنجا شبه‌جزیره کلازمان درمقابل‌جزیره سیو قد برافراشته‌واقع شده‌است ؛ ودر آن قسمت آسیای صغیر که یونانیها سابقاً باسم ایکونی آنجا را متصرف بودند قرار گرفته ویکی‌از آن۷ کلیسای عمدهٔ که درمکاشفات سنت‌ژان ذکرشان شده درازمیرواقع‌شده بود . امروز هم‌یکی‌از شهرهای بزرگی است که بشکل آمفی تآتر دردامنهٔ تپهٔ بنا شده که طرف غربی مشرق زمین وانگاه میکند ، اما امروز بآن عظمت وقشنگی سابق نیست . ازخرابه‌های بعضی ابنیه عالی که درکنار آن دامنه دیده میشود بسهولت میتوان حکم کرد که بنای‌قدیم شهرازمیر نصفش نیزمسکون نیست ، هنوز درآنجادیوارهای عظیم دیده‌میشود که متعلق بقلاع وقصورعالیه بوده ودرزیر آنها آثارمخروبهٔ آمفی تآتری نمایان است که میگویند سنت پولیکارت درآنجا بشیرها وجانوران درنده عرضه شد؛ این آمفی تآترمثل‌سایرین که معمولا مدورهستند گرد نیست بلکه بشکل نیمدایره ساخته شده وازطرف دریا بازاست . عثمانیها آنرا بکلی ویران کرده اند و سنگهای آنرا دردولیو فاصله بمصرف بنای قلعه در کنار خلیج رسانیده‌اند که معبردریا تنك‌است‌و کشتی‌ها مجبورند که‌دروقت دخول سلام‌داده‌ودروقت‌خروج به‌قوانین مملکتی رفتار نمایند . دروقت بنای قلعه برای اینکه راه دور بود اول مشورت کردند که سنك آنرا ازقبرستان مسیحی‌ویهود که در کنار ساحل‌و نزدیك واقع شده بود بردارند ، اما بعد یا بملاحظه‌اینکه عیسویان ویهودیهاازنجانند یاسنك آمفی تآتررا بهتر ومناسبتردیدند ازقبرستانها خیلی کم‌سنگ برداشتند و

باحجار آمفی تآتر وحمل آنها پرداختند. این قلعه مدتی نیست بناشده وموقعیکه ضرورت بنای آنرا حس کردند قابل ملاحظه و ذکراست: در جنگهای آخری عثمانی باونیز کشتی های ترك در آرشیپل مغلوب شدند، خداوندگار اعظم خواست درصدد اصلاح آنها برآید، بهمهٔ بنادر مملکت که سراغ داشت کشتی های انگلیسی و هلاندی رفت وآمد میکنند مأمور فرستاد وآنهارا دعوت وتطمیع کرد که پول گرفته بخدمت او درآیند، وبیشتر اطمینان او به کشتیهای ازمیر بود که همیشه بیشتر از جاهای دیگر حاضر بودند، اما کاپیتان ها این تکلیف را رد کردند که با او نیز بجنگند وبعد از ترس اینکه آنهارا مجبور ننمایند لنگر کشیده از آنجا دور شدند و چون در ازمیر نه بندرگاه وقلعه ونه توپ واسلحه بود نتوانستند آنهارا جلوگیری نمایند. صدراعظم عثمانی از این سرپیچی کشتی ها بخشم آمد ومصمم شد که در آنجا قلعهٔ بنا کنند که بعد از این عنان کشتیهارا در دست داشته باشد تا مجبور بشوند در آن محل باوامر دولت خداوندگار اطاعت کنند، باین جهة بساختن آن قلعه اقدام کرد وحالا در آنجا توپهای بزرگی دیده میشود که سطح دریا محل نشانهٔ آنها است ومعبر را بخوبی حفظ ودفاع مینمایند. از آن وقت کشتی های حمل ونقل که با سفاین جنگی حرکت می کنند دیگر بازمیر نمیروند، چنانچه سابقاً رسم ومعمولشان بود دور از قلعه درجائیکه تیررس توپهای آن نباشند لنگر میاندازند.

نزدیك آمفی تآتر آثار کلیسای خرابی بنظر میآید که بعضی از باقی مانده های آن بکلیسا شبیه است، اما اهالی تردید دارند که آیا این همان کلیسای سنت-پولیکارت کشیش ازمیر یا معبد قدیم جانوس است.

ازمیر مکرر تا بحال خراب شده است. چه بواسطهٔ جنگها و چه به سبب زلزله که در آنجا زیاد اتفاق میافتد. در یکی از سفرهائی که بازمیر رفتیم در آنجا زلزله سختی بروز کرد، اگرچه مدتش طولانی نبود اما حرکتش بسیار تند بود. در ۶۰ قدم دور از دریا آثار دیوار بزرگی دیده میشود که بقدر دو پا زیر آب پنهان است ودر منتها الیه شهر که بسمت جنوب غربی نگاه میکند در ساحل دریا خرابه های چند از قبیل مخزن وانبار نمایان است.

تجار انگلیس در خرابه های ازمیر حفریاتی بعمل آورده مجسمه های خوب عالی پیدا کرده اند و بمملکت خود حمل نمودند حالا هم هر روز از این قبیل اشیاء از زمین استخراج میکنند اما ترکها خوب نمیتوانند از عهدهٔ حفریات زمین بر آیند مجسمه هارا ناقص میکنند ومیشکنند چنانچه من یك انگشت شصت پا از سنگ سفید

لختی دیدم که خیلی باستادی حجاری شده واز پای یك مجسمه شکسته سوا شده بود ، بتناسب باید اصل مجسمه آن ببزرگی مجسمه رود بوده باشد، من چون خیلی خوشم آمد آن شصت پارا بقیمت گزاف خریده بپاریس نزدیك اهل خبره فرستادم که خیلی سبب حیرت او شد .

درهمان طرف جنوب غربی قله خرابهٔ دیده میشود که در پای آن ، دریا حوض ومحوطهٔ تشکیل داده است و گاهی کشتیهای عثمانی آنجا راحت میکنند .

جمعیت شهر ازمیر زیاد است ، نباید کمتر از نود هزار نفوس داشته باشد ؛ ازقراریکه تعداد میکنند قریب شصت هزار ترك و پانزده هزار یونانی و هشت هزار ارمنی و شش هفت هزار یهودی دارد ، اما عده مسیحی های اروپائی که در آنجا تجارت میکنند خیلی کم است. هر یك از این مذاهب در آنجا به آزادی اعمال مذهبی خود را بجا میآورند. ترکها در ازمیر پانزده مسجد یهودیها هفت معبد ، اما ارامنه فقط یك کلیسا و یونانیها دو کلیسا و لاتین ها سه کلیسا دارند؛ کاپوسن های فرانسوی دیر قشنگی دارند ، ژزویت های فرانسوی واولبر وانطین ایطالیائی هم در آنجا هستند. ترکها وارامنه و یونانیها و یهودیها روی تپه سکنی دارند، پائین تپه در طول ساحل دریا مسیحی های اروپائی ، فرانسوی انگلیسی هلاندی وایطالیائی ساکن هستند . یونانیها هم در آن محله یك کلیسای قدیمی باچند خانهٔ کوچك که ملاحان میروند در آنجا غذائی صرف میکنند دارند.

تمام این ملل مختلفه اروپائی هستند که در آسیا آنهارا فرنگی میخوانند بجهتی که در جای دیگر ذکر کرده ام ؛ اما فرانسوی بیش از سایر ملل هستند هر ملتی یك کنسول یا آژان دارد ، کنسول فرانسه دو نمایندهٔ کنسولی یا ویس کنسول یکی دراسکالانو و یکی درشیو دارد .

اسکالانو یعنی اسکلهٔ جدید دردو لیودووراز افزواقع است ، وچون بندر خوبی است همه کشتی ها در آنجا بار میگرفتند . حالا دیگر دولت عثمانی اجازه نمی دهد ، بجهة اینکه این محل تیول والدهٔ سلطان است . ویس قنسول ها با حاکم اسکالانو موافقت حاصل میکردند وحاکم اجازه میداد که از آنجا مال التجاره به ازمیر که سه روز با کاروان راه است حمل نمایند واین فقره مخل تجارت این شهر وخصوصاً باعث زحمت گمرکچی و تضییع حقوق کمرکی میشد ؛ بنابراین امر خداوندگار اعظم صادر شد که دیگر هیچ مال التجاره دراسکالانو پیاده نکنند. حالا دیگر کشتی ها بآنجا نمیروند مگر برای رفع خستگی وصرف مشروب وغذا.

شیو یکی ازجزایر ارشیپل است که شرح آنرا جای دیگر خواهم داد .

ویس قنسول آنجا هم کارش زیادتر از ویس قنسول اسکالانو نیست ؛ زیرا در آنجا هم ابداً مال‌التجاره سوار و پیاده نمیشود .

محلهٔ فرنگیها یك کوچهٔ طولانی بیش نیست که یکطرف آن بدریا نگاه میکنند ودریا زیرخانه‌ها واقع شده‌است . این خانه‌هائیکه مشرف بدریا هستند گرانتر ازخانه‌های مشرف به‌تپه میباشند هم بجهة منظرهٔ زیبایشان وهم بواسطهٔ تسهیل بارگیری مالالتجاره .

اراضی ازمیر حاصلخیز وقابل همه قسم زراعت ومایحتاج زندگی است ، خصوصاً شرابهای اعلی وروغن زیتون فراوان بدست میآید . در نیم لیو فاصله دور از شهر طرف شمال معادن نمك وجود دارد . ازدریا همه قسم ماهی‌های اعلی صید میشود ، وهرگونه شکاری زیاد و ارزان است . مختصراً شهر ازمیر جای زندگی است ؛ درهیچ شهر اروپا اسباب اشتغال وتفریح اینطور فراهم نیست . بایداین موضوع را در محله فرنگیها دقت کرد که چه گردش‌های خوب وچه مهمانیهای مفرحی دارند . دوسه نفر فرانسوی هم در آنجامهمانخانه دایر کرده کسب مینمایند ؛ قمارهای خوب درازمیر میشود ، سابقاً که بمبلغ های گزاف میرسید اما چندی است تعدیلی در آن پیداشده‌است . بازی بیلیارد وسایر اقسام مشغولیت های مطبوع و مفرح هم درکار هست . گردش در کنار دریا تامعادن نمك خیلی فرح بخش است ؛ درخشکی هم داخل باغها واشجار در تابستان ، اغلب جمعیت زیادی برای هواخوری میروند وچون درازمیر آزادی بیش ازهمه نقاط خاك عثمانیست مردم محتاج نیستند که مثل سایرجاها جان نثار برای امنیت همراه ببرند ، برای مختصر گردشی که میخواهند بکنند واگر کسی طالب و مایل شکار کردن باشد قایقی گرفته ازدریا میرود ودردوسه نقطهٔ معین پیاده میشود وبه‌شکارگاه که دردوسه لیو دورازشهر طرف کوهها واقع است میرود وآنقدر شکارهای مختلف فراوان است که ممکن نیست شخص دست خالی بر گردد وعدهٔ زیادی شکار نیاورد . درازمیر یك کبك قرمز دویاسه شاهی (سو) قیمت دارد باقی‌را بهمین قیاس باید سنجید .

اما بااین همه محسنات شهر ازمیر بعضی معایب هم دارد : در تابستان هوا فوق‌العاده گرم میشود وبدون آن نسیم دریائی که موجب خنکی هواست تحمل امکان ندارد . آن نسیم معمولا ازدوساعت قبل از ظهر شروع شده و تا غروب میوزد ، هروقت ساکت شود فوق‌العاده مایهٔ خفگی وزحمت است . دیگر اینکه

هیچ سالی نیست که طاعون به‌این‌شهر سر کشی نکند ، اگرچه طاعون آنجا بسختی ممالك مسیحی نیست و ترك‌ها ازطاعون نمی ترسند واز آن فرار نمی کنند ومتکی به قضا وقدرمیشوند ؛اما اعتقاد من اینست که اگر آن آبهائیکه در زمستان در اطراف شهرجمع میشودومرداب‌هارا تشکیل میدهد اهالی ازمیر آنهارا بطرف دریا جاری کنند وراهی بسازند که آب جمع وراکد نشود درنابودی طاعون اثر قطعی حاصل خواهدشد . درمدت سه ماه مه‌وژوئن وژوئیه طاعون معمولا طغیان دارد ، اما تب های موحش که‌درماه‌اکتبر و سپتامبر از عقب او میآیند خیلی خطرناکترند و بیش‌ازطاعون نفوس را تلف مینمایند . درهمهٔ اسفار خوشبختی من این بود که درفصل بد درازمیر نبودم . این‌شهرپاشاندارد ، حکومت آن بـا یك قاضی استکه او نسبت بمسیحی‌ها خیلی‌مهربان‌است ؛ مثل‌سایر بلادعثمانی سخت گیری نمیکنند واگر بخواهد قدرت خودرا در اینجا استعمال نماید اسلامبول نزدیك‌است‌وشکایت اورا به‌مفتی بزرك‌میکنند وتعارف وهدیهٔ هم باومیدهندو اورا بسهولت راضی بعزل قاضی می‌نمایندو باکمـال خوشوقتی منصب اورا بـه دیگری میدهند .

گمرك‌ازمیر دخل وعایدی بسیار به خداوندگار اعظم میدهد و ترتیب ادای وجوه‌درآنجا خیلی منظم است ، بجهة اینکه اختیار تعیین نرخ وقیمت با گمرکچیهااست ؛ چیزی که سیصدا کو ارزش دارد به هزار اکوقیمت میکنند ، اگراینطور نبود تجارهم به خیال تقلب وفریب گمرکچی نمیافتادند . درسفر آخر من‌چهـار نفرزن هلاندی که در کشتی‌ما بودند مبالغ گزاف اشیاء قیمتی‌مرا زیرلباس‌خودپنهان کرده از گمرك گریزاندند وچون ترکها درمقابل‌زنهاخیلی خودداری‌میکنند وجرأت نمیکنند زنهارا کاوش‌وجستجو نمایند ، اگروقتی‌هم بفهمند ومال‌قاچاق‌را کشف کنند فقط‌دومقابل حق گمرك‌دریافت‌میدارند واصل مال‌التجـاره‌را ضبط نمینمایند .

تجارت درازمیر خیلی‌بزرگ ومهم‌است : کالاهائی که فرنگیهااز آنجا حمل میکنند ، ابریشم خام‌است که ارامنه ازایران می آورند . الیاف پشم بز از شهری که‌آکوری نام دارد وپانزده روزتا ازمیر مسافت دارد بار مینمایند. پنبه رشته چرم وتیماج‌الوان پارچهٔ پنبهٔ سفید و آبی‌پشم بسیار برای تشك و فرش صابون گردو وبعضی نباتات طبی و تریاك وغیره جزئی از این کالاها است . کاروان ها معمولا درماه فوریه وژوئن واکتبر باین شهرآمده در همان‌ماهها

نیز برمیگردند. تجار که بیشتر ارمنی‌هستند مایل ترند که امتعهٔخود را بـه فرانسویها بفروشند نه بسایر ملل اروپائی، بجهة اینکه فرانسویها تمام قیمت مـال‌التجاره آنهارا بپول نقد میدهند، درصورتیکه انگلیس‌ها وهلاندیها آنها را مجبور میکنند که معادل نصف قیمت کالاها ماهوت بآنها بدهند.

افز تاازمیر یکروز ونیم راه با اسب مسافت دارد. درسفر چهارم،من مجبور شدم که چندهفته در ازمیر بانتظار کشتی توقف نمایم. خواستم وقت را مغتنم شمرده بروم بقیه آثاراین شهر ومعبد نامی آنرا که درقدیم‌الایام آنـقدر شهرت داشت معاینه نمایم، دوازده نفر رفیق فرانسوی و هلاندی و سه‌نفر جان‌نثار برای راهنمائی برداشته، بانضمام سه یابو بارشراب و آذوقه بطرف افز روان شدیم.

این مسافرت کوچك درفصل تابستان بعمل آمد. سه‌ساعت بعدازظهراز ازمیرحرکت کردیم وازجلگهٔ درکنار دامنهٔراه‌پیمودیم تا بقریهٔ بزرگی‌رسیدیم درآنجا صرف شام نمودیم. یك تاجرانگلیسی‌خانهٔ قشنگی دراین‌قریه بنا کرده است که درموقع بروزطاعون فرار کرده بآنجا میرود، بعدازدوسه ساعت‌توقف تا نصف‌شب‌راه رفتیم که ازحرارت‌فوق‌العادهٔ روز اجتناب کرده باشیم، دربین راه نه‌یاده اطاق خرابه دیدیم که نتوانستیم بفهمیم چه بود فقط حدس‌زدیم باید قنات و مجرای آب بوده باشد.

چند نفرازرفقای جوان‌ما که بخستگی‌معتاد‌نبودندسرهارا بمتکا گذارده تاچهارساعت بعدازنصف شب‌خوابیدند من و آن سه نفرجان‌نثار زحمت بسیاری برای‌بیدار کردن بعضی‌از آنها کشیدیم که برخیزندوتاهوا گرم نشده سوار شویم وراه بیفتیم .ازآنجا تاافز راه خیلی مصفا ومفرح‌است، اغلب جنگلهـای کوچك ونهرهای‌آب مایهٔ شادی خاطر هستند.

درربع‌لیوفاصله ازافز مسجدی دیده شد که کلیسـای مسیحی بوده واز خرابه‌های‌معبد افز بنا کرده بودند؛ این مسجد درمیانه محوطهٔ چهاردیواری بنا شده‌است، دوپله‌بالا رفته‌داخل مسجد میشوند که فضای سرپوشیده ایست‌و پایهٔ طاقها روی مجردیهای سنگ مرمرالوان‌مختلف گذارده شده و سنگهای مجردیها را بدقت‌تراشیده وحجاری کرده‌اند، درپائین یك گالری که شامل‌سه ضلع‌بنا است ودرآنجا تخته‌سنگهای بزرك مربع نصب شده است، مسجد تمام ضلع چهارم‌را که سمت دست راست واقع‌شده اشغال نموده است و گنبد مسجد

روی ۵ ستون بسیار زیبا قرار گرفته است که چهار تای آنها سنك مرمر الوان مختلف و دیگری یك نوع سنگ نادر قیمتی است که میگویند پرفیر میباشد، عظمت آن ستون نیز مثل جنس سنگش مایه حیرت است .

(پرفیر جنس سنك سماق است که هم ارغوانی وهم سبزش یافت میشود).

پس از آنکه هرچه قابل دیدن بود تماشا کردیم ، قسمتی از ذخیره و آذوقه خودرا آورده ودرهمان محل پهن کرده صرف نهار نمودیم ، بدون اینکه کسی کلمهٔ بماحرف بزند ، درمراجعت خواستیم همین کار رابکنیم ولی نهارمان بواسطه واقعه‌ای که بعدحکایت خواهم کرد نیمه تمام ماند.

افز دیگر صورت و نمای یك شهررا ندارد ، زیرا بکلی خراب شده و یك خانه سرپا نیست. این شهر در دامنه تپهٔ بنا شده بود ، تقریباً به همان وضع شهر ازمیر و نهری هم درزیر تپه ازمیان چمنهادورزده چندین پیچ وخم برمیدارد. گویا شهر بزرگی بوده است، آثاردیوارها و باروی شهر درروی تپه با برجهای مربع که بعضی هنوزهم سالم هستند نمایان است . یکی از آنها خیلی تماشائی و مرکب ازدواطاق که یکی از آنها بسیارقشنك و ازسنك مرمر پوشیده شده است میباشد. عقیدهٔ اهالی اینست که سنت پل را دراین اطاق و برج حبس کرده بودند و این امتیاز که گذشت زمان که بهرچیزی غلبه میکند بآنجا نتوانسته است رخنه وخللی وارد بیاورد از برکت آن شخص مقدس است .

معبد معروف دیان درزیر تپه نزدیك یکی ازدروازه‌های شهرواقع است، چیزی از آن باقی نمانده است مگر درگاه مدخل که کامل و سالم است ، طاق سردابها هنوز باقی وبسیار عظیم است ، اما پراز زباله وخاك روبه میباشد ، ما با چراغ داخل آنجا شدیم، در وقت دخول باید پشت راخم کرد زیرا باد خاك هائیرا که دهانه آنرا گرفته ومستور کرده بحرکت میاورد ، ولی درداخل آن سراپا ایستاده بسهولت میتوان راه رفت . طاقها مرتفع و قشنك هستند بدون اینکه چیزی از آنها عیب کرده باشد، نزدیك درگاه بزرگ چهار پنج ستون قطور روی زمین افتاده ویك حوض نزدیك آن دیده میشود که ده پا قطردایره و دوپا عمق آنست ، اهالی میگویند این حوضی است که سنت ژان در آنجا عیسویها را غسل تعمید میداده است، اما من درهندوستان معابدی ازبت پرستان دیده ام که بمراتب عالی‌تر ازمعبد افز بوده اند. من معتقدم که این حوض برای دریافت نذرو نیاز ساخته شده، چنانچه نظایر آن درمعابد هندوستان بسیار بنظرم

رسید. ارامنه و یونانیها خصوصاً فرنگیها وقتی به افزمیروند سعی و کوشش میکنند که قطعهٔ ازسنك حوض را برای تبرك یا آثار عتیقه همراه ببرند، اما از بس سنك آن سخت است هنوزچیزی از آن کنده نشده است،

نزدیك معبد یکی از دروازه های شهردیده میشود که بالای آن تخته سنك مربع بزرگی که هفت یاهشت پا طول و عرض آن میشود نصب شده و در روی آن صورت کورسیوس(۱)را بطور برجسته حجاری کرده‌اند، آن پهلوان معروف رومن که خودرا بخاطر وطن سواره ومسلح بقعر دره‌ای پرت کرد مکرر تجار مبلغ‌های گزاف به‌حاکم دادند که آن سنك را گرفته باروپا ببرند اما مقصودشان حاصل نشده است ؛ هنوز در پانصد قدم فاصله تاافز زیر تپه‌غاری که موسوم به غار هفت نائم است دیده میشود. (۲)

---

(۱) کورسیوس در تاریخ اساطیری رومن‌ها معروف است ومینویسند وقتی بواسطه‌زلزله در شهر رم گودال. هولناك وچاه‌عمیق وسیعی پیدا شد، هرچه خاك‌در آن میریختند معلوم نمیشد بکجا میرود کهنه و فالگیر ها کفتندباید نفیس‌ترین‌خزائن را که‌عظمت وجلالت رم منوط بدان باشد، در این گودال انداخت تا پرشود مردم متعجب‌بودند که آیا آن چه باشد ؛ کورسیوس پیش خود خیال کرد که عظمت و جلالت رم منوط بوجوداسلحه‌ورشادت‌است بنا براین‌خودرا مسلح ساخت‌وسواره بکنار آن ورطه رفته دستهارا‌بطرف آسمان بلند کرد و گفت این است نفیس‌ترین‌خزائن رم، و خودرا بمیان آن گودال افکند فورا دهان آن گودال بهم آمد. بنا بر این کورسیوس برای‌وطن پرستی ضرب‌المثل شده است)

(۲) چون‌مصنف در معرفی شهر افز ومعبدیان که ازعجائب دنیا بوده‌خیلی‌باختصار کوشیده است‌لازم است برای بصیرت‌خوانندگان قدری مشروح‌تر ذکرشود :شهرافز یکی از دوازده شهر ایونی واقع در آسیای صغیر و بواسطهٔ سطح پائینی زمین نسبت‌بدریاوامتیازات جغرافیائی‌ووسعت بندرگاه مرکزکل تجارت‌ممالك مجاورخود بوده‌است وبنای آن بعقیده استرابون مورخ ،بتوسط آندروکلس Androcles پسر کدروس Codrus پادشاه آتنه که در سدهٔ یازدهم قبل از میلاد بوده شده است. مورخ دیگر ژوستان نسبت بنای آنرا به‌آمازونها میدهد که طایفه ای از نسوان جنگجو بوده‌اند وچندین ملکه بزرك از میان آنها پیدا شده وتاریخ ایشان خیلی بیشتر است ومیگوید وقتی آمازونها باکمال شورو شدت جنگجوئی ازسواحل رود طرمردون Thermodon بجنك ترپادشاه وبهلوان نامی آتنه‌میرفتند به بنای شهر افزاقدام نمودند. ودرهمان وقت‌درجلگه‌افزمعبدی متعلق‌بدیان وجود بقیه زیر صفحه بعد

ازافز بهاسکلانو رفتیم که بیش‌از دوایو تا آنجا مسافت ندارد ، در نیمه‌راه‌رودخانه‌ایست که ازانز گذشته بدریا میریزدوهمیشه‌درمصب آن قایقهای بسیاری‌ازیونانیها برای‌صیدماهی استورژن اجتماع‌دارند ، وتخم همین ماهی است که‌خاویار میگویند، روده‌های‌خیلی نازك رامیگیرند واز این خاویار پر میکنندویك‌قسم دلمه‌پهن‌صاف‌طولانی بشکل بیسکوئیت می‌سازند که‌بوتارده‌ی نامند (این اوقات رودهٔ انباشته از گوشت وادویه راسوسیسون یاکالباس وغیره میگویندواین همان بوتـارد قدیم‌است) . این بوتاردهارا در دودکش گذارده

بقیه ازحاشیه صفحه قبل

داشته که رب‌النوع مذهبی بوده است وبتوسط سزوستری مصری Sesostris در آسیای‌صغیر رواج‌یافته بود واین‌معبد ازحیث معماری وعظمت بنا‌ازروی استحقاق درردیف عجایب سبعه دنیا قرار داده‌شده است ، یکصدوچهل مترطول وهفتاد وسه مترعرض آن‌بوده ودرسبك معماری‌آن استیل‌ظریف پرصنعت ایونی براستیل خشن وثقیل مصری قدیم جانشین شده‌بود واین بنای عالی وسیع راروی یکصدوبیست و هفت ستون قرار داده بودندکه هریك بیست‌متر طول‌داشت وهرکدام حاصل‌خزانه سلاطین ونذورات گرافی بودکه ازتمام شهرهای آسیابرای این‌مصرف‌تقدیم میداشتند ومخصوصاً درروی سی‌وشش عددآنها صنعت حجاری بدرجهٔ اعجازوکمال رسیده‌بود ویکی‌ازآنهاکه تماشاگاه ومحل حیرت‌تمام‌ملل بودتماماً نتیجه صنعت قلم سکوپاس Scopas حجارمعروف یونانی بوده است که‌اعجوبهٔ دهر ووحید عصربشمارمیرفت . نقشهٔ‌این بنارا معمار معروف کتزیفون Ctesifon کشید وبنای آن‌درمدت دویست وبیست سـال‌اتمام پذیرفت ویك‌احمق وابلهی که شایدهم ازدیدار این بنای عجیب حواسش‌مختل‌شده‌بود ، بخیال‌اینکه نام‌خودرا زنده وجاوید وثبت‌دفاتر تاریخ نماید ، خرابی این‌بنای عظیم‌را وجههٔ همت احمقانه قرارداد ویکشب این‌معبدرا آتش زد واین بنای باعظمت روی‌زمین‌را سرازیر نمود ومورخین مینویسند این‌واقعه درشب تولد اسکندرکبیر روی‌داد واسم‌آن احمق معروف بارستراتErostrate وحقیقتاً هم‌نام خودرا ابدالدهر باقی‌گذارد . امادرآن عصر اهالی افز برای‌اینکه‌برخلاف مقصوداوکه‌نامش رابکلی فراموش ومتروك بدارند قانونی وضع کردندکه هرکس اسم اروسترات رابزبان بیاورد مجازاتش قتل‌است ، اما آن قانون‌هم مانع نشدکه اسم‌او باقی بماند .

مدتی‌بعد وقتی‌که اسکندرکبیر باقشون فاتح‌خود ازجنك داریوش برگشته‌از رودخانه گرانیك میگذشت حاضر شدکه مخارج تعمیرآن‌معبد راتماماً متحمل شود ، بشرط‌اینکه‌اسم‌خودرادرکتیبهٔ بالای آن‌رسم‌نمایند ، واهالی‌غیورافز‌تماماً تکلیف‌اورا باتفاق ردکردند وهمهٔ زنها زینت‌آلات خودرا آورده

بقیه‌زیرصفحه بعد

خشك می نمایند و بعد ورقه ورقه میبرند و میخورند. یونانیها در ایام پرهیز خوراکشان منحصر بهمین بوتارد و یك نوع ماهی که سش مینامند میباشد وابداً خون ندارد، بهمین جهة تجارت خاویار در این ساحل خیلی زیاداست واهمیت دارد.

اسکلانو بندریست که ذکر آن در فوق گذشت و ما ساعت هفت بعد از ظهر بآنجارسیدیم،حاکم محل خیلی بیش از معمول ترکها انسان و مؤدب بود و نسبت بما خیلی مهربانی و نوازش کرد ویس قونسول فرانسه هم ازماخوب پذیرائی بعمل آورد، وازجمله ماکولاتی که برای ماحاضر کرده بودیك مجموعه خربوزه

بقیه از حاشیه صفحه قبل

ازتمام نقاط دوردست آسیاهم نذورات بیشمار فرستادندومجدداًمعبد ربالنوع دیان رابهتر وعالی‌تر ازاول تعمیر نمودند ، اسکندر جوان که وطن‌پرستی اهالی افزرا مشاهده نمود شهرآنهاراآزاد وازغارت آن صرف نظر کرد . این معبدشامل خزاین وثروت بی‌شماربود واز حیث موقوفات ونذورات متمول‌ترین معابد بشمارمیرفت باستثنای معبد آپولون Appolon که‌در شهر دلف یونان قدیم واقع‌بود ،ازحیث موقوفه ونذورات بمعبد دیان رجحان داشت . تمام‌دیوارهای معبددیان ازنقاشی و شاهکارهای‌دو نقاش معروف آن‌عصر که یکی‌موسوم بآپل Appelle ودیگری پاراس یوس Parrhasius بود زینت‌یافته ومحراب آن‌تماماً بدست حجار معروف یونانی موسوم به‌پراکزیتل Praxitele حجاری‌شده بود ، مجسمه‌خود ربالنوع‌دیان رااز طلا ساخته بودند .

یکی‌از جانشینان اسکندرکه موسوم بود به‌لیزیمارك برزینت وعظمت شهر افز افزود وقسمتی ازکوه‌کرسوس راداخل حصارشهر کرد ودرقلهٔ آن قلعه وارك خودرابنانمود واسم‌شهررا تغییر داده باسم زن‌محبوبه‌خود آرسی نوئه Arsinoe) نامید . امابعدازفوت آن‌پادشاه مجدداً افز اسم‌اصلی خودرا اختیارکرد ودرتحت استیلای سلاطین‌شام واقع‌شد وپس‌ازآن بقیداسارت رمن‌ها دچارآمد ؛ خلاصه‌شهر افز بچراغ آسیاملقب شده‌بود ویکی ازافتخارات این‌شهر این‌بودکه نقاشهای‌بزرك نامی‌مثل پارازیوس و آپل وحکیم‌وفیلسوف دانشمندمانند هراکلیت Heraclite) و هیپوناکس (Hipponaxe) وآلکساندر شعراء و خطباء مشهور ومقنن عاقلی مثل هرمودور (Hermodore) تربیت‌کرده بود . دراوایل‌تاریخ میلادی شهرافز بدست‌ایرانیان‌مفتوح وغارت‌شدوبالاخره یك‌اوسترات ثانی‌یعنی قسطنطین امپراطور ظالم وجبار مسیحی معبدافزرا باسایر معابد بت‌پرستان بکلی‌خراب وویران‌کرد و گفت اینها معابد شیاطین هستند ، وازسنه یکهزار ودویست‌وشش‌میلادی شهر افز گاهی‌محل نهب وغارت یونانی‌ها شده وگاهی غنیمت مسلمانان واقع‌گردید ، تا آخر جزو یکی ازدهات خراب ومفلوك خاك عثمانی وموسوم بآیاساوك شد ،

بود که در اسکلانو بسیارخوب میشود .

شب یکی از جان نثارهای همراه ما بایکی ازملازمین نزاعش شد ، پس از آنکه شکایت اورا کرد واحقاق حق او بعمل نیامد مصمم شد که انتقام خودرا از کیسهٔ همهٔ ما بگیرد و بیك بهانهٔ ازدسته مسافرین جلوافتاد که نقشه خود را اجرا کند ، ماصبح زود درهوای خنك از اسکلانو حرکت کرده و باگرسنگی شدید بهمان مسجدیکه روزقبل نهار در آنجا صرف کرده بودیم رسیدیم ، یکی ازرفقا که درجستجوی محل راحتی میگشت که در آنجا صرف نهار بکنیم بهتر از همان صفهٔ مسجد که روزقبل برای ما بمنزلهٔ میز شده بود جائی نیافت که از حرارت آفتاب محفوظ باشیم ؛ من بواسطهٔ یك حس درونی استنباط حادثهٔ را پیش بینی کرده وباین فقره رای ندادم واصرار کردم که روی یکی از تخته سنك های مجاور که بقدر کفایت راحت بود صرف غذا نمائیم ، اما اکثریت آراء بر من غلبه کرد وبالاخره رفتیم روی همان صفه بساط خودرا گسترده یك مشك شراب ویك مشك آب آورده باسایر اغذیه وماکولات باکمال آسایش خاطر مشغول صرف نهار شدیم ، بدون هیچ خیال دیگری هنوز درلقمه اول بودیم که دیدیم سه چهار نفر ترك ازقریهٔ که نزدیك آن مسجدواقع است رسیدند ، من چون ازسایر رفقا بیشتر بعادات مملکت بصیرت داشتم بآنها خبر کردم که اینها آمده اند شرو شوری برپا کنند وبا ما نزاع بنمایند وفوراً مشك شراب رادادم پنهان کردند ؛ زیرا ایام رمضان بود ودر این ایام ترکها درصرف شراب بیشتر اشکال میکنند.

من دراین حدس خود که از غمازی جان نثار و آمدن آن چند نفر ترك زدم مشتبه نشده بودم ، جان نثار پیش بینی کرده بود که بازما بصفه مسجد رفته وصرف نهارخواهیم کرد و برای انتقام کشیدن از نزاعی که باملازم ما کرده بودومادر حق او بعدالت رفتار نکرده بودیم رفت وقاضی را خبر کرد که این فرنگیها در مسجد خانه خدا در روزماه رمضان شراب میخورند ، وحقیقت بعقیدهٔ آنها این گناه لایغفری بود . آن چند نفر ترك بدقیافه وبد لباس که ازجان نثارهای محلی بودند بمارسیده فریاد کردند : ای سگهای عیسوی ، یکدفعه بروید توی محراب مسجد غذا وشراب بخورید تا درچنین ایام مقدسی چنین مکان مقدسی را بیشتر به نجاست آلوده سازید ؛ ای سگهای نجس شراب میخورید؟ این را گفته و بطرف ما حمله کردند ، من بامتانت وعقل گفتم ماشراب نمیخوریم ، چون زبان مملکتی راهم قدری ازسایرین بهتر حرف میزدم ، گفتم خیر ماشراب خور نیستیم فقط آب

ساده‌مینوشیم فوراً ازمشك آب در جامی ریختم و گفتم بیائید بچشید و ببینید که آب است ، ضمناً به آن ترکی که از همه بد اخم‌تر بود باچشم اشاره کردم او ملتفت شد که تعارف و هدیهٔ باو وعده میکنم ، ناگاه برگشت بطرف همقطاران خود و گفت راست می گوید شراب نمیخورند این آب ساده است قدری بیکدیگر نگاه کرده بالاخره گفتند راست است که شراب نمیخورند ولی بما حکم شده است که آنهارا ببریم خدمت قاضی و ناچار باید اطاعت کرد ، ماهم برخواسته با آنها میان قریه بمنزل قاضی رفتیم ، اما دربین راه مشت دوکا به چابکی در مشت آن جان نثاریکه باچشم باواشاره کرده بودم گذاردم ، او که هرگز تصور نمیکرد مبلغ هدیهٔ ما آنقدر گزاف بشود عرش راسیر کرد وازشادی در پوست نمی گنجید . بخدمت قاضی رسیدیم و ایشان هم با همان عبارات و تشددات شروع بملامت ما کردند ، همینکه جان نثار ها یکمرتبه گفتند ماشراب نمیخوردیم قاضی هم متعجب وهم متغیر شد وازاین تصدیق مامورین خوشش نیامد ، بلکه سوء ظنی هم نسبت بآنها حاصل کرد که شاید تطمیع شده باشند ولی ناچار برسم مملکت برای ماقهوه خواست و بعد مارا بمنزل نایب خود فرستاد ؛ این نایب که اغلب از قنسول و تجار ازمیر تعارفات و هدایای کوچك دریافت کرده بود ازماخیلی خوب پذیرائی کرد وفوراً میز غذای مارا گستردند و ما مشغول صرف نهار شدیم . درضمن صحبت بگوش مارسانید که این قاضی تازه آمده است و تازه داخل کار شده واز لوازم زندگی هیچ ندارد ، مختصر هدیهٔ موجب رضایت خاطرش میشود ماهم برای اسکات مسئله بیست و پنج دوکا بنایب قاضی دادیم که ظاهراً باقاضی اصلاحی به‌عمل آورد آنوقت رفتیم و بسایر رفقا ملحق شدیم و آنها برای ما بسیار مشوش بودند و تصور نمیکردند که باین سهولت عمل ختم شود واز آن مملکت منحوس خلاص بشویم .

خواستم از راه دیگر غیراز آنکه آمده بودیم بشهر ازمیر مراجعت کنیم ؛ یکراه بسیار مصفائی را پیش گرفتیم که قسمتی از زمین‌های شن سخت و قسمتی ازچمن‌زار عبور میکرد ودر بعضی نقاط تنك و باریك راه سنگفرش شده بود . پس از آن از کوهی سخت و مرتفع بالارفته شب را درسر خرمن مسلمانها خوابیدیم.

روز دیگر دوساعت قبل ازظهر وارد ازمیر شدیم واین مسافرت کوچك پنجروزه ما به‌افز به انتها رسید ، اما درخصوص خیانت وغمازی آن جان نثار به قنسول فرانسه راپورت دادیم او هم بجان نثار آقاسی وقاضی ازمیر شکایت کرد ، بالاخره تنبیه آن جان نثار این شد که اورا ازخدمت قنسولخانه برداشتند یعنی از

محلی که برای او خیلی فایده داشت ،محلی که اینگونه اشخاص در تحصیل آن بسیار جهد و کوشش می نمایند ، بجهة اینکه جان نثارهائیکه درخدمت قنسولخانه هستند علاوه براینکه ازجنك معاف میشوند مواجب گزاف هم دریافت مینمایند و از تجار تبعه هم انعامات و پول وشیرینی می گیرند ، خاصه درروز اول سال وسایر اعیاد و آنچه بطوراحسان بآنها داده میشود حق خودمیدانند ، مثل اینکه بآنها مقروض هستند واین عادات را قانونی کرده اند . بنا براین آن جان نثار در موقعیتی تنبیه شد که پیش ترکها ازهمهٔ مواضع مغتنم تراست ، زیرا آنها پول را بر همه چیز ترجیح میدهند؛ اما برای ما تسلی یافتن ازاین خسارت کوچك زحمتی نداشت عوض اینکه مارا متألم کند اسباب خنده و تفریح ما گردید .

موقع رفتن ازازمیر بایران رسید وشرح راهی را که باید پیش گرفت بیان نمود : وعده گاه تمام کاروان معمولا دردولیو خارج شهراست که در آنجا نزدیك قریهٔ موسوم به پونکار باشی اردومیزنند . روزحرکت که معین شد همه مسافرین لوازم سفرخود را برداشته شب هنگام در آن محل میآیند که قبل ازطلوع صبح براه بیفتند . ازازمیر تاتوکات تقریباً سی وپنجروز راه کاروانیست ومن در سفر آخرم ازهمان قریهٔ پونکار باشی سی وهشت روزه رفتم .

روزاول هشت ساعت دراراضی راه پیمودیم که بدمنظره نبود ،درحالتیکه دهات وآبادیها يك ليو دورازجاده واقع شده بودند ؛ آمدیم در پارکی نزدیك پاکتول اردو زدیم : پاکتول رودخانه ایست کوچك که ریگهای آن درخشنده و به الوان مختلف است ، همین سبب شهرت وتوصیف این رودخانه نزدقدما بوده است که میگفتند طلاازمیان ریگهای آن جاریست . اینرودخانه از کوه طمل جاری می شود وبعداز آنکه اراضی سارد رامشروب کرد داخل شاهرود هرموس شده به دریای آرشیپل درخلیج ازمیرمیریزد ، دهنهٔ آن در دوسه لیو دوراز شهر درسمت شمال است .

روزدویم فقط شش ساعت راه رفته بمنزلی که شهر کوچك قشنگی است و موسوم به دور گوت میباشد رسیدیم که درجلگهٔ واقع شده است . تمام مسیحیانی که خارج ازممالك خداوندگار اعظم باشند واز این محل عبور نمایند باید سالی یکمرتبه خراج بدهند (یعنی مالیاتیکه عبارت است ازچهار پنج اگو) اما فرنگیها چه در دور گوت وچه درسایر نقاط خاك عثمانی ازپرداخت این خراج معاف هستند . دراین شهر يك پاشا حکومت دارد ومامجبور شدیم یکروز در آنجا لنگ کنیم

بجهة اینکه مقارن ورود ما کاروانی هم که از این راه میامد وارد شد و ناچار برای مبادله شترها بایستی معطل بشویم .

روز سیم بعداز پنجساعت راه دریك حرارت فوق العاده آمدیم نزدیك قریهٔ کثیفی اردو زدیم .

روز چهارم شش ساعت راه پیموده ، نزدیك رودخانهٔ منزل کردیم ؛ صبح اینروز از پهلوی آثار وخرابه های شهر قدیم ساردی (۱) که پای تخت لیدی و محل اقامت کرزوس شاه بود گذشتیم ؛ هنوز در آنجا بقیهٔ یك عمارت عالی سلطنتی ودو کلیسای بزرك زیبا ومقدار کثیری ستونهای سنگی وطره های سنك مرمر دیده میشود . این شهر شش سال با محاصرهٔ تیمورلنك مقاومت نمود ؛ بعداز آن که فتح شد برای انتقام تمام شهر را ویران وزیر ورو کردند . یکقریهٔ نزدیك شهر ساردی واقع است که به همان اسم موسوم است ویکی از آن هفت کلیسائی که سنت ژان در اپوکالیپس خود شرح داده در آن شهر بوده است .

روز پنجم هفت ساعت ازمیان صحرای کم زراعتی عبور کرده در جلگهٔ کنار نهر آبی منزل نمودیم .

---

(۱) شهرسارد یا سارادیس پایتخت لیدی که درپای کوه تمولوس و کنار رودخانه پاکتول واقع شده بود در عصر خود بواسطه ثروت و عظمت وصنایع و پرورش فلاسفه وعلما اول شهر آسیا بود وچون حول وحوش آن بسیار حاصلخیز وآباد وبه تاکستان وباغات مشحون بود میگفتند که باکوس Bacchus رب النوع شراب ومستی درآنجا پرورش یافت وشراب را اختراع کرد و همچنین اختراع پارچه وپشمبافی را باهالی سارد نسبت میدهند وقتی که ایونی ها برضد داریوش سر بطغیان برآوردند داریوش این شهررا بغلبه وحمله گرفت وآتش زد امادوباره بتعمیر آن پرداختند وترقیات مجدد حاصل کرد که تادویست سال قبل از میلاد مسیح هم درزیرفرمان جانشین های اسکندر دراوج ترقی بود آنوقت پادشاه انتاکیه بر آن غلبه کرد ومجدداً آتش زد . پس ازآن رومن ها آنرا از تصرف آن پادشاه خارج کرده ویرا مغلوب ساختند وبتعمیرآن پرداختند پس ازآن اگرچه ترقیات سابق را بدست نیاورد امابازازقرن یازدهم میلادی تاقرن چهاردهم آباد ودر تصرف مسلمین بود ؛ درآنوقت بدست امیرتیمور بکلی خراب شد وخالی ازسکنه ماند و امروز در نزدیك آثار قدیم آن قریه موسوم بسارت وجود دارد . مورخین مغرب زمین می نویسند کرزوس آخرین پادشاه سارديس که در ثروت وجلال بدرجه اوج وکمال رسیده واز کثرت مال منتها درجه غرور را حاصل نموده بودر وزی از فیلسوف معروف سولون

بقیه در صفحه بعد

وروزششم ازطول دیوار های شهر قدیم فیلادلفی که حالاموسوم به الهشارس شده است گذشتیم ، یکی ازهفت کلیسای معروف آسیادراین شهر بوده است .این دیوارهاهنوزهم جلوهٔدار ندوشهر بزرگی است،اماجمعیت خیلی کم داردوروی چهار تپه درپای کوه مرتفعی بناشده ودر مقابل آن بسمت شمال ،جلگهٔ قشنگی است که در آنجا میوه های خوب بعمل می آید . از آثار قدیم هنوز اندکی ازیك آمفی تأتر باچند .قبره که اهالی میگفتند فرنگیها ازاین قبرها چند جنازه بیرون آورده و باروپا برده اند دیده میشود ، زیرا بعقیدهٔ آنها بدن مقدسین و اولیای آنها بوده است . شهر بکلی خراب شده بود اماترکها دوباره باخاك و گل برسم خودشان تعمیر کرده اند . درقدیم الایام یکی ازشهرهای عمدهٔمیزی بوده وچون اغلب در آنجا زلزله بروز می کرد سکنه قدیم آن غالبا درصحراودهات منزل میکرده اند . درسفر آخرم ۱۷ ژوئن ۱٦٦٤ که باین شهررسیدم ترکها برای شادی ازخبر شکست عیسویها درکاندی عیدی گرفته بودند ، اما خبر دروغ وجعلی بود واز روی سیاست برای قوت قلب اهالی شهرت داده بودند، زیرادرهمان وقت مشغول جمع آوری سرباز بودند . ماآن روز بعد ازهفت ساعت راه در کنار رود خانه

بقیه از صفحه قبل

نام که از ندیمانش بود سئوال کرد که آیا دردنیا کسی بخوش بختی من هست ؟ سولون درجواب گفت : خوش بخت کسی است که که عاقبت بخیر باشد ، پس بعدازمردن شخص میتوان گفت که خوشبخت بوده یانبوده است . دراین اثنا کثرت قشون وثروت اورا محرك شد که بایونان ومصر متحدشده باسیروس پادشاه جنگجو وجهانگیر ایران جنك در اندازد ، اما ازفرط غرور منتظر قشون متحدین خود نشد و بتنهائی بجنك ایران اقدام نمود . سیروس تدبیری اندیشید وشترهای بسیار درمقدمه لشگر خود قرار داد واسبهای سواران کرزوس از دیدن شتر رم کرده پشت بمعرکه نموده فرار کردند و قشون سیروس فاتح شد وشهر ساردیس را گرفته کرزوس رااسیر کردند ، سیروس فرمان داد تااورا بداری آویخته زنده بسوزانند ، همینکه آتش را درزیر دار مشتعل دید سه مرتبه فریاد کرد راست گفتی سولون راست گفتی سولون راست گفتی سولون ، سیروس بواسطه تجسس وکنجکاوی خواست معنی این حرف را بفهمد امر کرد تااو را ازدار پائین آوردند وتفصیل را ازاو سئوال کرد او نیز شرح سئوال وجواب خود راباسولون حکایت کرد سیروس ازقتل اودر گذشت وجزو ندیمان خویشش قرارداد ومادام العمر نصایح سودمند ازاوفرا میگرفت وپس از خودنیز سفارش اورا بپسر خود کامبیز نمود که اوهم مشورت ونصایح اورا بکارمی بست وکرزوس بعدازکامبیز هم مدتی زنده بود ،)

دریك لیوفاصله فیلادلفی منزل کردیم .

روزهفتم یازده ساعت درمیان کوه بزرگی که پر بود از درخت مازو که دباغها برای ساختن چرم بکارمیبرند راه رفتیم ، وشب در بالای کوه میان چمن زاری منزل نمودیم ، آن کوه موسوم به یاغلی بغازیعنی کوه دزدان است .

روزهشتم راه ازمیان همان کوه بود . این نواحی خیلی خشك و کم آبادی است ، آذوقه بهیچوجه یافت نمیشود ؛ شش ساعت راه رفتیم ودر کنار نهری در جلگهٔ که موسوم به سارو باکی بودمنزل کردیم .

روز نهم کاروان نه ساعت دریك بیابان خشکی راه پیمود که غیر از یك قریه دیده نشد وشب را نزدیك پلی که روی رودخانه کپلی سو ساخته شده در جلگهٔ اینا هی منزل نمودند .

روز دهم بعد ازهشت ساعت راه ازمیان صحرای پست وبلند لم یزرعی نزدیك نهر آبی موسوم به باناسودر درهٔ توقف کردیم . آب آن نهر هیچ خوب نبود ، شب رعد وبرق وطوفانی شد وضع وترتیب مارا برهم زد وباران سختی بارید هوا مثل زمستان سرد شد وتا استخوان ما نفوذ کرد ، فرشها را روی بار های مال التجاره انداختند که امتعه خراب وضایع نشود .

روز یازدهم ده ساعت ازمیان درهٔ سبز وخرم وهوای لطیفی طی طریق نموده ،در بین راه ازحمامهای گرم گذشتیم که بدو کثیف نگهداری شده بودند . شب در کناررودخانه که سه ساعت درساحل آن راه رفته بودیم منزل نمودیم .

روز دوازدهم مدت شش ساعت ازهمان درهٔ سبز عبور کرده در کنار نهر آبی رسیده اردوزدیم .

روز سیزدهم هشت ساعت راه رفتیم بیك قریه وسط مزرعه ای موسوم به دوناکاس رسیده استراحت کردیم .

روز چهاردهم بعداز هفت ساعت راه پیمائی از طول دیوار افیون قره شهر عبور کردیم ، چون زراعت عمدهٔ آنجا خشخاش است که از آن افیون میگیرند در اینجا از همه نقاط خاك عثمانی این محصول زیاد تر بعمل میاید . در ایران هم کمی افیون زراعت میشود، اما درممالك مغول کبیر (هندوستان) بحدافراط کشت وزرع میشود . افیون قره شهر قریهٔ بزرك بسیار کثیفی باابنیهٔ بد میباشد هرچه خواستم اسم قدیم آنجا را تحقیق نمایم ممکن نشد زیرا که یونانیها و ارامنهٔ سکنه آنجا خیلی عوام وبی اطلاع هستند، اما برحسب بعضی قراین وموقعیت

محل باید شهر هیراپولیس قدیم باشد که در کنار رودمد اندر که پرپیچ و خم ترین رودخانهای دنیا و متعلق به آسیای صغیراست بناشده بود. چیزیکه سبب اشکال عمده‌است این‌استکه ترکها اسامی شهرها را بزبان‌خود تغییرمیدهند و برودخانها اسم‌دیگری نمیدهند‌مگراسم شهرهای عمدهٔ که‌از آنها عبور مینمایند یابرنك ریگهای قعر آن که بنظرمیرسند. هنوز دراین‌شهر قصری که‌درقله‌قطعه کوهی که از ارتفاعات اطراف‌جدا و منفرد است دیده میشود که از سنگهای تراشیده درقسمت جنوبی ساخته‌شده وجبال‌اطراف‌درمقابل آن نیم‌دایرهٔ‌تشکیل داده‌اند. تمام ارامنه رعیت‌شاه ایران که بافیون قره‌شهر میایند بایددر آنجا خراج بپردازند، اگرچه‌درارض روم‌باجای‌دیگر خراج‌معمولی‌راهم‌داده‌باشند. بخاطردارم که دریکی ازسفرهای خوددراین‌مکان برای‌خاطر چندنفر ارمنی که خدمتگذارمن بودند نزاعی کردم ،خراج گیران‌میخواستند که‌من عوض آن‌ارامنه مالیات بدهم ومن باامتیاز ومعافیت که بواسطه‌فرنگی‌بودن داشتم ازادای وجه امتناع میکردم، بالاخره ارامنه ملازم من گذشتند بدون اینکه دست به کیسه برده‌باشم. کاروان درافیون قره‌شهر بدوعلت توقف نمیکند، یکی‌اینکه‌در آنجا کاروانسرائی یافت نمیشود که خراب و ویران نباشد ودیگراینکه در یك لیو فاصله ماهی‌زیاد و ارزان است و بسهولت بدست میاید که‌از گوشت آن انتفاع کامل‌میتوان حاصل نمود،کاه وجو وسایر مایحتاج راهم دهاتیها ازهمان آبادی می‌آورند. بنا براین شب‌کاروان در ساحل رود خانه مداندر در کنار پلی کــه مجاور قریه کوچکی‌است اردو میزنند. درآنجا خرچنگهای‌مختلف صید میشود وصیادان معمولا مقارن‌ورود کاروان درآنجا حاضر میشوند. یکنوع خرچنگ عظیم‌الجثه درآنجا هست که‌تاسه‌پا طول دارد وخیلی مایه حیرت است.

روز پانزدهم کاروان مابدو قسمت شد که بعضی راه توکات وبرخی راه حلب را پیش میگیرند، یک قسمت سمت دست راست طرف مشرق بجانب شام و قسمت دیگر سمت دست‌چپ میان‌شمال ومشرق راه ارمنستان را پیش گرفتند.

پس‌ازآنکه ازیکدیگر جدا شدیم باز دو سه ساعت راه میرفتیم در حالتیکه یکدیگر را هنوز میدیدیم. آنها که از راه حلب رفتند بتارس وطن سنت‌پل واز تارس بالکساندرت که شرح آن‌را در فصل آتیه ذکر خواهم کرد میروند. ماراه توکات را تعقیب نمودیم، بعدازطی جلگهٔ وسیعی درمدت شش ساعت‌راه نزدیك قریه رسیده ودر محل باتلاقی اردو زدیم. دراین راه و در

ساین نقاط خاك عثمانی یکچیز قابل ملاحظه است که ثابت میکند درمیان ترکها ترحم و نیکوکاری هم یافت میشود . دراغلب جاده‌های بزرك که از رودخانه دورافتاده‌اند آب انبارهائی ساخته اند که درسالهای خشکی و کم آبی که باران نیاید ازدهات آب آورده آن‌انبارهارا پرمیکنند که اگر آن‌آب‌انبارهانبودند مسافرین دچار زحمت بسیار وتلفات بیشمار میشدند .

روزشانزدهم هشت‌ساعت در صحرای صاف کم زراعتی راه‌رفته بشهر کوچکی موسوم ببولاواندی که تقریباً بسبك دهات بس بناشده است رسیدیم ، ترکها درآنجا چند مسجد ازخرابه کلیساهای قدیم یسونانیها بنا کرده‌اند و ستونهای مرمر وقطعات حجاری دیگر از آنها بیرون آورده مقابرخودرا بدون نظم وترتیب باآنها زینت داده اند ، وودربین راه قبرهای بسیار دیده میشود ، زیراآنها هرگز دونفررا دریك‌محل دفن نمیکنند .یك کاروانسرای سرب پوش هم‌در این شهر دیده میشود که تمام قشنگی آن منحصر بهمین کاروانسراست و مسافرین درآنجا منزل نمی‌نمایند مگر وقتیکه‌هوا خیلی بدباشد . مادریك‌لیو فاصله ازشهر اردو زده تمام‌روز دیگررا درآنجا گذرانیدیم .

روز هفدهم یازده ساعت ازیکدشت پست‌وبلندی راه پیموده کنارقریهٔ که‌سه‌چهارخانه بیشتر نداشت رسیده اردوزدیم . مراتع آنجا خیلی خوب وزیاد بود اما آب‌آن منحصر بآبی که ازچاه عمیق بیرون میکشند بود ، باین جهةاین مکان را اوج درین‌جو می‌نامند .

روز هیجدهم پنجساعت بیشتر راه نرفتیم اماهمه رادر صحرای خشك بی‌آبادی و نزدیك قریه کثیفی میان لجن‌زار منزل نمودیم .

روز نوزدهم بعدازهشت‌ساعت راه ازمیان‌جلگهٔ بزرك‌لم‌یزرعی ازمیان قریه بزرگی‌عبور کردیم که تمام‌سکنه‌آن‌باگله ورمه خودرا بکوهستان کشیده بودند تاتابستان ازهوای خنك بهره‌برگیرند ، واین رسم وعادت معمولی آنها است . مسجدی قشنك از سنك تراشیده دارد ، این قریه که موسوم بچاك فلو است‌سابقاً خیلی بزرگتراز‌حالا بوده‌است وازآثار وخرابه‌های‌اطرافش‌پیداست، مادر دولیو فاصله ازآنجا درکنار نهرآبی میان چمنی منزل نمودیم .

روز بیستم ازصحراهای لم یزرع عبور کردیم اما چنین بنظر میاید که درسوابق ایام مزروع وحاصلخیز بوده‌است . بعدازده یازده‌ساعت راه در کنار آب کثیفی منزل کردیم .

روز بیست ویکم ده ساعت راه همچنان در بیابان خشك لم یزرع پیمودیم تادر ابتدای جلگه‌ای طولانی کنار دوچاه آلوده و کثیف اردو زدیم.

روز بیست‌ودویم، هشت‌ساعت درهمان جلگه طی طریق کردیم؛ اما درراه بعضی‌دره‌های سبز ومراتع خوب دیده میشد. کاروان پهلوی قریه کثیف و کنار چاهی بار انداخت.

روز بیست‌وسیم، بیش‌از پنجساعت راه نرفتیم بجهة اینکه روز بابرام بود (عیدفطر) که‌مثل عید پاك برای ترکها است، وچون کاروان باشی ما ترك بودخواست عید بگیرد. آنروز ازاراضی خوب ومزروع گذشتیم وچندین قریه بین‌راه را دیدیم وروی یك بلندی که چشم‌انداز دوری داشت اردو زدیم.

روز بیست‌وچهارم، شش‌ساعت راه پیموده دریك چمنی منزل نمودیم که‌آب بسیار بدی داشت، نزدیك آن محل بطول ده دوزاده لیو وعرض یك‌یا دولیو جلگهٔ بنظر میرسد که بدریاچه شبیه‌است وحقیقةً هم‌یك دریاچه نمك است که آبش منجمد شده‌است وجز در آب گرم حل نمیشود، وتمام نمك آناطولی‌از این دریاچه میرود؛ یك بار گاری که دو گاومیش آنرا میکشند ازاین نمك در محل خود تقریباً معادل چهل وپنجشاهی (سو) پول‌ما قیمت دارد. آن دریاچه موسوم به دوزلاق‌یعنی نمکزار است، وپاشای کوشابار که شهر کوچکی‌است دردو روز فاصله آنجا هرسال مبلغ بیست وچهار هزار اکو از آن نمك دخل میکند. سلطان‌مراد وقتی که قشون بمحاصره بغداد برد وآن‌شهر رااز پادشاه ایران پس گرفت در کنار این دریاچه ازاین ساحل بآن کران سدی کشیده‌است.

روز بیست وپنجم. ده‌ساعت راه در بیابان خشک بدون اینکه یک قریه وآبادی دیده شود رفتیم در بالای یک‌بلندی کنار چشمه اردو زدیم که موسوم بود بقراداغ چشمه یعنی چشمه سنک‌سیاه.

روز بیست وششم، از قریه بزرگی موسوم به‌چکه نا کار گذشتیم که‌در زمینه‌قشنگی واقعشده‌است‌اما بنای بسیار بدی داشت. بعدازهشت‌ساعت‌راه نزدیک قریه موسوم برم کوشه مرتع مصفائی را اردوگاه نمودیم.

روز بیست وهفتم، نه‌ساعت راه پیمودیم؛ ازمیان‌صحرائیکه پرازشیرین بیان واصل‌السوس بود. ازقریهٔ موسوم‌به بزرگنلوعبور کرده درمرغزاری‌منزل نمودیم.

روز بیست وهشتم: ازرودخانه موسوم بیاشل ایرما یعنی‌رودخانه سبز

ازیك پل سنگی طولانی عالی عبور کردیم درمنتها الیه پل کـ موسوم به کسره کرپی است ، قریهٔ بزرگی واقع است که اغلب درخانه‌های آن زیرزمین مانندلانهٔروباه ساخته‌شده‌است . بعدازهفت ساعت راه درزیر قریهٔ بزرك دیگری اردو زدیم که موسوم به‌موشیور بود که درآنجا یونانی‌های بسیاری سکنی دارند و هر روز مجبورشان میکنند که ترك بشوند. چون سکنه این ناحیه عیسوی هستند و اراضی هم حاصل خیزاست مخصوصاشراب را خوب به‌عمل میآورند، مثل شرابهای آنژوی ما که بوی خاك میدهد .این قریه درخوب موقعیت ومحلی واقع شده اما مثل آن دیگری بدساخت است ؛ اغلب خانه‌ها درزیرزمین بناشده‌اند . یکی ازهمراهان ما که سوار براسب از آنجا می گذشت نزدیك بود بیك خانه پرتاب بشود .

روز بیست و نهم هفت ساعت راه رفتیم اما تمام دراراضی مزروع و آبادی ودهات چندی دیدیم که نزدیك یکی از آنها کنار چشمهٔ مصفائی منزل کردیم .

روز سی ام: نه ساعت راه دراراضی صاف مزروعی پیموده نزدیك نهر آبی منزل کردیم ؛ این نهرموسوم به‌قراسو یعنی آب سیاه است و آبش کم میباشد .از دوسه روزقبل در بین راهها درهردو یاسه لیوفـاصله تپهٔ مصنوعی درصحرادیدیم که بما گفتند در ایام جنگهای یونان ساخته‌شده‌اند ، از برای اینکه ازدورحرکت قشون را ببینند و قلعه بسازند .

روز سی ویکم : دراینروز راه همه پست و بلند بود اما گندم بسیاری زراعت کرده بودند . بعداز نه ساعت راه کنار رودخانه درچمن زاری اردومیزنند وصبح روز بعد ازیك پل سنگی که درروی آن رودخانه است بایدعبور کرد .

روز سی ودویم ، بعداز هشت ساعت راه درساحل رودخانه اردو زدیم . مردم ترکمان درآنجا بسیاردیدیم ، اینهامردمی هستند که بسان اعراب درچادر زندگی مینمایند ، ودراین زمان بار و بنه واثاثیه خوددرادر گاریهائی که بگاومیش می بندند ریخته واز این نواحی بناحیهٔ دیگر تغییرمکان میدهند .

روز سی وسیم: داخل کوهستان وجنگل شدیم ؛ چون هیجده روز بود که هیزم برای طبخ به‌دستمان نیفتاده بود ومجبورا تپاله خشگیده گاو وپشکل شتر ازکنارچشمه هاونهرهائیکه آب خور این حیوانـات بودجمع کرده بمصرف پختن گوشت میرسانیدیم مقداری ازچوب جنگل بارشتر ها کردیم وبعداز هشت ساعت راه در یك چمنی که علف آن خیلی بلند بود و آثار بعضی خانه‌های مخروبه هم درآن دیده میشد منزل نمودیم .

روزسی وچهارم : ازیکرود خانهٔ تندوعمیق که باسم قریه نزدیك آن یانکو نامیده میشود به آب‌زده عبور کردیم و قدری بالاتر گداری که بآب زده بودیم پل‌خرابهٔ دیده آنجا اقامت کردیم .

روزسی و پنجم : هشت‌ساعت ازمیان درهٔ سبز مزروعی راه پیموده ،در دست چپ قلعهٔ را برروی کوهی‌دیدیم وبرفراز بلندی‌مشرف به‌قریه اردو زدیم.

روزسی و ششم : هشت نه ساعت از میان همان درهٔ مزروع عبور کرده چندین قریه در بین راه دیدیم و کنار رودخانه کوچکی بار انداختیم .

روزسی وهفتم : راه بیش ازشش ساعت‌نبود ، آنهم تمام میان کوه که راهها تنك و آب کم داشت آمده تادرمیان درهٔ سبز وپرمرتعی اقامت جستیم .

روزسی وهشتم : چهار پنج‌ساعت بایداز کوه سختی‌طی طریق کرده بعد ازآنکه از کوه‌سرازیر میشوند به‌قریه‌ای موسوم بتقی باغ میرسند که ازآنجا تاتوکات پنجساعت بیشتر راه نیست .

شرح راه توکات‌تااصفهان هم‌درفصل پیش‌ذکرشد ، این‌تفصیل‌راههای مختلفه که میتوان از پاریس باصفهان از ایالات شمالی عثمانی رفت . در کتاب دویم‌شرح راههائیکه از ایالات‌جنوبی عثمانی میگذردذکرخواهدشد اماقبل‌از آنکه کتاب‌اول بپایان‌رسد اطلاع‌وضع عمومی‌مرامجبور میکند که اعلانی‌راجع بحفظ‌صحت وسلامتی باشخاصیکه میخواهند ازراه توکات‌بایران بروند بنمایم‌و هم‌میخواهم وضع مسافرت مشرق‌زمین رابآنها بیاموزم‌چه از حیث ترتیب کاروان وکاروانسراها وچه ازبابت مسکوکات رایجهٔ آن‌مملکت، زیرا دانستن‌آن برای مسافرین کمال لزوم واهمیت را دارد .

فصل هشتم

شرح و بیان سرقتی که نزدیك توکات برای مصنف روی داد و یك قسم پشم بسیار زیبای نادر که مرتبهٔ اول او بفرانسه آورد

تقی باغ که نزدیك توکات ذکرش را کردم ، محلی است که مسافرین کاروان ایران قاعدتاً وقت حرکت از توکات بازمیر در آنجا جمع میشوند ، نقطه ایست که باید مسافرین مواظب باشند و کمال مراقبت را بعمل بیاورند ، بواسطهٔ دزد های طراریکه در آن محل بکمین کاروان هستند . برای من در مراجعت یکی از سفر های ایران تجربهٔ حاصل شد ، باوجود کمال احتیاط که بعمل می آوردم نتوانستم از چنك آنها خلاصی یافته از یك دستبرد چابکانه اجتناب نمایم : ما سه چهار نفر بودیم که با نوکرهای خود جلو افتادیم تا برویم در تقی باغ منتظر کاروان بشویم که روز بعد بایستی به آنجا بیاید . همینکه بآنجا رسیدیم در کنار رود خانهٔ کوچکی هر کدام چادر خود را برپا کردیم ، من مقداری لنگه‌های پشم همراه داشتم که آنها را اطراف چادر خود مثل حصاری قرار دادم بطوریکه در دور چادرم یك سوراخ بیشتر راه نبود ، بقدری که یك نفر عبور نماید . چهار لنگه مشك هم در جعبه های سربی تقریبا معادل قیمت ده دوازده هزار اکو داشتم ، آنها را در داخل حصار عدلهای پشم جای دادم بطوریکه متصل بچادر وملحق به تخت خواب من بودند . همین فقره دزدها را باشتباه انداخت ومصمم شدند که آنشب را که بسیار هم تاریك بود بسمت ما بیایند زیرا از بارهای پشم که در خارج بودند ودایرهٔ اول را تشکیل میدادند بوی مشك تندی ساطع بود و آنها یقین نمودند همه مشك ناب است وهمین قدر که چند لنگه از آنهارا بربایند مبلغ گزافی دخل خواهند داشت وغنیمت هنگفتی بدست آورده اند . عدلها تماماً بیدیگر باطناب بسته و وصل شده بودند که خیلی محکم آنها را نگاهداری میکرد ومشگل بود آنها را بدون صدا ازیکدیگر گشود . مستحفظین کاروان هم آنشب حاضر نبودند ، بجهة اینکه کاروان تا فردا بایستی برسد ، باین واسطه من خودرا بکلی بدست خواب ندادم ، خواب و بیدار ، گوش بصدا وهشیار بودم ، اعتمادی بنوکرها نیز نداشتم زیراکه هرگز آن طوریکه باید اموال آقای خود را محافظت نمیکنند . چشمم ازخواب گرم شده بود که ناگاه

بصدای خفیفی بیدار شدم و نوکرهارا آواز کردم که برخیزند و دورچادر حلقه بزنند ، دزد ها باآهستگی قدری‌دور شده‌روی‌زمین دراز کشیدند ، نوکرها آنها را درتاریکی ندیده ومطمئن‌شده‌رفتندراحت‌خوابیدندومیدان را بدزدهاواگذار نمودند تانقشه خود را انجام بدهند. آنها هم در کمال چابکی خود را ببارها رسانیده طناب را بریده دولنگه را ربوده همراه بردند. صبح که از وقوع دستبردمطلع‌شدیم ساربانی داوطلب‌شدکه مارا ازدنبال آنهاببرد ؛ چهار پنج نفرمسلح شده باساربان که راهنمای‌ماشد عقب آنها رفتیم. درنیمساعت راه بـه اولین‌رد واثردزدهارسیدیم ، ازغیظ این که‌دیدند دربارهاغیرازپشم چیزی‌نبود وتصور نکردند که‌این‌پشمهاقیمتی داشته باشدیاترسیدند اگر بفروشند دزدیشان کشف‌شده و گرفتار میشوند ، همهٔ آنها رادر خطرراه ریخته و پراکنده کرده بودند. درامتداد دوسه‌لیوخط راه مشت مشت پشم‌هـای ریخته راجمع کرده در کیسه‌ریختیم ، بطوریکه قریب بیست لیور کسر نیامد وتماماً جمع‌آوری شد.
تجاری که بار زری‌همراه‌دارند بایددرحفظ آن بسیارمراقبت نمایند که سارقین نزدیك نیـایند ، زیرا آنهاشبها بروی شکم‌خوابیده وخود رابروی زمین‌میکشند ومی‌آیند باتیغهای تیز بارهارا بریده گاهی تـانصف آن‌را خالی نموده‌میبرند.
چنانچه گفتم دزدها تصورنکردند که پشم‌هائیکه ربوده‌بودند قیمتی باشدزیرا که‌اهل خبره‌نبودند وآنرا نمی‌شناختند وبکارشان نمیآمد. امااین یکقسم کرك بسیارنازك اعلی وپرقیمت بود که‌من ازایران بپاریس‌میبردم، وتاآنوقت کرك وپشم‌بآن خوبی و ظرافت ونظافت درپاریس ندیده بودند. بنابر این بعضی مردمان‌محترم‌اهل‌خبره‌ازمن‌خواهش کردند بدقت‌تحقیق کنم که‌این‌پشم‌هااز کجا میآیند. دراواخرسنه ۱٦٤۷ در سفر سیم بایران در اصفهان یکی از زرتشتیان یاپارسیان‌قدیم راملاقات کردم که آتش پرست هستند ، ازوضع این پشم‌از او تحقیقات‌نمودم ، او نمونهٔ بمن‌نشان داد ، معلوم‌شد که منبع اصلی این‌قسم پشم ایالت کرمان است که همان کارمانی قدیم باشد. در کوههای مجاور شهر که باسم ایالت‌نامیده میشود علفهائی‌میروید که این خـاصیت بآنهااختصاص‌دارد، گوسفند هائیکه درآن کوه ها ازماه ژانویه تامه ازعلفهای تازه چرامیکنند تمام‌پشم بدنشان بخودی‌خود بـازمیشود وبدن گوسفند راچنان عریان میکند که به‌بره خوك شیر شبیه‌میشوند که پشم‌بدنشان راباآب جوش پاك کرده بـاشند ، بطوریکه ابداًمحتاج نمیشوند پشم آنها راچنانچه درفرانسه معمول‌است باقیچی

بچینند . پس از آن پشم‌ها را میزنند ، خشن و درشت آنها از بین میرود و کرک لطیف نازکی باقی‌میماند که بعداز جمع آوری اگر بخواهند بجائی حمل و نقل کنند بایدروی آن آب نمك بپاشند که بید نیفتد و فاسد نشود .

این پشمهارا ابداً رنك نمی کنند ، بالطبیعه رنگشان خرمائی روشن یا فلفل نمکی خاکستریست ؛ سفیدش بسیار کم یافت‌میشود و خیلی گرانتر است ، بجهة اینکه هم‌نادر است‌وهم مصرف‌زیاد دارد ، قضات وعلما وطلاب همه شال کمر و تحت‌الحنك‌سفید استعمال‌میکنند، دروقت نمازعمامه‌را بسر میگذارندوغیراز آن‌موقع‌دور گردن‌می پیچند ، مثل‌زنهای فرانسه که‌شالها را بگردن‌میاندازند .

تمام گبرهادر ایالت کرمان‌متوطن‌شده‌و تجارت‌این پشم‌متعلق به آنهااست که‌تهیه کرده بفروش‌میرسانند . ازاین پشم‌شال میبافند که درایران بکمرمی بندندو یکنوع پارچهٔ لطیف نازکی هم‌از آن ترتیب‌میدهند که بپارچهٔ ابریشمی شبیه‌میشود . من‌دوطاقه‌از آن‌شال‌های‌خیلی لطیف‌اعلی بفرانسه آورده یکی‌را را بملکه والده مرحومه شاه (آن دوطریش۱) ودیگری را به (مادام‌لادوشس دورلئان۲) تقدیم کردم .

برای‌معامله وتجارت‌این‌پشم من‌جز درسنه ١٦٥٤ نتوانستم بروم ، بعد ازمراجعت از هندوستان‌ازراه‌دریا بین‌شهر سورت تاهرمز ، زیرا وقتی بآنجا رسیدم وخواستم ازراه خشکی باروپا مراجعت کنم مصمم‌شدم که باصفهان بروم ، امانه ازراه معمولی شیراز بلکه ازراه کرمان که بکلی‌فوق العاده وغیر معمول است ؛ بنابراین ازهرمز چندنفر راهنما برداشته بطرف کرمان حرکت نمودم وبااسب کمتر از۲۷ روز نتوانستم بآنجا برسم واز آنوقت‌یقین کردم که‌اسکندر ازاین راه‌باصفهان نرفت ، زیرا درتمام این‌مسافت آب‌یافت‌نمیشود مگر بعضی نقاط در گودالها وشکاف سنگها ، واغلب بقدری کم آب است که ۸ تا۱۰ اسب را نمیشودسیر آب کرد . بعلاوه جاهائی دارد که کوهها انسان رامجبور میکنند که‌پیچ وخمهای بزرك‌بزند ویك‌پیاده از بیراهه در نیم‌ساعت بقدری راه طی می نماید که‌سواره درچهار ساعت باکمال زحمت نمی‌تواند .

کرمان‌قریهٔ بزرگی است که درچندین‌دفعه خراب شده و در آنجا هیچ محل وبنای قشنك‌دیده‌نمیشود مگریك خانه وباغ که‌خان های آخری با مخارج گزاف بنا کرده‌اند . در آنجا از خاك ظرفی میسازند که بظروف چینی خیلی

1 — Anne d' Autriche 2— Mme, la duchesse d ' crleans

شباهت دارد و به همان قشنگی و لطافت بنظر میآید.

در ورود من خان کرمان خیلی مهربانی و نوازش کرد و به گبرها حکم داد که برای من نان و شراب و مرغ و جوجه کبوتر بیاورند. کبوترهای خوب چاق لذیذ در آن نواحی بدرشتی یك خروس اختهٔ کوچك یافت میشود. گبرها شراب میاندازند و برای اینکه خوش مزه و شیرین بشود خوشه را بکلی سوا کرده فقط آب دانه انگور را میفشارند.

آن خان تازه بحکومت کرمان برقرار شده بود و میخواست بمعمول حکام جدید یك قمه و یك خنجر و یك دستگاه یراق اسب مرصع برای تجملات خود بسازد، من یك نگین الماس باو هدیه دادم که ۸۰۰ اکو قیمت داشت و خان آن دانه را روی دستهٔ خنجر خود نشانید، اما معادل هفت هشت هزار لیور جواهر از من خواست، بعضی برای خرید و بعضی یادگاری. بالاخره همین فقره سبب تسهیل معاملهٔ پشمی که من در نظر داشتم شد. دو روز بعد از ورود مرا مهمان کرد، اشراف و اعیان شهر را هم دعوت نموده بود، چون مذاکره شد که من برای مسافرت یك قاطر میخواهم خریداری کنم، بعد از آنکه از مجلس ضیافت رفتم یك قاطر برای من تعارف فرستاد که یکصد اکو خوب میارزید. در ایران قاطر از اقسام دیگر مالهای سواری محترم تر و باشان تر است و بزرگان و اعیان قاطر بیشتر از اسب سوار میشوند، خاصه وقتی که سنشان بالا میرود. اما تنها شخص خان نبود که در کرمان برسم ایرانی بمن اظهار انسانیت و مهربانی کرد، یك جوان محترمی که در کرمان مقیم است و پدرش هم یك وقتی در آنجا حکومت داشته و در مهمانی خان حاضر بود بمن نزدیك شد و خیلی صحبت کرد، شرح مسافرتهای مرا می پرسید و از شناسائی من اظهار مسرت کرد و همراهی خود را برای انجام خدمات و زحمات من عرضه داشت.

خلاصه مرا خیلی ممنون محبت خود ساخت و چون ایرانیها خیلی مایل باشیاء و نوادری که از خارجه میاید هستند یك اسلحه آتشی از من تقاضا نمود که بهر قیمتی که میل من باشد خریداری کند، روز دیگر یك قرابینا و یك زوج طپانچه بعلاوهٔ یك ساعت کوچك برسم هدیه و یادگار دوستانه برای او فرستادم و گفتم بهیچوجه قیمت نمیخواهم، این فقره اسباب زحمت او شد و اصرار در ادای قیمت کرد و من قبول نکردم بعد او هم یك رأس اسب قشنگی برای من فرستاد که ده ۱۲۰ تومان معادل ۲۰۰ اکو (یکصد و بیست تومان حالیه) قیمت داشت، منهم نتوانستم از قبول آن مضایقت بنمایم. این جوان بسیار خلیق و مؤدب و مهربان و باسخاوت بود و هر کاری را با

کمال نجابت وظرافت میکرد. وقتی که اسب را فرستاد بمن پیغام کرد که اگر این اسب پسندشما نشود بیائید دراصطبل من ازچندین اسبی که دارم هر کدام را می پسندند قبول کنید، چون من ازعهدهٔ تشکر هدایای شما نمی توانم بر آیم.

خلاصه جلب محبت خان واین جوان محترم درخریداری کرك وپشم بمن بسیار کمك کرد زیرا که چون من مقدار کثیری از آن خریده جمع کرده بودم مردم بنای زمزمه را گذارده به خان عارض شدند که من میخواهم تمام کرك مملکت راجمع آوری کرده بخارج ببرم از این جهت فقرا همه بیکار می مانند وخسارت کلی به تمام ایالت وارد خواهد شد. خان مرا احضار کرد و گفت من نمیتوانم اجازه بدهم که شما زیاده براین پشم و کرك خریداری کنید زیرا مردم سخت بشکایت وفریاد آمده اند واین سبب فقروپریشانی مملکت خواهد شد. من برای اسکات آنها جواب گفتم میل پادشاه ایران چنین استکه درفرانسه امتحان کنند به بینند آیا ازاین پشم ایران میتوان ماهوت بخوبی و نازکی ماهوت انگلیس وهلاند بعمل آورد واگر بشود از فرانسه کارگر وکارخانهٔ ماهوت بافی بایران آورده کارخانه درخود ایران دایر نمایند وبعد ازاین ازماهوت انگلیس وهلاندصرفنظر کنند. از این جواب خان متقاعد شد و حکم داد که هر قدر میل دارم پشم و کرك خریداری وحمل نمایم واگر گماشتگان خان بامن نقض قول نکرده بودند من خیلی زیادتر از آنچه حمل نمودم می توانستم حمل کنم. اما بعداز آنکه مبلغی پول مساعده دادم که درموقع پشم بمن برسانند باصفهان حرکت کردم، مامورین خان بتصور اینکه من دیگر بکرمان مراجعت نخواهم کرد که از آنها شکایت کنم بخیال شلتاق و نقض عهد افتادند. راست استکه من دیگر بکرمان مراجعت نمیکردم اما کاغذی بخان نوشته قاصد مخصوص فرستاده واورا تهدید کردم که من الان دراصفهان هستم اگر تمام کرك و پشمی را که بمن فروخته واز من مساعدهٔ وجهش را دریافت کرده اند فوراً بمن نرسانند من بشاه وصدراعظم شکایت خواهم کرد خان هم ازترس اینکه طرف بی مرحمتی واقع بشود احقاق حق مرا بعمل آورد وتمام پشم و کرك پیش خریدمرا باصفهان حمل کرده بمن رسانیدند.

این بود شرح دزدی که درتوکات بمن روی داد وبهترین اقسام کرکی که دفعهٔ اول از کرمان بفرانسه حمل شد. گفتم که بعداز اتمام معاملهٔ پشم و کرك باصفهان خواهم رفت حالا شرح این راه را که از کرمان باصفهان میرود ومیان بر است وخیلی کم رفت وآمد میشود باید در فصلی جداگانه ذکر نمایم.

فصل نهم

☆(شرح راه کرمان باصفهان و بیان ثروت و تمول)☆
« محمدعلی بیك ناظر »

از کرمان باصفهان بااسب کمتر از بیست و پنجروز راه نیست . در آن منازلی که آب یافت میشود اراضی خوب وحاصلخیز است ، اما اینقسم جاها نادر است ، اغلب این راه شن ومسأة خسته کننده وملالت انگیز است ؛ چیزیکه در این راه خشك بی آب وعلف مایه تسلی خاطر مسافر است فقط این استکه هرشب برای منزل بیك کاروانسرا ودو آب انبار میرسد . و این خود درچنین خط راهی تسلی بزرگیست . اغلب این منازل واستراحت گاهها زمان قلیلی است که بهمت و اهتمام محمدعلی بیك ناظر رئیس دربار شاه وخزانه بنا و آباد شده‌اند ؛ این شخص درست ترین وعفیف ترین مردیست که ازقرون بسیار قبل تا کنون درایران پیدا شده است . مرد بسیار باهمتی بود ودرهر کاری بافرنگیها مساعدت و همراهی داشت و آنهارا بسیار محبت میکرد ، بشاه خود در کمال درستی خدمت مینمود ورعیت راازتعدی وتجاوز بزرگان وضعفاراازشر اغنیاحمایت ونگهداری میکرد وبهمین جهة عداوت و کینهٔ بسیاری از بزرگان قوی پنجه‌را بطرف خود جلب وتحریك نموده بود ولی بواسطه صداقت ودرستی و احتیاط برهمه آنها فائق میامد چنانچه از تاریخ وشرح احوال او که من باختصار بیان خواهم کرد بزرگواری او معلوم میشود :

شاه عباس اول معروف وملقب بکبیر روزی بشکار رفته درمیان کوهها ازملتزمین خود جلو افتاده بود ، بپسر کوچکی که پهلوی گله بزی نشسته و بنواختن نی مشغول بود رسید ، شاه عنان کشیده ایستاد، از آن طفل سئوالات مختلفی کرد واو درنهایت عقل وهوشمندی جواب هر سئوالی را بتناسب گفت بدون اینکه طرف خطاب خود را بشناسد . شاهرا از زیرکی وعقل فطری آن طفل تعجب دست داد و امام قلیخان حاکم شیراز راکه دورا دور جلو سواران ملتزمین رکاب ایستاده بود بااشاره نزدیك طلبید وبااشاره باوفهمانید که نوعی رفتار کند که طفل شاهرا نشناسد، آنگاه سئوالات خودرا ازطفل شبان تجدید ودنبال کرد و کودك باز در جواب سئوالهای تازه بقدری هوش و فراست و

فصاحت بروز داد که بیشتر باعث حیرت و تعجب شاه گردید . پس از آن از امام قلی‌خان پرسید که هوش وشعوراین طفل شبان‌را چگونه میبابی ؟ خان درجواب گفت بعقیده من اگر این طفل صاحب خط و سواد بشود میتواند خدمات خوب باعلیحضرت بکند ، شاه طفل را بدوسپرده امر بتربیت و تعلیم فرمود . واضح است آن جوان با ن شدت هوش وقوت عقل وسرعت انتقال و حافظهٔ عمیق در مدت قلیل پیشرفت فراوان حاصل کرده دارای معلومات شد و از عهدهٔ چندین شغل ومنصب که خان دراداره ودستگاه خود باو رجوع کرد بخوبی برآمد . پس از انکه خان شرح احوال اورا بشاه راپرت کرد ، اعلیحضرت منصب ناظری کل وریاست دربار وخزانهٔ خودرا بالقب محمدعلی‌بیك باو ارزانی داشت ودر طی خدمات درباری که هرروز درستی وحسن رفتار او بیشتر بظهور میرسیددو-مرتبه اورا بسفارت کبری نزد مغول کبیر پادشاه (هندوستان) مأمور کرد ، وهر دومرتبه ازحسن نتیجهٔ سفارت خود خاطر شاهرا راضی وخورسند نمود . محمدعلی بیك‌عدالت رادوست میداشت وبرشوه وتعارف فریفته نمیشد وهرگز رشوه قبول نمیکرد واین مسئله عموماً درمیان ملل (محمدی ص) بسیار نادر ونایاب است . این محسنات وفضایل بزرك حسد وعداوت تمام بزرگان دربار را برضد او برانگیخت ، خصوصاً خواجه سرایان وزنهای حرم که گوش شاه پیوسته بطرف ایشان است ؛ اماتا شاه‌عباس کبیر زنده بود احدی جرأت نمیکرد که بمخالفت ناظر زبان بسعایت بگشاید واوچنان از روی استحقاق دردل شاه جای گرفته بود که هرگز تصور خطا کاری درحق او نمیکرد . بعد ازفوت شاه عباس‌شاه‌صفی‌جوان بجای جدخودشاه عباس بتخت سلطنت جلوس کرد، چنانچه شرح آن‌را درجای دیگر ذکر خواهم کرد ، چون بسیار جوان بود دشمنان ناظر تصور کردند که موقع آن‌رسیده است که درنزد این‌شاه جوان‌از ناظر ورئیس دربار شکایت وسعایت کرده رفتار اورا در نظر پادشاه بخیانت جلوه بدهند . خواجه سراها که اغلب نزدیك ودور وبرشاه هستند شروع بسعایت وبدگوئی‌از محمدعلی بیك کردند ، اماشاه جوان گوش بحرف آنها نمیداد وتمام گفته‌های ایشان را ناشنیده می‌انگاشت . بالاخره روزی که شاه هوس کرده بودشمشیر وخنجر واسلحه‌های‌مرصع سلطنتی‌راتماشا کرده ازنظر بگذراند یکی‌ازخواجه سرایان گفت بفرمائید آن شمشیری راکه پادشاه عثمانی برای مرحوم‌شاه‌عباس بهدیه فرستاده بود بیاورند که جواهرات آن‌همه قیمتی وتماشائی است . راست

است سلطان عثمانی یك شمشیر بسیار نفیس قیمتی برای شاه‌عباس فرستاده بود اما مدتی قبل از آنکه محمدعلی بیك داخل خدمات درباری بشود شاه‌عباس آن شمشیررا شکسته جواهرش را بمصرف کارهای دیگر رسانیده بود . هرچه در خزانه که ریاست آن باناظر بود تفحص نمودند آن شمشیررا پیدانکردند بجهة اینکه سالها میگذشت که شمشیردرخزانه نبود . شاه‌متغیرشد ، زیرا که‌در کتابچه خزانه وهدایا آن شمشیر ثبت شده‌بود . خواجه‌ها وبزرگان دربارکه در آن وقت حضورداشتند موقع یافته بنا کردند بدی اعمال ناظررا ذکر کردن و گفتند که اواینهمه کاروانسراها ساخته، سدها و پلها بسته و برای خود خانه وعمارتی بنا کرده است که قابل اینستکه از نظر اعلیحضرت بگذرد ، واضحست این‌همه مخارج ممکن نیست جز اینکه از مال دولت شده باشد ، خوب است مقرر بفرمائید بحساب اورسیدگی شود . دراین اثنا محمدعلی بیك رسید صحبت را قطع کردند اماشاه مثل‌همیشه بااو برخورد نکرد بلکه‌بعضی عبارات تغیرآمیز هم بواسطه پیدا نبودن شمشیر ادا نمود و گفت می خواهم موجودی خزانه را با کتابچه تطبیق کنم . پانزده‌روز بتو مهلت میدهم که‌اینکار را مرتب نمائی . باوجودیکه شاه دومرتبه تکرار کرد که پانزده‌روز مهلت داری اما محمد علی بیك بدون‌اینکه‌مضطرب بشودباکمال متانت استدعا کرد که همین فرداتشریف فرمای خزانه بشوید مهلت ابدأ لازم نیست . شاه قبول کرد وفردای آن روز بخزانه رفت تمام اشیاء آنجارا مرتب ومنظم مطابق صورت وثبت کتابچه هر چیزی‌را بجای خود یافت ، تفصیل شمشیر مفقود راهم‌ثابت ومحقق داشت که کی وبچه مصرف رسیده است ، شاه از خزانه بیرون‌آمده بدون سابقه وخبر بخانه محمدعلی بیك رفت . درایران رسم است وقتی که‌پادشاه بخانه یکی از بزرگان برود باید پیشکش گزاف درخور شأن صاحب خانه تقدیم نمایند ، امامحمدعلی بیك پیشکش خیلی مختصری تقدیم کرد شاه همهٔ اطاقهارا گشت دید غیراز نمدهای پست فرش وزینتی نداردوحال آنکه خانه‌های سایر بزرگان دربار همه اززری وابریشم مفروش ومزین‌اند ، شاه خیلی متعجب شد زیرا که منتظربود چنانچه باو گفته بودند درخانه این مرد که دارای اول شغل ومقام بود غرائب وعجائب ازثروت وتجملات مشاهده نماید . درآخر دهلیزی شاه‌دری بسته دید که سه‌قفل بر آن زده‌شده‌بود ، شاه‌بدواً ملتفت آن‌در نشدخواست برگردد یکی‌ازخواجه‌های سفید که مدیر اطاق مخصوص شاه بود و مهتر نام داشت شاهرا بدان در

متوجه ساخت . شاه از ناظر سئوال کرد دراین حجره چه‌داری که باسه‌قفل درب آنرا بسته‌ای درجواب گفت شهریارا این اطاق را بایددر کمال دقت حفظ وحراست کنم بجهة اینکه هرچه‌دارم در آن است . هرچه اعلیحضرت دراین خانه دیدند متعلق بان شهریار است . اما آنچه دراین اطـاق است بخود من تعلق‌دارد و امیدوارم که اعلیحضرت مرحمت و تفضل فرموده آن‌را هیچوقت ازچاکر استرداد نفرمایند . این تقریر محمدعلی بیك کنجکاوی شاهرا بیشتر محرك شد وامر بگشودن در نمود . پس‌از آنکه در بازشد شاهرا فوق‌العاده تعجب دست‌دادزیرا که اطاقی بدون فرش واثاثیه دید ، یك چماق شبانی بروی دو میخ نصب شده بود یك‌خورجین مندرس که جای نان ویك مشك کوچك که‌جای آب شبانان است بایك نی‌هریك بمیخی آویخته ولباس کهنهٔ پارهٔ شبانی هم‌درطرف دیگر بمیخ دیگر آویزان است . پس‌از آنکه شاه‌مدتی ازروی حیرت باین اطاق واثاثه آن مبهوت تماشا کرد وچیزی نمیفهمید محمدعلی بیك نخواست زیاده براین‌شاهرا درحالت حیرت ونادانی بگذارد . و گفت : شهریارا وقتی که شاه‌عباس مرادر کوهستان ملاقات کرد که مشغول چراندن گله بز بودم این بضاعت من بود که‌در این اطاق بنظرمبارك میرسداوازمن بضاعتم‌را نگرفت شماهم نگیرید بگذارید مالیه خودرا برداشته ازپی کارخود بروم ومن این‌مرحمت‌راازطرف اعلیحضرت بزرگترین‌احسان‌ولطف میشمارم ، شاه ازاین‌همه سادگی اخلاق وشرافت‌نفس برقت آمد درحال لباس‌خودرا کنده بناظر پوشانیده ورفتند فوراً لباس دیگری برای‌شاه آوردندلباس‌را پوشیده بدربارمراجعت کرد واین بزرگترین افتخار است که شاه لباس‌تن‌پوش‌خودرا حضوراً بکسی بدهد . محمدعلی بیك درسرشغل خودباقی بود تاباکمال‌افتخارونیك‌نامی ترك‌زندگانی نمود ودشمنان‌اوکه بنـاحق وظالمانه درفنای‌اومتحد ویکدل‌شده‌بودند قرین خفت‌وخجالت‌وغصه‌واندوه گردیدند . این‌شخص بزرگوار پدرتمام فرنگی‌هائی بود که در ایران بودند ، هروقت که‌من‌یایکی ازفرنگیهارا که میشناخت درکوچه و معبر ملاقات میکرد با چهرهٔ بشاش نزدیك‌ما آمده بمهربانی‌وملاطفت میپرداخت وازمامیپرسید شراب خوب داریدیانه اگرمیگفتیم نداریم شرابهای شیرازاعلی برای ما میفرستاد و نمیتوانست متحمل بشود که کسی نسبت بمابدرفتاری کند . هروقت شکایت از کسی نزدیك وی میبردیم فوراالحقاق حق‌مارا بعمل‌میآورد . یکروزمن با دو نوکر بشکارمرغابی کنارزاینده‌رودرفته‌بودم ،باغ‌ناظردرکناروامتداد رودخانه

واقع است ، محاذی دیوار باغ مرغابی زیاد بود ، من مشغول شدم به تیر انداختن، چهار پنجنفر از نوکرهای ناظر که مرا نمی‌شناختند آمده بنای فحاشی را گذاردند وخواستند تفنك مرا بگیرند ، بعداز آنکه قنداق تفنك را به پشت یکی از آنها خورد کردم لوله را بسر دیگری انداختم که مجروح شد، دوطپانچه برای من باقی ماند که فرنگیها در ایران هرگز بدون آن حرکت نمیکنند ، اما محض احترام ناظر نخواستم که آنهارا بطرف کماشتگان او استعمال نمایم زیرا که خود او فرنگیهارا دوست میداشت . خلاصه سوار قاطرخود شده بسمت منزل مراجعت کردم. فرنگیها که از اینواقعه مطلع شدند اول خواستند اجماعا دراین خصوص اقدامی بعمل بیاورند اما قنسول هلاند که بامن دوست بود همراه من آمد منزل ناظر که از بدرفتاری ملازمینش شکایت نمائیم . حقیقة ازاین واقعه اظهار تأسف نمود واین اظهار را باعمل ثابت کرد، یعنی از آن ضربتهای چوبی که مرتکبین را بسیاست وتنبیه رسانید .

وبازیك حکایت دیگر نقل میکنم که ثابت بشود این مرد بزرگوار در کلیهٔ اعمال وافعال خود چقدر عاقل وبااحتیاط بوده است : شاه صفی از ایالت گیلان مراجعت میکرد . درنزدیك جلفای ارمنستان اردوی سلطنتی برپا شده بود و خیال داشت دوسه روزی در آن نواحی تفریح وشکار کند . چون رسم است همیشه زنهای فاحشه جمیله دراردو بادربار حرکت میکنند که درمواقع آسایش بارقص وغمزه وعشوه خاطرشاه رامشغول نمایند ، درمیان آنها زنی بود که حقیقة قشنگ وطناز بود وشاه بانظرخوب در او مینگریست وچندین فقره هدایای ممتاز هم باو داده بود ومحبت شاه نسبت باین زن براحدی از بزرگان دربار پوشیده نبود . پسر ناظر ازشدت شوق جوانی آن جمیلهٔ طنازرا درچادرخود دعوت مینماید ، یك نفر دیگر ازجوانان درباری هم مهمان او بود وحضورداشت ، اما بهیچوجه بآن زن نزدیك نیامد وسخت خودداری کرد ، اما پسر ناظر باوی هم بستر شد وتاصبح اوراتنك درآغوش کشید . همان روز ناظر از رفتار شب پسرخود اطلاع یافت ، یا حقیقة محض دولتخواهی وامانت که نمیخواست منظوره پادشاه او بادیگری هم آغوش شود یافقط بواسطهٔ عقل واحتیاط وجلوگیری ازغضب شاه که نتیجه اش هلاك قطعی پسرش بود خواست فوراً سزای اورا بدهد ؛ برسم ومعمول مملکت پسرش را بچوب بسته اولا تمام ناخنهای پایش از ضربت چوب ریخت و ثانیاً بدنش ازسرتاپا مجروح ومانند گوشت کوبیده شدو نزدیك بود حقیقة بمیرد. وقتیکه مراتب

بسمع شاه رسید چیزی نگفت جز اینکه اظهار کرد ناظر حرکت عاقلانه کرد که پسر را خوب تنبه نمود و از عدالتی که برای او مقرر بود جلوگیری کرد.

حالا برمیگردیم بسر راه کرمان باصفهان که من دنبالهٔ آنرا لحظهٔ رها کردم که بخوانندگان لیاقت وهمت و ثروت آن کسی را که این راه را برای ایشان راحت کرده است معرفی نمایم بواسطهٔ تعمیرات عمدهٔ خط شارع و بنای کاروانسراهای بزرك خوب که بعد از یکروز راه‌پیمائی در پشت است شبها منزل راحتی بمسافرین ارزانی میدارد،

روز اول که از کرمان حرکت کردیم در اولین منزل ملاقات یك ملائی مرا دست داد، چون دید من شراب دارم با کمال مهربانی یخ برای من فرستاد که که شراب را خنك نمایم، من درعوض از مشك خود برای او قسمتی فرستادم. فردا عصر خواستیم از یکدیگر جدا شویم از بس اصرار کرد که شب در منزل او مهمان بشوم من نیز نتوانستم مقاومت و مضایقت نمایم؛ منزل او نزدیك جادهٔ بزرك بود و نسبتاً خوب ساخته شده بود، باغچه و آب جاری داشت، شامی بسبك اهل مملکت برای من تدارك کرد که بهتر از آن مقدورش نبود. فرداوقت حرکت مشك مرا از شراب اعلائی پر کرد. یك قاطرهم از او به شش تومان (پنجاه وچهار تومان حالیه) خریدم و از این خرید خیلی خوشوقت شدم بجههٔ اینکه بار اسبهایم زیاد سنگین شده بود و خیلی لازم بود قدری سبك شوند. روز بعد اتفاقی روی نداد که قابل ذکر باشد وضع اراضی و مملکت همه جاهمان طوری است که در اول این فصل نوشته‌ام.

یزد در وسط این راه است و از کرمان به یزد تقریباً همان قدر است که از یزد باصفهان مسافت دارد، در نود و سه درجه و ۱۰ دقیقه طول و ۳۲ درجه و ٤٥ دقیقه عرض واقع شده است یك قریه یا یك شهر بزرگیست میان شن‌زاری که دو لیو اطرافش را احاطه کرده است. وقت بیرون آمدن از یزد باید راهنمائی برداشت زیرا که باندك وزش باد شنها از این طرف بآن طرف رفته تمام خط راه را مستور میکنند و تغییر شکل بوضع و شکل زمین و صحرا میدهد و خطر گم کردن راه و برت شدن در سوراخهائی که از آب انبار های خراب یا آثار و ابنیهٔ مخروبه ایجاد شده است برای مسافر در پیش است. میانه شن‌زار و شهر مقدار قلیلی خاك خوب هست که میوه‌های اعلی بعمل میآورد و خصوصاً خربوزه از اقسام مختلفه بعضی مغزش سبز و بعضی زرد است و یك قسم دیگر دیده میشود که مغزش مثل سیب سخت است. انگورهای خوب بحد افراط و فراوانی دارد اما اهالی شراب کم

میاندازند بجهة اینکه حاکم اجازه نمیدهد ، مقداری از انگور ها را خشک و کشمش میکنند ومقداری را هم شیره میپزند . انجیرهای خوب زیاددارد که خیلی درشت میشود وطعم بسیار خوبی هم دارد . گلاب زیاد میگیرند و یك قسم آب دیگر هم درست میکنند که برای رنك آمیزی استعمال مینمایند گاهی دست ها و گاهی ناخنهارا بدان قرمز میکنند واین آب راازیك قسم ریشهٔ میگیرند که حنامینامند . دراین شهر سه کاروانسرا وچندین بازارهست بازارها مسقف هستند مثل یك کوچه سرپوشیده ومثل همه شهرهای دیگر ایران میدانها دارد، این بازارها پراز دکاکین تجار وصنعتگران هستند وامتعهٔ که درد کاکین دیده میشود تقریباً همه جایکسان است ، چندین قسم پارچه دریزد بافته میشود ، قسمتی از طلا و نقره ممزوج بیکدیگر که زربفت مینامند قسم دیگر ازابریشم خالص که دارائی میگویند شبیه است بتافته‌های ساده وحریرهای ما، قسم دیگر نصف ابریشم و نصف پنبه وقسم دیگر ازپنبهٔ خالص ، یك قسم شال ازپشم هم میبافند که از ابریشم لطیف تراست چنانچه درفصل پیش ذکر آن شد . اگرچه من دریزد کاری نداشتم اما سه روز درآنجا توقف کردم بجهة اینکه چندنفر ازارامنه آشنایان مرا در آنجا دیدند ونخواستند بگذارند بروم تامهمانم نمایند ، من هم چون مکرر از اغلب جاها تعریف وتوصیف صباحت وجمال وزیبائی زنهای یزد را شنیده بودم خیلی میل داشتم صحت آنهارا بچشم معاینه نمایم ودیدم حقیقتاً ازروی عدل وانصاف بود که آنهارا بزنهای تمام ایران ترجیح واز همه جمیله تر تشخیص داده‌اند . خلاصه هیچ مهمانی دریزد نمیشود مگراینکه ازآنها حاضر باشند وحقیقتاً زیبا و دلپذیرند برای مدح جمال آنها همین کافیست که در ایران ضرب المثل شده و میگویند (برای سعادت زندگانی زن یزدی نان ایزد خاص شراب شیرازی)

نان گندم زخاك ایزد خاص ـــ زن یزدی شراب شیرازی

فصل دهم

(شرح کاروان سراها و پلیس کاروان‌ها)

کاروانسراها مهمانخانهٔ مشرق زمین هستند و باسبك مهمانخانه‌های ما خیلی فرق دارند نه آن لوازم راحت و آسایش در آنها یافت میشود نه آن پاکی و تمیزی. بنای آنها مربع است تقریباً مثل محوطه دیرها ومعمولا یك طبقه هستند، بنای دوطبقه خیلی بندرت دیده میشود ، یکدرب بزرك مدخل آن است ودرسه ضلع دیگر وسط یك تالار بایك طاق بزرگی ساخته شده که مخصوص است برای منزل محترمین که شاید آنجامنزل کنند ، در دوسوی تالارهای وسط، اطاقها و حجرات کوچکی است که هر کس یکی از آنهارا اختیار میکند ؛ این حجرات در طول اضلاع دوسه پا اززمین حیاط مرتفع تر در یك خط بناشده اند و طویله‌ها درعقب و پشت طاقها واقع هستند ، گاهی طویله هاهم برای منزل کردن براحتی اطاقها میشوند ، اغلب مسافرین درزمستان بیشترمیل باقامت درطویله‌هامیکنند بجهة اینکه گرم است ، طویله‌ها هم مثل تالارها وحجرات همه طاق پوش هستند واز حجرات کاروانسرا یك پنجره کوچك بطرف آخور طویله باز میشود که شخص میتواند از آنجانگاه کند و ببیند اسبش راخوب پرستاری میکنند یا نه ؟ اخیراً درپشت آخورهای طویله سکوئی بسته شده که سه چهار نفرمیتوانند قطار بخوابند واغلب نوکرها روی آن سکوها طبخ میکنند .

دوقسم کاروانسرا دراین راه است یکی دارای موقوفاتیست که مسافرین رادر آنجا مجاناً پذیرائی ومهمانی میکنند مثل مهمانخانهٔ دیرهای عیسویان و قسم دیگر مسافر هرچه میخواهد باید پول بدهد وخریداری نماید ؛ از آن قسم اول مگر از بود تا اسلامبول یافت نمیشود و کسی اجازه ندارد که ازاین قسم کاروان‌سرا برای خیرات بنا کند مگرمادرو خواهرهای خداوندگار اعظم یاوزراء وصدور یاپاشائی که سه مرتبه بجنگ جهاد عیسویها رفته باشد . دراین قسم کاروانسراها خوراك ولوازم زندگی مسافررا بطور متوسط وتمیز میدهند ووقت رفتن فقط باید از کاروانسرادار اظهار امتنان نمایند بدون اینکه دست بکیسه ببرند ؛ اما ازاسلامبول بایران کاروانسراهاموقوفات ندارند ودرآنجاها غیراز اطاق عریان چیزی بمسافرعرضه نمیدارند. فرش وتختخواب و لوازم طباخی تمام باید همراه

مسافر باشد و آذوقه و ارزاق هم هرچه بخواهد از نان و روغن و بره و مرغ و میوه باقتضای فصل به قیمت خوب از کاروانسرا دار یا دهاتیهای اطراف که بسرراه میآیند باید خریداری نمایند ، کاه وجو هم برای اسبها هست مگر درچندمنزل که نبود . در بیابان از بابت اجارهٔ حجرات کاروانسراها چیزی ازمسافر نمیگیرند ، درشهرها وجه اجاره دریافت میدارند اما خیلی مختصر ؛ معمولا کاروان داخل کاروانسرا نمیشود بجهة اینکه گنجایش این همه جمعیت را ندارد ، از حیوان و آدم در هر کاروانسرا بیش ازیکصد سوار نمیتواند منزل نماید ، همینکه وارد میشوندهر کس حق دارد برای خود یك حجره انتخاب نماید ، غنی و فقیر یکسان هستند وتفاوت درجه ورتبه دراین مکانها منظور نمیشود ، گاهی یك دلال یا سمسار کوچکی ممکن است محض رعایت ادب یا ملاحظه صرفه و منفعت اطاق خودرا بیك تاجر بزرگی واگذار کند اما احدی حق ندارد بزور حجرهٔ راکه کسی اول انتخاب کرده است ازاو بگیرد . شبها کاروانسرا دار در را می بندد و مسئول همه چیز است ، عده‌ای نگهبان هم دراطراف کاروانسرا مشغول کشیك و پاسبانی هستند .

عموماً وضع کاروانسرا درایران هم ازحیث راحتی وهم از بابت عظمت بنا بهتر از عثمانی است ، وبفاصله های معین درهمه‌جای مملکت کاروانسرائی بناشده است . اگراین ترتیب کاروانسرا برای متمولین براحتی و آسایش مهمان‌خانه‌های فرنگستان نباشد اما برای فقراء وضعفاء خیلی راحت تراست ، برای اینکه بخوبی در کاروانسرا پذیرفته میشوند و دراکل وشرب هم کسی مجبورشان نمیکند که زیاداز قوه واستطاعت خود خرج بکنند ، هر کس بهراندازه که می‌خواهد ومیتواند آزاد ومختار است .

درخاك ایران وعثمانی چندقسم میتوان مسافرت کرد یا با کاروان یا با یکدسته رفقای ده دوازده نفری یا تنها بایك نفر راهنما من که شش مرتبه بآسیا رفته واز همه راههای آن مسافرت نموده‌ام مجبور بودم که همه اقسام آنرا امتحان کنم ، امن ترین طریقه مسافرت با کاروان است اما طولانی نیست زیرا که خیلی آهسته وبتأنی راه میروند ، خاصه قافلهٔ شتر دار . راهی راکه یکدسته زبده سوار دریك روزطی میکنند قافله قاطر دوروزوشتر درچهار روزطی مینمایند.

کاروان شبیه است بقطارعرابه وگاری مرکب از عدهٔ کثیری ازتجار که دروقت معین ومکان معین جمع شده و ساعت معین باجماع حرکت نمایند

که بتوانند بادزدان قطاع الطریق مقاومت ومدافعه نمایند ، زیرا که در این راهها که غالباً صحرا و بیابان لم یزرع خالی از سکنه است دزدان گاهی با اجماع وعده زیاد هجوم آور میشوند . تجار از میان خود یك رئیس اختیار میکنند که او را کاروانباشی مینامند ، تعیین ساعت حرکت و اطراق ورفع اختلافات میان مسافرین وتقریباً حکومت کاروان بعهدهٔ کاروانباشی است، اما هیچ آدم درست باشرافتی راضی بقبول این مقام نمی‌شود زیرا که تأدیه حقوق در بین راه بعهده اوست وهر قدر بخواهد درست باشد بازطرف سوءظن میشود ودر امانت او تردید می نمایند. وقتی که عدد مسافرین ترك در قافله زیادتر باشد کاروانباشی ازمیان ترکها و هنگامی که مسافر ارامنه بیشتر باشد ازمیان ارامنه انتخاب می‌شود .

کاروان بردوقسم است یکی باشتر که زیادتر معمول است زیرا ارزانتر میباشد ، چنانچه بعد ذکر خواهم کرد ، شتر کم خرج و بارکش تراست، بعضی از شترها بارسه اسب و بعضی بارچهار پنج اسب را میبرند ، اما در میان کاروان شتر اسب وقاطر هم هست زیرا که سواری شتر وقتیکه بپای قدم راه میرود ناراحت است برخلاف یورتمه ، وتجار برای سواری خودشان اسب وقاطر تهیه میکنند . یك قسم دیگر کاروان فقط اسبی است واگر تجار نخواهند اسب بخرند درمیان کاروان اسب ویابوی کرایهٔ هم یافت میشود ، نوکرها سوار یابوی بنهٔ که سبك بارتراست میشوند . درازمیر یابوهای خوب ارزان زیاداست از ۱۳۰ الی ۱۶۰ اکو یك اسب خوب میتوان خرید واشخاصیکه بضاعت یامیل به زیاد خرج کردن نداشته باشند خر میخرند که در آن مملکت بسیار است.

در کاروان شتری هم مخصوصاً باید یابوی پالانی برای حمل شراب داشته باشند بجهة اینکه شتردارها اغلب بلکه همه محمدی (ص) هستند و بواسطهٔ تعصب حیرت انگیزی نمیگذارند که شراب بار شتر کنند ، میگویند این حیوان اختصاص بمحمد (ص) دارد ونباید شراب که ازطرف محمد (ص) اکیداً ممنوع شده است بارشتر بشود ، بنابراین شراب را درمشك میریزند و باریابو میکنند . این مشکها ازپوست بزهستند و پشمشان ازطرف خارج است واز بعضی مشکها هم پشم را بکلی میگیرند اما آنها بخوبی مشکهای پشم دار نیستند و بعلاوه زود ترهم سوراخ میشود .

این شتردارها کلیه خشن و بی ادب وجسورهستند، اگر وسیله تهدید وتنبه برای کسی مقدور نباشد باآنها نمیتواند کنار بیاید، یکی از آنها بسیار بدرفتار بود

درراه ازمیر به تبریز اوقات مرا تلخ کرد ، اما بایراوان که رسیدیم بخان ایروان شکایت کردم اوهم فوراًاورا با یکصد ضربت چوب تنبیه نمود؛ بااین بد ذاتها باید اینطور رفتار کرد تااز حدودخودخارج نشوندخاصه درازمیر که آنجافرنگیها قونسولخانه‌دارند و بمحض‌شکایت قونسول به قاضی فوراً حقشان‌را در کنارشان میگذارد . چند فقره سیاست که در بارهٔ آنها بعمل مده است حالا مدتی است معقول ومؤدب شده‌اند .

درمشرق زمین رسم است‌منازل‌را باید یك نفس‌خواه باکاروان خواه زبده سوار یا تنها پیمود، اماروزها ومنازل مختلف است یك‌روز ٦ ساعت باید راه‌رفت یکروز ۱۰ساعت ویکروز ۱۲ ساعت وجهت این اختلاف یافت نشدن آب است ، میزان بعد مسافت‌چشمه یا نهر آب است .اغلب اوقات کاروان‌شبها حرکت میکنند ، درتابستان برای اجتناب‌ازحرارت آفتاب ودرسایر فصول بجهة اینکه روز بمنزل برسند وفرصت بعضی از کارهارا داشته باشند، بتوانند چادر بزنند آذوقه تحصیل کنند مالهارا‌راحت نمایند بفراغت طبخ وتهیهٔ غذا بکنند ، اگر نزدیك غروب برسند برای تدارك این کارها دچارزحمت میشوند . راست است که درقلب زمستان و برفهای زیاد سه ساعت بعدازنصف شب براه افتاده گاهی‌هم‌منتظر طلوع صبح میشوند اما تابستان برحسب بعدمسافتیکه بایدطی کنند یك ساعت بعد ازغروب‌آفتاب یا نصف شب حرکت مینمایند . درسفر آخر من که ازازمیر بیرون آمدیم کاروان‌ما مرکب از ٦۰۰ شتر وهمین قدرهاهم‌اسب سوار بود ، گاهی‌هم جمعیت قافله بیش از اینها میشد ، چون شتر بقطاردنبال یکدیگر راه میروند یك قافله قشون بزرگی بنظر میآید ، چه درموقع‌حرکت وچه درموقع توقف دراردو فضای بزرك‌وسیعی رااشغال میکند .چون‌در آسیا شب‌حرکت مینمایند هواهم باصحت انسان تباین ندارد ومسافرین بااینکه اغلب در زیر آسمان روی فرش که بزمین می گسترند میخوابند مزاجشان سالم است وناراحت نیستند .

شترهائی که ازایالات جنوبی عثمانی بایران میروند همه بقطار وهفت هفت حرکت میکنند وباطنابی بکلفتی یك‌انگشت بیکدیگروصل‌هستند وطناب شتر عقب بدنبالهٔ پالان‌وجهازشتر جلو بسته شده است وسردیگر طناب بیك حلقهٔ که بدماغ شتر عقب آویزان است گره میشود ، این طنابهارا خود ساربانها درضمن حرکت محض سرگرمی باپشم میریسند وعمداً بطوری آنهارا می‌تابند

که قابل زود گسیختن باشد، زیراا گر برحسب اتفاق شتر جلو از جای بلندی پرت شود یاحادثهٔ براو وارد بیاید شتر عقبی راباخود نکشد؛ هرهفت شتر که بیك قطار بسته شده‌اند مهارشتر اولی بدوش ساربان‌است وبواسطهٔ زنگی که در گردن شتر آخری بسته اوهر لحظه‌ملتفت میشود که آیاهرهفت شتردراین‌قطار هستند یایکی از آنها طناب‌را پاره کرده‌است ، وآن شتر آخری معمولا آذوقه بار دارد و باید ملتفت این نکته بود که‌در کاروان هر تاجری که ٦ شتر کرایه میکند یك شتر برای حمل آذرقه باید مجاناً بدون کرایه باو بدهند واگر ۳ شتر داشته باشد نصف یك شتر باید مجانی داشته‌باشد ، بهمین تناسب بالامیرود هر٦شتر یك شتر مجانی برای آذوقه یاهرچه میل صاحب بارباشدد‌ارد . دروقت حرکت هم هرتاجری بانوکرهای خود دراطراف بارهای مال‌التجارهٔ خود راه می‌پیماید خاصه در شبهای تاریك زیرا که دزد های طرار درعرض راهها پیدا میشوند که بچابکی آمده‌طناب یکی ازشترهارا میبرد ودنبالهٔ شترعقبی‌راوصل میکند وآن یك شتررا ازجاده خارج‌می نمایدوچون پای شترسم نداردو.نمیتوان نعلش کرد هیچ صدای پایش شنیده نمیشود وبرای اینکه خوابشان نگیرد آقاو نوکر وشتردار همه مشغول کشیدن‌توتون ونواختن‌نی ویاخواندن آواز یاصحبت از امورات شخصی میشوند ، اما یکی دوساعت بصبح‌مانده چنان خواب همه را فراگرفته گیج میکند که بی‌اختیار چشم‌ها بسته میشوند وبسااتفاق میافتد که سواراز‌اسب بزیرافتاده از شدت خواب ملتفت نمیشود و در منازلیکه خوف و خطر دزدنباشد تك سوارها تاخت کرده جلو میروند وجای مناسبی درسرجاده اختیارنموده‌میخوابند ، بعضی بالش کوچکی درزیرزین همراه میدارند وآنرا متکافرار میدهند وبعضی بسبك بیابان اکتفا نموده زیرسر میگذارند وبخواب میروندومادامیکه خوابیده اند عنان اسب را ببازو انداخته مرکب خود را هم نگاهداری‌میکنند ، همینطور میخوابند تاقافله میرسد اگر بیدارنشوند آنها که درعقب کاروان هستند آنهارا بیدارمی نمایند .

کاروان معمولا در جاهائی اردو میزنند که تمیز خاصه به آب نزدیك باشد . وقتی که آفتاب غروب میکند چاووشها که ازفقرای ترك یاارامنه هستند دراطراف اردو وپهلوی بارهای مال‌التجاره مشغول پاسبانی وحراست‌میشوند ومتصل راه میروند وزبان عربی یاارمنی فریاد میکشند الله‌رحیم‌است الله واحد است وگاهی هم میگویند خبردار باشید خودرا بپائید ؛ وقتی که ساعت حرکت

و بار کردن میرسد کاروان باشیرا خبر میدهنداوهم بآنها حکم میکنند که درازدو فریاد کنند که اسبهارا زین کنید ، نیمساعت بعد فریاد میزنندبارهارا بار کنید وحقیقة مایهٔ حیرت است که درفریاد دوم چاووشها همه‌چیز حاضراست و کاروان با کمال نظم وسکوت براه میافتد. شب وقت خواب همهٔ قافله دست وپای خود را جمع کرده خودرا حاضرحرکت میسازند که وقت رحیل بعقب نیفتند خاصه در منازلیکه‌دزدگاه وخطرناك‌است‌وبرای اجرت‌این چاووشان‌ازهر بارمال‌التجاره یك‌ربع پیاستراز ازمیر تاایروان دریافت میدارند.

روزیکه منزل‌طولانی‌است‌ومیدانند که‌تا ۱۰ ساعت‌بعداز نصف‌شب بمنزل نمیرسند یك ساعت بعداز آفتاب آقایان درخورجینی که بترك بسته اند نهارو یك بطری شراب خودرا برداشته بانو کرها تاخت‌آورده دریك‌جای مصفای‌مناسبی فرش روی زمین گسترده بساط نهاررا پهن کرده باکمال لذت مشغول صرف غذامیشوند ، نوکرهاهم همینطور خودرا سیر میکنند و گاهی‌هر کدام یك‌بطری شراب بی‌صداسر میکشند.

وقتی که‌ازاسلامبول یاازمیریاحلب حرکت میکنند باید‌بسبك آن‌مملکتی که بطرف آن میروند خودرا ملبس نمایندا گردرخاك عثمانی‌است بسبك عثمانی واگر درخاك ایران است بطرز ایران والااسباب خنده وتمسخر میشوند و بسا اتفاق میافتد که به ناملایمات دچار میایند ، زیرا که حکام وپالات وقتی که مسافر یرا بالباس خارجه به‌بینند‌اورا جاسوس‌فرض کرده اسباب‌زحمتش‌میشوند، وحال اینکه اگر یك نیم تنهٔ عربی ویك‌کمر بند منحوس پوشیده وبسته باشند ولی درزیرش لباس فرنگی پوشیده باشند بدون‌ترس همه جا میتوانند بروند؛ اگر کسی بخواهد عمامهٔ بگذارد باید سرش را بتراشد زیرا که روی‌موعمامه بند نمیشود ولیز میخورد.

امادر خصوص ریش‌متعرض آن نمیشوند هر قدر بلندتر وپهن‌تر باشد درخاك عثمانی محترم تراست ولی در ایران ریش را میتراشند و سبیل هرچه بلندتر و کلفت تر باشد قشنگ تر و گرامی تراست . من یك قاپوچی شاه ایران را دیدم سبیلش بقدری بلند بود که میتوانست در پشت‌گردن گره نماید ، باینجهة مواجبش دومقابل شده بود ؛ بعلاوه لباس وهیکل باید چکمه‌به سبك مملکت پوشید ، درایران چکمه ها از تیماج زرد وقرمز وسیاه است و ازیك نوع پارچه آسترش میکنند وچون اززانو بالاتر نمیاید درراه رفتن مثل

کفش راحت است اما مهمیز ابداً استعمال نمیکنند زیرا کف آهن رکاب مربع و گوشه دار است و برای راندن اسب کفایت میکند، بطوریکه چون بند رکاب را کوتاه می بندند پایشان از پهلوی اسب بپائین تر تجاوز نمیکند چنانچه در همهٔ آسیا همینطور معمول است .

برای سفر تدارکات واسبابهای دیگر هم باید تهیه نمایندازجملهٔ آنها متاره‌است (مطهره) که ازچرم خوب بلغار میسازند وهرکس یکی از آنها را در بغل زین بسته ومیان دست وپای اسب آویخته‌است واین‌فقره بهیچوجه سبب ناراحتی اسب نمیشود ؛ ودیگر مشگ است که شرح آنراذکر کردم وهیچ ظرفی باین راحتی نمیشود ، زیرا زود پاره نمیشود وبعضی‌ازآنهاتا ۵۰ پینت گنجایش دارند ؛ کوچك آنرا برای عرق استعمال میکنند که برای مسافر بسیار لازم است ؛ اما مطهره راازآب پرمینمایند ، چرم بلغارستان که مطهره از آن ساخته میشود خاصیتش اینستکه آب را خنك نگاه میدارد. پس از تهیه‌اسباب‌سفر باید فکر آذوقه کرد وبرنج ونان‌وبیسکوئیت تاتوکات همراه برداشت زیرا که تخم مرغ وجوجه‌وسایرچیزها ازاین‌قبیل تقریباًدرهمه جایافت میشود، همچنین علیق برای چارپایان و نان تازه در اغلب منازل بدست میآید ، وبالاخره‌باید یك چادر بالوازم‌آن همراه برداشت ، تشك ولحاف برای خود وجل و نمد برای اسبها نیزازواجبات است خاصه در موقع برف که صبح اسبهارا در زیر آن غرق می‌یابند .

وقتی کاروان نزدیك منزل میرسد تجارازجلومیروند که‌جای‌مرتفع‌تری پیدا کنند تا بارهای مال‌التجاره راآنجا بیندازند که‌اگر غفلة باران ببارد آب در رو ومعبرداشته وبمال‌التجاره آسیبی‌نرساند، ونیز هنگامیکه درزیربارها سنگ چیده وروی آنهارا بانمد وفرشی می‌پوشانند که زیر باران خیس نشوند نوکرها هم‌در آنوقت دورچادرجوی کوچکی‌حفرمیکنند که‌آب باران‌مخرج‌داشته باشد وزیر چادر جمع نشود ؛ اما وقتی هوا خوب است زحمت چادرزدن بخود نمیدهند وچنانکه چادررا برپا کنند بعداز صرف شام آنراخوابانیده جمع‌میکنند که کاررا پیش‌انداخته وقت حرکت معطلی نداشته باشند وهم‌اطراف بار و بنه رابهتر به‌بینند تاازدست برد دزدان محافظت نمایند .

اما وقتی‌که درهوا آثار وعلامت انقلابی مشاهده شود چادر را برپا نگاه میدارند ، تافریاد اول چاووشان بلند شود اسبهارادر جلو چادر می بندند

وطنابی بگردن وطناب دیگری بپای عقب حیوان بسته بمیخ بزرگ آهنی گره نموده بزمین میکوبند که نتوانند از جلوچادردورتر بروند . وقتی که کاروان بمنزل میرسد اگرفصل علف تازه نباشد که نوکرها باید چیده بیاورند ، کاه خشك وجو از دهاتیهای نزدیك که باردو میآیند خریده بچار پایان میدهند ، یونجه هیچ‌محلی نه درخاك عثمانی ونه درخاك ایران پیدا نمیشود باید ناچار کاه خشگ بحیوانات بدهند .

اما برای غذا فوراً برسم مملکت گودالی در زمین حفر کرده آتش‌در آن افروخته ودیگهارا روی آتش میگذارند و پلو میپزند؛ شرح پلوپختن رادر یورت سرایه ذکر کرده‌ام ، این خوراك عمومی مشرق زمین‌است ــ اما ازیك مسئله هنوز گفتگوئی نکرده ام که یکی ازمسائل‌مشکله و اسباب زحمت عمدهٔ کاروان شمرده میشودو آن مسئلهٔ آب‌است که یاچشمه‌است‌یاچاه یا آب‌انبار وهرکدام‌که باشد بیش ازدو یاسه نفر دریك‌مرتبه نمیتوانند آب بردارند وبعد از ورود کاروان‌باید مسافرین دوسه ساعت‌درانتظار آب خمیازه بکشند زیرا که چاروادارها تا تمام شتر وقاتر ویابو وخرهای خود را سیرآب نکنند کسی نمیتواند بآب نزدیك بشود ، تمام زندگی وپخت وپزمعطل می نماید . اما من‌در سفرآخر آسیا ازاین حیث آسوده‌وازاین وضع نامطلوب جلو گیری کرده بودم وقبل ازهمه‌کس آب برای طبخ وسایرمصارف خود حاضرمیکردم ، والاممکن نبود برنج پخته وپلو دم بکشد وآن از این قرار بود : که من یك برادرزادهٔ ده یازده سالهٔ داشتم ، اورادراین سفر همراه برده بودم‌که درسن‌طفولیت و جوانی بەرنج سفرعادت کند وزبانهای شرقیه را بیاموزد ، زیرامیخواستم‌اورا هم برای مسافرت تربیت و حاضر نمایم ، چون او هنوزخیلی جوان بود الاغ رهواری برای اوخریدم که کار یك اسب رامیکرد ،همینکه وارد منزل‌می‌شدیم فوراً آن طفل‌را با چند ظرف آبگیر و الاغش میفرستادم برای آب آوردن ، چارودارها که میدیدند طفلی آمده بآنها التماس و الحاح میکند ترحم نموده اول ظرفهای اوراآب میکردند وبعد باب‌دادن‌دواب خود مشغول میشدند . چون دروقت ورود کاروان بمنزل هریك ازنوکرها تکلیفی داشتند ، یکی بزدن‌چادر مشغول میشد یکی بکندن زمین برای اجاق وافروختن آتش‌دیگری‌به‌بریدن چوب وتهه هیزم آندیگری دردهات وکوهستانهای مجاور برای خریدن آذوقه وعلیق میرفت ؛ تاآنها برمیگشتند آب زودتراز همه چیزحاضر شده بود وحال

آنکه درسفرهای قبل که این طفل همراه من نبود همه نوکرها که از خدمات و تکالیف خود فارغ میشدند باز آن یکی که جهت آب رفته بود نیامده و مدتها بایستی معطل بشود تا تمام دواب اردو سیراب بشوند. وقتی که جمعی بمعیت و رفاقت سفر کنند وهمه باهم در امور شریك ومتفق باشند و بیکدیگر کمك نمایند، اگرچه روزهای ناملایم و ناگواری هم ضمناً پیش بیاید باز میتوان گفت بخوشی و تفریح مسافرت می نمایند.

این بود اشکالات مهمی که برای بدست آوردن فوری آب در پیش بود واگر کسی میخواست بزور وقدرت آب بیاورد و باشتردار وقاطرچی طرف بشود چون آنها مردمان شروری هستند اغلب قتل اتفاق میافتد، چنانچه این حکایتی که خواهم گفت برای اثبات این مطلب کفایت میکند:

روزی بایك تاجری اهل بابل از بندرعباس حرکت کردیم که باصفهان برویم همینکه بکاروانسرای منزل اول موسوم به گچی رسیدیم آن تاجر غلام سیاه خود که از اهل سواحل موزامبیك بود گفت برود از آب انبار آب تازه برای نوشیدن بیاورد، غلام رفت و بعد از مدتی دست خالی برگشت و به آقای خود گفت قاطرچی وساربانها که دور آب انبار جمع شده بودند وعدشان زیاد بود میخواستند مرا کتك بزنند و نگذاردند که من نزدیك آب انبار بروم؛ آن تاجر چون از رسوم وعادات مملکتی بی اطلاع بود متغیر شده دوباره بغلام حکم کرد که برود حتماً از آب انبار آب بیاورد و هرکس مانع شود برسرش بزند، غلام دوباره بطرف آب انبار برگشته ممانعت را ازدفعهٔ اول سخت تر دید بنای فحاشی را گذارد، یکی از قاطرچی‌ها بروی اوجسته مشتی براو نواخت، غلام خنجر را کشید برشکم قاطرچی زد که فوراً افتاد و جان تسلیم کرد که ناگاه تمام آن وحشیها بر سراو ریخته ودستهایش را بسته به بندر عباس بردند تا حاکم اورا بقتل برساند

صاحب غلام باچند نفر از تجار به بندر عباس رفتند ونزد حاکم شهادت دادند وتفصیل واقعه را بیان کردند که تقصیر ابتدا ازطرف آن بدذاتها شده که غلام را بسختی از برداشتن آب ممانعت کرده واول اورا کتك زدند؛ حاکم بقدرت حکومتی غلام رااز چنك آنها خلاص کرده ده دوازده نفر از آنهارا هم بچوب بست که چراغلام یك تاجری رااز برداشتن آب ممانعت کرده‌اند وچند نفر دیگرشانرا هم حبس کرد که بعد بشفاعت تجار مرخصشان نمود.

خلاصه حاکم عمداً کار را طول میداد که این اشخاص خسته شده و بالاخره همینطور هم شد، همه رفتند غیر از دو نفر که برادر قاطرچی مقتول بودند و غلام که درحبس حاکم بود؛ چندروز بعد حاکم بآنها گفت درخصوص قتل برادرشما من نمیتوانم احقاق حق بعمل بیاورم بجهة اینکه این قتل درخاك شیراز اتفاق افتاده است، تنها کاری که من میتوانم بکنم این است که قاتل را نزدخان شیراز بفرستم وفوراً همین کار راهم کرد. آقای آن غلام که بسیار متمول بود وغلام خودراهم دوست میداشت زیرا که همیشه ازروی وفاداری باو خدمت میکرد به عجله وسرعت خودرا بشیراز رسانید که شرح واقعه را بحاکم بگوید و خاطر وی را از حقیقت امر مسبوق نماید.

درخاطر دارم وقتی که ما بدومنزلی شیراز رسیدیم دربین راه جمعی کثیر ازاقوام قاطرچی مقتول راکه همه مردمان فقیری بودند ملاقات کردم که منتظر رسیدن غلام بودند که اورا نزدخان شیراز برده احقاق حق بخواهند، درسه لیو به شیرازمانده پدرومادر ویکزن ودوطفل شخص مقتول رادیدم که تا مرا دیدند خودرابروی زمین انداخته بنای آه وناله و گریه وزاری را گذاردند، من بتوسط غلامباشی خود به آنها پیغام کردم که کاری اتفاق افتاده است حالا بهتر این است به نصیحت من گوش بدهند ومبلغی پول از آقای غلام بگیرند ودنبالهٔ مطلب را کوتاه نمایند. تکلیفی که من کردم اگر درمیان عیسویها بود البته پذیرفته میشد ولی براین بیچاره محمدیها بقدری گران آمد که بکلی توجهی نگردند، پدرش ریش خودرا ومادروزنش گیسوانشان را میکندند وفریادمی کشیدند که اگرفرنگیها خون اقوام وعزیزان خودرامیفروشند ما اینطور نیستیم وراضی نمیشویم وتاخون قاتل را نخوریم تسکین قلب حاصل نمیکنیم. سایر اقوام مقتول با غلام وارد شیرازشدند، حاکم هرچه سعی و کوشش کرد که زن مقتول را مجبور بگرفتن پول بکند ممکن نشد، بالاخره ناچارشد که غلام را بدست وارث بسپارد که هرچه میخواهند باو بکنند ومن همان ساعت ازشیراز بطرف اصفهان حرکت کردم وندانستم که باغلام بچه قسم رفتار نمودند.

این مختصری ازشرح پلیس کاروان بود، حالا باید مخصوصاً مختصری از جنس شتر واقسام مختلفه آن وتربیت وپرورش این حیوانیکه خدمات بزرگی بانسان میکند بیان نمایم.

فصل یازدهم

(در بیان پرورش شتر و طبیعت و اقسام مختلفه آن)

ماده شتر طفلش را یازده ماه دررحم پرورش میدهد وشیراو برای مرض استسقاء اولین علاج است ، باید مدت سه هفته روزی یك پیت ازشیر آن نوشید؛ در بصره وهرمز وسایر نقاط خلیج فارس معالجات غریب از آن دیدم . چندین نفراز ملاحان انگلیسی وهلاندی که مبتلا باین مرض بودند دیدم که روزها از کشتی بیرون نشان میآوردند که از این شیر بنوشند وحالشان خوب شد .

همینکه شتر متولد میشود چهار پای اوراخم کرده زیر شکمش میگذارند واورا روی پاهای خمشده می خوابانند وفرش بزرگی روی او میاندازند که اطرافش بزمین گسترده شود ومقدار کثیری سنك اطراف آن میچینند که سنگین بشود وشتر بچه نتواند برخیزد ومدت پانزده الی بیست روز اورا بهمین حالت میگذارند، دراین اثنا گاه گاهی خیلی کم شیر بخورد او میدهند برای این که بکم خوردن عادت بکند (یعنی بکم نوشیدن) وپاهایش را برای این خم میکنند که معتاد بشود وهر وقت میخواهند بارش بکنند فوراً بخوابد و آنها بقدری مطیع هستند که محل حیرت است .(۱)

وقتیکه کاروان بمنزل میرسد و باید آنجا اردو بزنند تمام آن شترهائیکه متعلق بیك مالك هستند حلقه وار صف زده روی چهاردست وپا میخوابند بطوریکه طناب اتصال دولنگه باررا که باز میکنند بار هایکی از طرف راست ویکی از طرف چپ بآرامی بزمین میآیند . وقتیکه میخواهند دوباره بار کنند همان شتر میان آن دولنگه میخوابد و بمحض گره کردن طناب دو لنگه بهم متصل وبار میشود وشتر آهسته برمیخیزد واینکار بقدری بسرعت و بی زحمت و بی صدا صورت میگیرد که قابل تماشا است؛ وقتی بارشترها گرفته میشود آنهارا بصحرا رها میکنند که برای خود تیغ وخاری پیدا کنند و بچرند، نیمساعت قبل ازغروب آفتاب خودشان برمیگردند و بر حسب اتفاق اگریکی غایب باشد ساربان با صدای

---

(۱) این ترتیبی که برای پرورش شتر بیان مینماید تاکنون دیده نشده است وگویا هیچگاه نیز معمول نبوده است زیرا خوابیدن شتر بروی چهار دست وپا طبیعی است و احتمال میرود که تاورنیه اولین دفعه که شتررا دیده است واز آن سئوال کرده بشوخی و

مخصوصی آواز میکند که فوراً حاضر میشود، آنگاه همه‌حلقه وار می خوابند و بهر کدام دو گلوله نواله میدهند که از آرد جو ببزرگی دو مشت دست خمیر میکنند. شتر هرقدر بزرگ جثه و کار کن هم باشد خیلی کم خوراك است و بمقداری تیغ و گون قناعت‌میکند و پنبه‌دانه‌راخیلی دوست میدارد ودر تیفستانها به تفحص آن‌میرود. چیزی که خیلی قابل تعجب‌است طاقت شتردر تشنگی‌است. دفعهٔ آخری که‌من ازصحرا میگذشتم وقبل‌از شصت‌وپنجروز کاروان نتوانست از دشت بیرون برود یك مرتبه شتر های ما نه روزآب نخوردند زیرا که در آن نه روزآب هیچ جا نیافتیم وچیز دیگر که باز بیشتراسباب تعجب وحیرت میشود اینستکه وقتی شتر درحرارت ومست است چهل روز بی‌آب وخوراك میماند و هیچ نمیخورد و درآن وقت بقدری خشمگین میشود که اگر احتیاط نکنند در نزدیکی‌او باخطر روبرومیشوند زیرا که بهرجا دهان بیندازد آن قطعه بدن‌را میکند ودرآن اوقات ازدهانش یکقسم کف سفیدی‌بیرون میآید که دو کیسه‌در دوطرف ببزرگی کیسهٔ‌خوك‌دارد، اغلب آنرامثانه‌یاخرطوم‌ویا بادکنك‌میگویند.

در بهار در ظرف مدت سه روز تمام پشم شتر میریزد و بدنش عریان میماند، آنوقت است که مگس خیلی باو صدمه میرساند؛ ساربان چارهٔ برای دفع مگس پیدا نمیکند مگراینکه به بدنش روغن قطران می مالدآن اوقات نزدیك شدن بشتر خوب نیست

شتر راهم باید مثل اسب تیمار کرد، اماساربان‌عوض‌قشوترکهٔ کوچکی استعمال میکند و آنرا بشتر میزند مثل‌اینکه بیك قالی برای گرفتن گرد وخاك آن چوب بزنند، اگرشترزخم بشود و درزیرجهاز سوراخی در بدنش پیدا بشود معالجه آنرا فقط بمالیدن بول‌وادرارمیکنند وهیچ دوای‌دیگری بکار نمیبرند.

بطور کلی دوقسم شترهست: شترسردسیری وشتر گرمسیری؛شترهای گرمسیری مثل آنهائیکه از هرمز باصفهان میروند اگرزمین مرطوب وچسبنده ولیز باشد نمیتوانند راه‌بروند، پاهای عقبشان میدرد و شکمشان پاره میشود، این‌جنس شتر کوچك جثه است و بیش از ۶۰۰ هفتصدلیور بار نمیبردامامخرجشان هم کم‌است ودرعطش خیلی طاقت دارند ودر وقت حرکت مهارشان را از عقب یکدیگر نمی بندند، و میگذارند مثل گله گوسفند و گاو حرکت مینمایند؛ ساربان از عقب آنها آوازه میخواند ومیرود، گاهی‌صفیری میزند،هرچه بیشتر بخواند وصفیر بزند شترها تندتر راه میروند، همینکه خواندن راموقوف کند

شترهاهم میایستند وهر وقت ساربان بخواهد شترهاچرائی نموده بقدر نیمساعت رفع خستگی کنند خواندن‌را قطع میکند ومشغول کشیدن چپق میشود شترهاهم بچرا مشغول میگردند ، بمحض اینکه خوانندگی راازسر گرفت شترها بـراه میافتند . شترهای کویر وصحرا همه از همین جنس هستند خیلی قشنك و خوش هیکل‌ولی لطیف‌طبع وظریف‌اند ، نباید آنهارامجبور برفتن راه خیلی طولانی وممتد نمود ، باید باآنها بملایمت رفتار کرد ، درعوض زحمت ومخارج اینقسم شتر ازجنس دیگر کمتراست‌خیلی کمترمیخورد ومی‌نوشد ودر عطش خیلی‌طاقت ودوام دارد .

شترهای سردسیری مثل آنهائیکه ازتبریز باسلامبول میروند شترهای قوی هیکل و باربری هستند ؛ بارهای خیلی‌سنگین حمل مینمایند واز گل ولجن خودرا بیرون میکشند، اما درزمینهای چرب ولیز چنانچه جای دیگرذکرشد باید پیش پای آنها فرش پهن کردو گاهی اتفاق میافتد که بایدیکصد تخته فرش برای آنها گسترده شود که ازروی او بگذرند والا بیم آن میرود که پا های عقبشان دریده شکمشان پاره شود ؛وقتیکه شترآخری ردشد فرش را جمع کرده جلو میاندازند اما راهی که‌خیلی طولانی باشدنمیشود ازعهدهٔ فرش انداختن برآمد، باید صبر کنند تاراه بخشکد . این شترها معمولا تایك هزارلیوربار می برند اما وقتیکه تجار باشتردار موافقت‌حاصل کنند نزدیك کمرك خانه خصوصاً گمرکخانه ارضروم که خیلی سختست بار سه شتر را بدو شتر حمل مینمایند و هرشتری‌را یکهزارو پانصدلیور بارمیکنند واگر گمر کچی سؤال کند که چرا این همه شترخالی بدون بار میروند جواب میگویند این شتر ها آذوقه در بار داشته‌اند که بمصرف رسیده است اما ندرتاً اتفاق میافتد که چنین سئوالی بکنند ازاین صرفه جوئی تجار چشم پوشی میکنند ازترس اینکه مباداتجارراه دیگری پیش بگیرندومبالغی ضرر بگمرك وارد بیاید.

درمیان شتر فروشها انواع واقسام تقلب مثل مالفروشها وحجاز (جان باز) های ماممول است ؛ درخاطر دارم که درمراجعت ازسفرچهارم ایران‌در قزوین یکی ازتجار ایرانی درمیان هشت شتریکه خریده بود ازبابت چهارتای آنها که از همه بهترتصورمیکرد مغبون شده گول خورده بود ، آن چهار شتر خیلی‌فربه‌وخوش حالت بنظرمیآمدند، اماتقلب فوراً کشف ومعلوم شدآنها را بادکرده بودند . شترفروشها مهارتی دارند که نزدیك دم شتررا سوراخ کرده

از آنجا باد در بدن حیوان میدمند ، مشتری ملتفت آن سوراخ نمیشود وطرارها بچابکی آنرا مستور میدارند و یك شتر لاغری را بطوری فربه و خوش هیکل مینمایند که دوربین تر ودقیق ترین چشمهارا فریب میدهند ، خاصه در فصلی که پشم شتر میریزد و باروغن قطران سوراخ رابهتر پنهان میکنند .

فصل دوازدهم

✡(دربیان مسکوکات ایران)✡

من باید در راپورت های خود ازمسکوکات طلا ونقره که در عثمانی وایران وهندوستان رایج هستندمفصل گفتگو نمایم زیرا این فقره برای مسافرین خیلی اهمیت دارد . درراپورت سرایه شرح مسکوکات رایجه ممالك عثمانی را شرح دادم امادر این جلد که مخصوص ایران است باید بشرح مسکوکات رایجه درایران بپردازم چنانچه درجلد بعداز این ازمسکوکات هندوستان بیان خواهم کرد :

اولا باید ملتفت این مسئله بود که درایران مسکوك طلاضرب نمیشود مگروقتی که پادشاهی تازه به تخت سلطنت جلوس کند که برای تجمل و انعام و بذل و بخشش پول طلا سکه میکنند وتك تك درمیان مردم یامبلغی درخزانه یافت میشود پس مسکوك طلا پول رایج ایران نیست ، وقتی هم که موقع آن جشن جلوس میگذرد مردم آن پول طلارا نگاه نمیدارند چنانچه ماارو پائیان مدالی رانگاهداری میکنیم فوراً نزدصراف میبرندو باپول رایج عوض میکنند . این مسکوکات طلا تقریباً پنج فرانك قیمت داردومعادل بادوکای آلمانی هستند. من یك وقتی ده هزار عدداز آنهارادریك معامله تجارتی تحصیل کردم، امابعداز آنکه در تعیین قیمت گفتگو هاشدزیرا اگرچه قیمت آنهامعین است اماچون پول رایج نیست و گاهی کمترو گاهی بیشترقیمت میکنند خلاصه پول طلارایج نیست و باین جهة یافت نمیشود مگر در بساط صرافها که برای چندشاهی دخل میخرندومیفروشند، ثانیاً بایدملاحظه کرد که همه قسم نقره درایران رایج است خواه شمش خواه ظروف خواه پول مسکوك وهمینکه اسم نقره داردقبول میکنند و برمیدارند ، زیرا که دروقت ورود بخاك ایران چه در ایروان وچه در تبریز که پول ارآنجاسکه میشود هر کس مجبوراست که هرقدر نقره داشته باشداظهار کند تااسم شاه درآن مسکوك شود واگر کسی نقرهٔ خودرااظهار نکند و کشف بشود جریمهٔ خیلی گزافی ازاو دریافت میدارند اما اگر تاجری

کارو شغلش اجازه ندهد که در ایروان یا تبریز توقف بکند و بخواهد نقرهٔ خودرا مستقیماً باصفهان ببرد و در ضرابخانه آنجا سکه کند همین قدر بلیطی از رئیس ضرابخانه ایروان یاتبریزمیگیرد وهمان برای‌او سند معاینه و ارائه نقره میشود .

آنهائیکه میتوانند نقرهٔ خود را برای موقع حرکت قافله هندوستان بچابکی باصفهان برسانند درسر ریال نفع خوب میکنند . تجاری که بهندوستان میروند سیزده شاهی و نیم‌الی چهارده شاهی برای هریك عدد آن میدهند . بعد خواهم گفت که یك شاهی چقدر قیمت دارد اما کم‌اتفاق میافتد که تاجری نقره خودرا تااصفهان ببرد بجهة اینکه رؤسای ضراب خانهای سرحدی یك تنك نقره یا چیزی نظیرآن به تاجر تعارف میدهند که اورا مجبور نمایند که در تبریزیا ایروان نقرهٔ خودرا سکه کند .

آنهائیکه برای تجار ابریشم بگیلان میروند باید از تفلیس بگذرند ، درآنجا رئیس ضرابخانه صدی دوبآنهامنفعت میدهند که در آنجا نقره راسکه نماید ، ثالثاً بایدملاحظه کرد که جنس نقره برای مالیات‌شاه وحق‌الضرب هفت و نیم درصد منفعت دارد درصورتیکه مسکوك مس نیم یا منتها یك درصد بیشتر ندارد ، به همین‌جهة اغلب اوقات مسگرها برای اینکه وقت را تلف نکنند و نروند بتفحص مس‌پولهای سیاه غاز بکه که شرحش بعد خواهد آمد ذوب میکنند و ظرف میسازند مثل اینکه در فرانسه بخواهند پول سیاه دوبل را بشکنند وظرف بسازند ، درصورتیکه آن کار برای ما صرف ندارد ، زیرا دو مسئله بیکدیگرشبیه نیستند . اسامی وقیمت چهارفقره مسکوك نقره که درایران رایج است ازاینقراراست : عباسی ـمحمودی‌ـشاهی‌ـبیستی ، امابیستی‌حالا خیلی کم است . مسکوك سیاه را غاز بکه میگویند ، غازبکه ساده دارند و غازبکه مضاعف (دوبل)

غازبکه ساده معادل‌است باپنج دینه(۱) ویك‌مای پول‌ما (فرانسه) .
غازبکه مضاعف مساویست بایازده دینه .
چهار غاربکه ساده بادومضاعف مساویست بایك بیستی .
ده غازبکه ساده با پنج مضاعف مساوی‌است به یکشاهی .
دوشاهی یك محمودیست دومحمودی یك عباسی .

(۱)ـ(دینه پول قدیم فرانسه است که دوازده عددآن یك سوبوده و ماده اشتقاقش ازلاتین دنیا روس‌است که‌دینارهم‌ازهمان مأخذاست . مای نصف دیناراست).

یك ریال یااکوی فرانسوی مساویست باسه‌عباسی‌ویك شاهی، یك‌اکو راکه شصت سوحساب کنیم یکعباسی هیجده سو و شش دینه میشوداگر بدقت موازنه شود سه عباسی‌ویکشاهی سه مای ازیك‌اکو زیادتراست .

تمام این مسکوکات نقره مدور هستند باستثنای بیستی که بیضی شکل است . همینطور غازبکه و غازبکه هم‌ازپول‌مسی‌ما که دوبل میگوئیم بزرگتر نیست اما کلفت تراست .

اماعلامات مسکوکات‌این پولهای نقره نه‌آرم (علامت) سلطنتی‌رامثل پولهای اروپادارد ونه صورت پادشاهرا.دریکطرف سکه‌اسم پادشاهی‌است که درعهد اوضرب شده وطرف دیگر اسم شهر وتاریخ هجرت محمد (ص).

در مسکوکات مس یکطرف شیری نقش شده است که خورشیدی در پشت دارد وطرف‌دیگر اسم شهری که در آنجاسکه شده‌است . درهرمزوسایر بنادر خلیج فارس مثل جزیرۀ بحرین که درآنجا صید وتجارت‌مروارید میشود اگرچه متعلق به پادشاه ایران هستند ودادوستد باعباسی میشود امامذاکره و وگفتگو همه‌از لارین است .

(لارین یکقسم پول قدیم بالسار وعربستان‌است که تاجزیرۀسیلان‌رواج دارد و این یکقسم پولیست که مفتول نقره که دولائی کرده اند بقطر یك‌قلم معمولی وطول ودوعرض انگشت و روی این مفتول نقره اسم آن امیری سکه شده‌است که درخاك اواین پول‌راضرب کرده اند هشت‌لارین یکطلا قیمت‌دارد وهشتاد لارین یکتومان‌است) .

طلا اسم پول معین مخصوصی نیست فقط اصطلاحی است میان تجار ،و مقصود ازیك طلا پنج عباسی است . یك تومان هم پول معینی نیست ، فقط یك حساب ومقداریست‌درمعاملات ، بطور کلی‌درایران حساب به تومان است وطلا اگرچه معمولا میگویند یك تومان مساویست باپانزده‌اکو اما بحساب صحیح یك تومان چهل شش‌لیورویك دینه‌ونیم است (یك‌لیور و دینه و نیم بیش از پانزده اکو میشود).

اما درخصوص‌اقسام‌پول طلا تجارغیرازدوکای هفده ایالت متحدۀ آلمان یاونیز پول طلای دیگر بطرف ایران نمیبرند ومجبوراند درورود بخاك‌ایران باپول‌مملکتی‌عوض کنند واگر کسی بتواند آنهارا بچابکی پنهان کند ومکشوف نشود بمردمان‌متفرقه بقیمت عالی ترمیتواند بفروشد ودروقت خروج از ایران

باید نشان بدهند که چه قسم پول طلا باخود بخارج میبرند ومأمورین شاه ازهر دکا یك شاهی دریافت میکنند ، گاهی هم زیادتر ؛ اما اگر کسی پول طلای خود را دروقت خروج ارائه ندهدو کشف بشود این فقره مثل سایر مال التجاره قاچاق نیست که به دوبرابر حق گمرك جریمه قناعت کنند بلکه تمام دوکای طلا ضبط میشود.

یك دوکا معمولا دواکو قیمت دارد که درایران ۲۹ شاهی میشود ، اما در ایران قیمت معین برای دوکا نیست ، باقتضای موقع ووقت زیادو کم میشود مثلا درفصل حرکت به هندوستان یاسفرمکه چون حمل دوکا سهل تراست قیمت آن ۲۷و۲۸ شاهی بلکه بیشتر بالامیرود .

این ملاحظات لازم ومهمی بود که درخصوص مسکوکات ایران برای مزید بصیرت خوانندگان ومسافرین واجب بود .

این بود شرح طرق مختلفه که از ایالات شمالی عثمانی از پاریس باصفهان میرود .

کتاب دوم

مسافرت ایران

شرح طرق مختلفهٔ که میتوان از ایالات جنوبی عثمانی وصحرای کبیر از پاریس باصفهان پای تخت ایران مسافرت نمود

فصل اول

شرح مسافرت ثانی مصنف از پاریس باصفهان که از کشتی نشستن در مارسیل به اسکندریه شروع میشود

سفر اول من بایران ازراه اسلامبول بایروان بود که شرح آنرا با تمام طرق دیگر که از آن خط جدامیشود درایالات شمالی عثمانی مفصلا بیان کردم . حالا باید ازایالات جنوبی عثمانی وصحرا سفری بکنیم که در آنجا امراءومشایخ بزرك عرب که بعضیها خیلی مقتدرهستند سکنی دارند؛ میان آنها اشخاصی یافت میشوند که تا ۳۰۰۰۰ سوارمسلح حاضردارند ومن خود با ۵ نفر ازاین امراء ملاقات کردم وهدایا وتعارفات کوچکیهم بآنها تقدیم نمودم وآنهاهم درعوض برای من برنج و گوسفند وانجیر وخرماوشربت آلات فرستادند که تانزدآنها بودم بحد وفور استعمال میگردم وهیچ وقت کسر نیاوردم وبهمه رفقاهم قسمتی میدادم زیرا که آن شربت هارا مدت طولانی نمیتوان نگاهداشت وممکن است خراب وفاسد شوند . در سفر دوم که درسنهٔ ۱٦۳۸ شروع کردم ازهمین راه صحرا بود که ازحلب باصفهان رفتم ، این سال برای ملت فرانسه سال باافتخاری بواسطهٔ تولد پادشاه (لوی ۱٤) بود که بشارت آنرا من باغلب بلاد عثمانی وهندوستان و ایران ودورترین نقاط دنیا که آنوقت میشد از خشکی مسافرت نمود رسانیدم ودر همه جاعیش وشادیها کرده شد ، چنانچه شرح آن در دنبالهٔ راپورت های من خواهدآمد ؛ اما قبل از آن باید بشرح کشتی سواری مارسیل بعزم اسکندریه که موضوع این فصل کتاب است بپردازم .

سیزدهم سپتامبر ۱٦۳۸ در مارسیل سوار یك کشتی هلاندی شدیم که دارای چهل و پنج عرابه توپ بود ، درجزایر درشرف کشیدن لنگر بودیم که از

طرف کنسولها حکمی به کاپیتان کشتی رسید که حرکت نکنند تا حکم مجدد برسد. فردای آن روز همان کنسولها اعلان تولد پاشاه را فرستادند، این خبر کشتی ما را از شادی ومسرت لبریز کرد همانطور که در کلیساهای مارسیل برای این بشارت نماز ودعا میخواندند ما هم بقدریکه مقدورمان بود در کشتی شرکت در این شادی نمودیم وهمه گونه در آن سهیم بودیم، بنابراین دوروز بعد از اعلان کنسولها حرکت کردیم وعلت توقف دو روز این بود که چون میدانستند ما از راه مالت عبور خواهیم کرد همهٔ کنسولها نامه‌هائی برای صاحب اختیار اعظم نوشته توسط کاپیتان همین کشتی فرستادند.

بحر پیمائی ما تا اسکندریه پیوسته با کمال وجد و شادی بعمل آمد فقط درروزهای اول به یك کشتی برخوردیم درمحاذی پیومبین (Piombin) که بنظرمی آمد خیال نزدیکی به کشتی مارادارد ملاحان ما فوراً حدس زدند که باید یك کشتی دزدان بربرستان باشد واشتباه هم نکرده بودند بادوربین آنهارا تشخیص دادند که بطرف ما میایند، در کشتی ما چند نفراز شوالیه های مالت بودند که از کاپیتان اجازه حاصل کرده سه تیرتوپ برای آن کشتی انداختند، او هم یك تیر توپ طرف ماانداخت وراه خودراپیش گرفت و رفت؛ همهٔ اهالی کشتی ما متغیرشدند که چرا نتوانستند بان کشتی دست بیابند خاصه شوالیه های مالت. اگرچه جمعی را دریا گرفته بود وناخوش بودند اماا گر بآن کشتی دست میافتند همه سالم میشدند؛ دردماغهٔ جنوبی جزیره کرس هم دو کشتی دیگردیدیم که تا کشتی مارا دیدند فرار کردند.

همینکه به مالت رسیدیم نامه های صاحب اختیار اعظم را فوراً بدست مسیو کلبرون که منصب کاپیتانی بنادرراداشت سپردند. این شخصی است که من وقتی از وینه باسلامبول مسافرت کردم دوازده روز درمالت نزداو توقف کردیم. برحسب رسم ومعمول کشتی رامرمت نمودیم که سریعتر حرکت نماید ودر آنجا قدری عیش واستراحت کردیم چون دراین جزیره مقدار کثیرحیرت انگیزی بلدرچین یافت میشود قریب دوهزارعدد از آنها گرفته دریك کالری کشتی ذخیره نمودیم اما بعداز دوسه روز پانصد ششصد عدد از آنهامردند، موشها و سایر حشرات که در کشتی لانه می کنند آنهارا کشته بودند.

از مالت بادبان بطرف لارنکا کشیدیم که یك سطحهٔ قشنگی است از جزیرهٔ قبرس بسمت مغرب فاماگوست که در آنجا ازخشگی یکروز راه‌مسافت

دارد وچون میخواستیم درسه ساعت بعد از نصف شب بساحل پیاده شویم شب بسیار تاریك بود غفلتاً بیك کشتی که بطرف مامیآمد برخوردیم ، طرفین از ترس تصادم بیك دیگر بنای فریاد کشیدن را گذاشتیم اما آن کشتی از پهلوی مارد شد و کاپیتان ما که خیال داشت بجانب آن شلیك بکند از اینخیال منصرف شد و دیگر کلمهٔ دراین خصوص حرف نزد .

صبح لنگر انداخته شد وما بخشگی پیاده شدیم از سطحهٔ لارنکا تا آن محلی که کنسولهای سه ملت فرانسه وانگلیس وهلاند منزل دارند یك نیم لیوی سنگین مسافت دارد ومنزل آنها دریك قریه بدی واقع شده است وحال اینکه خانهٔ گوچکی متعلق بکاپوسانهاداود که نمازخانهٔ قنسول فرانسه است وخانـهٔ دیگر متعلق بکشیشان ایتالیا است که تعلق وبستگی بحافظ بیت‌المقدس دارد. مادوروز بیشتر درلارنکا توقف نکردیم چون کاپیتان مادر آنجا کاری نداشت مگراینکه تحقیق نماید که‌مال‌التجارهٔ برای بار گیری درمراجعت اودارند یاخیر زیرا که معمولا درآنجا پنبهٔ رشته یا پنبهٔ نارشته تبدیل میکنند وپشمهای خشن برای تشك بآنجا حمل مینمایند .

از سه نفر کنسولی که همیشه باید درلارنکا مقیم باشد بیش ازدو نفرشان حاضر نبودند کنسول فرانسه بامورات کنسولگری هلاند هم که کنسولش غایب بود رسیدگی میکرد . درتمام بلاد مشرق زمین رسم است کنسول هرملتی که در محل مأموریت خود حاضر نباشد کنسول فرانسه بکارهای آن رسیدگی مینماید تااز طرف آن دولت کنسولی معین شود . دراینچند روزی که مادر آنجا توقف کردیم کنسولهای فرانسه‌وانگلیس بقدریکه مقدورشان بود باماخوشرفتاری نمودند ماهم درعوض پیوسته برای تولد پادشاه فرانسه اظهار شادی و مسرت کردیم .

ازلارنکا تانظررس سواحل شامات بادمساعد بوداما دراواخر قدری مخالفت کردوعوض اینکه مارا باسکندریه ببرد بطرف شمال انداخت، دوسه لیو بالاتر ازاسکندریه نزدیك شهری موسوم به پایاس درساحل سیلی سی درنیم لیو فاصله این شهردردریا تخته سنگ بزرگی واقع شده ومیان فاصله آن تخته سنگ و خشگی میدان بزرگی آب است واهالی را عقیده اینست که در آن نقطه نهنگ یونس را ازشکم‌خود بیرون انداخت ؛ اگرچه عقیده‌عامه براین‌است که‌این واقعه ر بندر یافه در فلسطین رویداده است. درطول این ساحل‌ازاسکندریه‌تاپایاس

وپائین ترراه بقدری تنك ودرفشار جبال واقع شده که در اغلب جاهااسب ها وشترها بایددستشانراتوی آب دریا بگذارند وبگذرندولزوماً باید برای‌رفتن ازسواحل شام باسلامبول ازهمین راه عبور نمایند. درمیانهٔ اسکندریه‌وپایاس بود که شوالیه پل در یك کشتی سیصد نفری نزدیك بود کاروانی که هرسال خراج مصررا باسلامبول حمل میکند دست بیابد ولی‌حالادیگر ازترس اهالی مالت از راه دریا خراج رانمیفرستند، آن شوالیه‌مردان‌خودرا از کشتی پیاده کرده درخشگی پنهان‌نموده بود،امااز بدبختی نقشهٔ اومکشوف شد و کاروان حامل خراج احتیاط خودرا بعمل آورد: ماهنوز نزدیك ساحل بودیم که‌دیدیم قایق کوچکی باپانزده شانزده نفر ترك رسیدند وآنها ازطرف فرمانده چهار کشتی روآمده بودند که‌از کاپیتان ما هدایای معمولی را مطالبه نمایند، آن کشتی هاهنوزدرپایاس لنگرانداخته ودرآنجا قورخانه پیاده کرده بودند که بطرف بغداد که خداوندگاراعظم درخیال محاصره آن بود حمل نمایند ،این رسم است وقتیکه کشتیهای‌خداوندگاراعظم‌دردریا بیك کشتی‌خارجه برمیخورند از آن کشتی‌هدیه ونیازی مطالبه‌میکنند که کاپیتان مجبوراست بزور یابدلخواه تقدیم نماید. وقتیکه پاشای دریا که‌امیرالبحر کبیرعثمانی‌است خودش‌در کشتی باشدآن کشتی که بااوتصادف کندبادوهزارا کوهم‌خلاص نمیشود، وقتیکه‌سفاین عثمانی‌ازاسلامبول برای دریانوردی حرکت‌میکنند کشتیهای‌فرنگیهااگر باخبر بشوند لازمهٔ سعی وکوشش‌را بعمل‌میآورند که ازملاقات آنها اجتناب نمایند؛ گاهی اتفاق‌افتاده که کشتیهای‌خارجه خواسته‌اند فرار کنند دچارمصایب‌شده‌اند مثلا یك روز دراثنائیکه بادقطع شد رسیدند بیك کشتی مارسیل که ازجلوآنها فرارمیکرد و کاپیتان ومحاسب آن کشتی‌راگرفته بقدری چوب زدند که‌بدنشان مجروح و کوبیده شد ونزدیك بود بمیرند واین‌عذاب‌سخت هم‌آنهارا از ادای مبلغی که ازآنهاخواسته بودند معاف نکرد، کاپیتان مایاازاین رسومات بیخبر بود یا طبعاًقدری حرارت درخون داشت واز نتیجهٔ اقدامات درحرکت خود فکر نکرد که نه‌تنها بکشتی اوبلکه بتمام فرنگیها عاید میشود، ازروی استهزاو تمسخر جواب آنهاراگفت که من‌غیراز کلوله‌توپ برای شما هدیه وتعارفی ندارم‌آن چند نفر باکمال خفت بطرف کشتی‌های خود باز گشتند. وبزودی‌ما را از تردید حدسی که زده بودیم که‌وحشیگری کاپیتن بلای بدی‌بسرما خواهد آورد خلاص کردند. دراثنائیکه ما ازعرض دریا میرفتیم‌ومنتظر بودیم که ببینیم

رفتار ترکها نسبت بما ازچه قرارخواهد بود یکمرتبه دیدیم کشتیهای آنها لنگر کشیده براه افتادند و بطرف جزیرهٔ روبرو برگشتند ، اما قبل ازاینکه دور بشوند یگ تیر توپ بطرف ما انداختند ، کاپیتن ماهم هرقدر مااصرار کردیم که به سکوت بگذراند نشنید و یك تیر توپ هم او برای آنها انداخت ، این فقره مارا بیشتر مقصر میکرد بجهة اینکه ترکها ادعاشان این است که وقتی چند کشتی جنگی آنها دردریا باشد و یك کشتی خارجه بنظررس آنها برسد حق نـدارد بطرف آنها برود مگر آنقدری که باد برحسب طبیعت آن‌را بسمت آنها براند تاچه رسد که خود نمائی وتیر توپ بیندازند و کنسولها وتجار حلب که‌در کشتی ما بودند کاپیتن راخیلی ملامت کردند و بسیاروحشت داشتند از اینکه کارصورت دیگر پیدا کند وحق هم داشتند اما بواسطهٔ خوش بختی بسکوت گذشت‌ودنبالش رانگرفتند .

همان‌روز حوالی غروب بادازطرف مغرب وشمال غربی برگشت ومـا بساحل مسطح اسکندریه و بفاصله یك ربع لیو ازخشگی رسیده لنگر انداختیم . موافق قرارداد میان عیسویهاوقیتکه کشتیهای اسکندریه یك کشتی ازدوردیدند وپرچم آن‌را شناختند کنسول آن‌ملتی که این کشتی متعلق باوست فوراً نامه بـه کنسول حلب مینویسد و بااینکه ازخشگی بااسب دوروز راه است درچهار پنج ساعت فاصله باو بوسیله کبوترهائی که برای این خدمت تربیت کرده‌اندمیرسانند که رقعه را ببال آنها بسته ومحض احتیاط هردفعه دو کبوتر روانه میکنند بادو نسخه ازآن رقعه که‌اگریکی ازآنها بواسطهٔ تاریکی‌هوایا جهة‌دیگر گم بشود وبمقصد نرسد چنانکه‌مکرر اتفاق افتاده آن‌دیگری‌خدمت خودرا انجام‌بدهد.

اسکندریه عبارت از مقدار کثیری خانه هـای کثیف بی ترتیب کـه یونانیها مسکن دارند وبرای ملاحان ومردمان پست میخانه و آرامگاه ترتیب داده اندزیرا که تجار و مردمان محترم میروند در خانهای ویس کنسولهای‌ملت خود منزل مینمایند .دوویس کنسولخانه بیشتر نیست‌یکی متعلق‌بفرانسه ودیگری بانگلیس ، ویس کنسول فرانسه بکارهای هلاندهم رسیدگی مینماید و هریك از آنها خانه ومنزل راحتی دارند ، این اشخاص مردمان منفعت دوستی هستند وبه پول بسیارمیل‌دارند واین شغل ویس کنسولی‌را برای این قبول میکنند که فایده ودخل خوب میبرند والاهوای اسکندریه وهمین طور هرمز بقدری بد و گرم‌است خاصه درتابستان که زندگانی درآنجا غیرممکن است واگر کسی از

مردن هم خلاص شود مبتلا بامراض خیلی سخت میشود ، فقط بواسطهٔ دخل گزاف است که این اشخاص تحمل میکنند و خود را بمخاطرات دچار می نمایند، اما اگر بنیه ومزاج کسی همراهی کند که سه چهار سال در آنجا بماند و بآب وهوای محل معتاد بشود درجای دیگر نمیتواند زندگی نماید و اگر بجای دیگر برود که خوش آب وهوا باشد زود تلف میشود . مسیو فلیپ ویس کنسول انگلیس تنها کسی است که بیست ودوسال دراسکندریه توقف کرد اما باید ملتفت بود که مزاجش خیلی سالم وهمیشه بشاش و بافرح وعیاش وخوش گذران بود واین بواسطهٔ بنیهٔ سالم وقوای او بود ، ولی همه این تفصیلات مانع نبود ازاینکه درهرعضوی ازاعضای بدنش چندین زخم وجراحت نداشته باشد وچیزی که خیلی دراین هوای بد کثیف مدخلیت دارد لجن زارها و گنداب هائیست که درجلگه‌های مجاور آن سواحل ازمشرق بجنوب امتداد پیدا میکنند . وقتی که شدت گرما بروز میکند اغلب اهالی اسکندریه بکوهستان مجاور در قریه ای که موسوم است به بلان میروند که آبهای خوب ومیوه های اعلی دارد ودر آنجا ایام تابستان را میگذرانند ، وقتی که همهمه طاعون درمیگیرد از حلب همه مردم بآن قریه میآیند وحال اینکه اهالی خود این قریه مبتلا به تبی میشوند که اثرش بچشم‌های آنها می‌ماند ، چشمشان را زرد وشکسته میکند و کمتر کسی ازاهالی قریه هست که باین درد مبتلا نشده باشد واین اثر مادام‌العمر در آنها باقی‌میماند .

نیم لیودور از اسکندریه طرف راست جاده بزرگ محاذی مرداب و لجن زاری که در آن دست ساحل واقعست برجی واقع شده که هنوز آرم وعلامت که فرواد و پویون در آن دیده میشود ؛ برحسب قاعده باید این برج را در آن نقطه برای منع آمد وشد از آن راه که دوطرفش بمرداب ولجن زار اتصال دارد بنا کرده باشند که درموقع عفونت خیلی خطرناك است .

از اسکندریه تا حلب بااسب بیشتر ازسه روز کوچك راه نیست واشخاصی که مال سواری خوب داشته باشند دوروزه هم میروند وفرنگیها مجاز نیستند پیاده بآنجا بروند واین خیلی غریب است امادلیلش اینست که به‌اختصار میگویم: قبل ازاین قدغن چون ازاسکندریه به حلب راه نزدیك بود ، بعضی ملاحان که سرمایهٔ مختصری داشتند مثلا بقدر یکصد اکو پیاده بطرف حلب میرفتند و سه روزه بامخارج کم بآنجا میآمدند و برای خود مال التجاره خریداری میکردند وچون شخصاً خرجی نداشتند چندان مقید ارزان خریدن امتعه نمیشدند وچهار پنج

درصد علاوه قیمت بر آنها نمودی نمیکرد، اما برای تجار بزرگ که بایستی مبالغ گزاف خرید نمایند صدی پنج تفاوت مبلغ گزافی میشد و باید این نکته را هم ملاحظه کرد، وقتی کشتی‌ها میرسند اول کسی که بواسطهٔ عجله یا بی اطلاعی متاعی‌را که یک اکو ارزش دارد دوشاهی بیشتر بخرد همان قیمت در سر آن جنس میماند وقیمت رسمی آن میشود، باینجهة تجار بزرگ که هر دفعه ده دوازده هزار اکو خرید میکردند صرفه وصلاح خودرا دراین دیدند که اسبابی فراهم کنند که ملاحان نتوانند زودتر رسیده نرخ اجناس را گران نمایند وهمین عادت در تمام هندوستان‌هم معمول‌است خصوصاً درمعادن الماس که شرحش‌را درجای خود ذکر خواهم کرد.

پس برای‌علاج این بی ترتیبی تجار اقداماتی کرده باین مقصود نائل‌شدند که قدغن‌شد بعداز این خارجی‌ها نتوانند پیاده از اسکندریه بحلب بروند ومجبورند که‌اسب کرایه کنند وشش پیاستر برای رفتن و شش پیاستر برای مراجعت کرایه بدهند، بطوریکه حالا مسافرت از اسکندریه تاحلب از کرایه و سایر مخارج کمترازسی پیاستر نمیشود وبرای بیچارهٔ ملاحی که یکصد اکوسرمایه داشته باشد صرف نمیکند وباید علاوه برمنفعتی که ممکن است بدست بیاورد مخارج بنماید.

معمولا مسافرین سه یاچهارروز دراسکندریه توقف مینمایند، هم برای رفع خستگی دریا وهم برای‌تهیه آذوقه وتدارکات‌مختصر بجهة مسافرت بحلب، زیرا باوجود منازل مرتب بین راه که هرچه هرشب لازم باشد بسهولت میتوان تحصیل کرد جان نثارهائیکه بامسافرین همراه هستند دوست دارند که ذخیرهٔ هم ازمأکول ومشروب برای عرض راه همراه مسافر باشد. در این ایام هم با ویس کنسول هاباز برای تولد پادشاه عیش وشادی را تجدید کردیم وآنهاهمه برقابت یکدیگرهمه قسم اسباب خوش گذرانی وا کل‌وشرب‌مارا فراهم کردند.

درخروج ازاسکندریه قریب دوساعت بایددرجلگهٔ راه پیمود تاپپای کوه بلندی موسوم به بلان رسید، وسط این کوه شکاف بزرگی‌دارد که‌محل عبور بادشمال‌شرقیست‌ووقتی که این‌باد میوزد اگرچه خیلی‌مطبوع‌و گوارا‌است اما شدت‌آن بطوری ساحل اسکندریه رابتزلزل میآورد که ممکن نیست‌هیچ کشتی‌درمحاذات‌آن مقاومت نماید. هر کشتی که درچنین موقع‌دو آن محل‌باشد فوراً لنگر کشیده عرض دریارا پیش میگیردوالاخطر غرق‌وهلاکت را در پیش دارد. تقریباً دربالای آن کوه کاروانسرائی بناشده است که باوجودخوبی بناو

وچشمه های متعدد اطراف آن تجار در آنجا توقف نمی کنند وقدری دورتر نزدیك یونانی که ایطالیائی حرف میزنند و برسم مملکت ازمردم خوب پذیرائی مینمایند میروند ، وقت رفتن یك اکو ازبابت قیمت غذائیکه صرف کرده اند باو میدهند، درسایر منازل نیز همین مبلغ معمول شده است یعنی خودفرنگیها این رسم را معمول کرده اند وحالادیگر تغییر پذیر نیست .

وقتی که از آن طرف کوه سرازیر میشوند در جنوب شرقی آن شهر آنتیوش پیدامیشود که روی آن بناشده است ، سابقاً راهرا ازوسط این شهر قرار میدادند اماچندسال است که جان نثارهای محلی نفری یك پیاستر برای عبور ازشهر مطالبه میکردند باینجهة این راهرا موقوف ومتروك داشتند . از وقتی که آن نهر معروف انتیوش که از دریا بشهر میاید وسفاین بتوسط آن داخل شهر میشدند از گل ولای تدریجاً انبار داشته وپر شده است این شهر دیگر در دنیا سروصدائی ندارد .

وقتی که بپای کوه میرسند درطرف شمال نیم لیودوراز جاده بزرك یك قصر وقلعهٔ دیده میشود که روی تپه منفردی بناشده است ، واز آنجا قسمتی از جلگه آنتیوش نمایان وپیداست که قریب پانزده لیو طول وسه لیو عرض دارد، یعنی از نقطهٔ که جادهٔ بزرك از آن میگذرد، وتقریباً در نیمه راه شوسه طویلی پیدا میشود که چندین پل درامتداد آن بناشده است بواسطهٔ نهرهائیکه باخط راه تقاطع مینمایند، واگر آن پلها نمی بودند بیرون رفتن از راه بسیار مشگل میشد . در سلطنت سلطان احمد چون بیشتر شهر بغداد و بصره سر بطغیان بر آورده خداوندگار اعظم را مجبور میکردند که آنهارا محاصره نماید صدر اعظم بساختن این راه شوسه وپلها اقدام نموده در کمتر از شش ماه آنهارا باتمام رسانید واین یکی از غرائب اعمال بشمار میرود ، این کار را برای اینکه توپخانه وقورخانه وآلات حرب را از رومانی ویونان بزودی برای محاصره کردن بغداد برساند کرده بود. قبل از ساختن این راه واتمام جاده این کار ازمشکلات لاینحل بود . درمنتهاالیه این راه شوسه پلی ساخته شده که خیلی ممتد ومحکم است واز زیر آن رودخانه عبورمیکند که باسایر انهاریکه درجلگه پیچ وخم میزنند مخلوط شده درسمت جنوب مردابی تشکیل میدهند که موسوم است بمرداب انتیوش ودخل زیاد از آن حاصل میشود بواسطهٔ صید ماهی آنکی (مارماهی) که ازدوماه قبل ازایام پرهیز شروع بصید آن میکنند تا ازروی فرصت بتوانند آنهارا برای موقع

چرهیز مالت وسیسیل وسایر نقاط ایطالیا حمل نمایند .

این جلگه پراست ازدرخت زیتون که بواسطهٔ صابون آن در حلب تجارت عمده میشود، این صابون را درحلب میسازند واز آنجا به مقدار کثیر به بین النهرین و کلده وایران وصحرای کبیر حمل مینمایند زیرا برای اعراب بهترین هدایا و تحف است وهمین طور از روغن زیتون هم بسیار خوشوقت ومحظوظ میشوند بمحض اینکه ظرفی ازاین روغن بر آنها عرضه بدارند سررا برهنه کرده سر و صورت وریش خودرا خوب چرب میکنند آنگاه چشمهای خودرا بطرف آسمان بر گردانیده بزبان خود میگویند الحمدلله و از این بابت بهیچ وجه عادت قدیم مشرق زمینی را ازدست نداده چنانچه درتاریخ مقدس مکرر ذکر آن شده است .

قریب یك لیو نیم آن طرف جلگه قطعه کوهی دیده میشود که در زیر آن مرداب عمیق کوچکی واقع شده که در آنجا مقدار کثیری ماهی صید میشود و این ماهی ها شبیه به ماهی باز بو (ریشدار) هستند من یکی از آنهارا باتفنك زدم وخیلی خوش طعمش یافتم امادر حلب اهمیتی بدان نمیدهند .

دوساعت بعد بیك رودخانه میرسند موسوم به عصرو را که باید باب زد وعبور کرد اما اگر اتفاقاً تازه باران آمده باشد باید صبر کرد و منتظر شد که سیلاب رد شود والاعبور ممکن نیست . درکنار رودخانه باید مکثی کرد و نهاوی خورد وباسبها خوراکی داد و بعد سوار شد وبقریهٔ کثیفی موسوم به شامکن که یك کاروانسرا دارد رفته وشب منزل نمود ؛ دراین قریه دهاتی ها بمسافرین غذا میدهند ولی اعم ازاینکه کسی چیزی بخورد یانخورد نفری یك پیاستر باید بدهد، بنا بررسمی که خود فرنگیها معمول کرده و اهالی آنرا برای خود حقی قرار داده اند .

از وقتی که ازجلگه آنتیوش مسافرین رد میشوند تاشامکن در تابستان یك قسم مگس درشت موذی درخطراه پیدامیشود که باسبها خیلی صدمه میزنند وحیوانها نمی توانند حرکت کنند ، سوار مجبوراست که متصل ازجاده خارج شده بطرف چپ وراست میان صحرا برود که آنجاها یك نوع علف کتان روئیده به بلندی صاغری اسب که مانع از گزیدن مگس هامیشود وسواررا کمتر خسته میکند.

از قریهٔ شامکن که خارج میشوند باید ۷ ساعت میان سنگلاخها راه پیود و ازنیمهٔ این راه خسته کنندهٔ ملالت انگیز دردوسه لیو اطراف چیزی دیده نمیشود مگرخرابه و آثار دیرهای قدیم وبعضی از آنها هنوز هم بحال سلامت بی عیب

مانده واز سنك تراشیده بناشده‌اند وقریب به نصف روز راه در طرف شمال دیرسنت‌سیمون‌شی لیت‌دیده میشود با بقیهٔ آثار آن‌ستون‌معروف نامی که‌هنوزسرپا ایستاده است ، فرنکیهائیکه به حلب میروند عمداً ازاین راه منحرف می شوند که بروندآن آثارا ببینند . چیزی که درمیان این خرابه ها وآثاراین دیر خیلی تعریف داشت ومایهٔ حیرت‌من شدآب آنبارهای آنجابود که‌همه‌را باسنك‌تراشیده طاق زده بودند ومرور ایام بهیچوجه بآنها آسیبی نرسانیده است.

ازشامکن بایه بقریه که موسوم به آدکاراست رفت وشام خورد و یك پیاستر معمولی‌را مثل‌منازل گذشته نیاز کرد . میان هریك‌از آن‌دهات‌تادیگری ۱۰ ساعت راه فاصله است اماازآدکار تاحلب سه ساعت بیشتر مسافت ندارد درآنجابمنزل کنسول‌فرانسه که آنوقت‌مسیو برمون بودواردشدیم فوراً گمرکچیها آمده بارهای مارا رسیدگی کردند .

پس از آن رفتیم به کسری یعنی صندوق خانه واین محلی‌است که غربا درآنجا بروزی نیم‌اکو ونوکرهاشان بربع‌اکو موظف میشوند وخیلی بقاعده ودرست‌باشخص رفتار میکنند همینکه درآنجا برقرار شدیم مردمان ملل دیگر بدیدن ما آمدند .

فصل دوم

(شرح شهر حلب که امروز کرسی و پای‌تخت شام است)

حلب یکی از معروفترین بلاد عثمانی ، هم ازحیث بزرگی وقشنگی‌وهم ازجهت‌هوای‌خوب ووفور انواع نعمت و تجارت عظیمی که تمام‌ملل‌دنیا در آنجا دارند میباشد ؛ در ۷۱ درجه و ۴۰ دقیقه طول و۳۶ درجه و ده دقیقه عرض ، در وسط اراضی خوب بالنسبه حاصلخیزی واقع شده است . من هرقدر جستجو و تحقیق کردم نتوانستم بفهمم که درایام‌قدیم بچه اسم نامیده میشد است: بعضی‌را عقیده این است که همان هی برا پولیس است و برخی میگویند براع است و عیسویهای سکنهٔ آنجا براین عقیدهٔ آخری هستند ، مورخین عرب که فتح آن‌را شرح داده‌اند فقط حلب میگویند بدون هیچ اسم دیگر و اینکه اعراب آنرا حلب بابای یك نقطه میگویند برای این است که در حروف تهجی عرب پای سه نقطه یافت نمیشود . این شهردرسنهٔ پانزده‌هجری مطابق۶۳۷ میلادی بدست اعراب درسلطنت هراکلیوس (هرقل) امپراطور قسطنطنیه فتح شد .

این شهر روی چهار تپه بناشده وقصروقلعهٔ درروی مرتفع‌ترین آنهاست که در وسط شهر است وبعضی جاهای قلعه را طاق زده اند ازترس اینکه‌خاك زود خراب نشود ، قلعه بزرك است وباید پانصد ششصد قدم محیط آن باشد ؛ حصار وبرجهای آن اگرچه‌ازسنگ بناشده‌استحکامی ندارد وبرای داخل‌شدن بقلعه یك دروازه ازطرف جنوب بدون پل متحرك دارد از روی‌طاقی که‌بعرض خندق زده شده باید گذشت وداخل قلعه شد ، خندق آن هم شش‌هفت توازعمق دارد (تواز واحد طول قدیمی است و تقریباً دومتر میباشد) که نصف آن پراز آب‌راکد غیرجاری‌است‌و نصف دیگر آن‌خشگ است‌ومطلقا نمیتوان آنرا‌یك قلعهٔ نظامی خوبی قلمداد کرد؛ آب خندق بتوسط نهری ازچشمه هـای شهر میآید وهمیشه قشون ساخلوی معتبردارد .

مساحت دور شهر بیش ازسه میل میشود که زیادتر از نصف آن بدون خندق است و آنچه هم خندق دارد عمقش بیش‌ازسه تواز نیست . دیوارو باروی شهر بقدر کفایت خوب است تمام ازسنگ‌ودر فاصله هفتاد یاهشتاد قدم‌برجهای مربع دارد که در فواصل آنهابرجهای کوچکتر بناشده‌است ، امااین دیوارها

درهمه جامساوی نیستند ، درچندین محل ارتفاع آن ازچهار نوار تجاوز نمیکند .
شهر ده دروازه بدون خندق و پل متحرك دارد ، در زیر یکی ازاین دروازها جائیست که ترکها از آن خیلی احترام میکنند و همیشه در آنجا چراغ روشن است و میگویند الیاس پیغمبر مدتی در آنجا منزل داشته است.

ازمیان شهر حلب هیچ رودخانهٔ عبور نمیکند فقط رود کوچکی درخارج شهر است که اعراب آن را کویسك مینامند اگرچه نهری بیش نیست امـا فواید بسیار از آن برمیگیرند بواسطه اینکه باهمان نهر تمام باغها رامشروب میسازند ومیوه های بسیار اعلی بحد افراط برمیدارند ، خصوصاً پسته که جنساً از پسته‌های اطراف قزوین هم درشت تر وهم خوشمزه تراست ، اما اگر درشهر حلب رودخانه نیست قنوات و آب انبارهای بسیاردارد که ازدولیو خارج شهرمیآیند .

بناهـای حلب چه ابنیهٔ عمومی وچه خصوصی ظاهرشان قشنگ وزیبا نیست هرچه زینت است ازداخل دارند : ازاره ها همه مرمر الوان ودیوارها از گل و بوته وخطوط طلااست . در داخل وخارج شهر قریب یکصد و بیست باب مسجد است که شش هفت باب از آن آنها خیلی عالی هستند و گنبد های قشنگ دارند وسه گنبد ازسرب پوشیده شده است. بزرگترین وعمده ترین مسجد یکی آنست است. که کلیسای عیسوی بوده و معتقدند که برای سنت هلن ساخته بودند. در یکی ازمحلات خارج شهر مسجدیست که آن هم کلیسا بوده ودر آنجا یك چیزدیدنی یافت میشود : درطرف راست درب مدخل سنگی باندازه سه چهار پای مربع بدیوار نصب شده که روی آن سنك بـر حسب طبیعت نقشی پیدا شده است در کمال صحت ودرستی وعبارت است ازیك ظرف مخصوص شراب مقدس که به فرانسه کالیس میگویند وروی دهان آن ظرف نان مقدس واقع شده که بفرانسه هستی مینامند ویك هلال ماه بالای نان مقدس پیداشده که نان را دربر گرفته ودوشاخ هلال متصل بدهان ظرف شراب مقدس شده است ، شخص اول تصور میکند که این سنگ را مثل موزائیك مصنوعی ساخته اند امامن باچند نفر فرانسوی دیگر پنهان از ترکها با آهنی آن را تراشیدیم و دیدیم بکلی طبیعی بود ؛ مـکرر قنسولهای فرنگی خواستند آن سنگ راخریداری نمایند وبعضی‌ها تا دو هزار اکو هم دادند اما حکام حلب ابداً راضی بفروش آن نشدند .(۱)

(۱) خوانندگان میدانند که هلال علامت دولت عثمانی بوده ودرآن زمان رهبری مسلمین رابعهده داشته است ومصنف خواسته است بیان کند که مسیحیت مطابق نقش آن سنك اسلام رادر خود تحلیل خواهد برد درصورتیکه عکس این موضوع هم صادق است درهر صورت هردو آنها درتعصبی خشك وعامیانه غوطه ورند .

در نیم لیو دوراز شهر تپه ودامنهٔ مصفائی دارد که گردش گاه و محل تفرج فرنگیها است . در آنجاغاری دیده میشود که ترکها میگویند علی (ع) چند روز در آنجا منزل داشته است وچون نقش دستی در سنگ جای گیر شده است میگویند جای دست و پنجه علی(ع) است که خواسته است یادگاروعلامتی از خوددر آن غار گذارده باشد .

درحلب دوسه مدرسه است اماشاگرد کم دارد وحال آنکه اشخاصی در آنجا برای معلمی اجیر هستند که صرف و نحوو فلسفه و مسائل مذهبی خودشان را تعلیم وتدریس می نمایند علومی که بیشتر معمول به آنها است همین‌ها هستند .

تمام کوچه‌های شهرحلب سنگفرش هستند مگر بازارهاو بازارها چنانچه پیش گفته‌ام آن کوچه هائی هستند که تجار واهل صنعت در آنجاد کان دارند . صنعت گران عمده که عددشان هم خیلی زیادتر است عملجات ابریشم بافو آنهائی‌هستند که ازپشم بز پارچه درست میکنند .

درشهر ومحلات خارج شهرقریب چهل کاروانسرا وپنجاه‌حمام عمومی زنانه ومردانه موجود است ، رفتن حمام برای زنها عیش ولذتی است ، تمام هفته‌را دراین دلخوشی میگذرانند که یك‌روزحمام بروند وعصرانه ببرند وبا یکدیگر تفریح نمایند .

محلات خارج شهر بزرگ و پرجمعیت هستند تقریباً همهٔ عیسویها در آنجا خانه وکلیسا دارند . درحلب چهار قسم عیسوی شرقی هست : (لوانتن) یونانی ، ارمنی ، ژاکوبیت یانصرانی ومارووینت : یونانیها عدهٔ نفوسشان پانزده شانزده هزار نفر است ویك آرشوك دارند و کلیساشان باسم و یادگار سنت ژرژ بناشده است . ارامنه یك اوك دارند که ورتابت مینامند و تقریباًدوازده هزار نفوس میشوند و کلیساشان باسم حضرت‌عذرااست . ژاکوبیت هاهم‌اوك دارندوعددشان‌از ده هزار نفر تجاوز نمی کند و کلیسای آنهاهم‌مثل ارامنه باسم حضرت عذرا است .

مارووینت ها تابع پاپ هستند وجمعیتشان بیش ازیکهزارو دویست نفر نیست و کلیساشان سنت الی است . کاتولیکهای رومن سه کلیسا دارند که در تحت اداره سه طبقه از کشیشان‌هستند کاپوسان . کازم دوشوسه وژزوئیت. قنسول فرانسه آن وقت یك کشیش کرولیه برای نماز خانه خود داشت. جمعیت

شهر حلب را کلیة با محلات خارج شهر تقریباً دویست و پنجاه هزار نفر میگویند.

درحلب از پارچه های ابریشمی وشالهای پشم بز تجارت بزرگی میشود ومخصوصاً مازو که بدون آن عمل دباغی مختل میماند خیلی طرف اهمیت و معامله بسیار است . صابون یك مال‌التجارهٔ بزرگیست و همچنین امتعه دیگر که موضوع تجارت بزرگی هستند . از همه جای دنیا با آنجا تجارت دارند غیر از ترك وعرب وایرانی وهندی همیشه درحلب عدهٔ کثیری از فرانسویها وانگلیسیها وایتالیائیها وهلاندیها بتجارت مشغول اند وهرملتی کنسولی دارد برای اینکه حقوق ومنافع آنهارا حفظ نمایند .

بطوری که بعضی ها نوشته‌اند که تجارت حلب بواسطهٔ رود فرات و دجله میشود ومال‌التجاره راازروی آب ببالا و پائین حمل میکنند نیست ، اگر این طور بود من از بغداد بحلب ازراه صحرا نمیآمدم و باز یکدفعه دیگر برای رفتن از حلب ببصره مجبور نمیشدم که صحرای کبیر را دور بزنم و بواسطه حادثهٔ که شرحش را بعد ذکر خواهم کرد شصت وپنج روز درراه نمی‌ماندم در روی فرات چندین آسیا ساخته شده که آب را برای آبیاری اراضی میکشند و باین جهة کشتی رانی درآن بسیار مشکل وخطرناك شده است .

بلی من اقرار میکنم که در ۱۶۳۸ وقتی که خداوندگاراعظم میخواست بابل را محاصره کند قسمتی از قشون عثمانی و قورخانه وادوات حرب را دیدم که از روی فرات عبور میکردند .

ولی درآن موقع تمام آسیاهارا خراب وموقوف کرده بودندولی بازحمت و مخارج گزاف ، اما در دجله کشتی رانی هیچ ممکن نیست مگر از بغداد تا بصره که باقایق های کوچك رفت و آمد میکنند ودروقت پائین آمدن معمولا نه یا ده‌روز درراه هستند وچیزیکه خیلی سبب ناراحتی آن‌راه است اینست که بهر قریه کوچك یا کوشك اعراب که میرسند باید مدتی معطل شد و توضیحات داد ووجهی‌هم تقدیم کرد . راست است که‌تجار موصل و بغداد وسایرین که‌از کلهره برای تجارت بصره میآیند مال التجارهٔ خودرا تابغداد از روی‌آب بالامیبرند اما چون باید قایق هارا آدم بکشد گاهی تاهفتاد روز درروی‌آب میمانند واز این قیاس باید فهمید که چه قدر وقت‌وپول باید صرف کرد که مال‌التجاره را از روی فرات تابیربرده که‌ازآنجا برای حلب بارگیری نمایند . اگر آن سدی که

در فاصله دوروزراه زیرموصل ازدجله میگذرد بسته نمیشد ممکن بود از بغداد تا موصل رفت اما این کار امکان ندارد بدلیلی که جای دیگر ذکرخواهم کرد .

اگر لوازم آسایش و تسهیل عبور از مرادسو ازهر جهة فراهم می شد (عثمانیها فرات را مرادسو میگویند) باز تجار از این راه مال التجاره حمل میکردند بجهة اینکه فصل مسافرت ازاین راه معمولا تابستان است ودر آن موقع امراء عرب که دیگر در صحرا برای مواشی خود مرتعی ندارند باایل وحشم آمده در سواحل فرات اردو میزنند وهر کدام بمیل خود هرقدر بخواهنداز تجار باج دریافت میدارند . من خودیکروز که ازبابل بحلب میآمدم تجربهٔ ازاین فقره حاصل نمودم : درتمام خط راه بیشتر ازیکی ازاین امرارا ملاقات نکردم واو برای هربار شتری چهل پیاستر ازتجارباج گرفت وبدتر ازآن اینکه مارا بیش از پنج هفته درآنجا نگاهداشت برای اینکه مردمش آذوقه ومأکولات بفروشند وپولی تحصیل نمایند . دفعه آخر که من ازصحراءبور میکردم بیکی ازاین امراء عرب بابرادرش برخوردیم وهردو خیلی جوان بودند وبرای این که بگذارند ما رد شویم دویست هزارپیاستر ازما خواستند که درعوض مسکوك لارن بما بدهند، لارن را بعد شرح خواهم داد که یك قسم پول مملکتی آنجا است . با وجـود انواع واقسام عذرو بهانه تجار که نمیتوانستند این مبلغ را باپول خود تطبیق نمایند مارامجبور کردند که ازآنها این پول رادریافت داریم وعوض بدهیم. بیجهة بیست ودو روزوقتمان بگفتکو و مجادله گذشت آخر مجبور بتسلیم شدیم زیرا که حق درمقابل زورقدر وقیمتی ندارد از این فقره میتوان وضع رفتارسایرامراء عرب را که گاهی خیلی سخت ترهستند قیاس نمود . گفتگوی تجارحلب کفایت کرد حالا ازترتیب حکومت آنجا مذاکره نمائیم .

حکومت حلب باپاشائیست که تمام ایالت از اسکندرونه تا فرات درزیر حکم اواست و استعداد مستحفظین او معمولا سیصد نفر است و چند سال است برتبه ومقام وزارت رسیده است، همچنین یك آقـا یا کاپیتان سواره دارد که در داخل وخـارج شهر چهارصد نفر تابین دراداره اوهستند وباز آقـای دیگری هست که هفتصد نفر جان نثار تابع دارد واختیار دروازه های شهر با اوست و شبها کلید های دروازه ها را نزداومیاورند واین آقا بهیچوجه زیر حکم پاشا نیست . ریاست وفرماندهی قلعه نظامی هم علیحده بایك رئیس است که مستقیماً از اسلامبول مأمور میشود ، او هم دویست نفر تفنگچی و تمام توپخانه را

درزیر حکم وفرمان خود دارد، عدد توپها بیست وپنج الی سی عرابه است که هشت عرابه بزرك وباقی کوچك هستند. آقا یا کاپیتانی دیگر هم متعلق بشهر است که سیصد نفر جمعیت واجزاء دارد. بعلاوه یك سوقباشی که بمنزلهٔ ملك التجار است ویك کشیکچی باشی که باصاحب منصبان خود درشهر ومحلات خارج شهر گردش میکند واجرای سیاست وقتلهائیکه بحکم پاشا میشود بعهدهٔ اوست.

برای امورحقوقی وجزائی وپلیس یکنفر قاضی هست که رئیس است ومعاونی ندارد تمام امورچه مسائل حقوقی وچه جزائی رابتنهائی محاکمه میکند، وقتی کسی را بقتل محکوم میکند اورا باصورت محاکمه نزد پاشا میفرستد و پاشا هرطورمیل خودش است رفتارمیکند. این قاضی تمام قباله واسنادعقدو نکاح وطلاق رابایدبنویسدو تمام معاملات بیع و شری باید درمحضر او بشود ودفترداران شرعی را برای همهٔ اصناف اوباید معین ومأمور نماید که سرکشی کنند و نگذارند کسبه واهل حرفه درکارخود تقلب نمایند، حفظ حقوق ومنافع خداوندگاراعظم بعهده یك دفتردار یاخزانه دار کل است که مباشرین ومحصلین مالیاتهای مختلفه درادارهٔ اوهستند.

اعمال مذهبی مربوط بمفتی است که رئیس ومفسر قانون میباشد چه از لحاظ عادت وچه درخصوص احکام شرعیه، درمیان عمال شرعی و قانونی یك شیخ هم دارند که راهنمای قانونی است و تکلیفش این است که اشخاص جدیدالاسلام رابه قوانین وعادات محمد(ص) تعلیم نماید.

درورودما بحلب اولین کوشش کنسول فرانسه این شد که مسرت وشادی خودرا درخصوص تولد پادشاه که ما برای او مژده آورده بودیم علناً اظهار بداردو برحسب عادت مملکت از پاشا اجازه خواست وپس از تحصیل اجازه ضیافت شایانی داد ومعتبرین ملل انگلیس وهلاند را دعوت کرد ودرآن مجلس چندین دفعه آتشبازی شد که متعاقب باهرشادی وعیشی که در آن مملکت مقدور وممکن بود گردید.

سه روز بعداز ورودمن بحلب خداوندگاراعظم سلطان مراد باین شهر وارد شد که بقشون خود که بغداد رامحاصره کرده بودند ملحق شود. ازشرح تشریفات وروداو خاطررامشغول نمیکنم زیرا که چیز فوق العادهٔ برای نوشتن نداشت فقط مطلبی راذکرمینمایم که خیلی غرابت داشت ومحل تعجب بود: نزدیك شهر حلب طرف مشرق خانه دراویش واقع است که سابقاً دیری متعلق بسلسله

سنت باذیل بوده است وهنوزهم آباد است وجلوهٔ دارد تمام تالارهـا واطاقهاو راهروها و گالریها ازسنگ مرمر هستند ، دراویشی که در آنجا منزل دارند بقدر نیم لیو باستقبال خداوندگار اعظم رفته ونقیبشان پیشاپیش وسایرین از عقب همین که بموکب خداوندکاری رسیدند بعداز تکریم وتعظیم وعرض احترامات جلواسب اوافتاده تاعمارت حکومتی حلب که نیمساعت راه بود پیوسته باکمال قوت خود بهوا پریده وچرخیده جستن جستن نمودند بطوری که دهانهای آنها کف کرده بود ومشاهده این حرکت چشم ناظرین راخیره نموده وموجب دوار سر میشدوازاین دراویش هستند که تادوساعت میتوانند همین طور چرخ بخورند وجستن نمایند وازاین حرکتی که مااورا جنون میخوانیم افتخارمیکنند .

دراثنائیکه خداوندگار در حلب بود پاشای مصرهم بادوهزار جان نثار رسید که بهتر ومنظم تر ازآن امکان نداشت زیرا ازحیث لباس وترتیب بسیار آراسته بودندلباس های همه ماهوت انگلیسی ، تکمه ها نقره کمربندهاوشمشیرها هم همه نقره وهیچ نقصی نداشتند ، خود پاشا بالباس ساده جلواین پیاده نظام حرکت میکرد ، اما هرقدر لباس خودش ساده بود زینت ویراق اسبش تجمل داشت و برای اینکه در نظر خـداوندگار اعظم جلوه نماید هیچ فروگـذار نکرده بود .

چند روز اقامت درحلب برای مسافرین لازم است چه برای انجام امورُ شخصی وچه برای انتظار جمع آوری قافله . اگر کسی نخواهد خود را بخطر تنها روی بیندازدو بایك نفرراهنماقدم براه بگذارد چنانچه من بیش از یکمرتبه این کاررا کرده ام. امـا هرقدر شخص درشهری باین بزرگی وقشنگی که بعداز اسلامبول وقاهره معتبرترین شهرهای مملکت عثمانی است توقف نماید دلتنکی حاصل نمیکنند وحق ندارد که ازملالت شکایت نماید ، ولی باید ناچارحرکت کرد و بطرف ایران رفت که من ازراههای مختلفه مکرررفته ام .

فصل سوم

شرح راههای مختلفه عموماً و راه صحرا خصوصاً که از حلب باصفهان میرود

از حلب باصفهان پنج راه عمده دارد که با آن دوراهی که از اناطولی باصفهان شرح دادم هفت خط میشود که از اسلامبول و ازمیر و حلب بایران میروند:

راه اول از حلب راه دست چپ طرف شمال، شرقی از دیار بکر و تبریز است. راه دویم جانب راست سمت مشرق در بین النهرین از موصل و همدان است. راه سیم طرف راست سمت جنوب شرقی از بغداد و کنگاور است. چهارم راهیست که بیشتر بسمت جنوب متمایل میشود از وسط صحرای کوچکی معمولا از آنا و بغداد و بصره میگذرد. و پنجمین از وسط صحرای کبیر که راه فوق العاده ایست که سالی یکمرتبه از آنجا عبور میشود، وقتی که تجار ترك ومصری برای خرید شتر به آنجا میروند ومن باید شرح این پنج خط راه را درفصول مختلفه این کتاب ذکر نمایم اما دراین فصل فقط بذکر راه صحرای کبیر میپردازم که در سفر دویم آسیا از آن خط عبور کردم:

کاروان ازاین خط نمیرود مگر وقتی که باران کامل باریده باشد و آب در آن راه صحرا یافت بشود و باران قطع نمیشود، مگر در ماه دسامبر وهمین ملاحظه سبب شد که من هفت هفته درحلب توقف کردم تا کاروان برای حرکت حاضر شود. دراین اثنا دستورالعمل داده بودم که تدارك آذوقهٔ مرا از برنج وروغن وپنیر و بادام وفندق وانجیر وانواع میوه های خشك ودودهٔ انباشتهٔ گوشت وخاویار وزبان گاو و گوشت خوك ببستند؛ اما گوشت خوگ را باید پنهان ودرخفا خورد بجهة اینکه درمذهب ترکها خوردن آن سخت ممنوع است واگر ببینند خیلی صدمه میزنند. همچنین چند مشك از شرابهای خوب پر کردند وروغن زیتون وصابون داهم فراموش نکردم که اعراب را از اهدای آن ممنون کنم زیرا که هیچ هدیه وتعارفی به آنها آنقدر لذت نمیدهد.

روز عید نوئل (میلادمسیح) کاروان از حلب حرکت کرد، امامن دوروز بعداز آنها براه افتادم زیرا که میدانستم سه چهارروز در محلی که تاحلب نصف روز راه است توقف خواهند کرد واغلب اعضای کاروان خصوصاً کاروانباشی درآنجا چادر زده بودند وبعلاوه مسیو دوبرمون کنسول فرانسه خواهش کرده

بود که دوروز هم نزد او بمانم ووقتیکه حرکت کردم دو نفر بدوی که از اهل مملکت هستند همراه‌من کرد که‌مرا بکاروان برسانند. شب سوار اسب‌شده براه افتادم واول طلوع آفتاب بکاروان ملحق شدم درصورتیکه درشرف حرکت و مشغول عیش وخوردن‌ونوشیدن بودند. این کاروان‌مرکب بوداز قریب ششصد شتر وچهارصد نفرمرد از آقا ونوکر فقط کاروانباشی سوار اسب بود زیرا برای تعیین محل اردو وآب بایستی جلو برود ودایم درتاخت و تاز باشد، سایرین همه سوار شتربودند بجهة اینکه درمسافرت ازصحرای کبیر عربستان گاهی سه‌منزل آب یافت نمیشود واسب نمیتواند مثل شتر تحمل عطش کرده طاقت بیاورد.

این که گفتم من سواراسب شده بکاروان ملحق گردیدم باید دانست که در تمام خاك عثمانی فقط دراسلامبول وازمیر وحلب محض رعایت تجارت و اغماض، فرنگیها اجازه دارند که اسب در طویله خود نگاه دارند و سوار آن بشوندخواه برای رفتن بشکار خواه بجهة کارهای شخصی واین اجازه وآزادی درحلب ازاسلامبول وازمیر هم بیشتر است، اما درشهرهای دیگر مثل دمشق و سعید و قاهره غیر از کنسولهای‌ملل که اشخاص رسمی هستند هیچ فرنگی‌جرأت نمیکنند سواراسب بشود وچون‌قاهره شهر بسیار بزرگیست درآنجا اجازه دارند که فقط یك‌الاغ نگاهدارند یا کرایه کرده سوارشوند زیرا که دراغلب معابر ومیدانها الاغ بسیار برای آسایش عمومی‌هست که کرایه میدهند.

روزدیگر اول طلوع‌فجر کاروان حرکت کرد مقارن‌ظهر رسیدیم بمحلی که‌درآنجاسه چاه بود، هریك بفاصله پانصد قدم‌دوراز یکدیگرو آب آنها بسیار تعریف داشت وچون دیگر آب خوبی تامدتها یافت نمیشد تمام مشگهای کاروان را پر کردند. چهار ساعت بعد ازظهر رسیدیم بجائی واردو زدیم که‌ابداً آب یافت نمیشد.

روز بعد نزدیك ظهر باز بدوچاه دیگر که‌آبشان هیچ خوب نبود رسیدیم‌فقط شترهارا ازآن‌آب دادند، آن روزرا فقط همان‌قدر راه رفتیم ودر همان جامنزل کردیم زیرا که میخواستند جهازهای شترهارا وارسی کنندو ببینند پشت حیوانهارا زخم نکرده باشند وبارها را سبك وسنگین نمایند که بشترها صدمه وارد نیاید. یك کشیش ازسلسلهٔ کارم دوشوسه ازاهل ناپل موسوم به پر کارلوس دراین کاروان بود که میرفت در بصره وایران وهندوستان به

کلیساهای سلسله خودشان سر کشی نماید. آن شتری که او سوار بود بسخت مجروح شده بود بجهة اینکه علاوه برخود کشیش که خیلی قطور و سنگین بود چند مشک شراب ومقداری هم آذوقهٔ محرمانه در توی کجاوه خود جای داده و بار بیچاره شتر را فوق الطاقه سنگین کرده بود. این کجاوه ها شبیه بقفسی که بطور نیم دایره روی آنهارا ازمشمع پوشانده وبرای خانمها پارچه های قشنگ وو پوش آنها میکنند هستند ودر زیر آنها یك قسم جعبه یادولا بچه دارد که بسته میشود واسبابهای خیلی لازم سفررا در آنجا میگذارند. دو لنگهٔ کجاوه را اهسم جفت کرده بدریك شتر میکنند ودرهریك از آنها یکنفر براحت میتواند بنشیند واگر یك لنگه کجاوه بیشتر نباشد بجای لنگه دیگر یك عدل بارتجارتی می بندند که دروزن با آن لنگه تعادل نماید چون شتر آن کشیش ازسنگینی بـار مجروح شده بود کاروانباشی با کمال ادب بـاو گفت محمولات زیادی رااز کجاوه خارج کرده بارشتر دیگر نماید آقای کشیش راضی نمیشد، هرقدر دلایل اقامه کردند وار اوتمنی وخواهش نمودند بخرجش نمیرفت تا اینکه فرط لجاجت او کاروان-باشی را متغیر ساخت وبنای تندی را گذارد و کشیش هم بغضب آمده تـهدید کرد که مراجعت بحلب نموده بـه کنسول شکایت نماید حقیقة هـم براه افتـاد اگر چه باو گفتند بمنزل نخواهـد رسید وخطرهـلاکت و کشته شدن درپیش خواهد داشت اعتنائی نکرد وپیاده بطرف حلب حرکت نمود؛ عربی ازاهل قافله از روی ترحم بتعاقب اورفت که مـراجعتش بدهد اما نتوانست باو برسد و از نظرش مفقود شد زیرا که ازشدت غضب آقای کشیش پروبال در آورده بود وباتمام قوا طیران مینمود بعداز یکساعت آن عرب مراجعت کرد بدون اینکه ازحال او برای ماخبری آورده باشد نزدیك غروب آفتاب دیدیم یکنفر پیاده وتنها ازطرف حلب میآیدوقتیکه نزدیك رسیدمعلوم شد آقای کشیش است که در راه حواسش بجا آمده ملتفت خطراتیکه مااورا متذکر شده بودیم شده وبهتر آن دیده بود که بکاروان رجعت نماید، اگرچه مسن بود امابرای اینگونه مسافرت هابنیه محکمی داشت. وقتیکه نزد من آمد چون مرااز خود دراین مبحث عالمتر تصور میکرد باوحالی کردم که حق بجانب کاروانباشی بود و کار برضایت طرفین اصلاح شد دراثنای سفر من هرخدمتی که درقدرت داشتم باین کشیش کردم واوهم بمن اظهار کمال اعتمادرامینمود در بصره یکساعت قیمتی ازمن خواست که گویامیخواست بامیر بصره هدیه بدهد ومن هم از اومضایقه نکردم. وعده کرد که قیمت آن رااز گفا

برای من بفرستند وحقیقة تخلف وقصور نکرد .

چون دوروز درصحرا راه پیمودیم قبل از آنکه دورتر برویم شرح آنرا مختصراً بیان خواهم کرد دردوسه لیو دوراز حلب صحرای کبیرشروع میشود که بعداز این بجای خانه فقط چادر باید دید . ازطرف جنوب شرقی درطول فرات دامنهٔ این صحرا تابصره امتداد می یابد تابساحل خلیج فارس برسد و ازطرف جنوب کشیده میشود تاسلسله کوهی که آنرا ازعربستان سنگلاخ وعربستان آباد منفصل وجدا مینماید . این صحرا تقریباً تمامش جلگه های شن زار است ،بعضی جاهاشن نرمتر ازجاهای دیگر است وتاباران نبارد وشن هاراسخت نکند عبور ازآن بسیاراشکال دارد . خیلی بندرت اتفاق میافتد که دراین صحراها تپه یا دره بنظر برسد تادرآنجا آبی یافت بشود یاتیغستان و گون زاری که بمصرف طبخ برنج برسد ، زیرا درتمام صحرا جنگل و بیشه وجود ندارد که از آنجا بتوان تحصیل هیزمی کرد و آن مقدار قلیل چوب وذغال هم که از حلب مقدور میشود که حمل نمایند بیش ازهشت تاده روز کفایت نمیکند . باید ملاحظه کرد که ازاین ششصد شتری که در کاروان فقط پنجاه شترمال التجاره حمل داشتند، ازقبیل ماهوت ضخیم و بیشتر پارچه های سیاه و آبی رنك که اعراب خیلی استعمال میکنند ، باقی شترها تمام آذوقه ومایحتاج زندگی بارشده بودند وبساز برای همچو سفری که عبور لاینقطع ازصحرائیست که بهیچوجه لوازم حفظ جان در آن یافت نمیشود زیاد نبود بلکه کم بود . درپانزده روز اول صحرا نوردی آب ندیدیم مگر یکدفعه دوروزاول و بعد هم گاهی هرسه روز فاصله یکمرتبه روز بیستم حرکت ازحلب کاروان رسید بسر دوچاه آب وهمانجا اردوزدیم . آب آن چاه ها خوب بود ، مسافرین خوشوقت شدند از اینکه آنجالباسهای چرك را بشویندو کاروانباشی خیال داشت در آنجادوسه روز اطراق کنیم،اماخبری که همانشب بما رسید مجبورمان کرد که قبل ازطلوع صبح حرکت نمائیم برای اینکه ازملاقات مضری اجتناب کرده باشیم . بمحض اینکه ترتیب طبخ غذای شب راادادیم چاپاری باسه نفرعرب جمازه سوار رسیدند ، آن چاپار مژده فتح بغدادرا بحلب وسایر شهرهای مملکت میبرد ، درسرچاه مکث کردند که شتران خودرا آب بدهند . کاروانباشی وبعضی از بزرگان قافله برای آنها قدری میوه خشك و چندتا انار بردند که خیلی باعث خشنودی آنها شد و محض دلسوزی ورأفت بما خبر دادند که چارپایان بنهٔ خداوندگاراعظم همه خسته و مانده شده اند واگر بما

مصادف شوند شترهای مارا خواهند گرفت و بما نصیحت کردند که بزودی از قلمرو شهر آما که درساحل فرات واقع است دور شویم و الاامیر آن ناحیه اگر خبردار شود میفرستد مارا توقیف می نماید. کاروانباشی ازشنیدن این خبر سه ساعت بعداز نصف شب کاروان راحرکت داد و راه سمت جنوب طرف راست را پیش گرفته خودرا بطرف مرکزصحرا رساندیم.

هشت روز بعد بسر سه چاه وچند خانه رسیدیم ودر آنجا خرما برای خریدن پیدا کردیم و بعضی ازمسافرین هم نان پختند. دوروزدر آنجااطراق کردیم که آب برداریم ومیخواستیم حرکت کنیم که ناگاه سه نفر سوارمسلح رسیدند و آنها ازطرف امیرآن ناحیه آمده بکاروانباشی حکم کردند که قافله راتوقف بدهد که امیرمیخواهدآنهارا ببیند، سه روز باکمال بی‌صبری منتظرمقدم امیر شدیم تابالاخره آمد. کاروانباشی بارعایت رسوم مملکت بسلام اورفت یعنی باتحف وهدایای‌معمولی یك توپ‌اطلس نیم توپ ماهوت ارغوانی با دودیگ خیلی بزرگ‌ازمس که مخصوص پختن پلواست واین دیگ‌هارا برای بصره میبرد این هدایا باید خیلی‌مطبوع طبع امیرواقع‌شده باشد بجهة اینکه‌نظیرآن‌دیگها درآشپزخانه خود اویافت نمیشد مع‌ذلك اظهار عدم رضایت کرد و گفت باین تعارفات قلیل قناعت نمیتواند کرد وعلاوه چهارصداکو پول نقدهم تقاضانمود، باین جهت هفت‌هشت روز دفاع کرده از ادای این مبلغ تحاشی وامتناع نمودیم بالاخره درمقابل زور باید تسلیم شد وجه رادرمیان قافله قسمت کرده‌هرکس چیزی بقدرقوهٔ خود داد تاچهارصداکو بامیرتقدیم کردیم، پس‌ازدریافت تنخواه بزرگان قافله را به پلو مهمان کرد وخرما وعسلی هم‌ضمیمه نمود ووقت حرکت هم پنج شش گوسفند پخته بکاروانیان انعام فرمود.

سه روز بعداز وادع بااین‌امیر رسیدیم بچند خانه که از آجر آفتاب پز بنا شده بودند و آنجا دوچاه آب دیدیم. درتمام صحرا خصوصاًدراین نواحی جنوبی بهیچوجه چوب برای‌سوخت یافت نمیشود، دربعضی‌جاهافقط بوته‌وگون هست که بمصرف طبخ برنج میرسدآب این چاه‌ها بقدری تلخ بود که شترها هم نتوانستند بخورند، باوجود این مامشگهاراجباراًپر کردیم زیرا که تماماًخالی شده‌بودند بخیال اینکه بوته و گونی پیدا کرده آب رابجوشانیم‌شاید تغییرطعم بدهد وبتوان برنج‌رابا‌آن طبخ نمود اما صحت‌این مثل‌را عیناً مشاهده کردیم که میگویند چیزی که خودش بهیچ نمی ارزد چیزدیگرخوبی‌از آن نمیتوان ترتیب

داد ، این آب ها یك بار سنگین بی مصرفی شدند هم برای شترها وهم بجهة آدمها. ازاین دوچاه که ابداً بکارما نخوردند گذشتیم تاشش روز دیگر آب ندیدیم. باسه روز گذشته و نه روز یکه سابقاً گفته بودم کـه شترهای مـا آب نخوردند ، هرچنداین حیوانهادرعطش خیلی طاقت دارند امادررنج وعذاب بودند ، همینطور آدمها نیزازعطش بیتاب شده بودند . بعدازنه روز بالاخره رسیدیم به ناحیهٔ تپه وماهورهای پست و بلندی داری که‌سه لیو امتداد آن بود، در آن میانه سه تپهٔ بودند که درپای هریك بر کهٔ آبی بزرك واقع شده بود، شترها که ازنیم لیوفاصله بوی آب حس کردند درحرکت سرعت داده بنای یورتمه رفتن را گذاردند که سبك دویدن آنها است و باجماع گله وار داخل بر که ها شدند وآب رافوراً غلیظ و گل آلود کردند که اگرمشگهار را از آن پـرمیکردیم همهٔ مشگها ضایع و خراب میشدند . بنابراین کاروانباشی و معتبرین قـافله مصمم شدند که سه روز درآنجا اطراق بشود تامسافرین لباسهاو پارچه های چرك خودرا بشویندوآب نیزصاف بشود که بتوانیم برای‌راه‌ذخیره برداریم و بعلاوه بسیارمحظوظ شدیم که دراطراف آن بر که‌ها ودامنهٔ آن تپه‌ها بوته و گون بسیار یافتیم که برنجها راطبخ کنیم ؛ باخودمان‌قدری کشمش‌وزردآلوی خشگ‌وبادام‌حضوراً بجوشانیم، بجهة اینکه وقتی از آن‌امیرعرب سواشدیم دراین نه روز غذا ومأکول گرمـی بدهان ما نرسیده بود . چیز دیگری که بیشتر مایه لذت وشادی بود پختن‌نان تازه بود که باتشریفاتی بعمل می آمد ، یك گودال گردی در زمین حفر میکنند بعمق یك پا ودائره دورش هم‌سه پا بیشتر نیست ، از آن بوته و گون ها در آن ریخته وآتش‌میکنند وروی آن ریك میریزند و بقدری آتش میدهند که ریگها سرخ و بدنه آن گودال خوب داغ‌میشود آن وقت یك پارچهٔ‌چرمی‌را که‌هم بمنزله میزاست وهم‌سفره پهن کرده آرد را روی آن‌خمیرمینمایند ، زیرا که در آن صحرا ظرف دیگری برای خمیر کردن بدست نمی آید، هـین که خمیر حاضرشد گودال راازریگ وخاکستر پاك میکنند وخمیررا در آن گودال ریخته ریگهای سرخ را دو باره روی آن بر گردانیده و بحال خود میگذارند که از شب تا صبح بهمان حرارت گودال وریگهای‌داغ پخته شود. نانی که از آن گودال بیرون‌میآیدخیلی خوشمزه وخوب میشود ، چیزی که هست بطول دوانگشت کلفتی آن و تقریبـاً ببزرگی نانهای قندی است که نانواهای ماشبهای عید برای‌خانه‌های‌مشتریهای محترم خودمیفرستند .

در این اوقاتیکه در کنار آن سه برکه اطراق داشتیم من تفریح میکردم و بشکار خرگوش و کبك که در آن محل بسیار داشت میپرداختم. بهترین خوراك‌هائیکه در تمام آن خط راه خوردیم همانهائی بود که از آن کبکها ترتیب دادیم. باید دانست درصحرا هرجا چوب برای سوخت پیدا بشود در کنار آب‌ها میتوان بعضی از حیوانات پیدا کرده عیش شکم را راه انداخت از قبیل آهو-خرگوش کبك، خاصه خرگوش که گاهی ازمیان دست وپای شترها میدوند وشتربانها باچوب دست آنهارا صید میکنند اما بدون سوخت شکار لذتی ندارد وفقط تفریحی بچشم میدهد ولی شکم از آن حظی نمیبرد.

شب حرکت مشکهارا از آب برکه‌ها که خوب صاف شده بود پر کردیم آب‌های برکه ها آب باران است که درماه اکتبر ونوامبر میبارد ودر گودالها و اراضی پست جمع شده تولید مردابهای بزرك میکنندولی دراول تابستان خشك میشود، اما کاروانباشی که دیدنه روزمابه بی آبی گذرانیدیم مصمم شد که خط حرکت را ازطرف جنوب تغییر داده مستقیماً خط جانب مشرق را پیش بگیرد واگرتا دو سه روزباز بآب نرسد راه را بسمت شمال شرقی منحرف نماید که خود را بفرات برساند، دوروز بعداز حرکت وتغییر خط راه ازمیان دوتپهٔ کوچك عبور کردیم که درآنجا باز برکهٔ بزرگی پرازآب یافت شد که در کنار آن دوعرب باعیال واطفالشان و گله‌زوگوسفند منزل کرده بودند ومیگفتند بطرف موصل میروند آنها بما راه خوبی نشان دادند که ازآب دچار عسرت نباشیم وحقیقتاً ازآن ببعد تارسیدیم به بصره هردویاسه روز یك مرتبه بآب میرسیدیم.

پنج روز بعد از آنکه ازآن دو خانوادهٔ عرب جداشدیم بقصر بزرك عالی رسیدیم که تمام آن ازآجر پخته بناشده بود چنین بنظرمیآمد که سابقاً در آن ناحیه کشت وزرع زیادمیشده است واین آجرهاازکاه پخته شده باشند، زیرا که از بیست لیو اطراف ابداً بوته وگون یایك پارچه چوب و جود نداردهر آجری نصف پاعرض وطول وشش اصبع قطر دارد. این عمارت مرکب است ازسه حیاط وهریك ازآنها دارای بناهای متعدداست که بطور طاقهای دوطبقه ساخته شده اند اگرچه این قصر وبنای بزرك هنوزسالم وبی‌عیب است اما کسی رآن سکنی ندارد واعراب جاهل عوام که بکلی ازسوابق ایام بی‌خبرند نتوانستند بمن بگویند که بانی آن که ودرچه عصر وزمان بوده است وهمچنین عجائب بسیار دیگررا که ازآنهاسئوال میکردم ومیل داشتم چیزی بفهمم وسبب اطلاع من

بشوند نمیتوانستند جواب بگویند. درجلو این عمارت یك دریاچه و قناتی دیده شد که خشك بود، کف آن قنات وطاق آن همه از آجر بود وعقیدهٔ اعراب این بود که این مجرائیست که برای آوردن آب از فرات ساخته‌شده بود، امامن‌دراین خصوص نمیتوانم رائی بدهم وعقیدهٔ اظهار بکنم ولی همین قدر تعجب مینمایم که چطورممکن است ازاین همه مسافت آب باین‌جا آورده باشند زیراکه از آن نقطه تارود فرات بیست‌لیومسافت دارد.

از این قصر راه شمال شرقی‌را پیش گرفته بعدازچهارروزراه رسیدیم بقصبهٔ کثیفی که سابقاً کوفه (!) نام‌داشته‌اماحالا بمشهد علی(ع) معروف‌است‌وقبر مطهرعلی(ع) دامادمحمد (ص) درآنجا میان مسجدی که چندان قشنگ نیست واقع شده است. معمولا چهار مشعل دراطراف آن میسوزد و چندین چراغ هم بالای قبر روشن است که ازسقف آویخته شده‌اند. اگر چه ایرانیهاعلی (ع) را خیلی محترم میشمارند اما ندرتاً بزیارت قبر اومیآیند زیرا که برای وصول به آن‌محل ناچار بایداز بغداد عبور نمایند وچون بغداد درتصرف خداوندگار اعظم‌است‌درآنجاازهریك زوار هشت‌پیاستر دریافت‌مینمایند واین فقره‌مخالف میل شاه عباس‌بود که رعایای‌او به ترکها باج بدهند، باین جهت توجه‌ایرانیها را اززیارت قبر علی(ع) بطرف مشهد معطوف کرد که‌درمیانهٔ راه‌تبریز بقندهار واقع‌شده‌است و برسلاطین‌اخلاف شاه عباس هم شاق وناگوار شد که به‌رعایای خود اجازهٔ رفتن بزیارت قبرامام‌خود علی(ع) رابدهند زیرا آن باجیراکه خداوندگارازرعایای آنهامیگرفت برای‌خود یك نوع‌خفت وتوهین میپنداشتند، علت اصلی که ایرانیها بزینت وتجملات‌این مسجد نپرداخته‌اند وخودشان هم کمتر بآنجا میروند اینست، علاوه‌بر آن مشعلها وچندچراغی که متصل درآنجا روشن است دونفرملا هم‌نشسته برسم معمول قرآن میخوانند. در این قصبه سه چهارچاه آب هست که آبشان تقریباً شوراست ونهرخشکی هم دیده میشود که میگویند شاه عباس حفر کرده بود تاآب فرات رابکوفه بیاورد. در این‌آبادی غیرازخرماوانگوروبادام که به قیمت گران بما میفروختند چیزدیگر پیدانکردیم، وقتی که‌زوار به آنجا میآیند که خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد وچیزی برای تغذیه پیدا نمیکنند شیخ دستور میدهد‌برنج‌را درآب ونمك‌جوشانیده قدری هم‌روغن روی‌آن‌نثارمیکنند ووقت ظهرمیان آنهاتقسیم‌می نمایندوچون‌درحوالی کوفه (!) ابداً مرتعی برای پرورش‌حشم‌وجود ندارد گوشت بهیچوجه پیدا نمیشود وبدتر

ازهمه اینکه چوب برای سوخت بهیچوجه بدست نمی آید ،

وقتی که از کوفه حرکت کردیم بعدازدوروز راه یك روز سه ساعت بظهر مانده دیدیم دو نفر جوان نجیب زادهٔ عرب رسیدند که یکدیگر را سلطان خطاب میکردند ، آنها دو برادر بودند یکی بسن سیزده سال ودیگری هفده و چون هنوز اردوی ما برقرار بود آمده نزدیك چادرهای ما چادرخودرا برپا کردند، چادرهای آنها ازماهوت ارغوانی اعلا ودارای اطاقهای متعدد بودند ویکی از آنهادرزیر پوش بزرك یك اطاق دیگری داشت که ازمخمل قرمز بود ویراقهای پهن نقره بآن دوخته بودند همینکه داخل چادر خود شدند کاروانباشی مارفت که با آنها سلامی بگوید منهم بااورفتم . چون شنیدند درقافله فرنگی همهست ازمن سئوال کردند که آیا تازهٔ دارم که بآنها بفروشم من جواب گفتم چیزیکه قابل ایشان باشد ندارم باور نکردندو بکاروانباشی حکم دادند که همهٔ صندوقهای مرا آورده درحضور ایشان باز کنند ، دروقت بار کردن صندوقها میرآخور یکی از آنها نزدیك ایستاده غدغن کرد که احدی از گماشتگان آنها نزدیك صندوقها نیایند که مبادا ازاسبابهای ماچیزی تلف ومفقود شود، راست است که شغل و حرفهٔ اعراب غالباً دزدی است اما مردمان صحیح و درست هم میان آنها مثل همهٔ ملل اروپائی یافت میشود . من یك نقاش جوانی همراه خود برده بودم که اوچند فقره پردههای صورت خوب ازدورنما وغیره داشت ازجمله چند صورت زنهای فواحش جمیله که نیم تنه ساختهشده بودند این دوآقای نجیب فقط بیست قطعه ازآن صورتهارا برداشتند که خیلی خوششان آمده بود منخواستم آنها را مجاناً بایشان تعارف بدهم اما آنها اصرار کردند که حتماً قیمت بدهند خاصه آن برادر کوچکتر که سخی طبع تر بنظرمیآمد ؛ من یك نفرجراح همراه داشتم که دندانهای آن برادر کوچکتررا که کثیف وخراب شده بودند پاك کردهوبسا سوهان تراشیده واین فقره بیشتر مایهٔ تفریح ومسرت خاطر اوشد ، دراین اثنا غذای آنهارا طبخ وحاضر کرده بودند برای کاروانباشی ومن وهمراهانم بهترین اغذیه خودرا فرستادند . کاروانباشی نیم توپ ماهوت ارغوانی ودوتوپ پارچه زری طلاونقره به آنها نیاز کرد ، بعدازصرف غذا که رفتیم با آنهاوداع نمائیم سلطان جوان نزدیك آمده به اصرار دوازده دوکاا ز بابت قیمت صورتها بمن دادوهمینکه برگشتم بمیان کاروان ومنزل خودمان دوجعبه خرمای بسیاراعلیهم برای من فرستادند که بعدازحرکت ازحلب من خرما به آن خوبی دیگر ندیده بودم.

نصف شب آن‌دو شاهزاده حرکت کرده ازسمت شمال راه‌فرات را پیش گرفتند ماهم اندك زمانی بعداز آنها براه افتادیم و ازهمان سمت فرات ولی ازجانب مشرق حرکت نمودیم . پس ازچهارروزراه پیمودن یکی ازبزرگترین امرای عربستان که ازسمت جنوب به شمال میآمد درراه باماتلاقی نمود ، این امیر شخصی بود بسن پنجاه سال خوش قیافه وخوش بنیه و صاحب بیست و پنج الی سی‌هزار سواربود ولی از قراریکه شنیدیم بقیهٔ سوارهای اوچندروز قبل جلورفته بودند وعجالتاً بیش‌ازدوهزار نفر همراه‌خود نداشت و درعقب این دوهزار نفر پنجاه شتر کجاوه‌های زنها بارشان بود، روپوش کجاوه‌ها همه‌ماهوت ارغوانی باریشه های‌ابریشمی بودند و از آن‌میان شش زوج کجاوه بر سایرین تفضل داشتند ، ریشه هـای‌روپوششان گلابتون بود واطرافشان راخواجه‌سرایان احاط، کرده بودند . اعراب درمسئله زنهاشان مثل تـرکها وایرانیها حسود و متعصب نیستند این کجاوه های حرمخانه راازطول خط کاروان ماعبوردادند بدون اینکه مثل ایران وعثمانی مارادور کنند یامجبورمان نمایندکه رو هارا برگردانیم . خلاصه دریك ربع‌لیودورتر درهمان‌جائیکه که سه چهار برکهٔ آب بود وماخیال داشتیم محض راحتی آنجااردو بزنیم آنهااردوزدند وما راازآن منزل خوب محروم نمودند . این امیرعدهٔ زیادی اسبهای خوب داشت ، بسیاری بازین ویراقهای مجلل قیمتی‌اما بعضی‌هم بدون زین و لجام بودندکه سوار با یك چوب نازکی بهر طرف که میخواست اسب راحرکت میداد ودرسر تاخت هم غیرازیال‌اسب دستگیرهٔ نداشت وهمان یال راچسبیده درشدت تاخت‌اسب را نگاه میداشت . بعضی از این اسب ها قیمتهای خیلی گزاف دارندچنانکه جای دیگر بشرح آن خواهم پرداخت وچیز قابل ملاحظه اینکه آنهـاراهرگز نعـل نمیکنند ومیتوانند بیست وچهارسـاعت آب نخورند ودرعطش تاب بیاورند . کاروانباشی ملتفت شدکه ازچنك یك همچو امیر مقتدری مفت نمیتوان در رفت پس‌بخیال هدیه ونیازی که بشود باوتقدیم کرد افتاد، یکی از تجار ازاسلامبول یکدست زین ویراق قشنك قیمتی آورده بود که قلتاق ورکاب ودهنهٔ آن تماماً بانقرهٔ کلفت سنگین زینت یافته وبعلاوه یك کیش (جای تیر) قلاب دوزی که‌پر ازتیر بود ویك‌سپر بسیاراعلا که همه‌روی‌هم‌رفته تاهزارودویست‌لیور قیمت‌داشتند؛ کاروانباشی یکتوپ ماهوت ارغوانی وچهار توپ زری طلا و ابریشم وشش

توپ زری نقره و ابریشم هم بر آنها افزوده نزد امیر فرستاد که باو پیش کش نمایند اما امیر از قبول آنها امتناع نمود و اظهار کرد که خیلی ممنون میشود اگر ما دویست هزار پیاستر به او داده در عوض مسکوك لادن دریافت نمائیم در صورتیکه برای ما تکلیف شاق نباشد زیرا که لادن در آن ممالکی که ما مسافرت میکنیم همه جا رایج است. چون این معاوضه همه فایده‌اش برای امیر بود و بجهة تجار هیچ صرفی نداشت بنای تحاشی و اشکالاترا گذارده سخت امتناع نمودند ولی بعد فکر کرده دیدیم این شخص قادر توانا میتواند همهٔ ما را اسیر بلکه هلاك نماید و مجبور اُمان آنرا گرفته قرار گذاردیم که نصف آنچه او خواسته بود بدهیم و خلاص شویم، اگرچه در اول اظهار کرده بود که هدیه و تعارف قبول نخواهد کرد ولی چون دید تمام آنچه را خواسته بود داده نشد زین و یراق و سایر هدایا راهم که اول برای او فرستاده شده بود تصرف کرد شاید اگر دویست هزار پیاستر را داده بودیم این اشیاء را رد میکرد، خلاصه دو روز طول کشید تا این پولها شمرده و با ترازو کشیده شدند و در این مدت امیر برای معتبرین قافله بقدر کفاف مأکولات و لوازم زندگی میفرستاد، وقتی هم که خواستیم حرکت کنیم دوازده زنبیل خرما و چهار شتر جوان که هر یك تا چهل اکو ارزش داشتند برای ما تعارف فرستاد.

پس از دو روز دیگر راه پیمائی بشیخی رسیدیم که درمیان اعراب رئیس قانون را باین اسم میخوانند که با کمال خوشحالی و سعادت قطعهٔ از عربستان را طی کرده بطرف مکه میرفت، دستگاه او مرکب بود از دوازده شتر. این شیخ شب را باما بسر برد و یکی از نوکرهای او که ده روز قبل از تیر تفنگی سخت مجروح شده بود جراحتش را جراح من مرحم گذاشت و بعضی دواها داد و شب او را در چادر منزل دادند بدین واسطه شیخ ازما فوق العاده رضایت حاصل کرده خشنود شد و شب برای ما مجموعهٔ بزرك پلو فرستاد وصبح هم وقت حرکت یك گوسفند نیاز کرد، کاروانباشی ماهم برای او چهار زرع ماهوت ارغوانی فرستاد.

روز بعد اتفاقی که قابل ذکر باشد روی نداد اما روز دیگر ش بیك امیر دیگر مصادف شدیم که بیست و پنجسال داشت از طرف فرات می آمد که به سمت عربستان آباد برود ؛ پانصد اسب سوار و سیصد شتر همراه داشت که شترها همه زن بارشان بود. فرستاد که از حال کاروان تحقیقات بعمل بیاورد همینکه فهمید فرنگیها هم در این قافله هستند و یکنفر جراح دارند از کاروانباشی خواهش کرد که قافله را ببرد در آن محلی که او اردو خواهد زد پیاده کند قبول اینخواهش

برای ما زحمتی نداشت ومارااز خط راهمان دور ومنحرف نمیکرد ، اگر چه ما خیال نداشتیم که آن‌روزرااینقدر راه برویم اما حسن اتفاق شدودر آن‌محلی که اومارادلالت کرد بهترین آبهای صحرای‌عربستان واقع شده بود. همینکه چادرامیر برپاشد جراح مرااحضار نمود من‌هم بااورفتم که ببینم تفصیل‌چیست و باجراح چه کاردارند : درروی بازوی چپ زخمی ببزرگی یك‌اکوداشت که هر سال‌درموقع معین‌عود میکردومدتی اورازحمت میدادو بازخشگ میشد پرسید که آیا این‌جراحت‌معالجه پذیرهست یاخیرجراح من گفت علاج آن‌محال نیست بشرط اینکه دواهای لازمهٔ اورابدست بیاورند وچون دوروز دیگر تابصره راه داشتیم گفت شاید آن دواها را دربصره بتوانم پیداکنم و اگر جراح گفته بود البته علاج میکنم وشرط داشتن دواهای لازمه راضمیمه نمیکرد جراح من ازدستم در میرفت وامیر بدون تعارف‌اورا همراه خودمیبرد وچنانچه‌فوراً گفت پانصد اکو باو بدهند که ادویهٔ لازمه را خریداری کند . من بتوسط جراح باو پیغام کردم که این‌دواهااینقدرهاقیمت ندارندا گر پیداکردیم قیمتش‌رامیدهیم بعدشما بما خواهید داد ، امیرازاین جواب بسیارخوشوقت شدوعربی‌ازخواص خودرا همراه ما به بصره فرستاد که دواهارا خریده باجراح بخدمت اومراجعت نماید عرب با ما به بصره آمدوسه روز هم‌در آنجاماند،ما برای‌اینکه خودرا بطورخوشی‌از چنك اوخلاص کنیم هرروز اورا برداشته همراه میبردیم به دکاکین‌دوافروشی و بعضی‌دواهائیکه یقین‌داشتیم‌در آنجاهایافت نمیشوداسم‌میبردیم ومیگفتند نداریم ماهم این مسئله را بهانه قراردادیم بعدازسه‌روزاورا بخدمت‌امیرپس فرستادیم وباکمال افسوس اظهار داشتیم چون دربصره‌این ادویه پیدانشد مراجعت جراح بی دوافایده ونتیجهٔ‌نداشت بالجمله روزبعدازجداشدن‌ازامیرمجروح بازتمام‌راه ما ازمیان‌صحرای غیرمسکون وخشگی‌بود ، اماروزدیگر که شصت وپنجم وروز آخرمسافرت مادرصحرای کبیرعربستان بوددربین‌راه دیوارهای‌بلند ودرطرفین جاده آثارابنیهٔ مخروبه و بقیه‌خانه های خرابه بنظر رسید که دلالت میکرد بر اینکه درقدیم شهر بزرگی بوده‌است .

بالاخره به‌بصره رسیدیم که شرح آنرا بضمیمه بغداد در موقعی که راه فرات‌را پیش‌خواهم گرفت برشتهٔ تحریرخواهم آورد. آن کشیش‌مسافر که دراول فصل ذکری‌ازاورفت مطلقاً راضی نمیشد که من بهرجا که میرسم جزدر منزل کشیشان سلسلهٔ کارم جای دیگری منزل نمایم ، بناچار سه روز درآنجا منزل

نموده پس از آن در شهر برای خود وهمراهانم خانه هائی گرفتم. از فردای ورود به بصره شروع کردیم بافرنگیهای مقیم آنجا تجدید عیش وشادی که در تمام بلادخط راه برای مژده تولد پادشاه فرانسه شروع واقدام شده بود. کشیشان کارم و کشیشان اگوستان بااینکه دستهٔ اول ایتالیائی ودستهٔ دوم پرتغالی بودند قصور نورزیدند از اینکه هر کدام علیحده در کلیسای خود برای این جشن به تلاوت قداس شریف وسایر مراسم شادی بپردازند و شب همهٔ ما باتفاق صرف شام نمودیم ، ولی کشیشان شرابهای اعلی داشتند که کشتی‌های پرتغالی از گوا برای آنها آورده بودند.

در ایام اقامت من در بصره که قریب سه هفته طول کشید سفیر کبیری ازطرف مغول کبیر (پادشاه هندوستان) بآنجا واردشده ، این شخص برای تهنیت فتح بغداد باسلامبول نزد خداوندگاراعظم رفته از آنجامراجعت کرده بود ؛ اعلیحضرت سلطان اسبهای خیلی خوب باوتعارف داده بود بعلاوه ساعتی که از روی صنعت کامل ساخته شده وقوطی آن‌تمام ازیاقوت وزمرد مرصع شده بود. چون سفیر کبیرهندوستان هنوزساعت ندیده بود خواست آنرا کوك کند ازطرف مخالف پیچ داد فنر آن پاره شده وچون‌این ساعت هدیه ویادگار خداوندگار اعظم بود فوق‌العاده‌مایه تالم خاطر سفیرشدوچون‌عقیدهٔ آنها اینستکه هرفرنگی ازتمام علوم بصیرت‌دارد فرستاد از کشیشهای کارم خواهش کرد که ساعت اورا اصلاح نمایند بجهة اینکه میترسید اگردرمراجعت بهندوستان آن ساعت رابی عیب بپادشاه خود نشان ندهد سرش درمعرض خطرخواهد بود ، کشیشان که سررشته ازساعت نداشتند ولی‌شنیده بودند که من از آن بی اطلاع نیستم ازمن تمنی وخواهش کردند که ساعت سفیررا تعمیر نموده رفع عیبش رابکنم‌وگفتند که اعتبارات سفیر بکار ایشان خواهد خورد. من همیشه به صنعت ساعت سازی بسیار شوق و میل داشتم ، واغلب اوقات یك ساعتی را باز کرده همهٔ چرخ و اسبابش را ازیکدیگر جدامینمودم‌ودوباره سوارمیکردم‌برای‌اینکه درممالکی که ساعت سازیافت نشود بتوانم رفع عیب‌ساعتهای خودم یا آنهائیرا که برای تعارف وبخشیدن همراه داشتم بنمایم ، بنابراین باکمال مساعدت‌بخواهش آن کشیشان کارم تسلیم شده یك فنر بساعت سفیر کبیر انداختم‌سفیر مطلع‌شدکه این کاررامن کرده ام اگرچه برای من کاربسیار سادهٔ مختصری بود اما برای سفیر فوق‌العاده دارای اهمیت شد وزیاده ازاندازه امتنان حاصل کرد وچون

شنیده بود که من خیال مسافرت ایران وهندوستان را دارم اصرارداشت که مرا همراه خود ببرد وقرارداد های خیلی آبرومند بمن تکلیف کرد ،اما من نمی - توانستم قبول کنم ، آن وقت مردم دروحشت بودند که مبادا خداوندگار اعظم بفتح وتسخیر بصره اقدام کند زیرا که اوهمیشه در نظرداشت که این‌شهرمتمول پرثروت راصاحب شود اماقبل‌ازاینکه بغداد رافتح نماید‌نمیتوانست باین مقصود نایل گردد . کشیشان کارم واکوستان ازمن خواهش کردند که ازسفیر کبیرتمنی کنم که یك‌امان‌نامهٔ ازصدراعظم عثمانی برای آنها تحصیل کند که اگرترکها بصره رافتح نمایند کلیسا وخانه آنهامحفوظ بماند. من‌هم مضایقه نکرده‌ازسفیر خواهش نمودم او هم‌نامهٔ بصدراعظم نوشت ومقصود کشیشان رابعمل آورد امـا خیال ترکهاصورت نگرفت بجهة اینکه شنیدند پادشاه ایران حرکت کرده‌پیش می‌آید وبعلاوه اینکه فصل بارندگی شروع میشد کـه جنگ و اردو کشی غیر ممکن بود تابحدی که هشتِ روز بعدازآن خداوندگاراعظم‌مجبورشدمحاصره را ازشهر بغداد بردارد .

ازخوبی اسبهای‌عربی درفوق اشاره‌کردم بعضی از آنها هست که قیمت خیلی گزاف برمیدارد چنانچه سفیر کبیر هندوستان چندرأس خریداری کرد که برای هریکی سه‌هزاروچهارهزار وشش‌هزاراکو پول داده بود(شش‌هزاراکو هیجده هزارفرانك حالیه میشود) ویکی‌ازآنها که خیلی اعلی‌بود تاهشت‌هزار اکوابتیاع میکرد بدادند، صاحب‌اسب میگفت ازده‌هزاراکو کمترنخواهد داد ، سفیر آن یکی رانخرید وپس‌داد . بعدازآنکه بمملکت خود مراجعت کرد وآن چند اسب را به‌مغل کبیرتقدیم نمود بسیار مستحسن واقع شدند . سفیر حـکایتاً نقل‌کرد که یك اسب دیگربود که از همهٔ آنها بهتر وقشنگ تربود اما صاحبش به هشت هزاراکو نداد وحتماً ده هزاراکو میخواست پادشاه هندوستان بسیار متغیر شد وبسفیر کبیر خودسخت‌ملامت‌کرد که برای‌یك‌تفاوت مختصرخریداری یك اسب را برای متمول‌ترین پادشاهان آسیا مضایقت کرده بودواورامغضوب کرد وبرای همیشه از حضورخود دور وبیکی ازبلاددوردست تبعید کرد و فوراً بـانگلیسهای مقیم بصره نوشت که‌آن‌اسب را خریداری کرده برای او بفوریت بفرستند پس‌ازآنکه‌قیمت اسب‌راداده‌وآنراخریده‌فرستادند‌بدبختانه در برامپور میانهٔ شهر صورت وآگره‌اسب تلف وسقط شد یابه واسطهٔ تغییرآب وهوایابه علت تغییر علوفه وخوراك ازمیان رفت .

این قسمت را تا فراموش نکرده‌ام باید بنویسم درمدتی که در بصره توقف داشتم دومرتبه ملخ به آنجا آمد و بقدری زیاد بود که شرح آنرا نمیتوانم داد، گو یا ابرسیاهی روی آسمان را پوشیده و هوارا بکلی تاریک کرده بود. هرسال معمولا چهار پنج مرتبه ملخ از بصره میگذرد و باد آنها را بآن طرف فرات برده درصحرا میریزد که همانجا تلف میشوند اگر این ملخها نگذرند ودرخاک کلده فرود بیایند بچهیوجه آبادی باقی نمیگذارند. درطول ساحل خلیج فارس ازاین ملخ ها بسیار است و دکاکین مخصوص هست که آنهارا با روغن سرخ کرده برمسافرین عرضه میدارند. وقتی کشتی‌ها واردهرمز میشوند درفصل ملخ درآنجا این دکانها فراوانند و بسیاری هستند که این خورش ملخ را دوست میدارند. یك روز محض کنجکاوی و تجسس یکی ازاین ملخ‌هارا که شش اصبع طول داشت شکمش‌راپاره کردم، هفده بچه ملخ درشکمش یافتم که‌همه حرکت میکردند، ازاین موضوع میتوان فهمید که‌این‌خزنده تاچه اندازه کثیرالولاده خاصه درممالك گرمسیراست.(۱)

اغلب‌اوقات ازهرمز کشتیهای‌متعدد پرازخرما برای بنادرخلیج فارس‌بار گیری‌میشود که دراین مکانها نه‌نان ونه برنج میخورند من با صاحب یکی از این کشتیها قراردادی بسته شرط کردم که کشتیرا بیش‌از نصف بار گیری نکنند زیرا که معمولا زیاد بارمیگیرند وهمینکه انقلابی‌دردریا پیداشد مجبور میشوند قسمتی ازمحمولات کشتی‌را بدریا بریزندتا باقی مانده‌راسالم بمنزل برسانند.

ازبصره تامصب رود فرات بیست محل آب شیرین شمرده میشود که همهٔ آنها را به برکهٔ بزرگی که‌درآنجاست داخل کرده حفظ مینمایند زیرا که در آن نواحی اراضی‌سخت ومحکم‌است وآب‌را نگاه میدارد. ما هفت روز تمام منتظر بادشدیم تابالاخره باد مساعدی وزیدن گرفت ودرچهل‌وهشت ساعت ما را به بندر ریك برد. برای‌رفتن‌بایران باید دراین بندرپیاده شد، مگر کسیکه بخواهد مستقیماً تاهرمز برود. در بندر ریك غیراز چهار پنج کلبه محقر ماهی گیران چیزی یافت نمیشودواین کلبه‌هاعبارت‌است ازدوپارچه‌چوب‌بست که ماهی گیران با خانواده خود زیرآن منزل میکنند؛ در این محل الاغ زیاد میاید که خرما بار بگیرند وچون‌اسب ویابو یافت نمیشد مجبورشدم برای‌خود وهمراهان وبارهایم ازآن الاغها کرایه نمایم.

---

(۱) تاحال‌شنیده نشده که ملخ‌بچه بزاید و نمیدانیم گفتار تاورنیه‌رابچه تعبیر کنیم درحالیکه همه میدانند که ملخ‌تخم میگذارد.

شش روز درراه بودیم تابکازرون رسیدیم ، این ناحیه تمامی کوهستان است ، بعضی قطعات بیشه وجنگل هم دارد ، امادر امتداد این راه قریه و کاروانسر ابداً یافت نمیشود ، هرشب باید چادرزد . بعضی جاهای این راه بسیار مصفا است ، از کنار چندین نهر آب باید گذشت وقمری در آنجا زیاد دیده میشود و من خیلی از آنها را شکار کردم ومقداری را بجای مرغ لای پلو گذاردیم ومقداری را هم بجای سیخ بتر که های درخت کشیده کباب کردیم زیرا سیخ نداشتیم ؛ برای آذوقه ذخیره خوبی از برنج وروغن و آرد داشتیم من هرشب دستورمیدادم نان تازه بسبك صحرا می پختند .

کازرون شهر کوچك بدبنائیست و کاروانسرای کثیفی دارد که مسافرین ابداً رغبت نمیکنند درآنجا منزل نمایند . از کازرون تاشیراز پنجروزراه است وتمام ازمیان کوه های سخت میگذرد واز بسیاری نقاط آن بدون همت علیقلی خان حاکم شیراز که شرح حالش را بعد خواهم گفت عبور غیرممکن بود ؛ این شخص درایران خیلی شهرت وهمهمه پیدا کرد ، اغلب نقاط این راه را ساخته و کوهرا تراشیده و بعضی جاها بواسطه یك پل دوقطعه کوه را بهم اتصال داده است که حالامیشود عبور کرد. دروسط این کوهها شکاف بزرگیست که بیك جلگه میرود که پانزده الی بیست لیو مساحت محیط آنست وسکنه آن تمام یهودی هستند و به بافتن پارچه های ابریشمین اشتغال دارندو برای ماشراب بسیارخوبی آوردند که من تا شیراز از آن ذخیره داشتم . در تمام این کوهستان ها مگر چادر ایلات وصاحبان رمه واحشام که تابستانها از گلده میآیند همچکس دیده نمیشود، وآنجا برای استنشاق هوای خنك وتحصیل مراتع سبز وافر آمده اند .

شرح شیرازرا وقتیکه براه ازاصفهان به هرمز رسیدیم بیان خواهم کرد دراین جا بههمین قدر اکتفا میکنم که بگویم بعدازآنکه چهارروزدرشیراز درمنزل کشیشان کارم توقف کردم اسب گرفته بطرف اصفهان حرکت نموده نه روزه بآنجا رسیدم . اراضی میان شیراز واصفهان مرکب از جلگه و کوهسار و قطعات مزروع وقطعات لم یزرع است . دوسه منزلی شیراز از کوه ماین عبور میشود ، ماین شهر کوچکی است وچیز قابل ذکری ندارد ، دومنزل بعداز آن بجلگهٔ ایـالت کوشکزار که ایلخی مادیانهای شاه ایران در آنجا است میرسند ، روز بعد به ایزدخاص رسیدیم آنجائیکه نانش بهتر ازهمه جای ایران است،چنانچه درجای دیگر هم گفته ام این جاشهر کوچکی است که روی قطعهٔ کوهی واقع شده و یك

کاروان‌سرای خیلی خوبی دارد ورودخانه کوچکی از پای شهر میگذرد و درهٔ وسیعی را که تمام زراعت گندم است مشروب مینماید و آن نان معروف از همین گندم پخته میشود.

ازایزدخاص سه‌روز باصفهان رسیدیم.(۱)

اول کاریکه کردم قلوب فرانسویهای خودمان را ازمژدهٔ تولد پادشاه پراز شادی ومسرت نمودم وهمه به‌اجماع رفتند وپادشاه ایران را ازاین واقعه آگاه کردند، آنوقت شاه‌ایران شاه صفی نوادهٔ شاه عباس کبیر بود، چون‌مقدم تمام فرنگیهائیکه بایران میآمدند گرامی بود محتاج نبودند که مثل‌خاك عثمانی برای جشن گرفتن اجازه تحصیل نمایند، چندنفر ارامنه که‌در فرانسه مسافرت کرده بودند درفراهم کردن اسباب جشن و شادی بافرانسویها کمك و شرکت نمودند، آتشبازیها کردند وچند روز مجامع عیش و شادی بطول آنجامید. پس از آن روزی که بملاقات شاه‌ایران رفتیم بمن گفت شنیدم برای‌پسری که خدا به پادشاه فرانسه داده است بسیارشادی کرده اید! دریادداشتهای هندوستان خود خواهم گفت که من این خبر خوش ومژدهٔ مهم‌راتا کجا بردم ودرهرایالت آن مملکت بزرگ بچه وضع و ترتیبی پذیرفته شد.

---

(۱) ازایزدخاص تا اصفهان دوازده منزل راه است و معلوم نیست مصنف چگونه دو روزه این‌راه راطی کرده است شاید فراموش کرده و یا در اصل کتاب اشتباهی رخ داده است.

فصل چهارم

شرح راه اصفهان از بین النهرین و آشور که راه سفر سوم مصنف است

من در ششم دسامبر ۱٦٤۳ از پاریس بعزم سفر سوم آسیا حرکت کرده به لیکورن رفتم و باسفاین هلاندی راه مشرق را پیش گرفتم. آن کشتی که من سوار بودم بیك کشتی جنگی بیشتر شباهت داشت تا بکشتی تجارتی وحامل سی و پنج عراده توپ بود؛ کاپیتان وتوپچی آن‌هم شخصاً بسیار رشیدودلیر بودند. از بغازمسین که چهارروزدر آنجامقابل شهر لنگر انداخته توقف کرده بودیم گذشتیم وازمرمره عبور کرده به‌اجماع وارددریای اژه شدیم در آنجا کشتیها شروع به جداشدن از یکدیگر کردند که هر کدام راهیرا که‌مقصودشان بود پیش بگیرند، آن کشتی که من در آن بودم مستقیماً سمت مشرق را در پیش گرفت که بطرف اسکندریه برود. تا آنوقت دریا نوردی ما بسیارمساعد بود. اما آنجا بواسطهٔ تصادف بیك کورسر در دماغهٔ شرقی جزیرهٔ کاندی چند ساعتی‌دوچار تأخیرشد. (کورسر کشتی دزدان دریائی رامینامند) تمام شب را باد مساعد داشتیم همین که روز شد ماخودرادریك‌لیومسافت آن کورسر یافتیم ، دریاساکت شده بودو کشتی کورسر بزرك بنظر میآمد وازقراریکه ما استنباط کردیم دارای چهل و پنج عراده توپ بود. یکمرتبه دوقایق بزرك توپخانهٔ بطرف ماراندند که بتیررس توپ بما نزدیك شوند ، ماهم که خودرا قوی تراز آنها تصور نمیکردیم کوشش مینمودیم که هرچه آنها جلوترمیایند خودرا عقب بکشیم اما هر قدر پارومیزدیم‌وهرقدر قایق توپخانه ماکه جلوتر رفته بود باتمام‌قواشلیك میکرد نمیتوانستیم راه زیادی به پیمائیم و کشتی‌های کورسر بیشترجلومیآمدند. بعداز یکساعت و نیم زحمت و کوشش همین که دیدند نزدیك تیررس توپهای‌مارسیدند ومتوجه خطر شدند بخیال عقب نشستن افتادند، اما توپچی‌ما که‌مدتی بود بدقت قراول میرفت چهارپنج تیر بطرف آنهاانداخت که یکی خورد باطاق کشتی و چند نفر از آنهارا هلاك کرد و آنها هم چند تیربطرف ماانداختند که از بالای سرما کمانه کرد وبما آسیبی نرسانید؛ دراین اثنایکی از ملاحان ما که بالای دکل دیدبانی‌میکرد فریاد برآورد که یك کشتی ازطرف جنوب میآید یکمرتبه دیدیم کورسرها بطرف آن کشتی برگشتند وما خوشحال شدیم‌بجهة‌اینکه عدد

آنها سیصدچهارصد نفر بود وهمه مسلح وجمعیت ماخیلی کم بود، آنها اگر بما نزدیك‌میشدند اسباب زحمت فراهم میآوردند و مامجبور میشدیم به کثرت عدد تسلیم‌شویم.

این بود سرگذشت بحر پیمائی ماازلیکورن تا اسکندریه که باخوشی وشادی بآنجا رسیدیم وازآنجااسب گرفته باآدمهای خود ازهمان راهی که سابق‌شرح داده ام بحلب رفتیم. دربیستم‌فوریه کاروان میخواست ازحلب‌حرکت کند ومن‌هم‌حاضر بحرکت‌شده بودم‌اما کشیشان کاپوسان باصرارازمن‌خواهش کردند که درمسافرت تاخیر کنم تادونفراز کشیشان سلسلهٔ آنها که بایستی همان چندروزازقاهره بیایندبرسند؛ چون‌اجزای قافله‌تقریباًهمه‌مسیحی بودند برای‌من آسان‌تر بود که آنهارا ازحرکت منع نمایم‌تااگراکثرشان ترك میشدند وچون کارناوال‌هم نزدیك‌بوداغلب آنها بدشان نمیامد که این ایام‌رادرحلب بگذرانند وقبل‌ازحرکت عیش کاملی بکنند.

آن دونفر کشیش کاپوسان هم روز یکشنبهٔ آخر ایام کارناوال به‌حلب واردشدند واین آخرین‌روزی‌است که‌قبل ازایام‌پرهیزارامنه گوشت میخورند؛ فردای آن‌روزراهم‌به آنها مهلت ومجال دادیم که کارهای خود رامرتب نمایند وروزسه‌شنبه باکاروان براه افتادیم، این‌کاروان مرکب بودازاسب و قاطر وعددشان بسیصد بالغ میشد.

٦ ماه مارس ١٦٤٤ از حلب باتفاق آن دو کشیش کاپوسان حرکت کردیم، یکی‌ازآنهاهنوز دراصفهان زنده است و پررفائیل نام دارد که مکرر ذکراوخواهدآمد ودیگری که‌پرعوض نام‌داشت درشهرصورت هندوستان وفات کرد ومن برای اودستوردادم قبری‌باسنك کتیبهٔ‌درست کردند. شخصی‌هم‌ازاهل ونیز‌درقافلهٔ ماموسوم به دمینگو دوسانکتیس بود که بعد شرح‌حال اورا بیان خواهم‌کرد که‌خالی ازمزه نخواهد بود.

ازحلب به‌بیر که بایدازفرات عبور کرد٤روز بااسب‌راه‌است وزمینهائی که ازآن میگذرندا‌غلب خوب وحاصلخیزاست وزراعت میکنند. شب را در آراه کوئی که قصبهٔ کوچکی با یك کاروانسرا است منزل کردیم.

روزهفتم باران شدیدی مارا مانع شد که ازراه معمولی برویم و بقصبهٔ تل‌بشار برسیم ناچار یك‌لیوراه رامنحرف کرده رفتیم، که‌درآنجا غاری که گنجایش سه هزاراسب راداشت بود؛ این غار اغلب آرامگاه بدویان وایلاتی

است که در آن حول وحوش بسبك اعراب زندگی میکنند ومنزل دیگری جز شکاف سنگها یا کلبه های موقتی ندارند . این غار تدریجاً حفر شده ودرمیان آن حجرات کوچکی دیده میشود که مثل اطاق کنده شده است . کاروانباشی ماازترس اینکه مبادادر آنجادام یا کمینگاهی باشد احتیاط بعمل آورده ازجلورفت که بدقت آنجا را وارسی نماید وچون غاررا خالی یافت مارا برده شب در آنجا منزل داد . صبح هشتم مارس دو باره همان راهی را که بواسطهٔ باران از آن دورافتاده بودیم پیش گرفته به مزارع که قریهٔ بدون کاروانسرائی است رفته ومنزل کردیم . دراین خط راه چیزیکه قابل ذکر باشد دیده نشد فقط میگویم که نزدیك غار که درمیان آن کوه واقع شده آبهای خوب یافت میشود وسابق بر این در آنجا قصر و قلعه بوده است که هنوز آثار آن هویدااست واز بالای کوه ازهرطرف تانظر کار میکند جلگه دیده میشود که بواسطهٔ نهرهائیکه ازفرات منشعب شده آبیاری و کشت وزرع میشوند . تمام نهرهائی هم که ازحلب تابیر دیده میشوند ازهمان شط فرات جداشده اند که آن صحرا رازراعت نمایند .

روز چهارم ازحلب که روز نهم مارس بود بکنار فرات رسیدیم ، چون بیر آن طرف رودخانه واقع شده وتمام مال‌التجاره را گاهی دریکروز نمیتوان بارگرفت ودر آن طرف رودخانه کاروانسرای بزرك محکمی است که درب مظبوطی دارد ، تجار ومال‌التجاره در آنجا منزل میکنند واگر آن کاروان‌سرا نمیشد ازشرارت وسرقت بدویها آسودگی نمیداشتند .

ازروی شط فرات بتوسط طراده های بزرك عبور میکنند وهمین که بآن طرف ساحل رسیدند رئیس گمرك بااجزای خود آمده بارهارا میشمارند واسامی تجارصاحبان آنهارا ثبت میکنند. قافله وارد شهر که بشکل آمفی تآتر در دامنهٔ کوه سختی بناشده نمیشود بلکه از کنار شهرازراه سخت بدی میروند در کاروانسرائی که بالای کوه واقع شده منزل مینمایند .خارج کاروانسرا دراطراف کوه چندین حجره ازسنگ تراشیده بیرون آورده‌اند ، هروقت کاروانسرا ازمسافر پر شود وجا کم بیاید در آن حجرات هم منزل میکنند. نزدیك غروب گمرکچی میآید وحقوق خودرا دریافت میدارد ، برای هربار یابو یاقاطر دو پیاستروحال آنکه بارقاطری خیلی زیادتر وسنگین‌تر ازباریابو است وبرای هرحیوانی که آذوقه باردارد نیم پیاستر حق اخذ مینماید ، اما برای چهارپایان سواری چه اسب چه قاطر چیزی مطالبه نمیکنند. بیر یا ریجون چنانچه خود اهالی مینامند شهر نسبةً بزرگیست

وچنانچه گفتم در دامنهٔ واقع شده پائین دامنه در کنار فرات قلعه و قصری بناشده ومینماید که بسیار قدیم است ، طول آن باندازهٔ نصف شهر اما عرضش خیلی کم است واستحکام ومحل دفاعی هم ندارد مگریك برج که روی رودخانه را دور میزند و به هشت یانه لولهٔ توپ مسلح است . در مرتفع ترین نقاط شهر قصری هست که حاکم در آنجا منزل دارد ، حاکم این شهر یك آقااست اما بعضی‌ها هم اورا پاشا خطاب میکنند ، قشون او عبارت از دویست جان نثار و چهارصد سپاهی است . شهر مثل اغلب شهرهای عثمانی بدساخت است امالوازم زندگانی ازهرقبیل فراوان است ، نان خوب شراب خوب میوه های اعلی واقسام ماهیهای خوب در آنجا فراوان است .

روزدهم مارس بعداز یازده ساعت راه در اراضی ابتدای بین النهرین که دردوساحل شط فرات ودجله امداددارد وحالادیار بکرمینامند داخل شدیم. شب بشارملی رسیدیم ، که قریه خوبیست ویك کاروانسرا باحمامهائی که در اطرافش ساخته شده دارد ، درفاصله دو تیررس تفنك کوه منفردی دیده میشود که بسایرجبال اتصال ندارد مثل منت مارتر نزدیك شهر پاریس ، اطراف آن کوه تمام جلگه است ، بالای قلهٔ آن یك قلعهٔ بناشده است که دویست نفر سپاهی در آنجا ساخلوهستند زیرا که اشرار اعراب گاهی ازفرات عبور کرده دراین نواحی تاخت وتاز مینمایند . درسنهٔ ۱۶۳۱ یکی ازصدراعظم های عثمانی که برای گرفتن بغداد رفته وبه مقصود نایل نشده بلکه بسیاری ازقشون خداوندگاررا هم بکشتن داده بود و ازجان خود میترسید که باسلامبول مراجعت نماید چون ازدوستی سربازان خود اطمینان داشت خیال کرده بود که دراین کوه پناه جسته درقلهٔ آن قلعهٔ بنانماید و ازخطراتیکه برای خود تصورمیکرد درامان ماند و جای شك و تردید هم نیست که اگر میتوانست این خیال را به انجام و قلعه را باتمام برساند صاحب بین النهرین میشد واسباب زحمت برای خداوندگار فراهم میکردزیرا که برای رفتن بحلب چه ازتبریز چه از موصل وچه از بغداد بایدناچار ازشارملی عبور کرد واین قلعه راملاقات نمود ومسافرینی که طالب آب و آذوقه باشند راه دیگری ندارند مگراینکه خود را به مخاطرهٔ عبور از صحرای کبیر بیندازند ، اماصدر اعظم بیچاره همین که قلعه را بارتفاع مدافعه رسانید واطراف کوه و کاروان سرارا با دیوار محکمی محصورساخت که بیست پاقطروسه تواز (شش ذرع) ارتفاع آن بوده که غفلتاً بتوسط همان اشخاصی که بیشتر طرف

وثوق واعتمادش بودند و خداوندگار آنهارا یا به تهدید یا بنوید فریفته بودخفه شد و کارش باتمام نرسید.

فردا که یازدهم مارس بود بعد از ده ساعت راه پیمودن بمنزل اورفا رسیدیم که در آنجا کاروان معمولا هشت تاده روز اطراق میکند، بجهة اینکه مکاریهائیکه قاطرویابو کرایه میدهند اغلب اهل این جاهستند وحالا که بخانه ووطن خوددرسیده اند هر کس کاری دارد که باید انجام بدهد. مادر کاروانسرائی که ازشهرسیصدچهارصد قدم فاصله دارددوسمت شمال واقع شده منزل کردیم. وقتی که جمعیت زیاد باشد میتوان درغار هائیکه نزدیك هستند بفراغت منزل نمود، گمرکچی فوراً میآید وبارهارامیشمارد اما باز نمیکند، اگر کسی کیسه یا جوال کوچك سربسته داشته باشد باید گمرك نصف باررا بدهدوالا باز میکنند، اگر شامل متاع تجارتی باشد گمرکش را دریافت میدارند.

اورفا شهر پای تخت بین النهرین است ومیگویند درهمان جائی بناشده که حضرت ابراهیم منزل داشته است واوس قدیم در آنجا واقع بوده است که بعقیدهٔ اهالی محل اقامت پادشاه آباکاروس بوده است وهنوز خرابه و آثار قصرسلطنتی در آنجا دیده میشود؛ میگویند ازقصر آن پادشاه فرستاد صورت حضرت مسیح را آورده مملکت وقشون خودرا براوعرضه داشت که اورادرمقابل یهودیها که میدانست دشمن اوهستند دفاع نمایند. در تواریخ ارامنه میگوید آباکاروس ازملت آنها بوده وآنها ازهمان وقت مسیحی شده اند و بتوسط حواری که حضرت مسیح بعداز زنده شدن خود برای آن پادشاه فرستاد غسل تعمید یافتند. آن قصر طوری خراب نشده که چیزی از آن پیدا نباشد، یك تالار بزرك وسه چهار اطاق قشنك وآثار نقاشی بسبك موزائیك هنوز در آن دیده میشود. من بواسطهٔ تجسس و کنجکاوی هرچه غرائب وآثارقابل تماشا دراین شهر بود همه رادیدم: اول مرا بردند بسر دریاچهٔ که مثل انبارماهی زنده میماند وسر چشمه آن در زیرمسجد عمدهٔ آن شهر که میگویند بافتخار حضرت ابراهیم بناشده واقع شده است، ارامنه آنجا میگویند درآن نقطه حضرت ابراهیم قبل ازآنکه مشغول قربان کردن پسرخود شود بزمین افتادو نماز کرد واززیرزانوی او دوچشمه آب جوشید که آب آن دریاچه ازهمان است، اطراف آن دریاچه تمام سنگ تراشیده است ودریاچه پراست ازماهی که انسانی راکه در کناره راه میرود تعاقب میکنند وبرای آنها خورده نان میاندازند و کسی جرأت ندارد

که به آن ماهیها متعرض بشود زیرا که ترکها آنهارا بسیار محترم میشمارند و ماهی ابراهیم مینامند واطراف آن دریاچه را بعرض بیست قدم فرشهای قشنگ میگسترند و آب آن دریاچه جاری و بهمه شهر متفرق میشود ، بعد برودخانه کوچکی که اززیر حصار شهر میگذرد میریزد ، اما آن غاری که آن دوچشمه از آن خارج میشود هیچ کس با کفش نمیتواند داخل آن بشود، هر که باشد در وقت دخول باید پا را برهنه نماید وفرنگیها خیلی باشکال وزحمت میتوانند داخل آن بشوند امامن با آن دو کشیش کاپوسان بهرقسم بود وسیله دخول بآنجارا پیدا کردیم و کنجکاوی برای من به قیمت شش پیاستر تمام شد . همچنین آن کلیسائی را که میگویند سنت آلکسیس هفده سال درزیر طاق درگاه آن بطور مجهول و پنهانی منزل کرده بود که ازشر اعادی ایمن باشد دیدم ، آن کلیسا دروسط قبرستانی واقع است که در بلندترین نقاط شهر است وارامنه آنرا متصرفند ، اما کلیسای عمدهٔ آنها دریکفر سخ و نیم دور از شهر است که سنت افرم اورا بنا کرده وقبر خوداوهم در آنجا است . کتاب انجیل بزرگی بخط ارمنی در آنجا دیدم ، قبر سنت افرم درمغارهٔ زیر کوه واقع شده که روی آن نمازخانهٔ کوچکی بنا کرده‌اند که همیشه سه چهار چراغ در آن روشن است وهفته‌ یکمرتبه قداس شریف آنجا تلاوت میشود . بعضی مغاره های دیگر هم دراطراف آن هست که قبور ارامنهٔ دیگر در آنها می باشد وبسیار قدیم هستند . شهر اورفا درسطحهٔ حاصلخیزی بنا شده که کشت وزرع در آن بسیار میشود وتاچشم کار میکند ازسمت مشرق امتداد یافته است ، باغهای قشنگ بسیار درنزدیك باروی شهر آباد شده ونهرهائیکه ازخارج ساخته‌اند آب بآنها میرسانند . شراب خوب هم در آنجا به عمل میآید ، وکلیهٔ ترتیب معاش وزندگانی دراورفا ازهمهٔ خاك عثمانی بهتر وفراوانتر است . درمدتیکه من مجبور به توقف دراورفا شده بودم هرروز در آنجا بشکار سار و دراج مشغول میشدم وکلیهٔ آن نواحی شکار بسیار دارد . دیوار وباروی شهر از تخته سنك است ودارای برجهای چند وسردیوار کنگره دارد واین فقره دلالت میکند که فرانسویها دربنای آن مداخله داشته اند ؛ اما داخلهٔ شهر عبارت است ازخانه های کوچك بدساخت که اغلب هم خراب شده است . اراضی مخروبه دراورفا بسیار دیده میشود وهمین سبب شده که شهر صورت صحرا را پیدا کرده‌است.

حکومت شهر باپاشائیست که بریکصدو پنجاه نفر جان نثار و ششصد نفر سباهی ریاست دارد . چون بوجود سوار بیش از پیاده محتاج است بواسطهٔ

اعرابیکه اغلب اوقات خاصه وقت درو در آن جلگه مشغول تاخت و تاز هستند . بالاخره اورفا یکی از آن سه شهریست که تیماج خوب به عمل میاورند چنانچه در کتاب اول درضمن شرح توکات بیان کردم واین بواسطهٔ آب این شهرهااست که برای عمل آوردن پوست اختصاصی دارد ؛ تیماج زرد دراورفا ، آبی در توکات ، قرمز در دیاربکر بهتراز تمام نقاط عثمانی ساخته میشود .

روز بیستم ماه مارس از اورفا حرکت کرده بعداز شش ساعت راه به قریه کثیف بدی که کاروانسرایش هم بکلی خراب شده بودرسیده اردوزدیم؛ این منزل امتیازی که دارد چشمه آب خوبیست ، دیگرهیچ ندارد وبرای خوردن هم چیزی پیدا نمیشود .

روز بیست و یکم نه ساعت راه رفتیم تا بمحلی که مغاره و حفره های متعدد داشت رسیدیم ، در آنجا اردوزدیم . این مغاره ها خیلی عمیق و درمدخل آنها غرفه ها مانند سوراخهائی بمثل اطاقهای کوچك هستند، ازقرارمعلوم سابقاً سکنه آن ناحیه دراین مغاره ها منزل کرده رمه وحشم خودرا در آنها جای میدادند . در گودال سنگها آب باران جمع شده بود . بقدر یك لیو تماماً از میان تخته سنگها بایستی عبور کرد و امکان نداشت که سوار اسب بتوان گذشت کار بسیارخطرناکی بود .

روز بیست و دوم بعداز یازده ساعت راه پیمائی باز بمغارهٔ که از پای آن رودخانه‌ای جاری بود رسیدیم و بآب زده ازرود گذشتیم وهمانجااردوزدیم. در طرفین مغاره های بزرك دیگری یافت میشود که مسافرین در آنجا ها منزل میکنند وسکنه آن ناحیه همه قسم لوازم زندگانی برای انسان و حیوان بآنجا میاورند . گمرکچی ها که درقلعه بفاصله دویاسه لیواز آن مغاره منزل دارند بآنجا آمده برای هربار قاطر یاپابو دوپیاستر و نیم حق گمرك دریافت می نمایند .

کیسه های مسافرین را هم باز کرده وارسی میکنند که مال التجاره پنهان نکرده باشند . دروسط راه امروز خرابه و آثار شهری دیده میشود که سکنه آن فرار کرده اند وبقدر یکربع ساعت ازمیان قبرهای سنگی باید عبور کرد که دروسط آن صلیبی نصب کرده اند که روی آن بخط ارمنی چیزی نوشته شده است .

روز بیست وسیم یازده ساعت راه پیمودیم و آمدیم درواداکاردن منزل

گردیم، که قصبهٔ بزرگی بوده امابکلی مخروبه شده وچیزی در آن نمانده مگر پل خیلی طولانی که ازسنگ وبسیار خوب ساخته شده است و بواسطه آن از یکرودخانه که درموقع طغیان خیلی عریض میشودعبور مینمایند. دهاتی‌های آنجا که منزلشان منحصر است به شکافهای سنگها برای مسافرین مرغ وروغن وپنیر وسایر ماکولات میآورند و به‌قیمت ارزان میفروشند.

روز بیست وچهارم نه ساعت راه رفتیم ودر قریه موسوم به کارا منزل گردیم که درروی تپه بناشده است. قافله در کاروانسرا منزل کرداما من‌وآن دو کشیش در خانه یك مسیحی منزل گرفتیم. سکنه تمام این قریه نصرانی هستند مگر چند خانوار ترك که بر آنها حکمرانی مینمایند، چون هنوز چند ساعتی از آفتاب باقی بود صاحب‌خانه مارا برد به کلیسا که‌درتابت مازون آنجا بود یعنی کشیش که برای کاری موقتاً بهاین قریه آمده بود؛ این جا کلیسای فقیری بود، چهار پارچه چوب بلند کرده یکدوپارچه تخته کثیف روی هم انداخته‌اسمش رامحراب گذارده بودند، هیچ زینتی جرئت نمیکنند بآنجا بیاورند حتی بعداز ختم نماز ودعا آن پارچه رنك شده بی‌قیمتی را هم که درآنجا میگسترند جمع کرده همراه میبرند بجهة اینکه اول ترکی که از آنجا میگذرد اگرهوا خوب نباشد درب کلیسارا کنده اسب خود رامیان کلیسا می بندد، محراب و منبر وهر چه بدستش بیاید میسوزاند واگر اتفاقاً اسبابی هم‌درآنجا بیابد میبرد.

از کلیسا که بیرون آمدیم کشیش مارا بیك خانه دهاتی که منزل‌داشت برد تا در آنجا صرف شام نمائیم اما اگر خودمان از خارج تهیه نکرده بودیم بایستی مثل‌ایام پرهیز بگذرانیم، خاصه شراب که فرستادیم ازقریه دیگری که‌تا آنجا یك لیو.فاصله داشت وسکنه آنهم نصرانی بودند آوردند.

درقریهٔ که مامنزل گردیم دریاچهٔ دیده شد که دور آن‌تمام‌سنك‌تراشیده بود که از کلیسا های مسیحی بیرون کشیده وازقبرهای آنها برداشته دراطراف دریاچه کار کرده بودند، درروی یکی از آن تخته سنگها هنوز خطش باقی بود وخواندیم که متعلق به قبر یك اصیل‌زادهٔ نرمان، کاپیتان پیاده نظام بود کشیش بما گفت که در تاریخ نوشته‌است وقتی که عیسویهاصاحب ومالك‌شامات بودند فرانسویها مدتها دراین نواحی اقامت داشتند واین ناحیه عبارت ازجلگه وسیعی است که قریب بیست لیوطول‌آن است و درهمه جای آن بخوبی‌میتوان زراعت کرد، اگرظلم ترکها وتاخت وتاز اعراب نمیشد ولی این‌دوفقره سبب

شده که بیچاره عیسویها در کمال عسرت وذلت زندگی میکنند .

روز بیست و پنجم بعد ازهشت ساعت راه بیك قریه موسوم به کوسه سر که درآنجا هیچ کاروانسرائی یافت نمیشود رسیده اردو زدیم . سه دیر بزرك بفاصله یك لیودوراز یکدیگر دراین ناحیه بوده که ترکهادوتای آنهارا خراب کرده فقط برجهای کلیسای آنرا باقی گذارده اند ولی سیمی تمام و بی‌عیب باقی است که آنرا مسجد کرده اند ، دراطراف آن دکاکین ساخته ودر وسط چشمه آب قشنگی دارد .

روز بیست و ششم درکوسه سر اطراق نمودیم برای این که حقوق گمرکی دیاربکررا که دردو روزراه فاصله واقع است دراینجا باید داد وآن عبارت از دو پیاستر وربعی برای‌هریك بار مال‌التجاره است .

مارون شهر کوچکی درروی کوهی است با حصار و باروی محکم‌ودر دولیو فاصلهٔ کوسه سرواقع است ، چشمهٔ آب خوبی دارد که از میان قلعه وقصر آن بیرون میآید ، این قلعه درسمت شمال روی یك بلندی بنا شده که بتمام شهر مشرف است . یك پاشا درآنجا حکومت میکند که دویست نفر سپاهی وچهارصد نفر جان‌نثار دارد . شهرمارون مسقط الرأس خانم‌ماآنسی جیوار ویازن‌اول‌پطردلوال است که بواسطهٔ مسافرتهای نامی‌خود معروف‌است ومن درسفر چهارم‌خود برای دیدن آنشهررفتم‌ودرمراجعت بکوسه سر گمرکچی هارا دیدم که بارهای مال‌التجاره راوارسی میکردند وهمینکه فهمیدندفرنگی دراین قافله‌هست هر نفری شش پیاستر سرانه‌ازمامطالبه‌نمودند اما بعدازتحاشی وامتناع مفصل وتهدیدهائی که اگر به همان حقوق معمولی گمرك اکتفا نکنند به اسلامبول وسفیر کبیرفرانسه شکایت خواهم‌نوشت وتجار ترك هم که درقافله بودند طرفداری ازما کردند ، بالاخره هر نفری سه‌ربع پیاسترداده ازشرآنها خلاص ودوباره باهم دوست شدیم وشب برای‌ما محرمانه شراب خوب فرستادند وخواهش کردند به احدی نشان ندهیم . قبل‌از حرکت‌از کوسه سر باید‌بگوئیم که قریه بزرگیست وسکنهٔ عمدهٔ‌آن مسیحی هستند ، ارامنه بزبان خود عبادت واعمال مذهبی را بجامیآورند و نصرانی‌ها بزبان کلدانی ، نصرانیها دو کتاب انجیل بزرك حجم‌دار به زبان کلدانی بمن نشان دادند که روی پوست گوساله نوشته شده و حروف بزرك اول آیات ازطلا ولاجورد بود و بنظر بسیار کهنه وقدیمی‌میآمد ، کشیش آنها میگفت یکی‌از آنها نهصد وسی‌وهفت‌سال است‌نوشته

شده ، اما تاریخ آن دیگری از سیصدوهفتاد و چهارسال قدیمتر نبود . همینکه نماز و آداب عبادت ختم میشود کتا بهارادر جعبه گذارده زیرزمین پنهان میکنند. من خواستم آن جلد کهنه تررا دویست پیاستر خریداری کنم اما جرأت نکردند بفروشند بجهة اینکه متعلق بکلیسا بود وحق نداشتند تصرف مالکانه در آن نمایند.

روز بیست وهفتم بعدازنه ساعت راه به قرا سرا که سابقاً شهر بزرگی بوده رسیدیم ومسلماً سکنهٔ آنهم مسیحی بودند بجهة اینکه شش هفت کلیسای خرابه در آنجا دیده میشد که برج وزنگهای ناقوس آنهـا هنوز سالم بـودند . این کلیسا ها بقدر کفایت دور ازیکدیگر بناشده اند ودرسمت شمالی یکی از آنها گالری قشنگی است که منتهی میشود بدرب کوچکی که از آن داخل یك راه پلهٔ میشوند که قریب یکصد پله و هریك ده اصبع ارتفاع دارد ، وقتی داخل قسمت پائین این کلیسا میشوند کلیسای بزرگتری بااطاق مرتفع تری دیده میشود کـه بنای آن بروی چندین مجردی استواراست واین بنا بطوری ازروی استادی و صنعت بناشده که درطبقهٔ زیر روشنائی بیشتر ازطبقهٔ بالا است ، امابواسطهٔ مرور ایام چندین پنجرهٔ آن باخاك پوشیده ومسدودشده است . محراب آنرا ازسنگ کوه بیرون آورده اند ودرطرف راست آن اطاقی دیده میشود که روشنائی آن بواسطه چند پنجره است که ازسنگ درآورده اند، بالای سردر کلیسای فوقانی یك تخته سنگ بزرك حجاری نصب شده که در روی آن حروفی چند منقوش است کـه نمیتوان فهمید چه خطی است وچه نوشته اند. درشمال همان کلیسا دو آب انبار بزرك درزیرزمین ساخته شده که هر کدام چهارصدو پنجاه قدم طول دارد ، بادو طاقی که روی چندین مجردی ایستاده وبرقرارشده اند ، هرسال آن آب انبارها را از آبیکه ازکوه مجاورسرازیر میشود ورودخانه تولید مینماید پر می کنند .

دریکربع لیودوراز این کلیسا هشتصد نهصد قدم میان کوه و سنك خاراسرازیر میرود که دردوطرف حجرات کوچك ازسنگ بیرون آورده اند ودر بالای هرحجره صلیبی حجاری شده ودرمیان هریك ازحجرات یك میزویك نیم تخت وجـائی شبیه بتخت خواب بطول قامت یك انسان ازسنگ حجاری کرده اند ودرمنتها الیه این خط حجرات تالار بزرگی نیز ازسنگ دیده میشود که دور تادوراز سنگ نیم تخت مانند صفه برای نشیمن تـراشیده شده است وسقف آن صاف ومسطح است نه بشکل طاق و گنبدواز وسط سقف سوراخی کنده شده است تابالای کوه وچون از آن سوراخ روشنائی بتالارداده نمیشود گمان میرود که آن سوراخ را

برای این ساخته اند که اگر درمیان تالار آتشی برای طبخ افروخته شود دودش از آنجا خارج گردد یا شاید برای بادگیر و جریان هوای خنك ساخته شده باشد چنانچه نظیر آنرا دردهات و آبادیهای سواحل خلیج فارس دیده ام ؛ بالای درب این مغارهٔ آخری درسنك تصویر آتشی راحجاری کرده‌اند که چند نفر آدم در میان شعله آتش نمایش میدهند . در بالای یکی ازمرتفعترین آن‌جبال قریه کثیفی واقع است که از آنجا برای قافله تحصیل آذوقه مینمایند ، اماقبل‌از آنکه کاروان برسد چندنفر از تجار جلومیروند و ازشبانان آن اطراف تحقیق مینمایند که در آن‌غارهادزدان مخفی نشده باشند زیرا که غالباً آن نقاط پناه‌گاه ومأمن‌دزدان است . در ۱۶۳۸ سلطان مراد که برای‌محاصرهٔ بغداد میرفت ازهمین مکان‌عبور کردهم برای تماشای آثار وخرابه های آنجا وهم برای خراب کردن‌قلعه که در دولیو فاصله قراسراواقع وهمیشه‌محل اختفا ومأمن دزدان بودوهمان وقت‌چهار منزل این راه را که پراز سنگ بود و اسباب زحمت عابرین میشد پاك کرده سنگهارا درفاصله های معین تل نمودند که برای نمایندگی جادهٔ بزرك علامت خوبی است وپل قشنگی هم برای عبور ازرودخانه بنا کرده وعبورخداوندگار ازاین ناحیه برای مسافرین خیلی مفید ومساعد اتفاق افتاد .

روز بیست‌وهشتم پس ازهشت‌ساعت‌طی‌طریق به نصیبین‌رسیدیم که‌سابقاً نیسی بیس میگفتند . درنزدیك جاده بمسافت دوسه‌ساعت‌راه یکقسم دیری‌واقع است که اطاق کوچکی است درمیان یك چهاردیواری ودرب مدخل آن‌بقدری کوتاه است که تقریباً باید بروی شکم افتادوداخل شد . من درسفر چهارم از همین راه تابه موصل رفتم ، چند نفر یهودی که در قافله مابودند بزیارت آن دیررفتند زیراکه بعقیدهٔ آنها الیاس پیغمبر در آنجا مدفون‌است. صحرائی که ازکوسه سرتانصیبین‌امتداد یافته بسیاروسیع‌است وروزاول‌درآنجا هیچ گیاهی دیده نمیشودمگرپیم پرنل که بوته آن بقدری کلفت میشود که یکپاونیم قطر پیدا میکند روزبعد تمام صحراپراست ازبرك بزرك سبزی که پیاز آن ببزرگی تخم غاز میشود . انواع گلهای زرد وقرمز وبنفش هم بااقسام مختلفه‌لالهٔ‌رنگارنك ونرگس ساده وفورداردد ؛ بطور کلی اراضی بین‌النهرین‌حاصلخیز نیست ، کمتر نقاطی‌یافت میشود که باقوت صنعت ونیروی دهقانی بتوان‌آبادومزروع کرد .

نصیبین تنها سایهٔ از نیسی بیس قدیم‌است که باقی‌مانده‌وحالا فقط قریه بزرگی محسوب میشود که سکنهٔ‌آن اغلب مسیحی ارمنی ونصرانی هستند .

کاروان مادر نیم لیو دوراز آبادی درمیان قبرستانی که متصل بکلیسای ارامنه است اردو زدند ، اول طلوع فجر صدای آواز بگوش من رسید ، برای تجسس برخاسته بکلیسا رفتم،دیدم یك کشیش ارمنی بالباس رسمی وعصای پیشوائی که ازچوب ساده بود باجمعی از کشیشان کوچك وجماعتی از ارامنه مشغول نماز جماعت وقداس شریف هستند . آن دونفر کشیش کاپوسان هم همراه من بودند همین که چشم آنها بفرنگی افتاد بعداز اتمام نماز نزدیك ما آمده بنای مهربانی را گذاردند وخواستند دیدنی های آن محل را بما نشان بدهند ، مارا درزیر کلیسا بردند ومقبرهٔ سن‌ژاك‌اسقف نصیبین را بمانشان دادند . درقبرستان آنها سنگی دیده شد که یك پا قطر وشش پاطول دارد ، روی آن چند شمع مومی و چند شمع پیه نصب کرده بودند ،معلوم شد که این بیچاره ها درموقعی که حاجتی دارند یادرناخوشی این شمعها را بطور نذر آورده روی آن سنگ روشن میکنند و عقیدشان این است که آن سنگ پایه مجسمهٔ یکی از مقدسین بوده است که اصل مجسمه راترکها شکسته وبرده‌اند وحالا همان‌احتراماتیرا که بایستی بآن مقدس بکنند باین سنگ مینمایند . درروی آن سنک عده‌ای ازحروف رومن هم دیده میشود اما قریب بمحوشدن است ونمیتوان چیزی از آن خط استنباط نمود که این مجسمه را بافتخار چه کسی نصب کرده بودند . درنیم‌لیو از نصیبین سمت مشرق رودخانه قشنگی میگذرد که برروی آن‌پل سنگی ساخته‌شده‌است . دربین راه آثار دیوارها وطاق بزرگی دیده میشود که دلالت میکند براینکه شهردرقدیم تاکنارآن رودخانه امتداد داشته است . در دوتیررس تفنگ دور ازپل تخته سنگ بزرگی دیده‌میشود که نصفش زیرخاك پنهان‌است‌وچند کلمه بخط لاتینی روی آن‌خوانده ومعلوم میشود که این‌سنگ روپوش قبریك‌جنرال قشونی بوده که‌اهل فرانسه بوده است امااسم جنرال معلوم نمیشود زیرا بمرور ایام محو شده است . همان کشیش میگفت سابقاً اعراب مر آمده شهر نصیبین رامحاصره کرده بودند ، یك شب غفلة قشونی ازمگس های کوچك پیداشدندو بطوری باسب وآدم صدمه زدند که مجبور شدند محاصره راترك کرده فرار نمایند ، ماسه روزدرآنجااطراق کرده آذوقهٔ تاموصل را که پنج منزل دور از نصیبین است تهیه نمودیم زیراکه تمام‌آن طول راه صحرای خالی از سکنه و آبادی است ، آب درآن خط یافت نمیشود مگردردوچاه آنهم بسیار بداست و گاهی بعضی شبانان بنظرمیرسند که درچادرمنزل دارند .

روز اول ماه آوریل از نصیبین حرکت کرده بعداز یازده ساعت راه رسیدیم بکنار نهر آبی اردوزدیم شبانانی آمده برای ما مرغ آوردند.

روزدویم ده ساعت پشت اسب بودیم تا رسیدیم بقریه خرابهٔ که هیچ خوردنی در آنجا یافت نمیشود ناچارهمانجامنزل کردیم.

روز سیم بعد از سیزده ساعت راه پیمودن رسیدیم نزدیك چشمه کثیفی منزل کردیم که آب آن فقط برای اسبها خوب بود.

روزچهارم بعداز ده ساعت راه رسیدیم نزدیك رودخانهٔ که آثار پل خرابه وقلعهٔ مخروبه دیده میشد وهمانجا اردوزدیم.

روز پنجم بایستی پانزده ساعت راه رفت تارسید بموصل که نزدیك شهر نینوای قدیم واقع است. موصل شهری است که ازخارج قشنگ بنظر می آید ودیوار و باروی سنگی دارد اما داخل آن تقریباً تمام مخروبه است، چیزی ندارد مگر بازارهای کوچك کثیف ویك قلعه وقصری که درساحل دجله بناشده ومحل اقامت پاشااست. خلاصه هیچ چیز دیدنی در موصل یافت نمیشود واهمیت آن فقط برای عبور تجاراست خصوصاً اعراب واکراد که در آشور قدیم که حالاالمعروف بکردستان است سکنی دارند وزراعت زیاد وتجارت بزرگی ازمازودرآنجا میشود. درشهر موصل چهارقسم سکنهٔ مسیحی منزل دارند یونانی ارمنی نصرانی ماروینت. کاپوسانها در کناردجله خانهٔ کوچکی داشتند، چون به خیال توسعهٔ آن افتاده بودند پاشاقدری خسارت بآنها وارد آورد، آنها هم بکلی آن خانه را ترك کردند. شهرموصل بواسطهٔ یك پاشا حکومت میشود که دوهزارنفر استعدادقشونی دارد، نصف جان نثار و نصف سپاهی. دو کاروانسرای کثیف بیشتر ندارد وچون هردوی آنها پرازجمعیت شده بودمن دستوردادم چادرم رادر میدان اغذیه فروشی روبروی کاروانسرازدند و آنجامنزل کردیم. کاروانباشی ما که موسوم بخواجه صفر وازملت ارامنه است وتولدش در اصفهان شده چون مکرر بموصل رفته بود وباصاحب کاروانسرا آشنائی داشت دواطاق در کاروانسرا برای خوددست و پا کرد، چون میل نداشت که مثل ما چادر بزند برای اینکه شبها مجبور بکشیك کشیدن وپاسبانی امتعه خود نباشد.

اماروز بعد پشیمان شدزیرا در آنجائی که امنیت کامل تصورمیکردند برخلاف هیچ امنیت نیافت، بااین که شبها کاروانسرارادر نهایت استحکام میبندند، مابا کمال چابکی وطراری دست برد کاملی بکاروانباشی واردآمد. چون بیش

ازدوسه روز خیال نداشت در آنجاتوقف نماید بارهای مال التجاره خود را پهلوی حجره‌اش روی‌هم چید امامتلتفت نبود که یکطرف کاروانسرا بحصارشهر اتصال دارد . شب چند نفرازدزدان عمداً داخل کاروانسراشده همانجاخوابیدند ومیان آن همه جمعیت خیلی مشگل است که دزدرا ازاهل قافله تمیز وتشخیص داد، نصف شب همدستان این‌دزدهاازدیوار باروی شهر بالا آمده از بالای دیوارطنابی که قلابی بسرش بسته شده بود بپائین آویختند، عده‌ای که در کاروانسرا بودند چند بار بطناب بسته بالا دادند وبالائیها بارهارا باز کرده هرچه بهتر و نفیس تر بودازمیان آنهاسوا کرده بیرون کشیدند وچیزعمده که سرقت کردند بسته های پوست خز بود وازده هزار اکوخز معادل یکهزاراکوسرقت کردند ؛ چهار لنگه باررابالا کشیده بودند که پنجمین رها شد و باصدای مهیبی بپائین افتاد ، یکی‌از نوکرهای کاروانباشی بیدارشد و کاروانسراراازفریادهای دزدپر کرد، همه‌مردم بیدار شده بطرف اسلحه خود دویدند ماهم که بیرون کاروانسراازین چادر بودیم چند تیر طپانچه وتفنگ خالی کردیم . صدای تفنگ وهمهمه بگوش پاشارسید ، باچند نفرجان‌نثار بیرون‌آمد وهمینکه فهمید قال ومقال‌ازکدام طرف است بما پیغام‌فرستاد که تیراندازی‌راموقوف کنیم که اینک خود او بکمک خواهد رسید .

پاشاآمد وهرچه آن‌شب وروز بعد تفحص وتحقیقات بعمل‌آوردند اثری ازدزد واموال مسروقه بدست نیامد .ازقرار معلوم پاشاهم بسهم وقسمت خوداز آن اسباب های مسروقه نایل شد یابواسطه همدستی که قبل ازوقت بادزدها داشته یا بجهت اغماض وچشم پوشی که بعداز انکشاف در باره آنها معمول ومنظور کرده است .

قبل‌ازآنکه برای دیدن نینوای قدیم ازرودخانه عبور نمائیم باید شرح رودخانه فرات ودجله واختلافات مجاری‌وآبهای آنهارابطور کلی آنچه‌دیده‌ام بیان نمایم . آب شط فرات بنظرمن قرمز وبطی‌الجریان تر ازدجله آمد ،آب دجله مثل رودخـانه لوار فرانسه سفید رنگ است .

طول جریان فرات نسبت بدجله امتداد بیشتری دارد ودر کتاب‌اول‌شرح سرچشمه های آنرا ذکر کردم ودردنباله روزنامه خود بازمکرر موقع خواهم یافت که ازوضع این دورودعظیم مفصل تربیان نمایم .

عجالةً‌ازروی‌دجله بوسیله پل قایقی عبور کرده میروم که آثارحزن‌انگیز

وخرابه های شهر یراتماشا کنم که درسوابق ایام دارای اشتهار عظیم بوده و حالا هیچیك از آثار عظمت وجلالت سابق اوباقی نمانده است .

نینوا که درساحل دست چپ دجله سمت آشور بناشده بود حالا بجز آثار بی ترتیب دیوارهای کهنهٔ که تقریباً بقدر یك لیو درطول رودخانه امتداد یافته اند نیست ؛ مقدار کثیری طاق های سرداب وزیرزمین غیرمسکون درآنجاها دیده میشود که معلوم نیست زیر آن طاقها منزل اهالی بوده یا بالای آنها، مرتبه‌های فوقانی هم ساخته شده بود که بعد خراب شده ، چنانچه درخاك عثمانی در اغلب دهات دیده میشوند که باینصورت ساخته شده اند. درنیم لیو دورتر ازدجله تپه کوچکی دیده میشود که چند خانه دراطراف ومسجد قشنگی روی آن ساخته شده واعتقاد اهالی این است که یوحنای نبی درآنجا مدفون است وبقدری آن مقام را محترم میشمارند که هیچ مسیحی را نمیگذارند بآنجا داخل بشود ، مگر خیلی محرمانه و بادادن تنخواه ومنت زیاد. من باآن دو کشیش کاپوسان بهمین ترتیب بآنجا داخل شدیم ولی بایستی منتظر شب بشویم که درتاریکی کسی مارا نشناسد ودروقت دخول هم مجبوراً برسم مملکت کفشهامانرا کندیم وپابرهنه داخل شدیم . دروسط مسجد قبری دیده میشود که روی آن ازیك قالی ایرانی ابریشمی ونقره باف پوشیده شده ودرچهار گوشه قبر چهار شمعدان برنجی با چهارشمع مومی گذارده بودند ، بعلاوه چندین چراغ وتخم های شترمرغ که ازسقف آویخته بود . جماعتی ازاعراب هم درخـارج مسجد دیده شدند ، دونفر درویش هم درداخل مسجد مشغول تلاوت قرآن بودند .

درخارج شهرموصل باندازه یك تیر رس تفنك سمت شمال غربی دیـر بزرگی دیده میشود که مخروبه شده ودیوار بلندی دارد که بیشتران هنوز سرپا ایستاده ونریخته است .

ماهشت یاده روزدرموصل ماندیم وبالاخره باتهیه کامل وشادماتی براه افتادیم. اما حکایت شیرینی دربارهٔ شخصی ازاهالی ونیز که ازحلب داخل قافله ما شد برای خوانندگان دارم که دراین فصل بذکر آن نمیپردازم تا قدری نفس کشیده خستگی خودرا رفع بنمایند ودرفصل دیگری دنباله مسافرت ازنینوا تا اصفهان راباآنچه برماواردشد بشرح بیان نمایم.

فصل پنجم

دنباله همان راه از نینوا تا اصفهان و داستان یك سفیر کبیر موسوم به دومینسیگو دوسانتیس

پس از عبور از دجله در سه چهار ساعت فاصله از نینوا اردو زدیم که منتظر تجاری بشویم که تازه میخواهند داخل قافله ما بشوند . این راهی که ما میخواهیم پیش بگیریم راه معمولی نیست که بایران میروند ، این راه هم نزدیکتر است وهم از مزاحمت وخسارت گمرك دورتر ، زیرا که کاروان پنجاه وهشت روزه از حلب باصفهان رسید . در ساحل رودخانه تا آنجائی که ما اردو زدیم در تمام طول راه آثار خرابه وابنیه اتصال داشت ومعلوم میشود شهر نینوای قدیم درهمین محل ومکان بوده است .

دوروز نزدیك همان مسجد ومقبره یوحنا بعقیده ترك ها اردو داشتیم و یکی از تجار معتبر کرد را برای ما کاروانباشی منتخب کردند وحال آنکه اکراد مردمان دزد شروری هستند وشخص باید درمقابل آنها همیشه خودرا بپاید ومراقب ونگران اسباب وزندگی خود باشد ، اما بایستی پلتیکی بکار زد، چون بایستی از مملکت آنها عبور کنیم که همان آشور قدیم و کردستان امروزی باشد وزبان اهالی این نواحی زبان ولهجهٔ مخصوصی است . دوروز اول از چندین نهر آب عبور کردیم که همه از کوهستان میآمدند وداخل دجله میشدند . منزل اول مادر صحرای خشگ صاف نزدیك نهر آبی بود ، منزل دویم کنار رودخانه بزرگی اردو زدیم که ازجبال سمت شمال سرازیر شده در جنوب بدجله داخل میشود ، اسم این رود بحروس وآبش تند است وانواع واقسام ماهی های خوب دارد که یکی از آنها غزل آلا است ، کاروان دوروزه ازاین رودخانه عبور کرد بجهة اینکه قایق در آنجا ابداً نبود وچوب های بلند نازك را پهلوی هم بسته پنج شش تای آنهارا روی هم وصل کرده مثل عراده واهالی بزبان خود کیکت (کلك) مینامند . این چوب بست هارا مربع میسازند ودرزیر هریك بقدر یك صد جلد ز باد کرده نصب مینمایند که خود چوب بست ازسطح آب بالاتر بایستد وتجار هم هرچه نمد وفرش دارند روی آنها پهن میکنند که اگر سنگین بشود و باب بنشیند امتعه تر وخراب نشود ، آنوقت بارهای مال التجاره راروی آنها چیده از آب

بآن‌طرف رودخانه میبرند .درچهار گوشه(کلك) چهارچوب بلند نازك وصل میکنند که بمنزلهٔ پاروهستند وحال اینکه‌درمقابل تندی آب چندان اثری ندارد، تاعرض‌رودخانه‌را طی نمایند بیش‌ازچهارصدقدم نشیب‌رود رامجبوراً طی‌مینمایند و پائین‌تر از نقطهٔ که بار کرده بودند بساحل میرسند، خاصه‌وقتی که تازه بارندگی شده باشدو همین که بآن‌طرف ساحل رسیدند باید باقوت آدم کلكُ را ببرند تامحلی که باید بار بگیرند، پس‌از آنکه بارها بخشکی رسیدند کلکهارا از آب بیرون میکشند ومشگهای جلد بز را اززیر آنها برمیدارند وخود چوب بست‌را بارقاطر نموده حمل مینمایند . اما برای گذراندن اسب ها و قاطر و الاغ هااز رودخانه شبانان بدوی وایلات که درجبال مجاور منزل‌دارند بمحض‌اینکه قافله باچند سوار می بینند فوراً میایند در کناررودخانه که آنهارااز آب بگذارنند، لباس آنها منحصراست بیك کیسه پارچه یاپشم بز ، همینکه میخواهند از آب بگذرند آن کیسه رااز بدن خود بیرون آورده مانند عمامه بسرمی پیچیند وهر کدام یك چند پوست بز باد کرده زیرشکم‌خود می بندند، دوسه نفرازچابکترین آنها روی دوسه‌تا از بهترین اسب های‌لجام دارسوارشده اول ازجلو بآب‌میزنند باقی آنها هم‌سایر اسب ها وقاطرهارا پیش کرده درآب میرانند وبنای شنا را میگذارند بایك دست‌دم حیوان را گرفته بادست دیگر شنا میکنند واگریکی‌از آن حیوان هارا ضعیف بیابند یك مشك بادکرده زیرشکمش میبندند که در حرکت باو کمك نماید بااین اشکال که باید از رودخانه عبور کرد یك قافله که پانصد ششصد مال دارد البته بیش از یك روز باید معطل بشود تا خود را بآن سمت آب برساند .

خلاصه همینکه تمام قافله بابارومال بسلامت از رودخانه گذشتیم مدت سه روز از راه بدی طی مسافت نمودیم . روزاول اسب‌ها دایم تازانو از آب میگذشتند ، روزدویم وقدری از روزسیم رااز‌صحرای‌خشك بی آبادی راه‌پیمودیم که‌فقط قدری‌علف برای‌اسب‌ها وقدری بوته‌و گون برای‌طبخ برنج بزحمت بدست آوردیم. بعداز آنکه‌این‌راه بپایان‌رسید برودخانهٔ‌دیگری‌رسیدیم که ضرب بزرك نام‌دارد‌واز آن‌رودخانه بواسطهٔ پل سنگی بیست ونه‌چشمهٔ عبور کردیم . میگویند اسکندر کبیر این پل‌راساخته است که قشون خودرا از آن عبورداده به جنگ داریوش ببرد . دریك ربع لیو فاصله از آن پل ازسمت شمال غربی دورودد‌یگر باهم مخلوط شده بدجله میریزد . از آن پل گذشتیم رسیدیم بشهر کوی

موسوم بشیراز ول که روی بلندی واقع ودارای سه برج است و پاشائی در آن حکومت میکند و بایستی پیشکش وتعارفی باو بدهیم تابگذارد قافله از آنجا رد شود. دوروز در کنار نهر آبی اردوزدیم، بعداز یك روز میان کوهستان سخت خشگی راه پیمودیم که آب ابداً نیافتیم، اما روز بعد داخل جلگه قشنگی شدیم که درخت های میوهٔ بسیار داشت واین دشت آربل است که اسکندر قشون داریوش رادر آنجا شکست داد وقریب پانزده لیو مسافت است وچندین نهر آب آنرا مشروب مینماید و نزدیك بوسط آن جلگه کوهی است که نیم لیو محیط آنست و پراز بهترین درختهای بلوط است ودرقلهٔ آن آثار قصر مخروبهٔ دیده میشود که همه علامات آن دلالت میکند براینکه بنای بسیار عالی بوده است. اهالی آنجامیگویند داریوش در آن قصر منزل داشت، وقتی که امر بجنك اسکندر کرد. درسه لیو فاصله سمت شمال نزدیك کوهی باز آثار دو قصر دیگر باچندین خانه دیده میشود که میگویند وقتی داریوش شکست خورد قسمتی از زنهای او دراین قصر ها بودند و آن قصور در نقطه خوش منظری بنا شده اند. اززیر آن کوه نهر وچشمه آبی خارج میشود که نیم لیو پائین تر رودخانه بزرگی تشکیل میدهد که قابل سیر کشتیهای بزرگ است و بحرکت مارپیچی میرود طرف جنوب دراطراف جبال جنوبی دورزده در دوروز مسافت از نزدیك شهر کوچك شیراز ول میگذرد که در آنجا پل سنگی نوزده چشمهٔ دیده میشود وسه پل دیگر هم نظیر آن داشته است که شاه عباس کبیر بعدازفتح بغداد آنهارا خراب کرد. شهر شیراز ول قسمی دیگر بنا شده که شباهت بسایر شهرها ندارد، تمام بنای آن ازمیان سنگ کوه تراشیده و کوه کنی شده بمساحت ربع لیو وهمه جا پرتگاه است، وبرای رفتن بخانه ها باید از ده یا پانزده یا بیست، گاهی کمتر گاهی بیشتر پله ها بالارفت که همانطور ازسنگ خارا تراشیده شده اند وخانه های آن درو پنجره ندارد، یك تخته سنك مثل درب آسیا بجای درب هرخانه نصب شده که شب می غلطانند درب را بسته راهرا مسدود مینمایند وروز میغلطانند درباز میشود. در بالای خانه ها میان سنك کوه زاغه هائی کنده اند که اهالی گله وحشم خودرا در آنجاها جای میدهند وهمه این هادلیل است براینکه این شهر برای مدافعه ازحملات وتاخت وتاز اعراب بدوی بین النهرین بنا شده است.

درشب عید پاك ما بشیرازول رسیدیم وسه روز درآنجاماندیم تاخستگی ایام پرهیز را که همه باتفاق در کمال سختی نگاه داشته بودیم رفع نمائیم. روز

عید پاك دستور دادم در کنار چشمهٔ که آب آن غلیان کرده ببالا میجوشد فرشی گسترده آن دو کشیش کاپوسان را بصرف غذادعوت کردم ، اما چون آنها خواهش کرده بودند که منتظر بشوم تا ایشان نماز عید واعمال افطاریه را بجا بیاورند من درانتظار بی تاب شده لقمه نانی بدهان گذارده گیلاس شرابی هم ریخته قدری ازآب آن چشمه مخلوط کرده نوشیدیم ، دیدم شراب لب ترش شده است ، مثل اینکه آب معدنی داخل آن کرده باشند ، گیلاس دیگری هم خوردم که بعداز چندلحظه آثار برهم‌خوردگی درمعدهٔ خود احساس نمودم و کارمنجر به لینت کاملی شدواین‌دو گیلاس شراب و آب بقدر یك مسهل قوی اثر بخشید.برای اینکه یقین حاصل کنم که این اثر ازهمان چشمه است بیکی از نوکرها گفتم‌در گیلاس شراب آن دو کشیش هم قدری از آن آب داخل کند ، دربین غذاخوردن آقایان کاپوسان هم دچاراثرآن آب شدند ولی چون بیش ازیك گیلاس‌از آن نوشیده بودند کمترعمل کردند ، این چشمه در کناررودخانهٔ که موسوم است بآلتون‌سو یا رودخانه طلا اززمین جوشیده بالا میآید ودرسه‌منزلی بغداد بدجله داخل میشود فردای آن‌روز بقریهٔ کثیفی که‌سرحد خاك عثمانی‌وایران است‌رسیده منزل نمودیم وروز بعد که روز پنجم حرکت ازنینوا بود مقدار کثیری از میان باتلاقها و آبهای گرم که حد فاصل دوممملکت امپراطوریست گذشتیم ؛ در این مدخل خاك ایران کوه بلندی دیده میشود که پرازدرخت بلوطومازو است که کاروان کمتر ازچهارساعت نمیتواند تا بالای‌آنکوه صعود نماید ، در اثنائی که از کوه بالا میرفتیم تابقله برسیم صدای چند تیر تفنك بگوش ما رسید ، نتوانستیم حدس دیگری بز نیم مگر اینکه اهالی همان قریه که ما ازآنجا براه افتاده بودیم بشکار خوکهای وحشی و آهو و بز کوهی که درباتلاق های کوه وفور دارند آمده‌باشند . بزوتکه درآن نواحی گله گله حرکت‌می نمایند وبخاطرم آمد که اهالی آن قریه نمیخواستند هیچ‌چیز بما بفروشندمگر اینکه ما درعوض قیمت سرب وباروط بآنها بدهیم و کاروان باشی بما قدغن کرده بود که سرب وباروط بآنها ندهیم‌مبادا که برضد خودمان استعمال‌نمایند وقتی که صدای تیر تفنك زیاده ازاندازه که برای شکار بتوان تصور نمود تکرار پیدا کرد سبب تردید وحیرت ماشد که آیا چه باشد وخودرا بحالت‌دفاع مهیا کردیم واگر ازترس مخاطراتی که منتظرما بودند نمیشد بسرعت حرکت

میافزودیم ، چنانچه بعداز آن اطلاع حاصل نمودیم. خلاصه از کوه عبور کرده داخل جلگه شدیم که بسیار مصفا وقشنگ بود و نهرهای آب متعدد در فضای آن ازیکدیگر تقاطع می نمودند . نزدیك غروب چادرهایمان را بپا کردند و دیگر ازهیچ چیز ترس ووحشتی نداشتیم زیرا که داخل خاك پادشاه ایران شده بودیم و درآنجا باکمال امنیت مسافرت مینمایند. نوکرهارا فرستادیم بچادرهای دهاتیها که درآن حول وحوش بودند تابرای ما تحصیل آذوقه بکنند، اما هرچه نان آوردند همه نان بلوط بود و این بیچاره ها سکنهٔ آن ناحیه خوراکشان منحصر بهمین است واین بلوط ها بدرشتی گردو های ما هستند ؛ من درسفر دیگر یکشاخه ازاین بلوط که سی عدد بلوط وبیست وسه عدد مازو داشت بحلب برای کنسول خودمان سوقات بردم .

اراضی که ما از آن عبورمیکردیم قسمت عمدهٔ مملکت آشور قدیم و کردستان امروزیست و حاکم آنجا سلیمان خان نام دارد . سابقاً اشاره کردم که درحلب شخصی از اهل ونیزموسوم بدومینیکو دوسانتیس داخل قافله‌ما شد که‌شرح حال اورا نزدیك اصفهان که رسیدیم ذکر خواهم نمود ، این‌شخص از طرف پاپ وامپراطور وپادشاه لهستان وجمهوری ونیز نامه های اعتبار برای پادشاه ایران داشت ومادامیکه درخاك عثمانی بودیم ابراز نمیکرد که کیست وبکجا وبرای چه کار میرود ، اما همینکه از خاك عثمانی خارج شده بایران رسیدیم دیگر ازچیزی نمیترسید ورسمیت خودرا اظهار کرد وخود را سفیر کبیر ونیز نامید . ازآن جلگه که ماردو زده بودیم دوروز مسافت‌داشت تا بقصبهٔ بزرگی که درآنجا قلعهٔ ازآجرآفتاب پخته بناشده بود برسیم ودرآن قلعه نایب الحکومه‌حاکم کل ایالت منزل داشت واین نایب الحکومه دوهزار نفر سوار برای حفظ آن‌سرحد درزیر حکم خود دارد . قلعه درطرف راست‌سمت جنوب درسه ساعت‌فاصله ازجاده بزرك واقع‌شده‌بود؛ کاروانباشی موافق‌معمول ازجلورفت که بنایب الحکومه ازرسیدن کاروان اطلاع بدهد و بگوید از چه قبیل اشخاص وچه قسم مال التجاره درآن قافله هست ، سفیر کبیرونیز چنانچه بعد خواهم گفت آدم کوچك پستی بود وهیچ برازندگی بمقام منیع سفارت کبرا نداشت ، درهندوستان جزو خدام کوچك کلیسا بود و بعد پاپ اورا برتبه اوکی ارتقاء داده بود . من‌ازروی تکالیف ومحض‌احسان وخیرات‌خودرا مجبورمیدیدم که هما نطوری که درمواقع دیگر از کیسه خود باو همراهی کرده بودم دراین

موقع ملاقات با نایب الحکومه هم ازدادن نصیحت خوب باو کمکی نمایم. اگرمساعدت من و آن دو کشیش کاپوسان نمیشد اواغلب دچار عسرت و زحمت میبود و باو گفته بودم هر وقت لازم داشته باشد مترجم مرا با خود برده رفع احتیاج نماید، اماخیلی تعجب میکردم که چندین پادشاه بزرک وپاپ وجمهوری عاقلی مثل و نیز همچوشخص بیقابلیتی را برای چنین مقصود بزرگی که آن وقت آنقدر اهمیت داشت نامزد کرده بسفارت کبری معین نمایند. خداوندگاراعظم قشون خودرا بجزیرهٔ کاندی برده بود وسلاطین ودول‌مسیحی تدبیری بخاطرشان رسیده بود که پادشاه‌ایران رامحرك شوند که بااواعلان جنگ بکند و این‌سیل وطوفان راازعالم مسیحیت منحرف کرده بطرف دیگر بر گردانند واین سفیر کبیر برای انجام این مهم عضیم آمده بود، من باو نصیحت کردم که از ورود خودبنایب الحکومه اطلاع بدهد که اوهم بسلیمان خان حکمران کل ایالت خبر بفرستد وسلیمان خان هم برسم معمول مملکت بپادشاه ایران راپورت نمایداو از من برای این نصیحت شکر گذاری نمود وخواهش کرد که مترجم خودرا نزد او بفرستم من هم با کمال میل اورا فرستادم. مترجم جوانی بود ازاهل بغداد که شش زبان حرف میزد و بی عقل هم نبود. قدری بعد از نصف شب کاروان براه افتاد، کاروانباشی ومترجم‌من‌راه قلعه نایب‌الحکومه‌راپیش گرفتند که شب بیایند دراردوی منزل گاه‌بماملحق شوند امامراجعت نکردندمگر فردای آن روز درحالیکه نایب فرمانده‌قلعه باآنها بود وازطرف رئیس خود ازسفیر کبیر ومن دعوت‌نمود که قبل ازحرکت بمنزل‌اورفته باوی‌صرف‌غذا نمائیم، امااز آن دو کشیش کاپوسان دعوت‌نکرده‌بود بجهت‌اینکه باو گفته‌بودند که آنها کسالت ونقاهتی دارند، ولی خوراکی ومایحتاج دیگر برای آنها فرستاده‌بود که‌بآن نیازمند نبودند، زیراکه مملکت پرازانواع نعمت است. ایلاتیکه دراین‌نواحی زیرچادر تعیش میکنند درورود قافله همه قسم لوازم زندگی برای مسافرین میآورند وازهرحیث آنهارا بی نیاز می‌نمایند، چه ازبابت محصول رمه وحشم وچه ازانواع شکارها که دراین مملکت وفوردارد.

سفیر کبیر ومن ومترجم وچندنفر ازتجارارمنی که‌قدری ایتالیائی‌حرف میزدند باتفاق نایب فرمانده قلعه براه افتادیم، بعدازسه ساعت راه پیمودن از میان کوهستان وجنگل دروسط راه صدای صوت وصفیری بگوشمان رسید که ندانستیم‌چه صدائی‌است، نایب فرمانده که تعجب مارادید مارا ازطرف آن‌محل

صدا برد دیدیم ماری بکلفتی ران انسان ودوازده پا طول سرش درمیان دو شاخه درخت گیر کرده و بواسطه درد و تألم فریاد میکند و این صدای صفیر از او بود پس از کوهستان داخل جلگه قشنك مصفائی شدیم که فرمانده قلعه در آنجا زیر چادر منتظر ما بود . چادرخودرا در کنار رودخانه زیر چند درخت گردوی سایه افکن زده وخودروی قالی ابریشمی نشسته بود ، همین که مارادید برخاست وبا کمال ادب و انسانیت سلام کرد وخوش آمدورود گفت واظهارداشت البته شاه عباس آقای من بسیار خوشوقت ومحظوظ خواهدشد از اینکه سلاطین مسیحی سفیر کبیری نزد او فرستاده اند ومن فوراً ورود شمارا بسلیمان خان حکمران کل ایالت خواهم نوشت واوهم بسمت حکمرانی کل مکلف خواهد بود که بپادشاه اطلاع بدهد ودرحال مشغول نوشتن شد ؛ دراثنائی که او تحریر میکرد برای ما میوه های تازه و مرباهای خشك تر و خربوزه های پارساله که ازشدت تازگی مثل آن بود که همان دقیقه از بوته چیده اند آوردند ، بعداز آنکه از نوشتن فارغ شدفوراً چاپاری روانه کرد که مکتوبرا بحکمران کل برساند و بچاپار سفارش نمود که بداروغه عرض راه بگوید که دروقت عبور آذوقه ومایحتاج ما واسبهامان رابرساند تامارا نزد سلیمان خان برسیم . بعدازرفتن چاپارفرمانده قلعه شروع ببعضی سؤالات از بابت جنك خداوندگار باونیز وعدهٔ قشون بری و بحری عثمانی و کشتیهای جنگی وتجارتی آنها کرد ماهم برحسب اطلاعاتیکه داشیم باوجواب گفتیم ؛ دراثنای صحبت سفرهٔ آوردند وروی همان قالی که ما نشسته بودیم پهن کردند و انواع پلوهاو گوشتها وغذاهائیکه بسبك مملکت بسیار خوب وعالی تدارك شده بودروی سفره را مستور داشتند ومامشغول صرف غذا شدیم . درضمن شرابهای بسیارخوب بما نوشانیدند اماخود فرمانده شراب ننوشید وقتی که ازسرسفره برخاستیم ساعت یازده یعنی یك ساعت بنصف شب مانده بود ، بافرمانده وداع کرده از میزبانی وی تشکر نموده مرخص شدیم . دراثنائی که ما غذامیخوردیم اسبهای ما راهم مواظبت کرده خوراك داده بودند ، همینکه ازچادر بیرون آمدیم آنها رازین کرده وحاضر یافتیم ، همان نایب فرمانده که آمد مارادعوت کرد بازهمراه ما آمدکه ما را بقافله برساند ، سه ساعت بعداز نصف شب بکاروان که همه خوابیده بودند رسیدیم وما تمام آن روزرا در همان جا توقف کردیم که برای راه آذوقه تهیه وذخیره نمائیم وببعضی دهات اطراف آدم برای تهیه شراب فرستادیم زیرا که ازمحل اردوی ما تاشهر (سننددج) که محل اقامت حکمران کل است

چهارروز راه وتمام در کوه‌های سخت است وسکنه آن منحصر است بایلاتی که اهالی ترکمان مینامند وسالی شش ماه بارمه واحشام خود آمده برای علفچر در کوهستان این نواحی منزل مینمایند . همینکه گماشتگان ما از تحصیل آذوقه فراغت حاصل نموده مراجعت کردند ساعت ده یعنی دوساعت قبل از نصف شب کوچ کردیم ، نایب فرمانده وشش نفرسوار از دهات نزدیك حاضر کرده بما گفت من حکم دارم که بیایم‌شمارا تاشهرسنیرن(سنه یا سنندج) خدمت حکمران کل برسانم .

روز بعد درمیان چند تپه نزدیك چادرهای همان‌ایلات اردوزدیم . این همانجائی بود که فرمانده قلعه بتوسط چاپار پیغام‌فرستاده بود که داروغه ازما پذیرائی نماید ، داروغه قاضی ورئیس یکقریه است ، امااین یکی رئیس‌چندین خانوار بود که بعضی‌ها دربین‌النهرین وبعضی درعربستان سکنی داشتند . تمام مردم ایلات صاحب حشم هستند که بهیچوجه درخانه و آبادی منزل نمیکنند و منازلشان زیر چادراست ودرسختی خودرا بارمه واحشام خود بشکافهای کوهها میکشانند چه شکافهای طبیعی وچه مصنوعی که بدست انسان برای منزل کردن ساخته شده است . بمحض‌اینکه پیاده شدیم چهار نفر پیرمرد خوش سیما آمده ما را یعنی‌مرا باسفیر کبیر بردند بچادر داورغه که چادر بسیار بزرگی بود ، مثل چندین اطاق که دروسط تالارآن واقع شده وازقالی‌های ممتاز پوشیده شده بود ماراروی تشکها نشانده اول چپق باتوتون بهریك داده بعدآب آوردند که پای خودرا بشوئیم یك ساعت بعدغذا که عبارت بوداز پلو و گوشتهای خوب بحد افراط آوردند، نصف شب که خواستیم از آنجا کوچ کنیم خواستم هدیهٔ بپسر داروغه بدهم پدرش بسیارمتغیرشد و گفت برای‌ما گناه‌بزرگیست که ازمهمانهای پادشاه تعارف وهدیه قبول کنیم ، خاصه غربائیکه ازممالك بعیده میآیند .

روز بعد رفتیم تا بمحلی در میان چند تپه که گل زنبق بالوان مختلف زمین صحرارا پوشانیده بود رسیدیم وهمانجا اردوزدیم . گل زنبق سفید میان آنها نبود ، یکقسم بنفش رنك قشنك بود که درمیان هر برك گل خطوط قرمز کشیده شده بود ونوعی دیگر سیاه خوشرنگ‌بود که نفیس‌تر از آن گونهٔ‌دیگر است . شکل وترکیب این گلها مثل زنبق های ماست ، اما خیلی درشت و پانزده روز شاداب میماند . آبیکه پیاز این زنبق خصوصاً جنس‌سیاه رنك در آن جوشیده باشد برای امراض ودردهای آلات تناسلی بهترین‌معالجات‌است.

خواستیم شبانه حرکت کنیم که صبح بسنه برسیم ، آن صاحب‌منصب خواهش کرد که تامل کنیم تاحکم حاکم کل برسد . چند ساعت بعد دیدیم مرد خوش نمائی که بنظر عرب میآمد امافارسی حرف میزد ازطرف سلیمان خان آمد که بسفیر کبیر تهنیت وتبریکی بگوید ومراسم استقبال را بجا بیاورد و آن شخص ما را تا باغی نزدیك شهر برد که درآنجا برای سفیر کبیرچادری افراشته بودند ودر همان باغ منزلی‌هم بکشیشان کاپوسان دادند . سفیر کبیر ترجمان‌مرا نزدحکمران فرستاد که‌احوال‌پرسی بنماید،ساعت‌حرکت‌رسید حاکم‌شش نفر کاپیتان‌سوارهای خودرا فرستاد که سفیر کبیر را نزد او ببرند وسفیر پیوسته ازمن خواهش‌میکرد که با اوهمراهی‌نمایم . خانهٔ حاکم یکی از قشنگترین خانه های ایران است ، خود حاکم دریك گالری که بباغ مشرف بود نشسته بود زمین آن گالری از فرشهای ابریشم‌وطلا مفروش بود ودر کناردیوار تشکهای بزرك زری از همان جنس وصل بیکدیگر انداخته بودند . بعدازآنکه خان حکمران قدری ازامور اروپاصحبت کرد نهار آوردند که‌انواع واقسام گوشتها وماکولات برسم‌مملکت داشت ، اما شراب بماندادند عوض آن شربت آب انار صرف کردیم . قند هم پهلوی شربت بود هر کس میل‌داشت درشربت خود میانداخت زیرا که ترکها (مقصودش ازلفظ ترك مسلمانان است) عقیده شان این است که قند و شکر نفخ وضرر بعضی مشروبات را رفع میکند . مدت طولانی صرف‌غذاطول کشید زیرا که درایران رسم است یك نفر که سیرشد و ازسر سفره برخاست یك نفر دیگر آمده بجای اومنشیند ومشغول خوردن‌میشود وصاحب سفره باید تامل و حوصله نماید که چندطبقه ازپی یکدیگر صرف غذانمایند ، بعدسفره را تماماً برمی‌چینند . دربین غذا یك حرکت بی‌ادبانهٔ ازسفیر کبیر سر زد که ازعجله و دست‌پاچکی اوناشی شد ؛ درایران قاشق طلاونقره مثل اروپا استعمال‌نمیکنند قاشق های چوبی بلند دارند که ازدور کارمیکنند . در سر سفرهٔ خان حکمران دریك قدح چینی عمیقی که غذای خودرامدتی گرم نگاه‌میدارد وقسمی‌خوراکی بود که سفیر کبیر ازدورقاشق خود رادراز کرده از آن مطبوخ پرنمود و غفلتاً بسر کشید ،آن خوراك داغ بود وسفیر نتوانست تاب بیاورد پس‌ازآنکه قدری بخود پیچید وصورت را باشکال مختلفه نشانداد ناچار لقمه را بمیان‌مشت‌خود برگردانده باحضور جمع درسفره ریخت .

بعداز پنجروز اقامت درسنه کاروانباشی خواست کوچ نماید ماهم از

حرکت بسیار خوشحال بودیم ، من بادو کشیش باسفیر کبیرهمراهی کرده بمنزل خان حکمران رفتیم که بااو وداع نمائیم ، سفیر کبیر یك ساعت و یك زوج طپانچه بخان تعارف داد ، شب که سفیر بچادر خود بر گشت خان هم درعوض یك اسب قشنگ و یك کرهٔ دوساله برای سفیر هدیهٔ فرستاد ، روز بعد سه ساعت بعد از نصف شب کوچ کرده راه همدان راپیش گرفتیم که تاسنه سه روز مسافت دارد.

همدان یکی از بزرگترین ومعتبرترین شهرهای ایران است ودرپای کوهی واقعشده که اززیر آن چشمه های بسیار بیرون آمده تمام آن ناحیه را مشروب مینماید . اراضی همدان بسیار حاصلخیز است و گندم و برنج بحدافراط بعمل میآید که بهمهٔ ایالات مجاور آن حمل میکنند ، بهمین جهت عقیدهٔ جمعی بر آن است که تمالك بغداد برای پادشاه ایران هیچ فایده ندارد زیرا که نگاهداری وحفظ آن متضمن مخارج گزاف است ؛ ازهمدان مایحتاج زندگانی سایرولایات وایالات مجاورهم بیرون میآید که دیگرمحتاج محصول بغداد نیستند ؛ اما بغداد برای خداوندگار که مالك بین النهرین و کلده وسواحل رودخانه ها است و برای اعراب دشمنان ایران خیلی مفید است بجهة اینکه در آن ولایت همه چیز فراوان وارزانست ، اگر پادشاه ایران مالك آن باشد دهاتیها نمیدانند محصول واجناس خودرا بکجا ببرند بفروشند اماوقتیکه درتصرف عثمانیست دهات و آبادیهای بین النهرین وسواحل دجله وفرات بازار امتعه ومحصول آنهامیشود .

ماقریب ده روز درهمدان اطراق کردیم ، بواسطهٔ اینکه متصل باران میبارید و کاروان نمیتوانست حرکت بکنند ؛ در این مدت جمعی از تجار معتبر متمول بدیدن ما آمدند ، خصوصاً بعضی از عیسویهای بابل که هرسال برای تجارت بهمدان واصفهان میآیند ازملاقات ما بسیار محظوظ میشدندزیرا دیدند مارا درغل وزنجیر تسلیم پاشای بغداد نکردند ، بجهة اینکه قبل ازورود ما شنیده بودند که پاشای بغداد بپاشای کرکوك و بیك قراسو که حاکم سرحد عثمانی بود حکم فرستاده بودند که مارا دستگیر نموده غل زده نزد او بفرستد . معلوم شد آن صدای تیر وتفنگ که مادر کوه شنیدیم و تصور شکارچی نمودیم اشخاصی بودند که مارا تفحص وجستجو مینمودند تادستگیر کرده ببغداد ببرند واگر این بلیه برما وارد میشد بواسطهٔ وجود سفیر کبیر ونیز وغمازی و بد ذاتی یك یهودی ربیع نامی بود که ازحلب داخل قافله ما شد ؛ ربیع میخواست خود را بعید میوه بندان یهود که نزدیك بود برساند ، چون ما تا اصفهان راه

زیادی در پیش داشتیم ممکن نبود برای عید باصفهان برسیم باینجهت از نینوا از ماسواشد ورفت که برای میوه بندان ببابل که نزدیکتر بود برسد وبرای خود شیرینی وتکمیل جشن عید رفت بپاشا اطلاع داد که در قافله ما چند نفر فرنگی هستند که بجاسوس وفرستادهٔ جمهوری ونیز بدربار پادشاه ایران شباهت دارند بجهت اینکه یکی از آنها مثل سایر تجار مال التجاره بهیچوجه ندارد و بنهٔ او منحصر است بسه صندوق که شامل اسباب های نفیس میباشند زیرا که سفیر کبیر چند مرتبه محض خود نمائی یابی احتیاطی صندوقهارا با حضور بعضی از مسافرین باز کرده لباسهای اطلس وزری وآئینه های ونیزی واشیاء نفیسهٔ دیگر را بهمه نشان داده بود وربیع که همهٔ آنها را دیده بپاشا گفته بود که این اسباب هارا برای هدیه وتعارف پادشاه ایران ودرباریان او آورده است وحقیقة وقتی که ما ازخاك عثمانی خارج وبایران داخل شدیم این سفیر همهٔ اسرار خود را آشکار کرده وآنچه درصندوقهای خودداشت واضح وآشکا به همه کس نشان داده بود . این شخص بهیچوجه لیاقت و شایستگی مقام سفارت کبری را نداشت بقدری در همه مواقع خودرامسك ودنی طبع ظاهر میساخت که مایهٔ خفت وخجالت بود ، هروقت نوکر وملازمین خان یاحاکمی ازطرف آقای خود برای اوهدیه وتعارفی میآوردند ابداً دست بکیسهٔ خود نمیبرد که یك انعامی به آنها بدهد من بایستی همیشه دنائت اورا جبران کنم وازجیب خود آنچه راکه او نمیداد بدهم درصورتیکه افتخارات واقدامات همه متعلق باو بود همین فقره مرا مصمم کرد که ترجمان خودرا با آن دو کشیش کاپوسان باووا گذارده خود کناره گرفته علیحده مسافرت نمایم . پس ازچندروز توقف درهمدان راهنمائی برداشته باسه نفر نوکرراه اصفهان را پیش گرفتم ، ازهمدان با اسب نه‌روزه باصفهان میتوان رفت درصورتیکه قافله بواسطهٔ تأنی در حرکت هیجده روز میرود .

چون خیال توقف طولانی دراصفهان نداشتم ومیخواستم بزودی بطرف هندوستان مسافرت نمایم هلاندیها نگذاردند که منزل علیحدهٔ بگیرم واصرار کردند که درخانه آنها منزل نمایم . ناظر کل ورئیس دربار پادشاه چون شنیده بود که من بااین سفیر کبیری که واردخواهد شد هم‌سفر بودم ازمن خواهش کرد که شرح اخلاق وعادات اورا برای‌وی حکایت نمایم اما من برای حفظ شرافت اروپائی خودمان نخواستم دنائت ورذالت اوراشرح بدهم چنین وانمود کردم که بااوچندان انس و رابطهٔ نداشتم شب قبل از ورود سفیر کبیر ناظر کل بتمام

فرنگیهای مقیم اصفهان از طرف پادشاه اعلام کرد که فردا باید باستقبال سفیر کبیر بروید وهمه اطاعت کرده رفتیم وواردش کردیم واول اورا بباب علی که متصل است بعمارت شاه بردیم ؛ رسم است که سفرا اول باید بسلام آن در بروند ، بواسطهٔ یك سنگ مرمر سفید خرپشتی که بمنزلهٔ پله آن دراست ومیگویند آن سنگ را سابق برین از عربستان ومحل سکنای آن امام آورده اند . باید پا را بلند کرده بآن طرف سنگ گذارده ازروی آن رد شد بدون این که دست بدان بساید واگر دست بآن سنگ بزنند بزرگترین گناه است . پس از گذشتن از آن سنگ داخل گالری ودهلیزی میشوند که دریکطرف آن چندین اطاق بنا شده که محل بست وتحصن مقصرین وجنایت کاران است ، خود پادشاه هم نمیتوانند کسی رااز بست آنجا عنفاً بیرون بکشد . یك پادشاه که تازه بسلطنت جلوس میکند باید برود وازروی آن سنگ رد بشود بدون اینکه دستش را بدان لمس نماید واگر محض غفلت دست بدان بزند چهار نفر مستحفظ که در آنجا ایستاده اند جاو آمده باخشونت اوراردمیکنند . رئیس تشریفات خواست سفیر و نیز را بمنزلی که ازطرف پادشاه برای سفراء برحسب شأن آن پادشاهی که آنها را میفرستد معین میشود برده جای بدهد وپذیرائی نماید وچون شهرت کرده بود این سفیر ازطرف سه پادشاه بزرك ویك جمهوری مقتدری فرستاده شده منزل اورا خیلی عالی معین کرده بودند اما خودسفیر اظهار تشکر نموده خواهش کرد که اجازه بدهند درخانه یکی ازاهالی ونیز موسوم بپیطر وبانطالت که در اصفهان مقیم بود منزل نماید ؛ رئیس تشریفات قبول کرده او را بخانهٔ پیطرو برده منزل داد . اگرچه صاحبخانه تدارك نهار مفصلی دیده بود اما نهار دولتی را هم برای سفیر بهمان خانه بردند . وقتی که سر نهار نشسته بودیم من محض تجسس و کنجکاوی خواستم بدانم چند قسم زبان در آن مجمع حرف میزنند واهل چند زبان در آنجا حضور دارند بدون اینکه بعضی اززبانهای فرعیه ایالتی وایلاتی مملکتی را بحساب بیاوریم بسیزده زبان اصلی در آن محضر تکلم میشد: زبان لاطینی زبان فرانسه آلمانی انگلیسی هلاندی ایطالیائی پرتغالی فارسی ترکی عربی هندی شامی ومالائی که زبان علمی ومذهبی سواحل رود هند وتاچین وژاپن واغلب جزایر مشرق زمین است مثل لاطینی دراروپا . مثلا مطلبی که درزبانی عنوان میشد دنباله‌اش رادیگری بزبان خود میگرفت ودرزبان سیم یاچهارم ختم میشد ، زیرا که بواسطهٔ این اختلاط ملل متنوعه هیچ

ترك یا ارمنی نبود که بسه چهار زبان تکلم ننماید.

ادب و انسانیت ایرانیها خیلی زیاد است، رئیس تشریفات بسفیر کبیر گفت اگر خوراك وطبخ ایرانی موافق سلیقه وذائقهٔ شما نیست من از اعتمادالدوله حکم دارم که پول بدهم شما بمیل وذائقه خودتان بدهید غذا تدارك وطبخ نمایند (اعتمادالدوله در ایران بمنزله وزیر اعظم است در عثمانی سفیر کبیر که فوق العاده لئیم وخسیس بود با کمال خوشحالی این تکلیف را پذیرفت و دوساعت بعد یك کیسه پنجاه تومانی برای او آوردند که معادل است با هشتصد اکو. تمام فرنگیها از دنائت این سفیر کبیر خجل و آزرده خاطر شده ازدور او پرا کندند واورا بحال خود گذاردند کـه بتنهائی غـذای خودرا طبخ نمـاید واز آن ببعد غذاهای او چندان گرم نبود واغلب بحاضری قناعت میکرد که عبارت بود از یك شلقم یا یك پیاز زیرا که تا این درجه دردنائت وذلت پرورش یـافته بود، چند روز بعد بسلام شاه رفت واعتبار نامه های خودرا تقدیم کرد وچنانچه سابقا ذکر شد یك نامهٔ از پاپ داشت یکی از امپراطور یکی از پادشاه لهستان ویکی از جمهوری ونیز (مقصود از امپراطور گویا اطریش است که آن وقت امپراطور کل آلمان بود). سه نامه آخری بسیار خوب پذیرفته شدند بجهة اینکه مهرهای طلائی داشتند کاغذهـا قشنگ ودارای زرو برق بودند، هما نطور که باید بسلاطین خاصه پادشاهان آسیا نوشت، اما نامه پاپ را بتحقیر دریافت نموده بکنار انداخت زیـرا که مهر آن مانند مهرهای بار تجارتی ازسرب و کاغذش ساده بود. پادشاهان ایران در این گونه موارد ودرموقع تشریفات بسیار دقیق هستند ومیخواهند هرچیزی در نظر دارای جلوه واهمیت باشد والاحمل بتحقیر وتوهین میکنند وهمـانطور بتحقیر می پذیرند. این سفیر دومنیسیکو دوسانتیس خیلی بهتر بود اگر تنها خورا بسمت ایلچی ومأمور معرفی میکرد ومقام سفارت کبری را پست نمیکرد وبخود نمیبست که نتواند ازعهدهٔ تکالیف آن برآید چنـانچه یك سفیر کبیر حقیقی که چندی بعداز لهستان باصفهان آمد بااعمال ورفتارعالی خود تمام حیثیت و شئون او را تکذیب نمود وتمام فرنگیها باستقبال اورفتند ورئیس تشریفات اورادرعمارت دولتی منزل دادوهمان تکلیف راهم باو کرد که اگرخوراك وطبخ ایرانی موافق سلیقهٔ شما نیست پول داده شود، اوجواب گفت خوراك مطبخ پادشاه ایران هر چه باشد مـایه شرافت وافتخـار است والا اگر بنای خوردن طـلا میشد آقای من پادشاه لهستان سی قاطر طلا بار کرده همراه من میفرستاد و اینگونه اشخاص

را باید سلاطین عیسوی برای سفارت دول آسیا انتخاب کنند خاصه برای ایران که مردمانش خیلی باهوش و عاقل و در امور سیاسی سر آمد تمام رجال مشرق زمین هستند.

بالجمله برای این که داستان سفیر ونیز را بپایان برسانم باید ابتدای آنرا بانتهایش ملحق نمایم و در چند کلمه صورت و قیافه این شخص را معرفی بکنم: یکی از اهالی هندوستان که شخص عاقلی بود مذهب عیسوی اختیار کرده داخل رتبه کلیسائی شده بود و برم رفت که تحصیلات مذهبی را که در هندوستان شروع نموده بود بتکمیل برساند. دررم طرف التفات ومنظور نظرعنایت پاپ شد واورا بمنصب دیگر نایل کرده مأمورهندوستان نمود؛ مینسیکو دوسانتیس هم دررم بود وداخل خدمت ونوکری دیگرهندی شد وبا او بهندوستان رفت. دفعه‌اول من اورا در هندوستان ملاقات کردم که در کمال فلاکت بود بعد از چندی مراجعت به‌ونیز کرد که قبل‌ازمسافرت درآنجا بهیچوجه اعتباری نداشت وچنین وانمود کرد که ازتجارت آسیا ربط و سررشته کاملی‌دارد. بعضی‌مردمان متفرقه مقداری مال‌التجاره باو دادند که درآسیا بفروش برساند آنهاهم تماماً دربرت سعید بواسطه انقلاب وطوفان دریا غرق شدند واوبادست خالی وفلاکت بهندوستان وشهر گوامراجعت نمود وآنجاازیك دارالاعانه هشت‌اکو برای مخارج دریافت کرد. بعدازچندی بازحمت زیاد خودرا باصفهان رساند و با پرریکوروی کشیش ژزوئیت آشنائی پیدا کردوباتفاق آن کشیش بلهستان رفتند ودردربارراهی پیدا کرد وبنای لاف زدن را گذارد که در آسیا چنین وچنان اطلاعات حاصل کرده وازاوضاع ممالك شرقی خصوصاً ایران بصیرت کامل دارد. پادشاه لهستان فریب گزافه گوئی اورا خورده‌این مأموریت‌را برای‌دربار ایران‌باوداد وامپراطورهم بسرمشق لهستان رفتار کرد جمهوری ونیزهم بآنها پیروی نمود واین سه دولت برای اینکه بسفارت اواهمیتی بدهند پاپ را نیزبا خود متفق ساختند امااین‌مینسیکودوسانتیس وامثال او که بدون سرمایهٔ‌عقل وکفایت قبول‌چنین مأموریت مهمی‌را میکنند عوض اینکه کاررا موافق دلخواه انجام بدهند اسم‌آن سلاطینی راکه ازطرف ایشان مأمورمیشوند مفتضح کرده بانواع بدنامی‌ها آلوده میسازند وخودرا قرین خفت وتحقیر می‌نمایند. همان طور که کشیش ژزوئیت پرریکوروی که بدون حکم بالاترهای خود بسمت میسیونر به‌پورت سعید رفت وبیك‌جوان تاجری ازاهل مارسیل که همراه او بود وسه چهارهزار اکو سرمایهٔ تجارت داشت چنین وانمود کرده بود که بواسطهٔ

اعتبارات من توشخص بزرگی خواهی شد و باین وسیله کیسهٔ اوراخالی میکرد وقتی که بگوا رسیدند بدون اینکه بتواند کاری صورت بدهد و پرتغالی ها که غیراز هم‌وطنان خود کشیشی ازملت دیگر قبول نمی کنند عذر اوراخواستند واو مجبورشد که باصفهان برود وچون ممرمعاشی غیراز دسیسه کاری و آنتریك نداشت خودرا باین وسیله بدربار نزدیك کرد و بپادشاه ایران که جوان و خوشگل بود تکلیف نمود که مادموازل درلئان دخترعم پادشاه فرانسه رابرای او تزویج نماید باین بهانه ومستمسك در نزد پادشاه ایران تقربی حاصل کرد و برای او وظیفهٔ خوبی مقرر نمود و بعضی هدایا و تعارفات باوداد ، وقتی که مادموازل درپاریس از جسارت ودیوانگی آن کشیش اطلاع حاصل نمود کاریکه کرد این بود که باتفاق اشخاصیکه این حکایت را برای او نقل کردند بسیار خندیدند .

اما سفیر کبیر و نیز جرئت نکرد که ازخاك عثمانی عبور نموده باروپا مراجعت نماید بجهت اینکه میدانست درمملکت خداوندگار در کمین اوهستند. اعتمادالدوله که میخواست ازشراوخلاص بشودازیکی ازسفرای کبارمسکو که از اصفهان بمملکت خود مراجعت میکردخواهش نمود که ونیزی رادر جزوهمراهان خود ببرد ؛ سفیر مسکو که باقتضای ادب نمیتوانست خواهش صدر اعظم ایران را رد نماید ناچار قبول کرد واورا باخود برد اما وقتیکه خواستند سوار کشتی شده ازدریای خزر بحاجی ترخان بروند مسکوی بونیزی گفت که بیش از این نمیتواند او را باخود ببرد ، آن بدبخت مجبور شد که باصفهان مراجعت نماید واز آنجا بهندوستان وشهر گوا برود که پرتغالیها تفضلا از آنجا اورا سوار کشتی کرده بلیزبون رسانیدند و بالاخره بونیزرفت و درآنجا عوض پذیرائی شایانی که باید ازیك سفیر کبیر بعمل بیاورند نزدیك بود مجلس سنا بواسطهٔ عدم رضایت ازطرزانجام دادن مأموریت او رابمجازات سخت برسانند .

فصل ششم

دربیان راهی که مصنف درسفر چهارم آسیا پیش گرفت برای اینکه ازپاریس به هرمز برود . دریانوردی ازمارسیل به‌اسکندریه

برای سفر چهارم آسیامصمم شدم واز پاریس باتفاق مسیو وارد یلیر پسر مسیو ژارون در۱۸ ژوئن ۱۶۵۱ حرکت کردم . روز ۲۹ ژوئن بلیون رسیدیم واز آنجا قایقی گرفته بسمت آومینیون رهسپار شدیم ودویم ژوئیه وارد آنجا شده اسب گرفتیم وروزششم بمارسیل رسیدیم چون در آنجا وسایل مسافرت بسمت مشرق زمین فراهم نبود تا۲۵ اوت توقف نمودیم که‌روز عید سنت‌لوئی بود ، آنگاه سوار یك کشتی موسوم به سنت کریستین که در تحت فرماندهی کاپیتن کلر اهل مارسیل بود شده بسمت جزایر راندیم . روز ۲۶ چون باد از شمال غربی میوزید بادبان کشیده روز ۲۷و۲۸ راهم باهمان باد دریا نوردی کردیم اماچون باد ضعیف و بعدشمال شرقی شدروز ۲۹و۳۰ تازه جزیره ساردین بنظرماظاهر گردید .

روز اول سپتامبر هم همان راه راپیش گرفتیم ولی چون باد خیلی ملایم بود چندان طی مسافت نمیکردیم . روزدویم سپتامبر دراول طلوع آفتاب خودرا درساحل غربی ساردن به‌٦۰ میل فاصلهٔ خشکی یافتیم که آنجا بکلی بادایستاده وهوابی حرکت بود ، درآن‌اثنا دیدم یك کشتی بعجله وسرعت پارومیزندوفرار میکندنزدیك ظهرباز بادشمال غربی وزیدن گرفت وماراه خود را تعقیب نمودیم روز سوم بساحل‌افریقا جزیره‌موسوم به کالیسا رسیدیم.

روز چهارم جزیره زامینو را که درمحاذی تونس واقع است ملاقات کردیم وحوالی‌غروب به دماغهٔ کاپ بن که شمالی ترین دماغهٔ های‌افریقا است وارد شدیم . روزپنجم جزیرهٔ پانتالاریا وسواحل سیسیل بنظر درآمد . روز ششم از جزیرهٔ گز وروزهفتم از قلعهٔ بهمین‌اسم گذشتیم وچون بادازسمت‌مغرب منحرف شده‌بود نتوانستیم بجزیرهٔ مالت برویم . دریاراازطول پیش گرفته‌تمام روز راراندیم ، نزدیك غروب یك شوالیهٔ که کاپیتن بندر بود با قایقی نزدیك کشتی‌ما آمده تذکره های ماراگرفت ، نصف شب باد بسمت‌مشرق وزیدن گرفت

ومارا بطرف بندررانده وروز ۲۸ چهار ساعت بعداز نصف شب ماداخل بندر شدیم وآن روز روز عیدمولوحضرت با کرهٔ مقدسه بود. ساعت هفت کاپیتن بندرمارا اجازه داد پیاده‌شدیم ورفتیم بتماشای جشنیکه هرسال در چنین روزی میگیرند بشادی وشکرانهٔ اینکه درهمچوروزی ترکها محاصره را ازاین شهر برداشتند وترتیب جشن آنها ازاین قرار است:

صاحب اختیار اعظم میرود بکلیسای سنت ژان وتمام صاحب منصبان صلیب کبیر بالباسهای رسمی کماندور که‌مخصوص رتبهٔ ایشان است ویك‌قسمت عمده ازشوالیه‌ها درمعیت اوهستند. همه‌دهقانهای جزیره وشهریهای آنهامسلح حاضر هستند که باآن‌شوالیهٔ که بقصر آورنی برای آوردن شادروان ملی‌میرود همراهی نموده جزوتشریفات بشوند. آن شوالیه ملبس است بلباسی‌ازمخمل قرمز که درجلو وعقب آن صورت صلیب همان درجه قلاب دوزدی شده است. شادروان‌را بدوش و کلاه‌مخصوص آنرا برسر گذارده ویکی‌ازغلام‌وپیشخدمتهای صاحب اختیار اعظم درپهلوی‌اودریك دست‌قمه‌ودردست دیگر خنجری که هردو دراعلی درجه زینت هستند وامپراطور شارلکن آنهارا بنشان صلیب کبیر نیاز کرده حرکت مینماید. این غلام پیشخدمت برادرزاده پاپ اینسان دهم بود، بااین تشریفات میروندتا میرسند بدرب کلیسا؛ درآنجاسربازها واهل شهر که محض تشریفات جلوبصف میرفتند ایستاده راه را میگشایند که شوالیه باآن غلام پیشخدمت حامل‌اصلحه بگذرندوداخل کلیسا بشوند، همین‌طور باتفاق‌میروند تاجلو محراب وشوالیه سه مرتبه تعظیم میکند وته چوب شادروان را بر روی زمین میگذارد بعدبطرف صاحب‌اختیار اعظم برگشته‌همان طور سه‌مرتبه تعظیم می نماید و میرود طرف راست صندلی صاحب اختیار میایستد. غلام پیش‌خدمت هم طرف چپ صندلی ایستاده قمه وخنجر راراست نگاه میدارد دراین اثناتلاوت قداس شریف وانجیل با نغمات موزیك شروع میشود صاحب اختیار اعظم‌قمه وخنجررا از غلام پیشخدمت گرفته دردست خود نگاه میدارد وبعدازآنجام نماز وقداس‌شریف دوباره باو رد مینماید. وقت برخاستن باز شوالیه با شادروان همان احترامات وقت ورودرا تجدید میکنند، آنوقت‌تمام زنگها بصدادرمیآیند وتوپخانه شلیك میکند وسربازها سه‌مرتبه باجماع شلیك تفنك مینمایند پس از انجام قداس شریف صاحب‌اختیار اعظم از کلیسا باهمان‌تشریفات بیرون‌میرود ومشایعین که وارد‌شده بودند بعلاوه تمام عمال کلیسائی واسقف ها باپیاده‌نظام

جلو او افتاده منظماً بطرف نتردام دولاویکتوار (۱) بهیئت دستهٔ مذهبی حرکت می نمایند. دراثنائیکه در آنجا توقف میکنند باز پیاده نظام یك مرتبهٔ دیگر شلیك تفنك می نماید که توپخانه شهر و تمام توپهای سفاینی که در بندر لنگر انداخته اند جواب میدهند. پس از آن بهمان نظم و ترتیبی کـه آمده بـودند بسنت ژان مراجعت میکنند، آنگاه پیاده نظام شادروان را بقصر اوورنی بـاز میبرند وصاحب اختیار اعظم بهمراهی کماندورها وشوالیه ها بعمارت سلطنتی خود مراجعت مینماید. (۲)

روز نهم درمالت اطراق کرده تمام روز را بتماشای قلعه واستحکامات آنجا پرداختیم که توپهای بسیارخوب برای حفظ و دفاع دارد.

روز دهم بعمارت صاحب اختیار رفتیم که دریکی از تالارهای آنجا بـا حضور خود او وجمعی ازحاملین صلیب کبیرغلام پیشخدمتها مشغول مشق کردن بودند ومشق آنها عبارت بود ازجست وخیزواستعمال اسلحهونیزه که فقط سالی یکمرتبه درحضور صاحب اختیار نمایش میدهند وبعداز اتمام مشق چندین مجموعه ازهمه قسم مربا وشیرینی برای آنهامیآورند.

روز یازدهم بتماشای قورخانه وذخیره رفتیم، بمن اطمینان میدادند کـه درآنجابرای تجهیز ۱۵ الی ۲۰ هزار نفر همه اسلحهولوازم حاضروموجوداست، خیلی مرتب ومنظم بود وبسیار خوب نگاهداشته بودند.

روز دوازدهم ببازدید مریضخانه رفتم که درآنجا بهمهٔ شوالیه‌هـای مریض ازفقیروغنی درظروف نقره ماکول ومشروب میدهند.

روز سیزدهم بتماشای محوطهٔ شهرقدیم رفتیم. روزچهاردهم استحکامات وقلعه راازطرف خارج تماشا کرده بعد بسیاحت دیر کاپوسانها رفته روزهـای

1 - Notre - Damme de la Victoire

۲ـ صلیب کبیرمالت قدیم ترین نشانهای نظـامی ومذهبی کاتولیك است که درجنگهای صلیب ایجاد شدهودرجات دارد رئیس آن نشان گراندمترمالت بود یعنی صاحب اختیار اعظم ودر زیرنظرخود شوالیه، کماندور افیسیه دارد. شوالیه های مالت مادام‌العمر نبایدزن‌اختیار نمایندواونیفرم یعنی لباس رسمی مخصوص دارندواین نشان خیلی افتخارات و احترام دارد اگرچه هنوزهم برقرار است.

اما از۱۷۹۸ میلادی تغییرات درآن پیداشده که بایدرجوع بتاریخ آن کردشرحش ازوظیفهٔ ماخارج است.

بعد تا نوزدهم سوار قایق شده دراطراف جزیره گردش نمودیم .

روز بیستم دوساعت بعد از نصف شب بادبان کشیده با بادغربی وجنوب غربی براه افتادیم . آن بادرا تاروز بیست‌ودوم‌هم‌داشتیم اماغروب بیست‌ودوم تغییر وشدت کرد ، جنوبی‌وجنوب‌غربی شد ، بهمین‌جهت روز بیست وسوم‌ساحل جزیره مره بنظرما درآمد ، حتی بقدری نزدیك شدیم که اراضی ناوارن را شناختیم . نزدیك مغرب شهر کرن‌را دیدیم که‌درآنجا تجارت بزرگی‌از روغن زیتون میشود ودرسنهٔ ١٦٤٥ قشون عثمانی از این شهر حرکت کرده بطرف جزیره گاندی رفت.

بیست‌وچهارم مقارن نصف شب باد شرقی وشمال شرقی برخاست و دماغهٔ ماتاپان که‌متعلق بمره وجنوبی‌ترین‌نقاط اروپااست‌وحاشیهٔ‌جزیرهٔ‌سریگو از نظرما گذشت . درسریگوسه کشتی دیدیم که متجاوز از سه ساعت از عقب ما تاخت میکردند ، تصور کردیم کورسرودزدان بحری هستند، اما چون‌دیدند که کشتی‌ما بهتر وتند روتراز آنهااست ماراترك نمودند .

روز بیست وپنجم بطرف کاندی نزدیك شده بیست وششم یکی‌ازجبال آن جزیره که موسوم‌است بجبل کاملین وقسمتی ازدماغه‌های آن‌بنظر درآمدند که بسمت جنوب نگاه میکردند .

روز بیست‌وهفتم نزدیك صبح پنج کشتی دیده شد که دوتای آنهاقریب شش ساعت مارادنبال کردند وچون باد آنها برما فایق‌بود ماخط حرکت را منحرف کـرده بسرعت ازطرف جنوب راندیم همینکه دیدند بمانمی رسند پی کار خود رفتند پس از آنکه از نظر ناپدید شدند ما دوباره خط راه خودرا پیش گرفتیم .

از روز بیست وهفتم تااسکندریه دریارا پر از تخته سنگ یافتیم و این بواسطهٔ زلزلهٔ بود که چندی قبل‌درجزیرهٔ سانتورینی پدیدآمدو نصف آن‌جزیره راخراب کرد ومیگویند این حادثه بعلت معدن گوگردی که درخاك آن‌انباشته بودوآتش گرفت روی داد ، که سبب هلاکت هفتصدو پنجاه نفر ازسکنهٔ آن گردید، چه آنهائی که زیر سنگ وخاك مانده وچه آنهائی کـه از وحشت تلف شدند وآنهائی‌هم که باقی ماندند همه رنگشان مثل ذغال سیاه شده وبخاری که ازدهنه کورهٔ آن بیرون میآمد تنها اهل جزیره راسیاه نمیکرد بلکه تااسلامبول اثر بخشیده هرچه نقره درآنجابود سیاه کرده بود وصدای آن زلزله‌راتاازمیر

شنیده بودند .

بیست وهشتم یك کشتی دیده شد اما بما کاری نداشت و براه خود رفت واز نظر غایب شد . بیست ونهم اول طلوع صبح جزیرهٔ قبرس ظاهر شد راهرا بطرف شمال بر گردانیدیم که به بندری که میخواستیم برسیم اما اسایش دریا مانع شد . پنج ساعت بعدازظهر باد شرقی و جنوب شرقی برخاست ومارا بخط راه خود انداخت . در نصف شب در روشنائی مهتاب یك کشتی بنظر رسید ، چون خط حرکت خود را تغییر نمیداد وتصور کردیم دزدان بحری هستند برای دفاع حاضر شدیم اما همیکه نزدیك آمد شناختیم که یك کشتی یونانی بود که به اسکندریه میرفت .

روز سی‌ام چون دریا آرام بود تاظهر پیش رفتی نکردیم ، از ظهر باد شرقی وجنوب شرقی برخواست وماخودرا با آن بطرف خشگی کشانیدیم .

روز اول ماه اکتبر چهارساعت قبل ازظهر بمقابل له سالین که یکی از بنادرقبرس است رسیدیم ، و کونسولهای مادر آنجا اقامت دارند .

روز دوم بخشگی پیاده شده بدیدن کونسول فرانسه رفتیم که ما را بخوبی پذیرفت ازاحوال بعضی عیسویها که درآنجا دیدم سئوال کردم که چه طور زندگی میکنند وازعهدهٔ ادای خراجی که خداوندگار از تمام تبعه عیسوی خود اخذ میکند چگونه برمیایند جواب گفتند باکمال زحمت وعسرت ، بجهت اینکه دراین جزیره پول پیدا نمیشود ونمیتوانند ازهیچ ممری دخلی بکنند ، و بهمین جهت از سه چارماه قبل تابحال بیش از ٤۰۰ نفر عیسوی محمدی‌شده‌اند که از ادای خراج و جزیه معاف گردند . خداوندگار هرسال از رعایای عیسوی خودهرقدرهم فقیر باشند سری ٦ پیاستر مطالبه میکند امابسیاری‌هستند که یکصدالی یکصدو پنجاه پیاستر هم میدهند واز سن۱۸ سالگی ادای خراج بر هرعیسوی تعلق میگیرد . اگرچه من شك ندارم که مسافرین وسیاحان شرح احوالات جزیره قبرس را بتفصیل نوشته اند اما این‌فقره مانع نخواهد بود که منهم اطلاعات خودرا که هروقت از آنجا گذشته تحصیل کرده ام بنویسم :

جزیره قبرس یکی ازمعتبرترین جزایر محیط مدیترانه است و از همه جزایرآن بسمت مشرق متمایل تروآن‌رامملکت پادشاه نشین مینامند ، و دور تادورآن ۱٥ میل مساحت دارد ، عرض‌آن مختلف‌است‌همه‌جامساوی ویکسان نیست ، شکل‌آن تقریباً مثلث‌است اما اضلاع آن‌غیرمتساوی ودارای چندین دماغه

است که عمده آنها سانت اپی فانیو نام دارد ، که بطرف مغرب نگاه میکند و دیگر دماغه کات که بجنوب ممتد میشود ودماغه دی یگر گا که درجنوب شرقی ودماغه کرماشی تی که سمت شمال ودماغه سنت آندر که درآخرین نقطه شرقی جزیره واقع است . بنادر عمده آن له سالین یالار نکا است که در آنجا کونسولهای فرنگی اقامت دارند ، چنانچه درفوق ذکر شد . دیگر بندر پافوو بندر سرین یاسرین لی است . لنگرگاه فاماکواست برای کشتیهای بزرك هیچ مصرف ندارد ، فقط قایقهای کوچك میتوانند در آنجا داخل شوند ؛ و نیزیها سابقاً در آنجا سدی برای حفظ کشتیها ساخته بودند ، اماحالا بکلی خراب شده است .

بندر سرین آنجائی است که کشتیهای بزرگی که از قهرمانی و پایاس میآیند بآنجا داخل میشوند وهمچنین پاشا وحکام جزیرهٔ که ازاسلامبول میآیند بمحل حکومت خود بروند آنجا پیاده میشوند وشهر نیکور معمولا محل اقامت حکومت است . این شهر تقریباً دروسط جزیره واقع شده وسابقاً خیلی بزرگ بوده است چنانچه بقیه وآثار حصار وباروی قدیم آن گواهی میدهد .

ونیزیها در آن استحکامات وقلعه بندی کردند اما خندق و خاکریزش موافق نقشه باتمام نرسیده است ؛ حصارهای داخلی شهر که جدیداً کشیده شده خوب وبرای مدافعه مستحکم است .

این شهر سه دروازه دارد : یکی ازطرف مشرق که موسوم است بدروازه فاماکواست ویکی ازسمت مغرب که دروازه پافو نام دارد وسیمی ازجانب شمال که دروازه سیرین مینامند . شهر باصفا وقشنگی است ؛ ونیزیها در آنجا عمارات بسیار عالی بنا کرده‌اند ، اما ترکها هرروز بخیال یافتن دفینه آنهارا خراب میکنند وسنگهای آنهارا میفروشند که مردم خانه‌های جدید بنا نمایند . ترکها کلیسای سنت صفی را متصرف شده‌اند تامسجدعمده خودرا در آنجا قرار بدهند وهمچنین کلیسای دیگری راتصاحب کرده‌اند که متعلق بسلسله سنت آکوستان بود . یونانیها در آنجاچهار کلیسا و فرنگیها دو کلیسا دارند که یکی متعلق به کاپوسانها است که میسیونر فرانسوی هستندودیگری بسو کالانها تعلق دارد که میسیونر ایطالیائی میباشند . کلیسای فرانسویها موسوم بسنت ژاك و کلیسای ایطالیائیهاموسوم به سانتا کرس است . ارامنه‌هم کلیسای قشنگی دارند که درایام استیلای فرنگیها دیر دختران تارك دنیا موسوم بکاروسیا نابود واین مسئله هنوزهم درروی قبرهای صحن کلیسا آشکااست که صورت دختر هارا

روی سنگها حجاری کرده‌اند ، خصوصاً صورت یك نفرقسیسه که عصای قسیسی دردست دارد وخطوط دورسنگ هم بحروف فرانسویست . محل شهر دروسط جلگه جزیره است که بسیار مصفا وخوش آب وهوا وحاصلخیز میباشد و آب در آنجا وفوردارد وطول شهر بیش ازعرضش است وسابقاً نه میل مسافت دور آن بوده است اما ونیزیها که خواستند آنرا استحکام بدهند کوچکش کرده محیطش را سه میل قرار دادند ، وبقدری ازهرحیث متناسب وقشنگ بود که معروفترین مهندسین وقتی که سلطان سلیم خان دویم قشونی بفرماندهی مصطفی پاشا صدراعظم‌خود بانجا گسیل کرد آنرا بهترین قلاع نظامی دنیا تشخیص دادند»

فاماگوست یکی ازشهرهای بندری این جزیره ودرسمت مشرق واقع وقلعه نظامی عمده آنست وخیلی خوب نگهداری کرده اندوقصرداخلی آن بشکل ارك ساخته شده است . ترکها کلیساهای عیسوی را مسجد کرده‌اند وعیسویها اجازه ندارند درآن شهر بمانند ومنزل نمایندفقط مجاز هستند که روزهاداخل شهر شده درآنجا دکان داشته باشند وشبها دکاکین خودرا بسته بمنازل خود که دردهات مجاور است مراجعت نمایند . حکومت شهر با بیکی است که از تبعیت حاکم جزیره خارج است‌ومجبور است که برای‌حفظ سواحل‌خود کشتی مخصوص داشته باشد .

سیرین شهردیگر این جزیره وخیلی کوچك است واستحکام دفاعی هم ندارد واغلب حصار وباروی آن خراب شده‌است ، یك قلعه بحری دارد که خوب ساخته شده وهمیشه عده قشون درآنجا ساخلو میدهند . درسلیو فاصله اینشهر دیر خوبی متعلق بیونانیها واقع شده که قدری بسبك فرانسوی ساخته اندودر ساحل دریا حجرات چندی دارد که‌آنجا ماهی‌های خوب صید مینمایند . درتمام صحرای مجاور آن زراعت پنبه میکنند که عایدی عمدهٔ دیر منحصر بهمانست‌و درسمت‌شمال جزیره قلعه غیرازسرین نیست زیرا که بیشتر بسط ووسعت‌جزیره از طرف مشرق وجنوب‌است که در آن دوسمت علاوه برفاماگوست قلاع له‌ساالین ولیمی سو ویافو واقع شده اند . سکنه جزیره اغلب یونانی هستند خاصه در دهات ، وزن ومرد بسبك ایتالیائی ملبس میباشند ، مردها کلاه فرنگی بسر میگذارند وبقدریکه مقدورشان است عادات ورسوم خـودرا حفظ مینمایند . تجارت قبرس پنبه کتانیست که بهترین اقسام پنبه مشرق زمین است وقدری‌هم ابریشم اما خوب وفراوان نیست . جزیرهٔ قبرس طبعاً حاصلخیز است اما بقدر

کفایت سکنه وجمعیت ندارد که همه جا را زراعت بکنند . حوائج زندگانی از قبیل نان و گوشت و پنیر وشراب ولبنیات در آنجا ارزان است و روغن زیتون بقدریکه برای مملکت لازم است میگیرند اما شراب بقدری فراوان است که برای تجارت بممالك مختلفه حمل مینمایند و بهترین شرابش از انگور دامنه جنوبی کوه المپ است که حقیقة نوشیدن آن لذت میدهد . درمه ماه اول شراب اندازی طعم شیرین گوارائی دارد اما بعد که کهنه ترشد تغییر طعم داده قوی و تند میشود . صحرائیکه مابین نیکوزی وفاماگوست واقع است همان است که بیشتر پنبهٔ قبرس از آنجا بدست میآید . دراطراف بافو ولیمی‌سو هم مقدار کثیری پنبه زراعت میشود، محل عمدهٔ نوغان ابریشم در قریهٔ موسوم به سیت راست که از رودخانه کوچکی مشروب میشودو آب آن ازچشمهٔ ونوس میآید که در امتداد آن چندین آسیا بناشده و محل دخل عمدهٔ پاشای قبرس است . در چند قریهٔ دیگر هم مابین لیمی سو وپافو ابریشم بعمل میآورند که ازجمله قریهٔ موسوم به‌پی‌سو پی است که در آنجا قنوات حفر کرده آب را در اطاقها وانبارها جاری نموده اند و در آنجا سابقاً قند میساختهاند ، اما همهٔ آنها حالا درشرف خرابی هستند . بعداز آنکه جزیرهٔ قبرس بتوسط ترکها از تصرف ونیزیها خارج شد پاشائی که بحکومت آنجا فرستاده شده بود یك صحرای نیشکر را داد آتش زدند . نزدیك شهرلیمی‌سو مجاور ساحل دریا باغ بسیار قشنگی ازدرخت‌سرو دیده میشود که شتی‌مینامند ، این باغ بسیار بزرك وشامل خانه وعمارت‌عالی ونارنجستان بسیار قشنگست ویکی ازمتمولین اهل ونیز آنرا بنا کرده که قبرس راخیلی دوست میداشت ودر آنجا ملك وزمین زیاد خریداری کرده بود که‌هنوز هم‌دراملاك او پنبه زراعت میکنند . دردماغهٔ که بسمت جنوب شرقی نگاه میکند برجی برای دیدبانی وحراست جزیره ساخته شده که باسم همین باغ شتی نامیده میشود .

در جزیرهٔ قبرس یکنوع مرغ کوچکی شبیه بدراج بحد وفور صیدمیشود، خصوصاً دردامنهٔ کوه موسوم بسانتا کرس ، درماه سپتامبرواکتبر . این‌مرغها برای خوردن یکنوع تخم علفی که در این جزیره میروید بمقدار فراوان بآنجا میآیندودهاتیهای اطراف درصحرا کمه‌هامی سازندو برای‌صید آنها کمین‌مینمایندو دامی ازترکه های نازك درست میکنند وبوسیله آن دامها این مرغها راصید مینمایند ، اما باید هواسرد باشد والا اگر بادجنوب بوزد نمیتوان بآنها دست

یاقت . بعضی ازسالها مقدار کثیری میگیرند وبعضی سالها کمتر واین مرغها یکی از لذیذترین اغذیهٔ اهالی و نیز است ودرایام کارناوال باید درمهمانیها و جشن ها مجموعه‌های بزرك از اینطیور بشکل مخروطی مملو نموده در سر سفره بیاورندو نهایت مراقبت رادارند که هرسال مقدار کثیری از آنهاخریداری کنند . برای حمل باین ترتیب تهیه مینمایند که بعداز آنکه آنها راپر کردند درآب ریخته دوسه جوش میدهندآنگاه بانمك وسر که درچلیکها ریخته مملو مینمایند وحمل میکنند و دروقت خوردن آنها را میان دوظرف ریخته روی‌دیك میگذارند . گوشت آنها بقدری چرب است که‌از خودشان سس بعمل میآیدو گاهی تایك‌هزارچلیك ازاین طیوراز قبرس بو نیز حمل میشود واگر اینتجارت نمیشد بیچاره عیسوی های قبرس رنك پول‌را نمی‌دیدند .

درروی کوه سانتاکرس کلیسائی هست که بهمان اسم کوه نامیده میشود واهالی میگویند سنت هلن در مراجعت از بیت‌المدس یکپارچه ازچوب صلیب حضرت مسیح‌را برای‌عیسوی های قبرس هدیه‌آورده‌وآنها این کلیسا را بیاد گار آزادی‌آن شاهزاده خانم بنا کردند وبعداز آن عیسوی‌های قریهٔ‌لعورا آن چوب را از این کلیسابر داشته بکلیسای خود بردند . من خود آن چوب را در کلیسای لعورا دیدم که ببزر گی کف دست است که درقابی‌بشکل‌صلیب آنرا محفوظ داشته بودند.

مملکت پادشاهی قبرس یك‌آرشوك دارد وسه سوفراکان ؛ آرشوك به اسم شهر نیکوزی ملقب‌است که‌فاماکوست ومره وتمام دهات وآبادی‌های حول وحوش تابع‌آن هستند . محل اقامت آرشوك‌دریك لیو دور از نیکوزی است که عایدات عمده اش ازآنجا حاصل میشود . چند سال است کلیسای‌آنجا را بسیارمزین کرده ومحراب آنرا باطلا رنك نموده اند . آرشوك قضاوت مرکز جزیره ونواحی شرقی آن را شخصاً خوداداره میکنند وسه سمت دیگر شمال وجنوب ومغرب را به‌سه نفراوك واگذار کرده است .

نه این جا ونه درجای دیگر از مذهب یونانی‌ها شرحی ذکر نمی کنم بجهت اینکه شنیده‌ام دیگران مکرر ومتعدد نوشته‌اند وتفصیل آن بقدر کفایت برهمه کس معلوم است ، اما همین قدر میگویم که آنها بسیار مقید وپابست عادات وتشریفات قدیمه خود هستند وادعیه والحان مذهبی آنها همه با تغنی و موزیك است وغالباً نمازهای جماعت ایشان بسیارطولانی است ، دریکشنبه ها

واعیاد یك یادوساعت بعداز نصف شب بیدار شده برای نماز صبح بکلیسا امیروند برای این کار یك شاگرد یایك خادم کلیسا بدرب خانه‌ها رفته دق‌الباب نموده ومردمرا بیدار میکنند وبزبان خودشان فریاد میکشند که (ای عیسویها بروید بکلیسا) مردها وزنهای پیرکه بیشتر درد دین دارند ازرفتن قصورنمی ورزند اما دخترها وزنهای جوان‌ازترس تر کهاشب جرئت نمیکنندازخانه بیرون بیایند فقط برای تلاوت قداس شریف صبح حاضر میشوند .

هفت یاهشت قریه در قبرس هست که سکنه آن مارونیت هستند که از کوه لبنان آمده اند ومیان خودشان درخانه عربی حرف میزنند ، امابااهالی جزیره یونانی تکلم می‌نمایند ومقلدمذهب‌رومن‌هستندو کلیسای‌مخصوصی‌دارند که‌بآزادی درآنجا اعمال مذهبی خودرا بزبان کلدانی بجامیآورند .

هوای قبرس چندان سالم نیست وبقدری ملخ در این جزیره زیاد است که بعضی‌سالها تمام زراعت گندم راسبزمیخورندوهمه باغات را خراب میکنند ؛ وقتی که هوا گرم میشود ملخ ها بصورت انبوه‌ودسته‌جمعی بلند میشوند که مانند ابرسیاهی‌روی آسمان‌را تاریك می نمایند ، اما همین که بادشمال‌بنای وزیدن را میگذارد همه آنهارابطرف دریا برده هلاك می‌نماید .

در قبرس سه قسم و سه رنك خاك پیدا میشود: خاکستری سیاه- قرمز وزرد ، اهالی ونیز بمقدار کثیرازاقسام‌آن برای رنك آمیزی بنا وعمارت وغیره حمل‌می نمایند .

یك معدن‌زاج‌وسرب هم درآنجاهست که همان سنك‌موسوم بدامیانتوس باشد ، میگویند قدما یك علم سری میدانستند که این سنك را تبدیـل به پنبه میکردندوآن راریسمان کرده یکقسم پارچه ازآن ترتیب میدادند که‌درآتش نمی‌سوخت‌ولی‌چرکش پاك وسفید میشد وهندی‌هاجسد سلاطین خودرادر کیسه‌ای ازآن پارچه پیچیده بآتش میانداختند ، کیسه نمیسوخت ولی بدن مرده‌خاکستر میشدوهمان کیسه رابا‌خاکستردردخمه که‌برای قبرآنهامقررشده بودمیگذاردند.

هروقت پاشای قبرس بخواهد بدیدن قلعه فاماگوست برود قبل‌از وقت به‌بیك که حاکم‌مقتدرآنجااست خبر میدهد ،آن وقت بسته باجازهٔ بیك‌است که اورا برفتن اجازت بدهد یا مضایقت نماید ومکرر اتفاق افتاده است کـه بیك رخصت نداده است . علی جرجی پاشا که پیرمرد خوش سیمائی بود و یك صدو دوسال داشت از نیکوزی درتخت روان نشسته بـا دویست نـفر سوار بطرف،

فاماگوست حرکت کرد ، نیم لیو به قلعه مانده حاکم نایب خود را با یکصد سوار باستقبال او فرستاد که باو خیر مقدم گفته تا قلعه وی را همراهی نمایند ، اما فوراً تخت روان پاشارا احاطه کرده بتصرف خود درآورده ملازمین پاشارا از آن دور کردند واجازه ندادند که بیش ازهشت یاده نفر ازصاحب منصبان مخصوص او در نزدیکش بمانند ، بااین ترتیب اورا تا قلعه برده در آنجا با شلك توپ احترامات شایان از او بعمل آوردند وحاکم لازمه تشریفات را از خوردنی وآشامیدنی فراهم کرداما اجازه نداد که پاشاشب را در آنجا بیتوته نماید. بعداز بازدید قلعه وصرف نهار باز اورا باهمان تشریفات بردند بآن نقطه که صبح باستقبالش رفته بودند وخود مراجعت کردند وچون شب نزدیك بودو پاشا نمیتوانست بشهر برسد درقریه یونانی‌ها شب را مانده صبح بشهر رفت .

این بود باختصار آنچه را ازحالت حالیه‌جزیره‌قبرس ملاحظه وسیاحت کردم‌حالا دنباله راه خودرا گرفته باسکندریه برویم که‌ازآنجاچندان‌دور نیستیم.

سیم ماه اکتبر سه ساعت بعداز نصف شب ماباباد غربی وشمال غربی بادبان کشیده براه افتادیم ، نزدیك ظهر فاماگوست را بنظر درآوردیم اما چون درایام توقف درقبرس بما گفته بودند که بواسطه جنك عثمانی باونیز ممکن نیست بگذارند ماداخل قلعه فاماگوست بشویم بخیال نزدیکی بآن نیفتادیم . ازقراریکه ازدور ملاحظه کردیم قلعه محکمی‌استوتسخیر آن اشکال دارد ولی از ترتیب داخله آن نمیتوانم چیزی بنویسم .

روز چهارم اول طلوع سواحل شامات راکه مثل دماغه کانژر وخلیج آنتیوش است دیدیم. نزدیك غروب رسیدیم به لنگرگاه‌اسکندریه و فوراًویس کونسول ما قاصد معمولی خودرا که عبارت از دو کبوتر بود بحلب فرستاد اما بواسطه تاریکی هوایکی ازآنها برگشت ، فقط یکی ازآنها بمقصد رسید . شب را درمنزل ویس کونسول انگلیس شام خورده خوابیدیم ، آن وقت ویس کونسول هلاند درآنجا نبود وامورات هلاندی ها را ویس کونسول فرانسه انجام‌میداد .

روز پنجم‌ویس کونسول‌خودمان مارامهمان کرد وباتفاق‌ویس کونسول انگلیس تدارك مسافرت مارا تاحلب دیدند ، اسبهای خوب پیدا کرده بسرعت طی‌طریق نموده روز هفتم بحلب رسیدیم .

از هفت اکتبر تاآخر دسامبر تقریباً سه ماه درحلب اطراق کردیم .

اگر میان اعراب واکراد جنك نمی بود زودتر حرکت میکردیم ، اکراد که سکنه آشور هستند اغلب خودشان واسب هایشان باشنا ازدجله گذشته رمه واحشام اعراب راپیش کرده میبرند، مدت قلیلی قبل هم دو قافله رادزدیده بودند، درمیان یکی از آنها که ازحلب حرکت کرده بود سه نفر پرتغالی ویك نفر فرانسوی بودند که بگوا میرفتند ، و بکلی لخت وعریان شدند . بیست وهشتم دسامبر اسب های سواری خودرا راندیم که بموصل یا نینوا برسیم . روز سی ویکم چهار ساعت بعد از نصف شب بکاروان ملحق شدیم که آنروز را بیش ازچار پنج ساعت راه نرفته بود ، تقریباً منازل همانها بود که درسفر سیم شرح داده ام بدون اینکه حادثه ناگواری پیش آمده باشد .

دویم فوریه بموصل رسیدیم وپانزده روز آنجاماندیم بجهت اینکه میخواستیم از دجله عبور نمائیم بایستی منتظر بشویم که (کلك) یا قایق های سبك مملکتی حاضر بشوند . ماچهار کلك لازم داشتیم زیرا که جمعیتمان زیاد بودواهالی محل ازاین کلك ها همیشه حاضر ندارند . هروقت مسافرومال التجاره برسد باندازهٔ که لازم باشد ساخته وحاضر میکنند . روز قبل از ورود ما چند کلك حرکت کرده بود اما آنها ازدیار بکر میآمدند و قورخانه و آلات حرب برای بابل میبردند .

من باید شرح و نقاشی این کلك ها راکه سابقاً بدان اشاره کرده ام باتمام برسانم . این کلکهارا ازچوب های نازك بلند می سازند مثل یك گاری متزلزل، اما باید دانست که آن چوب ها گرد نیستند وبشکل مربع میباشند وخود کلك هم یك مربع سی وشش پائیست وکف آنرا دورویه وآستردار درست میکنند از ترس اینکه مسافرین ومال التجاره تر نشوند ؛ مثل این است که دو کلك را بفاصلهٔ دو یا سه پا روی هم سوار کنند، اما برای اینکه پاروزن ها جائی داشته باشند آن کلك زیری دوپا از هرطرف وسیع تر وبزرگتر ازبالائی است بطوری که دراطراف یك محل عبور کوتاهی ایجاد میشود و درزیر آن مشکهای چند باندازه وتناسب کلك پراز باد کرده نصب میکنند ، زیر بعضی از کلك ها که بزرگتر یا بارش بیشتر است تاسیصد مشك هم می بندند اما آنکه من داشتم یکصد و پنجاه مشك باد کرده داشت ، این مشکها از پوست بزاست که آنرا خیگی میکنند وهرصبح وشام آنهارا بمراقبت باد میکنند وخیلی دقت درواری آنها بکار میبرند که بواسطهٔ تصادف باسنگهای تیز یاشاخه چوب

ترکیده یاسوراخ نشده باشند، واگر یکی سوراخ و ضایع شده باشد فوراً عوض مینمایند. کلك ماسی نفر مسافر وشصت کینتال بوزن حلب مال‌التجاره بار داشت که مساوی است باسی‌و سه‌هزار لیور وزن پاریس وما درروی یک همچوتخته پاره وخس وخاشاکی دردجله تا بابل آب پیمائی نمودیم.

فصل هفتم

دنباله راهی که مصنف درسفرچهارم آسیا پیش گرفت‌خاصه حرکت دردجله از نینوا تا بابل

روز پانزدهم فوریه ازموصل بیرون آمده بعدازشش ساعت پارو زدن بیك قریه‌آب گرمی که در فاصلهٔ یک تیر تفنك دوراز دجله واقع‌است رسیدیم وشب رادرآنجا خوابیدیم. بیماران بسیاری از اطراف برای معالجه آنجا جمع شده بودند وماتاصبح بایستی خود را پائیده کشیك بکشیم ولی چون باید در کناررودخانه روی مربع هائی که صاف و تسطیح کرده‌اند خوابید نتوانستیم بخوبی ازعهدهٔحراست خودبرآئیم ، اعرابی که ازمیان دوآب شنا کرده برای دستبرد میایندولحاف ازیك تاجرولباس یك‌ترکی راکه‌لخت شده بآب گرم رفته بود ربوده در رفتند ، همین که ملتفت واقعه شدند هرکس اسلحهٔ خودرا برداشت دوسه تیر تفنك هم خالی کردیم وهمانوقت ازچند نقطه قریه صدای قارقار دسته های مرغابی شنیده شدکه داخل رودخانه میشوند واینها اعراب بودند که صدای اسلحه‌فرارشان داده خودرا بآب میریختند که باشنافرار کنند.

روز شانزدهم بعد ازآنکه پاروزنهای‌ما پنجساعت کار کردند رسیدیم بسدی که از این ساحل دجله بساحل دیگر کشیده شده بود ودویست پا عرض آن سد بود وآب رودخانه دروقت عبور ازآن تولید آبشاری میکرد به قطر بیست بغل یابازو وبنای آن ازتخته‌سنگهای بزرك شده که مرور ایام آنها را سخت ویکپارچه کرده است. اعراب میگویند بانی این سد اسکندر کبیر بوده ومیخواسته است رودخانه را برگرداند وبعضی دیگر را عقیده اینست که داریوش بانی آن بوده است که عبورقشون مقدونیه را ازآنجا ممانعت نماید. بالجمله ما همگی ازکلك بیرون آمدیم وبایستی بارهای مال‌التجاره را بیرون آورده به پشت اسبها وگاوها ئیکه اعراب برای ما آورده بودند تایك لیو

دور از آن مکان حمل کرد .

عبور از این سد موضوع کاملا تماشائیست ، زیرا که کلك که از این طرف سد با آب رد شده از یکصدو بیست پا ارتفاع به آنطرف سرازیر میشود وازمیان امواجی که روی تخته سنگها جوشیده و کف میکنند عبور میکند و بواسطه آن مشگهای باد کرده محفوظ مانده روی آب می‌ایستد وآدمهائیکه باکلك همراهی میکنند خودرا به یکچوب باریکی که به شکل نیمدایره خم‌شده می‌بندند درحالتیکه پاروهای خودرا هم بآن بسته اند از ترس اینکه امواج آنها را نبرد ، این حمله خالی از غرابت نیست . درخصوص همین سد بود که از بابت تجارت حلب گفتگو کردم که مطلقاً عبور سفاین رااز دجله ممانعت‌مینماید .

کلك ما ازسد سرازیرشده رسید بآن نقطهٔ ساحل که منتظرش بودیم ومجدداً بارهای مال التجاره را بار کرده درهمان نقطه کنارساحل‌شب رامنزل نمودیم وبایستی تاصبح بدقت کشیك بکشیم بجهت اینکه وقتی اعراب ببینند روی کلك دوسه نفر آدم بیشتر نیست وتجارهم که درساحل و نزدیک هستند خوابیده اند میآیند طنابهای کلک را بریده پاره میکنند که کلک بمیل آب حرکت کند و خودشان بامشگهای باد کرده که زیرشکم بسته‌اند شنا کرده وآنرا تعاقب‌مینمایند وهرقدر زورشان برسد از بارها بیرون کشیده بسرقت میبرند .

روز هفدهم بعداز سه ساعت راه رسیدیم برودخانهٔ ذاب که ازطرف کلده داخل دجله میشود . درنیم‌لیو بالاترازاین رودخانه قصر وقلعه آجری قشنگی دیده میشود که روی تپهٔ بناشده است ولی چون‌غیر مسکون بوده شروع بخراب شدن کرده است . دراین روز مادوازده ساعت روی آب بودیم وشب در جائی منزل کردیم که نزدیک جنگل و بیشه واقع شده بود ، چوب زیادی بریده تاصبح آتش بسیاری افروختیم . بواسطهٔ اینکه دراین نقطه اغلب اوقات شیرهای متعدد دیده شده که دراین بیشه‌ها منزل مینمایند گاهی تیرتفنگی هم‌خالی‌میکردیم .

روز هیجدهم بعداز سیزده ساعت پارو زدن درساحل رودخانهٔ طرف خاك آشور منزل کرده خوابیدیم . آنشب اعراب برای ما لبنیات وکرهٔ تازه آوردند ، ازآن طرف دجله مشگی بزیر شکم بسته و مشگ دیگر پرازاشیائی که میآورند روی سر گذارده باشنا باین طرف میآیند و درعوض این اجناس پول دریافت نمی کنند باید توتون یانان بیسکوئیت وفلفل بآنها داد .

روز نوزدهم بعداز چهارساعت آب پیمائی برودخانهٔ آلتوم سو یعنی

رودخانهٔ طلا که ازجبال مد میآید رسیدیم ومن درمراجعت ازتبریز بحلب وعبور ازدجله بمسیاسه روز درساحل این رود راه پیموده‌ام ، آب آن بسیارخوب است وازطرف آشور داخل دجله میشود .

در این محل چشمه های بسیاراززمین میجوشد که از آنها بیتوم و آبهای گرم گو گردی بیرون میآید ، تمام آن روزمادرساحل رودخانه یااعراب یااکراد رامیدیدیم که دررفت و آمد هستند ؛ اعراب ازطرف بین‌النهرین و اکراد از طرف آشور رفت و آمد میکردند . این دوطایفهٔ باهم‌جنگ دارند وطرفین در کمال نظم حرکت میکنند ، جوانهاباتیرو کمان‌وعده‌ای باتفنگ از جلو میرفتند بسیاری‌از آنهانیز نیزه کوتاهی داشتند ، زنهاودخترهاواطفال کوچك باگله‌های گاو و گوسفند وعدهٔ زیادی شتراز دنبال آنها و پیرمردها از عقب همه حرکت میکردند . طرفین‌چه اعراب وچه‌اکراد هر کدام سه‌چهار نفرسوار بالای بلندی‌ها برای دیدبانی میفرستادند وبمحض‌اینکه موقعی بدست میآوردند که خودراغفلة بسر دشمنان‌خود بریزند بتعجیل‌اسب و آدم باشنا از رودخانه‌میگذشتند بشرحی که‌جای دیگر ذکر کرده ام‌وبرای حمله بدشمن‌حاضرمیشدند. چون‌مامیل نداشتیم بااین اشخاص تصادف کنیم نوزده ساعت بی دربی روی آب پسارو زدیم که از آنها اجتناب نمائیم . روز بیستم یازده ساعت روی دجلهٔ راندیم وشب درقریهٔ موسوم بتکریت‌منزل کردیم که درساحل بین‌النهرین‌واقع است ؛ قصر وقلعهٔ نیمه خرابی در آنجا دیده شد که هنوز چند اطاق قشنگ آباد دارد وازطرف شمال ومشرق رودخانه برای آن قلعه بمنزلهٔ خندق‌است اما از سمت جنوب و مغرب خندق عمیقی دارد که ازتخته سنگهای بزرك ساخته شده است ، اعراب میگویند که سابقاً این قلعه محکم ترین قلاع الجزیره و بین النهرین بوده است اگرچه درنزدیك آن دوتپهٔ بلندی واقع‌شده که برقلعه‌مشرف‌وسر کوب است . عیسویها دریک ربع‌لیودور ازشهر منازل مخصوص داشته اند که آثار خرابه کلیسا و بقیه برج ناقوس‌آن هنوز دلالت بر عظمت بنامیکند.

روز بیست و یکم بعد از سه ساعت راه بقریهٔ درساحل آشور رسیدیم که موسوم بود به‌امت‌النشور باسم آن کسیکه در آنجا مدفون است و اهالی اورا مقدس میشمارندوجمعیت‌زیاد برای‌زیارت‌بآنجا میآیند ، آنروزدوازده ساعت روی دجله بودیم وشب درساحل رودخانه خوابیدیم .

روز بیست ودویم بعداز دوساعت پاروزدن بنهری درطرف بین‌النهرین

رسیدیم که مخصوصاً برای آبیاری املاك واراضی ازدجله سوا گرده اند وتا محاذی بغداد میرود و در آنجا دو باره داخل دجله میشود آنجا پیاده شده از طرف کلده قدیم پا بخشگی گزاردیم زیرا چند نفر ترك که همراه ما بودند خواستند بروند در آن نزدیکی درمسجدی که موسوم بسامره است نمازوزیارت بخوانند . این سامره در نیم لیو دور ازرودخانه واقع شده است وبسیاری از محمدی‌ها(ص) بزیارت آنجا میآیند ، خصوصاً هندی‌ها وتاتارها ومیگویندچهل نفر از پیغمبرها وائمهٔ آنها در آنجا مدفون هستند . وقتی فهمیدند ما عیسوی هستیم بهیچوجه حتی بادادن پول هم راضی نشدند که‌ما در آن‌مسجدقدم‌بگذاریم ، درپانصد قدمی این مسجد برجی دیده میشود که خیلی بادقت هندسی بنا شده است دوراه پله ازطرف خارج دارد که بدور آن چرخیده بالا میروند یکی از آنها بیشتر از آن دیگر ببدن برج فرورفته است ، اگراجازهٔ نزدیك رفتن داشتیم شرح جزئیات آن‌را بهتر مینوشتم اما ازدور همین قدر دیدم که بنای آن از آجر است وبایدهم خیلی قدیم باشد . درنیم‌لیو دوراز آنجا آثار سه‌در گاه ودروازه دیده میشود که بنظر میآیند درقدیم مدخل قصروعمارت بزرگی بوده است وبعضی‌قرائن هم براین دلالت میکند که در آن محل درقدیم شهربزرگی وجود داشته زیرا که بمسافت سه‌لیو درطول کنار رودخانه متصل آثارخرابه و علامات ابنیه پدیداراست . آن روز دوازده‌ساعت روی آب بودیم وشب برحسب معمول خودمان در ساحل دجله خوابیدیم .

روز بیست وسیم چون فقط برای تهیهٔ غذا پیاده شدیم بیست ساعت‌تمام روی آب میراندیم ولاینقطع دردوطرف رودخانه کلبه‌های محقر از شاخه‌های نخل میدیدیم که در آنها اشخاصی که باچرخ آب از رودخانه میکشیده املاك و اراضی اطراف را مشروب مینمایند منزل دارند و آن روز رودخانه دیگری هم‌دیدیم موسوم بعدوان که ازطرف کلدهٔ قدیم آمده داخل دجله میشود .

روز بیست وچهارم بیست ودوساعت متوالی در آب راه پیمودیم بدون اینکه از کلك فرود بیائیم وعلت این بود که تجار تمام پول‌واغلب مال‌التجارهٔ خود را از کلك خارج کرده بدهاتیکه برای فروش‌حبوبات ومأکولات خود به بغداد میروند میسپارند آنها هم باکمال امانت میبرند بهرجا که بایدمیرسانند واین کاررا تجار برای این میکنند که صد پنج گمرکی را که باید در بغداد بپردازند ندهند من‌هم بعضی ازامتعهٔ خودرا بآنها سپردم و در کمال خوبی از

گمرک گذرانده‌اند و برای حق‌الزحمهٔ خود بچیز کمی قناعت مینمایند .

روز بیست و پنجم چهار ساعت بعد از نصف شب ببغداد رسیدیم که بعبارت اخری بابل هم میگویند . معمولا در ساعت شش دروازه ها را باز میکنند و گمرکچی‌ها میآیند بارهای مال التجاره را وارسی مینمایند حتی اشخاص را هم تفحص میکنند ، اگر چیزی در نزد آنها پیدا نکنند آنها را اجازهٔ رفتن میدهند واگر برعکس متاعی که مورد نظر گمرک است در بدن مسافر بیابند آنها را بگمرکخانه برده ثبت آن اشیاء را برداشته باز آنها را مرخص میکنند وتمام مال‌التجارهٔ که روی کلکها بار شده داخل گمرکخانه میشود وتجار بعد از دوسه روز رفته پول گمرکی که باید میدهند و بارها را دریافت میدارند واین کار درکمال نظم بدون همهمه وصدا صورت میگیرد .

من یکمرتبهٔ دیگر در ۱۶۳۲ باز ببغداد رفته بودم و آن وقت بیش از پنج روز در آنجا نماندم اما این مرتبه که روزنامهٔ آن را مینویسم بیست روز تمام در آنجا توقف کردم وهمهٔ این ایام را بسیاحت آثار وغرایبی که در آن شهر وجود دارد پرداختم ودرخانهٔ کشیشان کاپوسان منزل کرده بودم .

اگرچه ببغداد معمولا بابل هم میگویند اما درحقیقت از بغداد حالیه تا محل بابل قدیم که شرح آن را بعد ذکر خواهم کرد مسافت بسیار است و بغداد فعلی که محل جنگهای متوالیهٔ عثمانی وایران بوده است اکنون از اینجا مینویسم :

بغداد شهری است که درساحل دجله ازطرف ایران واقع شده و از بین النهرین بواسطهٔ همین رود منفصل گردیده است ؛ و درسی وسه درجه و پانزده دقیقه ارتفاع قطبی واقع است . مورخین عرب میگویند بنای بغداد در سنهٔ ۱۴۵ هجری مطابق ۷۶۲ مسیحی بدست یکی ازخلفای آنها موسوم به المنصور بوده است و آن را دارالسلام یعنی خانه صلح وآسایش ، و بعضی میگویند بغداد باغ داد است بمناسبت اینکه باغ وچمنی در آنجا بوده است که بیك عابد منزوی داده شده که معبد خودرا در آنجا بنا کرد و بفارسی گفتند باغ داد و این اسم برای او ماند . در چهل یا پنجاه سال قبل که دراین شهر پی و شالوده کاروانسرائی را که میکندند سرداب کوچکی پیدا شد که نعش کشیشی را با لباس کشیشی بدون عیب در آنجا یافتند که مجمره برای تنجیر و مقداری کندر درپهلوی او بود ودرهمان محل هنوز چند اطاق متعلق باهالی کلیسا باقی بود که دلالت میکرد براینکه آنچه چندین مورخ عرب نوشته‌اند که درمحل بغداد

حالیه درقدیم دیر بزرك وچندین خانه منازل عیسوی‌ها بوده صحت داشته است ، شهر بغداد قریب یکهزارو پانصد قدم طول وهفتصد هشتصد قدم عرض داردو محیط آن تقریباً سه میل با قدری بیشتر میشود وحصارشهر تمام از آجر است ودر بعضی نقاط مهتابی وار وسعت پیدا میکند و برجهای بزرك دارد که بشکل باستیان ساخته شده اند ودرروی همه آن برج ها قریب شصت لوله توپ هست که گلوله بزرگترین آنها بیش از پنج یا شش لیور وزن ندارد ، خندق دور شهرعریض است وده دوازده زرع عمق دارد . چهار دروازه بیشتر ندارد سه عدد آن ازطرف خشکی ویکی درسمت رودخانه که روی آن یك پل سی وسه چشمه بناشده و فاصله هر چشمه با چشمه دیگر باندازهٔ عرض یك کشتی است . قصر وقلعه درداخل شهر نزدیك یکی از دروازه‌ها درطرف شمال واقع است، قسمتی از آن درساحل رودخانه بنا شده‌ودیوار سادهٔ دارد که درچند موضع آن وسعت داده شده وبچندین برج مزین است که روی آنها قریب یکصد و پنجاه لوله توپهای کوچك گذارده اند که‌هیچ کدام قنداق ندارد ، خندق آن کم‌عرض است وعمقش هم بیش از پنج شش زرع نیست و دم دروازه آن بهیچوجه پل متحرك ندارد . ساخلو آن‌عبارت است‌ازسیصد نفر جان‌نثار که درتحت ریاست آقائی هستند . حکومت باپاشائی است که معمولا رتبه وزارت دارد ، خانه او در طول رودخانه واقع شده و درظاهر بی جلوه نیست . همیشه ششصد هفتصد سوار برای اجرای احکام خود حاضر دارد . آقـای دیگری هم هست که بسر سیصد نفر سپاهی رئیس است . یك قسم سوارهٔ دیگر هم دارد که چین جیدلـر میگویند یعنی مردمان‌صاحب جرئت (باید جنگجولر) باشد که عددشان معمولا سه هزار نفر است ، نصف درشهر و نصف دردهات اطراف درتحت ریاست دو نفر آقا هستند . کلیددروازه های‌شهر وپل‌را بآقای دیگری‌سپرده اند که‌دویست نفر جان‌نثاردارددوششصد نفرهم پیادهٔ دیگردرزیرفرمان آقای مخصوص وقریب شصت نفر هم توپچی دارد که فرمانده آنها شخص لایقی است موسوم بسینور میکائیل که فرنگی بحساب میرود ، اگرچه درجزیرهٔ کاندی متولد شده است؛ این شخص درسنه ۱۶۳۸ وقتی که خداوندگار سلطان مراد بمحاصره بغداد میرفت داخل خدمت او شد وبخت واقبالش همراهی کرد و بزودی بغداد را فتح نمود اما جهة عمدهٔ فتح بغداد شلیك توپهای سینورمیکائیل نبود بلکه شورش وانقلابی که مقارن همان وقت‌در داخل‌شهر روی داد سبب فتح گردید وتفصیل

آن از این قرار است :

خانی که درسابق فرمانده شهر بود و درمقابل محاصره دفاع میکرد اصلا ارمنی وموسوم بصفی قلیخان بود ومدتی فرماندهی بعهدهٔاو بودودومرتبه با قشون ترك جنگید و پای ثبات فشرده نگذارد آنها ببغداد دست بیابند اما پادشاه ایران یکی ازسوگلی های خود را بجای او برای فرماندهی قشون بغداد فرستاد واودرمان قلیلی قبل از اینکه شلیك توپخانه ترك شروع شود وارد شهر شده بود صفی قلیخان که خودرا معزول دید مرك را برخفتی که برای او تدارك کرده بودند ترجیح داد ، باحضور صاحب منصبان با قشون خود زن و پسرش رااحضار وسه گیلاس پرازرهر آوردو بآنها گفت اگر مرادوست میدارید دلیل محبت‌خودرا آشکار نمائید وبا کمال فتوت وهمت باتفاق من بمیرید آنگاه هر کدام یك گیلاس‌زهررا سر کشیدند وهرسه بزودی بدرود زندگانی گفتند ، قشون حاضر که حاکم قدیم خود را دوست میداشتنداز این واقعه دردناك‌متالم شده و چون میدانستند خداوندگار خیال دارد بایورش و شلیك توپ شهر را بگیرد آنها نخواستند بهیچوجه از خان جدید اطاعت نمایند ، فوراًسر بشورش برآوردند وباتر کها معاهده کردند که شهررا تسلیم کنند مشروط براینکه به آنها اجازه‌داده‌شود بااسلحه وبنه واثقال خود بیرون بروند ، تر کهاقبول کردند ولی نقض عهد نمودند ؛ پاشاها بخداوندگار چنین صلاح بینی کردند که محض تضعیف دشمن خود پادشاه ایران تمام قشون شهررا از تیغ بگذرانند وچنین کردند ، بیست ودوهزار نفر راطعمهٔ شمشیر نمودند ، ترکها خانهٔ کشیشان کاپوسان را ضبط کردند اماسینور میکائیل توپچی باشی واسطه شدوخانه را بآنها رد نمودند ، کشیشان محض حق شناسی بفرانسه بپرژزف نوشتند که از کاردینال ریشیلیو خواهش کند که ازپادشاه فرانسه حکم نجابت برای‌سینور ـ میکائیل دریافت دارد واین شخص تابحال درحمایت کشیشان باقیست ومکرر مانع شده است که آنهارا ازشهر خارج نمایند .

حالاازحکومت سیویل یاشرعی بغداد صحبت بداریم : فقط یکنفرقاضی وزئیس دراین شهرهست که همه کارهارا بایدصورت بدهد حتی باجرای تکالیف مفتی هم بپردازد ، بایك شیخ الاسلام یادفتردار که‌جمع آوری مالیات وحقوق خداوندگار بعهدهٔ اواست . پنج مسجد در این شهر دیده میشود که دوتای آنها قشنگ وعالی هستند و گنبد های بزرك دارند که از آجرهای براق بارنگهای

مختلف (کاشی) پوشیده شده اند. ده کاروانسرادارد که همه بدساخت هستند باستثنای دوتای آنها که نسبه راحت هستند. عموماً شهر بغداد خیلی بدساخت است وهیچ بنای خوبی در آن‌دیده نمیشود مگر بازارها که همه طاقی‌هستند بعلت اینکه اگر سر پوشیده نمیشدند تجار ازشدت گرما نمیتوانستند در آنجا اقامت نمایند، حتی روزی دوسه مرتبه باید آب بپاشند وجمعی ازفقرا برای اینکار اجرت دریافت مینمایند. شهر بغداد شهر تجارتی است اما نه آنطوری که در اوقات مالکیت پادشاه‌ایران بود زیرا که بعدازغلبه ترکها بسیاری از تجار معتبر کشته شدند، باوجوداین جمعیت متصل ازاطراف بآنجا میآیند چه برای تجارت وچه محض زیارت تمام اشخاصی که شیعه وپیروعلی هستند عقیده شان اینست که علی در بغداد مسکن داشته است وبعلاوه وقتی که میخواهند از راه خشکگی بمکه بروند مجبورندکه از بغداد عبور نمایند وپاشا ازهرنفری‌چهار پیاستر دریافت میکند. باید دانست که در بغداد دوقسم محمدی هستند یکی را رافضی مینامند یعنی فاسد العقیده ودیگری را حافظ‌شریعت میخوانند که درهمه عادات واعمال با اهالی اسلامبول مساوی هستند. رافضیها نمیخواهند بهیچوجه باعیسوی بلکه باسایر محمدیها هم اکل وشرب نمایند مگر باسختی‌وناراحتی واگر مجبور بشوندکه باآنها دریکظرف بنوشند یا باآنها مس نمایند فوراً خودرا شست وشومیدهند، زیرا که عقیده شان اینست که نجس شده اند. سایر محمدی ها اینقدر دقیق‌ووسواسی نیستند وباهمه کس معاشرت وصحبت واکل وشرب مینمایند.

در ۱۶۳۹ بعد از فتح بغداد بدست خداوندگار یك یهودی در بازار ازیك سقای رافضی آب خواست، سقا گذشته ازندادن‌آب یهودی را چند فحش ودشنام میگوید یهودی شکایت نزد قاضی میبرد قاضی میفرستد سقارا بامشگ وظرف آبش حاضر میکنند اول کاسهٔ‌آب او را گرفته بیهودی میدهند پس از آنکه یهودی نوشید خود قاضی هم از همان ظرف آب میخورد آنگاه سقا را بچوب بسته تنبیه می‌نماید و درزیر چوب باوحالی میکند که ما همه محمدی و عیسوی ویهودی بنده ومخلوق خداهستیم باینجهت حالا عقاید موهومهٔ خود را چندان ظاهر نمی کنند، بااینکه عمده سکنهٔ بغداد رافضی هستند من از عقاید مذهبی آنها صحبت نمیدارم بجهت اینکه باسایر محمدی ها خیلی کم‌فرق‌دارند وانگهی دیگران بطور مشروح نوشته اند فقط نکته خاصی که در عزاداری و

تشییع جنازهٔ آنها دیده ام دراینجاذکر می نمایم :

وقتی که شوهر میمیرد زنش سررا برهنه وگیسوان را پریشان کرده صورتش را به ته دیك مالیده‌سیاه میکندوباکمال قوت بهوا برجسته حرکاتی ظاهر میسازدکه برای‌خنداندن مناسب‌تراست تاگریاندن ، تمام اقوام ودوستان وهمسایه ها در خانه مرده جمع شده ودر کناری‌حلقه زده منتظرحرکت جنازه میشوند. اما زنها بهم چشمی ورقابت یکدیگر هزار قسم‌میمون بازی درآورده بصورت میزنند فریاد میکشند ، مثل زنهائیکه شدت مستی اختیار از دستشان ربوده باشد ، بعد یکمرتبه دونفر زن دو دایره بدست گرفته شروع بنواختن میکنند وهمه زنها باآهنك دایره شروع برقصیدن مینمایند ، دراین اثنا یکی از آن میان که بنغمات غم انگیز عادت دارد بصوت بلندی بنای تغنی را میگذارد وسایر زنها بااو هم‌آهنك شده بطوری فریاد میکشند که ازمسافت خیلی بعید صدای آنها شنیده میشود آن وقت دیگر تسلیت اطفال میت کار بیهوده است زیرا که بطوری بی اختیار بنظر میآیند که گویا هیچ چیز نمیشنوند و مجبور هستند که مثل دیگران رفتار کنند والا مورد طعن وملامت میشوند که پدر خود را دوست نمیداشتند. وقتی که نعش را میبرند دفن نمایند جمعی از گدایان با علم‌وبیدق های هلال وستاره که بچوبهای بلند نصب کرده اند دسته‌وار حرکت کرده آهنگی بالحن محزون تغنی میکنند ، زنها در وقت تدفین حضور ندارند زیراکه آنها اجازهٔ بیرون رفتن ندارند مگر شبهای جمعه که مجازند بفاتحه اهل قبور بروند ؛ چون موافق قانون شوهر مجبوراست که شبهای پنجشنبه‌یا جمعه بازن‌حلال خود هم بستربشود زنهاهم صبح جمعه بحمام رفته خودراشست‌و شو داده مقدار کثیری آبهای معطر بسر وبدن خود میریزند . گاهی هم اجازه دارندکه برای دیدن اقوام خود بروند اما اگر از شهر عبور نمایند باید خود را ازسر تاپا درمیان پارچه مانند کفن پنهان کنند که فقط در محاذی چشمها دوسوراخ داردکه بواسطه آن پیش پای خودرا میبینند و باین شکل هیچ زنی درکوچه شناخته نمیشود حتی شوهر زن خودرا نمی شناسد . مجملا باید دانست که در ایران زنها تمام عمر را درخانه میمانند مگرآنهائیکه خیلی فقیر هستند. وسواره بیرون نمیروندوبرای شناختن وتمیز دادن زن نجیب از فواحش علامت آشکاری هست که زن نانجیب وقت سواری پای خودرا درحلقه رکاب میکند اما زن‌نجیب درست‌حتماً پارا درتسمه بند رکاب میگذراند . زنهای بغدادبرسم

معمول خودشان لباسهای خیلی عالی و بسبك قشنك و زیبا ،میپوشند امادر نظرما چیزی مضحك دارند که از استعمال جواهر ببازو و گوش اکتفا نمی کنند ، یك گلوبند هم بدور صورت نصب نموده منخرین بینی را سوراخ کرده حلقه هـای جواهر بدان میآویزند . اما زنهای عـرب وسط بینی را سوراخ کرده حـلقه بزرگی از آن میگذرانند و آن حـلقه را ازطلا بکلفتی یك قلم ولـی مجوف میسازند که سبك باشد زیرا که بعضیها آن حلقه هارا بقـدری بـزرك درست میکنند که یك مشت از میان آن میگذرد وبعلاوه اطراف چشمهارا از یك نوع سیاهی رنك میکنند که خوشگل تر بشوند و گاهی زن ومرد همه ازآن سیاهی درچشم میکشند ومیگویند قوهٔ باصره راازحدت آفتاب حفظ مینماید .

حالا باید از عیسوی های بغداد گفتگو نمائیم : سه قسم مسیحی در آنجا هست یکی نصرانی است که کلیسای مخصوص دارند ، دیگر ارمنی و ژاکوبیت که از خود کلیسا ندارند و برای عبادت بکلیسای کاپوسانها میروند و کشیشان آن سلسله امورات مذهبی آنهارا اداره مینمایند . عیسویها اغلب برای زیارت بیك بقعه که دربع لیو دوراز شهر واقعست و میگویند بمقدسی که موسوم است بخضر الیاس میروند وبرای دخول بآنجا باید مبلغ جزئی بترکها که متولی و کلیددار آنجا هستند نیاز کنند . در دوروز فاصله شهر قریه کثیف و کلیسـای مخروبه واقعست که میگویند سنت سیمون وسنت ژود در آنجا شهید شده مدفون هستند هروقت یك عیسوی میمیرد همه عیسویان بتشییع جنـازهٔ او رفته بعد از تدفین بخانه میت مراجعت نموده نهار درآنجا حاضر است واز واردین بخـوبی پذیرائی مینمایند ، روز دویم هم برای ترحیم بسر خاك میروند ولـی روز سیم باز درسر قبر تهیه نهار میکنند ، گاهی یکصد الی یکصدو پنجاه نفر صـرف غذا مینمایند وهمچنین تشریفات روز هفتم وپانزدهم وسی ام وچهلم هم در کار است زیرا که احترام اموات را خیلی منظور دارند واغلب باید برای او طلب آمرزش بنمایند واین رسومات برای فقراء فوق العاده مایه پریشانی وخانه خرابی میشود زیرا که میخواهند باغنیاء تقلید کنند وازعهدهٔ نمیتوانند برآیند بنابراین بطوری دچار آلودگی میشوند که هروقت بخواهند قرض خودرا بدهند وخراج دولتی را ادا نمایند مجبور میشوند که اطفال خود را بترك ها بفروشند که کمکی برای تأدیه قروض آنها بشود .

[illegible] سال عدهٔ کثیری ازاطراف برای

زیارت قبر یزقل نبی میآیند که دریك روز ونیم فاصله از شهر واقع است. خلاصه از وقتی که بغداد بتوسط سلطان مراد فتح شده است عدد جمعیت آن از پانزده هزار نفر تجاوز نمی کند و همین دلیل است که شهر بساندازهٔ وسعتش سکنه ندارد.

حالا باید قدری ازعقاید عامه درخصوص برج بابل صحبت بدارم اگر چه بغداد را بابل هم میگویند اما از محل اصلی بابل تا بغداد سه لیوی سنگین بل متجاوز مسافت دارد پس بنا براین در یك روزونیم فاصله ازدماغه بین النهرین بمسافت متساوی میانه دجله وفرات که از هرطرف ده میل ایطالیائی مسافت دارد تل خاك بزرگی دیده میشود که هنوز آنرا نمرود مینامند، این تل میان صحرائی واقع شده و از خیلی دور نمایان است، عقیدهٔ عوام این است که برج بابل همین است اما بیانات اعراب درخصوص آن که آقار کوف (عقرقوف) میخوانندش بنظر صحیح تر میآید؛ اعراب میگویند این برج بتوسط یکی از امرای عرب بنا شده که درموقع جنگ چراغی در بالای آن نصب میکرد که رعایای خودرا جمع آوری نماید بهرحال شرح آن برج در آن وقتی که من دیدم ازقراری است که ذکرمیشود: اطراف برج قریب سیصد قدم میشود اما ارتفاع قدیم آن را نمیتوان بسهولت حدس زد زیراکه خیلی ازآن خراب شده و ریخته است وآنچه باقی است بیش از هیجده یابیست تواز (چهل زرع) ارتفاع ندارد بنای آن از آجر پخته نیست وازخشت است که در آفتاب خشگیده است وهرخشتی ده اصبع شاه عرض وطول وسه اصبع قطر دارد و وضع بنا از این قرار است که اول یك طبقه نی خورد کرده مخلوط باکاه گندم بقطر یك اصبع و نیم ریخته روی آن هفت طبقه خشت چیده ودرفاصلهٔ هرطبقه باز قدری کاه پاشیده اند روی آن باز بهمان اندازه نی وکاه پهن کرده شش طبقهٔ دیگر خشت وروی آن باز نی وکاه ریخته پنج طبقه خشت کار کرده اند، همین طور درهرطبقهٔ یك خشت کاسته اند تاببالا برود. خیلی مشگل است شکل عمارات را حدس زدزیرا که ازهمه طرف خراب شده وریخته است اما باز بشکل مربع بیشتر میتوان تشبیه کرد یامدور ودر بالاترین نقطه که باقی مانده است دریچه و سوراخی دیده میشود که نصف پای مربع دهنهٔ آن است که شاید برای بیرون کردن آب یا چوب بست ساخته شده باشد، این است تمام اطلاعاتی که من از بابت این بنای معروف ببرج بابل میتوانم بدهم که بهیچوجه بزحمت رفتن ودیدن ارزش ندارد

زیرا موافق شرحی که موسی در تاریخ ژنز از برج بابل برای ما داده است هیچ احتمال نمیرود که این آثار همان برج بابل قدیم بوده باشد .

فصل هشتم

دنباله همان راه از بغداد تا بصره و شرح مذهب عیسویان سنت ژان

روز پانزدهم ماه مارس قایقی گرفتیم که از بغداد ازروی دجله تا بصره برویم این رودخانه درزیر بغداد بدو شعبه منشعب میشود یك شعبه ازطول مملکت قدیم کلده میگذرد وشعبهٔ دیگر بسمت دماغهٔ بین النهرین جاری میشود ودرمیانهٔ این دوشعبه جزیرهٔ بزرگی تولید میگردد که نهرهای کوچك چندی ازمیان آن عبور وتقاطع می نمایند .

وقتی که ما به محل انفصال دوشعبهٔ دجله رسیدیم آثار یك بنائی دیدیم که مثل محیط وحصار شهری بود که یك لیو سنگین دور آن بوده باشد . بقیه وآثار حصاری که دیده شد بقدری عریض بود که شش گاری یا گالسگه بیك صف ازروی آن میتوانستند عبور نمایند وبنای آن از آجر پخته بود که هرآجر ده پا عرض وهمان قدرطول وسه پا قطر داشت مورخین محلی میگفتند که خرابه‌های قدیم بابل آنجا بوده است .

ما آن شعبه دجله را که بطرف کلده میرود پیش گرفتیم ازترس اینکه بچنك اعراب نیفتیم ، زیرا که آنوقت با پاشای بغداد جنگ داشتند برای اینکه نمیخواستند مالیات بخداوندگار بدهند .

ما ده روزدرراه از بغداد تا بصره بودیم ولی تمام مدت را درمیان قایق گذرانديم وهمانجا طبخ میکردیم وهمانجا میخوابیدیم هیچ قدم بخشکی نگذاردیم هرجا قریهٔ بنظرمان میرسید نوکرهارا میفرستادیم که آذوقه لازمه بقیمت ارزان خریده میآوردند . اسامی دهاتی که درساحل این شعبهٔ دجله دیدیم از این قرار است آمارات (باید عمارت باشد) که یك قلعه خشت و گلی داشت - ساتارات با یك قلعه خشتی - منصوریه که قصبهٔ بزرگیست - مغار - غراز وجرنو ودراین قریه آخری دجله وفرات یکی میشوند ، درآنجا سه قلعه دیده میشود یکی در نقطه تلاقی دورودخانه که از آن دوی دیگر مستحکم تراست ومحل اقامت پسرامیر بصره است

که حاکم آنجا بود ، دویمی درطرف کلده وسیمی سمت عربستان واقع است . اگرچه در آنجا حقوق گمرك را منظماً دریافت میدارند اما اقلا بدن اشخاص را جستجو نمیکنند . دراین حوالی رودخانه را گل و باتلاق گرفته وحرکت قایق بسختی میشود با اینکه تابصره بیش از پانزده لیوراه نبود ، مادر هفت ساعت رسیدیم درتمام اراضی واملاك واقعه میان بغداد و بصره را مثل هلاند سد بندی کرده‌اند ومسافت مابین این دوشهر قریب یکصدوشصت لیو میشود . این ناحیه یکی از بهترین قطعات ممالك متصرفه خداوندگاراست، همه‌جا چمن‌های بزرك ومراتع بسیار عالی وسبز وخرم است وعده کثیری احشام و رمه خصوصاً اسب و گاومیش در آنجا تغذیه وچرامیکنند حمل گاومیش ماده دوازده‌ماه طول میکشدو بقدری کثیراللبن میشود که‌هرروز تابیست ودو پینت شیرمیدهند، دراین نواحی بواسطهٔ کثرت‌شیر گاومیش بقدری‌روغن‌زیاداست که‌در بعضی‌ازدهات‌ساحل دجله تا بیست الی بیست وپنج قایق دیدیم که پراز روغن کرده بسواحل خلیج فارس برای فروش‌حمل‌می کردند چه‌سواحل طرف ایران وچه طرف‌عربستان.

در وسط راه بغداد وبصره چند تا کوشك مانند چیزی بنظرمان رسید که درمیان چمن‌ها کناررودخانه برپاشده اند ازقایق پیاده شده بتماشای آنها رفتیم که ببینیم چه چیزاست نزدیك که رسیدیم معلوم شد چادر ودستگاه یك دفترداری است که ازاسلامبول آمده است تامالیات وحقوق خداوندگاررا در این نواحی اخذ نماید ، من بدیدن او رفته چهارزرع ماهوت انگلیسی و یك طپانچه جیبی باوهدیه دادم اوهم باکمال ادب وانسانیت برای من دو گوسفند، دوازده مرغ‌ومقداری برنج وروغن فرستاد وخیلی‌ممنون شدکه مدتی نزد او توقف کردم درضمن صحبت بمن میگفت گاومیش ازنر وماده سری یك پیاستر وربع درسال بایدمالیات بدهد ، ازبغداد تانزدیك غرنوهرسال بیش ازیکصد وهشتاد هزارپیاستر ازبابت مالیات گاومیش عایدخداوندگارمیشود - بعلاوه مالیات اسب که سری‌دو پیاستروماليات گوسفند که سری‌ده سوپول فرانسه‌است واگررعایا و دهاقین تقلب نمیکردند بیش ازپنجاه هزارپیاستر علاوه برد خل حالیه فایده میبردیم . پس‌ازوداع بادفتردارصاحب قایق ما که هوای‌شب‌رامساعد وقشنك دیده وخطری هم‌دررودخانه تصور نمیکرد تمام شب را به پاروزدن‌امر کرد وصبح بیست وپنجم مارس‌رسیدیم بغرنو. این یك قلعهٔ خوب محکمی‌است که درمحل اتصال وتلاقی دورودخانه دجله وفرات واقع شده و طرفین آن دو

قلعهٔ کوچك هم بنا کرده‌اند که معبر را خوب حفظ ودفاع مینماید ، در قلعهٔ بزرك پسر امیر بصره را ملاقات کردیم که حاکم این ناحیه بود گمرکخانه هم درهمان قلعه واقع‌است . اگرچه قایق ها را بدقت وارسی کردند اما نسبت بخودمان با کمال ادب رفتار نمودند واشخاص راجستجو نکردند چون درمیان دو پوش قایق ممکن است پارچه های ماهوت‌وغیره پنهان کرد گمر کچیها سیخهای بلند دارند که ازاین طرف فرومیکنند از آن‌طرف بیرون میرود. صورت مال التجاره‌را دردفاتر ثبت میکنندامااوجه گمرك را نمیگیرند در بصره بعداز آنکه امتعه را با صورت دفتر غرنو تطبیق کردند حقوق گمرك رادریافت میدارند .

همان روز وقتی داخل شدیم‌بنهریکه‌ازفرات منشق شده وببصره میرود رئیس هلاندیها راملاقات کردیم که برای امور تجارتی‌در بصره اقـامت دارنـد خیلی بما مهربانی کردند در یك قایق قرمز پوشی نشسته روی رودخانه تفرج میکرد باهم‌به بصره‌رفتیم‌ومـادامیکه در آنجا اطراق واقامت‌داشتیم نگذارد که برای‌خودمان سوای منزل اومنزلی بگیریم . چون من‌دوسفر ببصره رفته ام یکی در ۱۶۳۹ که سی‌ودوروزویکی هم این سفر که چهـارده روز در آنجا توقف کرده‌ام‌میتوانم بعضی اطلاعات صحیح‌ازوضع‌وحالت‌این‌شهر بنظر قارئین برسانم:

بصره واقع است درسمت عربستان صحرائی دردولیو فاصله ازخرابـه های‌شهری که قدیم تردن نام داشت ودر صحرا واقع بود و هنوز هم یك نهـر آجری که آب فرات رابدان شهر میبرد در آنجادیده میشود ، خرابه و آثار آن گواهی میدهند که یك شهر بزرگی بوده است واعراب میروندآجرهای آنجا را ببصره آورده میفروشند واز آنهاپی وشالودهٔ خانه بنا میکنند. شهر بصره‌نیم لیودوراز فرات واقع شده که‌اعراب بزبان خودشط‌العرب مینامند یعنی‌رودخانه عربستان اهالی بصره یك نهری بطول نیم‌لیو حفر کرده‌آب‌فرات‌را بشهرمی‌برند وقایقهـای یکصدو پنجاه تن باربراهم‌از آن نهر میتوانند بشهر ببرند.در منتها الیه این نهر قلعهٔ ساخته اند که کسی عنفاً داخل آن نهر نشود . دریـا در پانزده‌لیوفاصله ازشهرواقعست‌اماجزرومد تا پانزده لیو آنطرف شهرهم‌تجاوز کرده از قلعهٔ غرنوهم‌میگذرد ،تمام اراضی آن ناحیه بقدری پست است که‌اگر سدبندی درتمام طول دریا نمیشد اغلب همهٔ آن ناحیه دچارمخاطرهٔ غرق شدن میبود ، آن سد بیش‌ازیك‌لیو طول دارد وازتخته سنگهای بزرك بناشده وبـه طوری سنگهارا بهم جفت گیری کرده اند که امواج دریا باتمام قوتی که دارند

نمیتوانند آسیبی بدان وارد بیاورند. قریب یکصد سال قبل بصره با اعراب صحرا تعلق داشت که بهیچوجه تجارتی باملل اروپائی نداشتند واین مردم بخوردن خرمای خود که در آن نواحی وفور دارد قناعت میکردند چنانچه در تمام طول خلیج فارس ازدوطرف همین رسم معمول است واز بصره تـارودهند و بمسافت ششصد لیو همانطور ازساحل عربستان تامسقط اهالی طبقهٔ پست هیچ نمیدانند نـان و برنج چیست وفقط ازخرما وماهی شور که درباد میخشگانند زندگی منیمایند. ماده گاوهای آنها ابداً سبزی نمیخورند اگرچه برای چریدن آنها را بصحرا میفرستند ولی درآنجاهم چیزی موافق طبع خود نمی یابند مگر بعضی بوته و گونها که بهیچوجه آنهـارا سیر نمیکند، هـرروز صبح قبل ازرفتن بصحرا و عصر بعدازمراجعت بایك قسم خوراکی که مرکب است ازکله ماهی و هستهٔ خرما جوشانیده آنهارا تغذیه مینمایند.

ترك ها بصره‌را باجنك‌ازاعراب گرفتند اماچون آنها متصل دراطراف شهر مشغول تاخت وتاز شده هرچه بدستشان میافتاد میبردند ترکها بستوه آمده با آنها عهدنامه بستند که صحرا تایك لیو بشهرمانده درتصرف اعـراب باشد وشهر متعلق بترکها بماند ویك پاشا برای حکومت آنجا گذاردند امااین معاهده طولی نکشید که نقض شد زیرا که دروسط شهر بصره یك قلعهٔ ترك ها بنا کردند وساخلو ازقشون ترك درآنجا گذاردند ولی سکنهٔ شهر کـه اعراب بودند زیربار این‌استیلا وتفوق نمیرفتند باینجهة اغلب با سربازهای‌ترك دست ویقه میشدند اعراب بدوی هم بکمك شهریها آمده قلعه پاشارامحـاصره می نمودند واین معامله اغلب تکرار می‌یافت وموافقتی که سبب اطمینان باشد میان طرفین حاصل نمیشد تااینکه یك پاشائی که موسوم به ایوب پاشابود وبحکومت بصره مامور شده بود برای اینکه خودرا اززحمت خلاص کند حکومت خود را فروخت بیکی ازمتمولین اهل بصره بمبلغ چهل هزارپیاستر وآن حاکم جدید اسم خود را افراسیاب پاشا گذارده عدهٔ کثیری‌قشون گرفته بنظم شهرپرداخت وبزودی خودراازقید تبعیت ترکهـا خلاص کرده امیربصره نامید. این افراسیاب پاشا جد حسین پاشائی است که‌درمسافرت من دربصره‌حکومت‌داشت آن‌پاشائی که حکومت خودرا فروخته بود بمحض رسیدن باسلامبول بقتل رسیداماپاشای جدید بهیچوجه تمکین ازخداوندگار نکرد وپادشاه مستقل مملکت شد ولی‌از وقتی که سلطان مراد بغدادرا گرفت امیربصره برای اینکه باباب عالی‌خصوصیت

وارتباطی داشته باشد گاهی بعضی تحف وهدایا برای خداوندگار میفرستد، اغلب هدایای اوعبارت است ازاسب های عربی که در آن ناحیه نژادی خیلی عالیست. پادشاه ایران شاه عباس کبیر وقتی که هرمز را گرفت یك قشون بزرگی بـه ریاست امامقلیخان حاکم شیراز برای تسخیر بصره گسیل کرد امیر بصره که درخود تاب مقاومت باقشوق پادشاه ایران نمیدید بـا اعراب بادیه متفق شد وقراردادند که سد کناردریارا ازچند موضع خراب کنند تا آب صحرارا فرا گیرد همین کار راهم کردند دریا بایك شدتی داخل مملکت شده پانزده لیو تا بصره و بیش از چهارلیوهم از آنطرف بصره تجاوز کرد اینواقعه مقارن شد بارسیدن خبرفوت شاه عباس بقشون ایران آنها هم که خودرا ازاطراف محصور آب دریا دیدند فوراً محاصره را از بصره برداشتند ، یکی از توپهای خودراهم کنارشهر گذاشتند که من درمسافرتهای بصره آن توپ را خود بچشم مشاهده کردم، این جریان آب سبب شد که اغلب باغات واراضی یاازحاصل افتادند یا بعلت شوری آب دریا که در آنجاها باقی ماند کم حاصل شدند . امیر بصره بااغلب ملل خارجه دوستی وخصوصیت میکنند وهرکس بآنجا بیاید خوش آمده است آزادی در آنجا بقدری کامل ونظم وامنیت باندازهٔ زیـاد است که شبها در کمال خاطرجمعی می شود درتمام شهر گردش کرد ، هلاندیها هرسال بآنجا آمده ادویه میآورند ، انگلیس هاهم تجارت فلفل ومیخك میکنند . اما تجارت پرتغالی‌ها بکلی موقوف شده کشیشان اکوستان هم که ازآن ملت بودند ازآنجارفته اند هندیهاهم پارچه‌و یل وازسایراقسام امتعه ببصره آورده میفروشند خـلاصه اغلب درآنجا تجـار اسلامبول وازمیر وحلب ودمشق وقاهره‌وسایر بلاد عثمانی جمع شده مال التجاره هندی خریده بشترهای جوانیکه درهمانجاخریداری میکنند بار کرده بولایات خود حمل مینمایند زیرا که اعراب بادیه هم‌شترهای خودرا ببصره آورده تجارت بزرگی می کنند . آنهائیکه ازدیار بکر وموصـل وبغداد وبین‌النهرین وآشور برای خرید ببصره میآیند مال‌التجارهٔ خودرااز روی دجله حمل مینمایند اما با زحمت زیاد ومخارج گزاف زیرا که برای کشیدن قایقها غیرازآدم وسیلهٔ ندارند وآنهاهم درروز بیش‌ازدولیوونیم نمیتوانند راه بروند واگر باد مخالف باشد بهیچوجه نمیتوانند حرکت بکنند بنابراین ازبصره زودتر ازشصت روز ببغداد نمیتوان رسید وگاهی دیده شده که بیش‌ازسه ماه درراه بوده‌اند . حق گمرك دربصره پنج درصد است اما گمرکچیها حتی‌خود امیر باندازهٔ رعایت حال تجار

را میگنند که درحقیقت امر بیش ازچهاردرصد ادا نمی نمایند این امیر بصره به طوری درمحاسبه وتعدیل جمع خرج خود ماهر است که هر سالی سه ملیون لیور پس انداز میکند عایدات عمدهٔ اوازچهار چیز است پول مسکوك اسب شتر نخل خرماخصوصاً این فقرهٔ آخری که دخل گزاف دارد وسرچشمه اصلی ثروت اواست تمام آن نواحی ازمحل اتصال دورودخانه تا کناردریا که سی لیو مساحت دارد پراست ازنخل خرما واحدی جرئت نمیکنند دست بیکدانه خرما بزنند مگر اینکه مالیات آنرا که عبارت است ازهردرختی سه چهارلارن معادل نه سوپول فرانسه اداکرده باشد. اما دخل اوازمسکوکات ازاینراه است که تمام تجاریکه وارد بصره میشوند مجبورند هرقسم پولیکه همراه دارند بضرابخانه امیربرده سکه آنهارا تغییرداده بصورت لارن دربیاورند واینکار هشت درصد برای او دخل دارد امافایدهٔ ازاسب چون اسبهای بصره ازحیث قشنگی وطاقت بهترین نوع تمام اسبهای دنیااست ومیتوانند بدون آب وخوراك بلا فصل راه بروندخصوصاً مادیانها لذا بقیمت گزاف بفروش میرسند.٪ ولی مسئلهٔ نخل خرما یك مسئله غریبی است زیرابرای عمل آوردن آن اسرار ورموزات درکاراست که شباهتی بسایر اشجار ندارد، باید درزمین گودالی کند و دویست وپنجاه الی سیصد هسته خرمارا بترتیب درآنجا چید بشکل مخروطی که منتها بیك دانه هسته خرما میشود وتیزهاشان بایدطرف بالاباشد وبعد روی آن خاك ریخت تادرخت بروید. اغلب اهالی میگویند که چون نخل خرما نروماده دارد بایدهرنری را نزدیك ماده کاشت تامیوه بدهد والابارنخواهدداد اما بعضی ها میگویند این کارلازم نیست فقط کفایت میکند که ازشکوفه درخت نرگرفته ازبالای شاخه درشکاف درخت ماده بگذارند واگراینکار رانکنند دانه های خرما به نصف درشتی طبیعی که رسید نارس بزمین میریزد.

در بصره هم مثل بلاد عثمانی یك قاضی هست که اموردعدلیه راجع باو است امااوباید مطیع احکام امیرباشد که فرمانفرمای مقتدرمملکت است. سه قسم عیسوی درآنجادیده میشودژاکوبیت ـ نصرانی ـ عیسوی سنت ژان، سلسله کارم دوشوسه ایطالیائی هم یکخانه درآنجا دارد سلسله اکوستان پرتغالی نیز خانه داشت اما چنانچه سابق اشاره کردیم بعدازآنکه ملت آنها ترك تجارت بصره راکردند آنهاهم ازآن شهررفتند.

عیسوی های سنت ژان عددشان در بصره زیاداست همینطور درشهرها

و آبادیهای مجاور آنجاچون بعضی رسوم مخصوص درمذهب آنها هست مجبورم که بعضی از اصول آئین آنهارابرای قارئین شرح بدهم .

اول از اصل و نسب آنهاشروع میکنم :موافق کشفیاتی که درمدت اقامت بصره بعمل آورده‌ام عیسویهای سنت‌ژان درقدیم درساحل رودخانه ژوردن ساکن بودند همانجائیکه سنت ژان با باپتیست حضرت مسیح را غسل تعمید دادواین اسم ازاین مأخذ بآنها مانده است ، وقتی که محمدیها فلسطین را فتح کردند با اینکه محمد(ص) بدست خود نوشته وتوصیهٔ مساعدی باین عیسوی‌ها داده بود که هیچوقت درصدد اذیت و آزار آنها بر نیایند وشایدهم اگر بواسطه آن توصیه نبود یکنفراز آنها باقی نمیماندند اما بعدازفوت این پیغمبر ۰۰۰ جانشین‌های او خواستند این ملت راابطال نمایند کلیساهای آنهاراخراب کرده کتابهایشان را سوزانده منتها درجهٔ ظلم‌را درباره آنها بعمل آوردند باینجهة آنها هم‌مجبور شدند که وطن خودراترک کرده بین النهرین و کلده رفته اقامت جستند و یك مدتی درتحت تبعیت پاطریارش بابل بودند وحالا قریب یکصدوهشتاد سال‌است که ازاوسواشده آمده درایران وعربستان‌سکنی گرفته‌اند واسامی شهرهائی که منزل آنهااست ازقراری‌است که من‌محض کنجکاوی تحقیق نموده‌در این یادداشت خود ثبت کرده‌ام سوتر (شوشتر) دسپول(دزفول) رومز (رامهرمز) بیتوم‌مو نو اندکان خلف آباد آدوزا (هویزه) دقادرش یادرك ماسکل گومار کاریا نوس بصره انطرزك یازش لزا کلیة در شهر یا دهی که رودخانه نداشته باشد مسکن نمی گیرند و چندین نفراز کشیشان آنها بمن اطمینان دادند که عیسوی‌های‌این آبادی ها که ذکرشد قریب بیست‌و پنجهزار خانوارمیشوند بعضی تجار میانشان یافت میشود امااغلب صنعت گرهستند مثل زرگر نجار چلنگر.

اما عقیده آنها پراست ازافسانه واشتباهات بزرك ، ایرانیها و اعراب آنهارا صبی میخوانند یعنی اشخاصی که مذهب خودراترك کرده ومذهب دیگر اختیارنموده اند (۱)وآنها درزبان خود خودراهندای ژانیا می نامند یعنی حواریون سنت‌ژان ویقینشان‌این است که‌عقیده‌و کتاب ورسوم خودرا ازسنت‌ژان اخذ کرده‌اند سالی یکمرتبه یك عیدی میگیرند که پنجروز طول میکشد و در ظرف این مدت دسته دسته نزد کشیش های خود میروند از بزرك و کوچك تعمید سنت‌ژان راتجدید مینمایند وهرگزجزدررودخانه غسل تعمید نمیکنند و

---

(۱) مترجم گوید صبی مخفف صائبین است که معنی لغوی آن ترك مذهب کردن و بمذهب دیگر داخل شدن است .

آن هم باید فقط درروز یکشنبه باشد. قبل‌ازرفتن برودخانه‌طفل‌رابکلیسامی‌برند که کشیش بعضی ادعیه بروی سراو میخواند از آنجا مولود جدید را با جمعی زن ومرد برودخانه برده همه حاضرین باتفاق کشیش تازانو داخل آب میشوند آنوقت کشیش مجدداً ازروی کتاب بعضی دعاهاخوانده پس از آن سه مرتبه آب به بدن طفل میریزد و هردفعه این عبارت‌راتکرار میکند (بسم براد الرحی قدمین‌آخرین من حال‌لحبت الی کلی‌خرالق) یعنی باسم خداوند اول و آخرین دنیا و بهشت بزرگترین خالق‌همهٔ اشیاء (۱) بعداز آن کشیش بازازروی کتاب مشغول خواندن‌دعامیشوددرحالیکه پدرخوانده طفل اورادرآب فروبرده بیرون میاورد پس‌ازانجام عمل همه باجماع بخانه پدر طفل میروند که معمولا درآنجا تهیه ضیافت وجشنی دیده‌شده. وقتی که بآنهاایراد کنند که غسل تعمید شما ناقص است بجهةاینکه اسم اب وابن وروح‌القدس راذکر نمیکنید مهملی درجواب میگویند وهیچ دلیل صحیحی اقامه نمی‌نمایند و بهیچوجه اطلاعی از اسرار تثلیث مقدس ندارند فقط اعتقاد آنها بامحمدی‌هااینست که عیسی‌مسیح روح و کلام پدر ابدیست. کوری و بی‌بصیرتی‌این بیچاره‌ها باندازه ایست که جبرئیل راپسرخدامیدانند که‌ازنور بوجودآمده اما نژاد ابدی و الوهیت‌عیسی مسیح‌را نمیخواهند قبول نمایند، بااینکه اقرار میکنند که اوخود را به صورت بشر درآورد که ماراازذلتی که بواسطه معاصی دچارشده‌ایم نجات بخشد، و معتقدند که عیسی در شکم باکرهٔ مقدس بدون مباشرت انسان پیدا شد، اما میگویند بواسطه‌آب چشه مخصوصی بود که‌ازآن نوشید. ونیز معتقدند که‌اورا یهودیها بدارزدند واوروزسیم زنده‌شد وروحش بآسمان رفت اما بدنش که از خاك بود درزمین ماند. آنهاهم مثل محمدیها همه این عقاید را فاسد میکنند و میگویند وقتیکه‌یهودیها خواستند اورا بدار بزنند عیسی غایب شد وسایه‌خود را بجای خود گذارد وهمه‌آن ظلم وستم وعذاب ها بسایه اووارد‌شد و یهود تصورمیکردند خود اوست.

اما درمسئله خون و گوشت عیسی که درنان وشراب تجسم یافته ووقتیکه میخواهند تشریفات ورسوم‌آنرابعمل بیاورند‌آردآن نان‌را ازشراب‌وزیت‌خمیر میکنند و آب در آن خمیر نمیریزند و میگویند چون بدن حضرت عیسی

---

(۱) عین عبارت مصنف این بود که نقل شده ولی معنی فارسی آن معلوم است که عبارت عربی صحیح آن چه باید باشد ـ مترجم

مرکب از گوشت وخون بوده وشراب کاملا نمایندهٔ آن است کفایت میکندو آب باخون مناسبتی ندارد ، ودلیلی هم که اقامه میکنند این است که حضرت‌عیسی وقتیکه باحواریون غذای آخررا صرف فرمود فقط شراب استعمال کردند اما اینکه زیت داخل خمیر مینمایند برای این‌است که علامت شکروسپاس از نعمت هدایت وایمان ومتذکر وجوب احسان درراه خدا وذوی‌القربی گردد . بـرای انداختن شراب ، انگور درآفتاب خشکیده را که بزبان خود زبیب مـی‌نامند گرفته آب برویش ریخته ومیگذارند چندروز بماند وازآن شراب میسازند و ازهمان شراب درموقع تشریفات کلیسائی مصرف‌مینمایند وجهة اینکه از کشمش شراب میاندازند اینستکه برای آنها آسانتراست که اقلا از این مشروب‌داشته باشند تا هیچ شراب نداشته باشند زیراکه ایرانیها خصوصاً اعرابیکه در آن نواحی برآنهااستیلا دارند بایشان اجازهٔ خوردن و تحصیل کردن شراب نمی دهند وازنزدیك بسختی، مراقب آنها هستند. درمیان طوایفی که پیرو دین‌محمد هستند هیچ یك‌باندازهٔ ایرانیهاواعراب وحوالی بصره مخالفت باسایرمذاهب وادیان ندارند . بالجمله کلمات وعباراتیکه دربین‌ادای رسوم نان‌وشراب‌ذکر می کنند منحصراست ببعضی ادعیه مفصل شامل مدح وتشکر خدا ونان وشراب راهم بتذکر عیسی تقدیس مینمایند بدون اینکه ازبدن وخون اوذکری بکنند . میگویند چون خداوند ازنیت ما آگاه است مذاکرهٔ آن لازم‌نیست پس‌ازانجام تمام این تشریفات ورسوم کشیش یك قسمتی ازآن نان‌را برداشته صرف‌می- کند وباقی را میان حاضرین تقسیم مینماید .

اما درخصوص اوك وکشیشان آنها هروقت یکی از آنها بمیرد اگـر پسرداشته باشد بجای پدر بکشیشی منتخب میشود واگرپسرنداشته بـاشدیکی ازاقوام نزدیك اوراکه لیاقت واطلاع درعلوم مذهبی بیشتر داشته باشد بجای او برقرار می‌نمایند، اشخـاصی کـه باید قسیسان را منتخب کنند ادعیه بسیار خوانده بان اوك یا کشیش تازه میدمند. اگراین جدیدالانتخاب‌اوك باشدبعداز آنکه منتخب شد برای اینکه بخواهد کسی راکشیش بکند بـاید شش روز روزه بگیرد و دراینمدت متصل مشغول خواندن ادعیه ودمیدن باشد وآن کسی که میخواهد کشیش‌بشود نیز همین کاررابایدبکند . اینکه گفتم‌پسر یك کشیش جانشین پدرمیشود کافی است برای اینکه قارئین بدانند کشیش هاهم مثل‌سایر مردم زن میگیرند وهیچ فرقی باسایر عامه ناس ندارنـد جزاینکه اگر زن

اولشان بمیرد نمیتوانند زن دیگر تزویج نمایند مگر اینکه باکره باشد. کسی که بمقام کشیشی میرسد باید از نژاد کشیشان ومادرش هم وقتی که زن پدر او شده حتماً باکره بوده باشد. تمام کشیشان آنها گیسوان بلند وصلیب کوچکی بگردن دارند.

ترتیب عروسی ومزاوجت آنها ازاینقرار است که تمام اقوام ومهمانها باتفاق داماد بخانه عروس جمع میشوند کشیش بزرك هم حاضر است ودختر درزیر یك عریشه یاکوشکی مینشیند، اوك نزدیك او رفته سئوال میکند آیا آیا باکره هستی اگر دختر اقرار به بکارت خود نمود دوباره باوقسم میدهد همینکه او قسم خورد اوك بمجمع حضار بر گشته زن خودرا باچند نفرزن دیگر که دراین قبیل امورخبره هستند میفرستد که دختررا وارسی نمایند پس از آنکه زنها متقاعد شدند زن کشیش آمده درمجمع قسم یاد میکند که عروس باکره است آنوقت اوك باتمام حاضرین بکنار رودخانه رفته عروس وداماد رامجدداً غسل تعمید میدهند بعداز آنکه همه بطرف خانه مراجعت میکنند نزدیك خانه‌در اندك مسافتی‌همه گی میایستند داماد دست عروس راگرفته هفت مرتبه از آن نقطه که جمعیت ایستاده تا بدرب‌خانه‌رفته برمیگردند، اوك‌هم کتابی‌دردست گرفته متصل ازعقب آنها میرود ودعامیخواند پس از آنکه همگی داخل خانه میشوند عروس وداماد رفته زیرعریشه می نشینند درحالیکه شانه‌های آنها بیك دیگر چسبیده است واوك بازدعائی خوانده سه مرتبه سرهای آنهارا بهم میزنند بعد یك کتابی که راجع بغیب گوئی‌است (تقویم) بیرون آورده بازمیکندوساعت‌وروز سعدی برای زفاف معین نموده بآنها اطلاع میدهد، امااگر زن اوك در موقع وارسی عروس راباکره نیابد اوك ممکن نیست درآن مجمع حضور بهم‌رساند دراینصورت اگردامادهم بمزاوجت راضی باشد مجبوراست یکی از کشیشان سادهٔ کوچك را بیاورد که مراسم عقد ونکاح را بپایان برساند، درمیان آن‌ها خیلی ننگ است اگر عاقد کشیش بزرك نباشد واگرعاقد کشیش کوچك سادهٔ باشد دلیل اشکاریست که عروس باکره نبوده استوچون درپیش آن‌ها برای دختر گناه‌بزرگیست‌اگرشوهر کند وباکره نباشد همان کشیشهای کوچك هم خیلی باشکال‌راضی‌میشوند که‌عقد راجاری کنندوازروی‌مجبوریت برای اجتناب ازواقعات ناگوارااین کارا قبول مینمایند مباداعروس یاعروس وداماد بواسطهٔ اجبار بروند محمدی بشوند، وحکمت اینکه قبل ازوقت دختر راوارسی میکنند

اینستکه حق داماد راحفظ کنند که فریب نخورد ودختر غیرباکره رابجای باکره تزویج ننماید وهمچنین ازدخترهاهم جلوگیری کرده باشند. بعضی از این مسیحیها هم دوزن دارند واخلاق عمومی مملکت در آنهااثر کرده است.

حالا درخصوص عقیدهٔ آنها در باب خلقت دنیاصحبت بداریم: اعتقادشان اینست که جبرئیل وقتیکه خواست بحکم خدا دنیارا خلق کند سیصدوسی وشش هزار عفریت را واداشت زمین راطوری حاصلخیز کردند که صبح دانه راکاشته عصر حاصلش را برمیداشتند وهمان ملك رسم کاشتن تخم وغرس اشجار رابه آدم آموخت وهمینطور سایر مایحتاج بشری را وبعلاوه همان ملک، زمین را بهفت طبقه وآسمانهارا بهفت طبقهٔ هریك رامیان دیگری قرارداد وهر طبقهٔ زمین ازیك فلزی خلق شده‌است، ازطرف مرکز که حساب شود اول آهن دویم سرب سیم ارن که فلزمرکبی‌است ازمس وبعضی چیز های دیگر چهارم لتون که آنهم فلزی‌است مرکب ازمس وروی پنجم نقره ششم طلاوهفتم خاك‌است که شامل همه فلزات‌دیگر میباشد واسباب حفظ بنی نوع انسان است، برخلاف سایرفلزات که سبب فنا وزوال‌جنس بشرهستند. وهمچنین معتقدند که روی هر آسمانی آب وخورشید میان یك کشتی روی آب شناوراست ودکل آن کشتی یك صلیب میباشد وعدد کثیری‌ازاطفال وملازمین نزدیك سفاین خورشیدوماه هستند که آنهارا میرانند وبعلاوه یك کشتی دیگری‌است که ملکی موسوم به باکان درآن نشسته ازطرف خدامأمور است که بماه‌وخورشیدسرکشی کند وببیند‌مستقیم حرکت نموده ازعهدهٔ تکالیف خود برمیآیند یانه.

درخصوص آخرت ونشاهٔ دیگرعقیده شان این‌است که غیرازاین دنیا یك عالم دیگری که مسکون است ازملائکه‌ودیو یافرشته وعفریت وارواح نیکوکاران وبدکرداران ودرآنجاشهرها وخانها وکلیساها وجود دارد، وحتی ارواح خبیثه هم کلیساهادارند که باالحان وتغنی وآلات موزیك مشغول نماز ودعا هستند ومثل این دنیا اکل‌وشرب مینمایند، وقتی که کسی بحالت نزع‌می‌افتد ومیخواهد بمیرد یك عده لایتناهی از دیو وعفریت بارؤسا وسرکردهای خود آمده سیصدوشصت نفرازمعتبرین آنها دربالین محتضرحاضرهستند وبمحض اینکه‌روح قالب راترك کرد اورا بیك جائی میبرند که‌پراست ازمار وشیر وببر وسك وشیاطین. اگر آن روح متعلق بشخص بدعمل گناهکاری بوده است آن حیوانات اورا پاره میکنند واگر برعکس روح آدم صحیح العمل صالحی بوده

وباقرب رحمت خدا مرده است ازروی تمام آن حیوانات سبع ردشده تا بپیشگاه محضر خداوندمیرسد که در تخت وسریر سلطنت خود نشسته باوزرایش مشغول محاکمه مخلوق هستند ودوملك ایستاده پیوسته اعمال مردم‌را در ترازو وزن می نماید وهر کس حسناتش سنگین تر ازسیئاتش باشدفوراً اورا بمحضر خداوند داخل مینمایند ، وهم میگویند ملائکه وشیاطین نرو ماده دارند وتوالدوتناسل میکنند وجبرئیل پسرخداست که از نور بوجود آمده است واویك دختر دارد که اسمش صورت است وآن دختر دوپسردارد وجبرئیل سرکرده و رئیس چندین فوج شیاطین است که بمنزلهٔ اقماراوهستند ودرتنبیه گناهکاران باوکمك می- نمایند و این اقمار درهمه جای شهر میدوند که ببینداگر آدم بیکار یامرتکب معصیتی پیدامیکنند برحسب مأموریت خود اورا بسختی کیفر بدهند . اماعقیدهٔ آنها درخصوص مقدسین ومعصومین اینستکه حضرت عیسی دوازده نفرحواریون بجای خود باقی گذارد که بروند مردم را موعظه‌وهدایت نمایندوحضرت باکرهٔ مقدس‌رازندهٔ جاوید میدانند ومیگویند او نمرده است ودردنیاسیروگشت میکند ولی کسی جای‌اورا نمیدانند وبعدازحضرت مریم سنت‌ژان (یحیی)رابزرگترین مقدسین آسمان دانسته پس‌از آن ذکریا وزوجه‌اش الیزابت‌راازهمه بزرگترمی شمارند وبرای آنها معجزات خیلی بزرك خارق عادت ذکر میکنند ومیگویند فقط آنهاازمعانقه سنت ژان رابوجودآوردند وبعدازآنکه بزرك شد اورازن دادند واوصاحب چهار اولاد شد که همه ازآب‌رود ژوردن بعمل آمدند، بساین ترتیب که هروقت میل بداشتن بچه میکرد ازخداوند درخواست مینمود فوراً یك طفلی ازمیان آب آن رودخانه بحکم خدا برای او بیرون میآمد وآن بچه‌را بزن خود میسپرد وتکلیف زنش فقط این بود که طفل‌را شیر بدهد و، میگویند سنت ژان باجل طبیعی وفات کرد امابحواریون خود گفت که بعدازمردن نعشش را بدار زدند که شبیه حضرت عیسی بشود که قوم نزدیك اوبود و وفات او در شهر فوستر روی داد ، بدنش را دریك تابوت بلور که ازغیب حاضر شد دفن کردند ومقبرهٔ اودریك خانهٔ‌معینی نزدیك رود ژوردن‌واقع‌است .

صلیب رابسیارمحترم میدارند واغلب علامت صلیب را بسروسینهٔ خود بادست رسم میکنند اماخیلی دقت مینمایند که ترکها نبینند وملتفت این‌حرکت آنها نشوند حتی درموقع نماز واجرای رسوم مذهبی هم بدرب کلیسای خود قراول و نگهبان میگذارند که ترکها واردنشوند و بصلیب آنها بی احترامی

نکنند واین مسئله حقیقتة یك ظلم و بی اعتدالی فاحشی‌است . وقتیکه صلیب را در کلیسا زیارت کردندچون عمداً دوپارچه ساخته‌اند که بسهولت بتوانند نهان کنند پارچه هاراازهم سوامیکنند و باز وقتی که اعمال مذهبی شروع میشود آنهارا بروی هم سوار مینمایند وسبب اینکه صلیب را آنقدر محترم میدارند اینستکه یك کتابی‌درمیان خود دارندموسوم بدیوان در آن کتاب ازجمله‌چیزهای غریبی که نوشته شده یکی اینست که هرروزصبح زود ملائکه صلیب رادرمیان آفتاب وماه نصب مینمایند ونور آنها بواسطهٔ صلیب است ویك افسانهٔ دیگر هم نظیرآن میگویند که در آن کتاب صورت دوسفینه کشیده‌شده یکی موسوم است بخورشید یکی بماه ودرهریك از آن دوسفینه یك صلیبی پرازز نگوله‌های گوچک نصب شده که بدون‌آن خورشید وماه از روشنائی محروم و سفاین غرق میشدند .

اعیاد عیسویهای سنت‌ژان از اینقراراست : یکی درزمستان که سه روز طول داردو بافتخار پدر اولیه ما درخلقت دنیا گرفته میشود ویکی درماه اوت که آنهم سه روز وموسوم‌است بعید سنت ژان وسیمی همان عید پنج روزه است که تجدید تعمید مینمایند وذکر آن درفوق گذشت . روزیکشنبه رامحترم میدارند ودر آن‌روز هیچ کار نمیکنند ، صوم و روزه بهیچوجه ندارند وبکفاره گناهان نمیپردازند ، کتاب قانون هیچ ندارند اما کتابهای دیگر بسیار دارند که پراست از سحر وجادو وبواسطهٔ آنهاتصورمیکنند که کشیشان آنها هرچه بخواهندمیتوانند بکنند واجنه وشیاطین مطیع اوامرایشانندودیگرعقیدهٔ آنها اینست که تمام‌زنهانجس هستند ونباید داخل کلیساشوند .

درمیان خود یکنوع جشنی دارند که جشن مرغ مینامند وخیلی بدان اهمیت میدهند و آن مخصوص است بکشیشانیکه ازدختری متولد شده باشند که باکره شوهر کرده باشد ،وقت کشتن مرغ کشیشی که باید مباشرت نماید لباس معمولی خودرا بیرون‌آورده لباس مخصوصی که برای اینکاراست پوشیده یك پارچهٔ سفیدی بکمر می بندد وقطیفهٔ بدوش میاندازد آنگاه مرغرا گرفته در آب فرو میکند که شسته و تطهیر بشود پس رو بطرف مشرق ایستاده با کاردی سرمرغرا بریده آنقدر بادست نگاه میدارد که خونش‌تمام خارج بشود ودرآن مدتی که خون از گلوی مرغ جاریست کشیش چشمهارا باحالت خلسه به آسمان دوخته وبزبان خود این عبارت راتکرارمیکند« بنام خدا که‌این گوشت

راهر کس میخورد نافع شود» برای گوسفند هم همین تشریفات در کاراست اول محل ذبح را تمیز و آب پاشی میکنند پس از آن باشاخه های درخت آنجا را مفروش مینمایند وجمع کثیری درموقع کار حاضر میشوند مثل اینکه یك قربانی عظیم رسمی باشد وقتی که از آنها سئوال میشود چرامردمان متفرقه غیراز کشیش اجازهٔ کشتن مرغ راندارند فقط جواب میگویند بآنها نباید اجازه داده شود و نمیتوانند هیچ دلیل دیگری ذکر نمایند. ذبیحه ترکها و کلیهٔ غذاهای مطبوخ آنهارا نمیخورند مگراینکه مجبوریت بزرگی درکار باشد، بقدری نسبت به ترکها کینه وعداوت دارند که ازظرفی که آنها آب نوشیده باشند آب نمیخورند واگریك ترکی از آنها آب بطلبد بعدازرفتن اوآن ظرف را که درآن باو آب داده‌اند فوراً میشکنند که مبادا دیگری آنرا استعمال کندو نجس بشودو کشیشان آنها برای اینکه بغض وعداوت ایشان را نسبت بترکها زیادتر کنند بعضی مهملات برضد مذهب آنها درقلوب اطفال وجوانان ازطفولیت جای میدهند که قابل ذکر وترجمه نیست.

اما درباب رستگاری خودشان میگویند همهٔ ماآمرزیده ورستگاریم و نقطهٔ اتکاء ودلیلشان هم اینستکه وقتی جبرئیل بامر خدا دنیارا خلق کردخدا را مخاطب ساخته نطق نمود: بارالها دنیارااینك بفرمان تو بنا نمودم ودراین کارمن ورفقای من بسیارزحمت کشیدیم تااین کوههای باین ارتفاع رابلند کردیم که گویا سرآنها بآسمان رسیده نگهبان وستون آسمانها هستند. که میتوانست بدون زحمت و کارزیاد این رودخانه‌ها رامیان کوهها حفر نموده راهرا بسرآن آبهای عظیم بگشاید وهرچیزیرا درجای خود برقرار نماید؟ وبعلاوه‌ای خدای بزرك بکمك بازوی قادر توانای تو مااین دنیارا بطوری کامل وبی منقصت برپا کردیم که انسان برای آسایش خود چیزی تصور نمیتواند بکندجزاینکه درآنجا بیابد، حالا عوض خوشحالی ومسرتیکه بایداز کارباین بزرگی حاصل کرده باشم درخود غم وغصهٔ بسیاری احساس مینمایم. خداوند از جبرئیل سبب غم وغصهٔ اورا سئوال میکند جبرئیل میگوید ای‌خدای من ای پدرمن سبب غصهٔ مرا که میپرسی اینستکه بعدازاین همه زحمت وساختن دنیای باین خوبی وکاملی پیش بینی میکنم که جمع کثیری یهودی وترك وبت پرست و کفاردیگر که دشمن نام توهستند ولیاقت اینرا ندارند که ازمیوهٔ زحمات مابخورند دراین دنیا پیدا خواهند شد، خداوند با کمال رأفت بجبرئیل میگوید ای فرزند غصه‌وغم مدار

دراین دنیائیکه توبنا کردهٔ عیسویهای سنت ژان خواهند آمد که دوستان من خواهند بود وهمه آمرزیده ورستگارنند جبرئیل را حیرت دست داد با تعجب ازخدامی‌پرسد چطور آیا ممکن است در میان آن عیسویها گناهکاری پیدا نشود که دشمن توباشد خداوند درجواب میگوید چرا اما درروز محاکمه صالحین آنها از طالحین ایشان شفاعت میکنند باین وسیله گناهان همه آمرزیده و جمیعشان رستگار میشوند !!!! .

قبل‌ازآنکه‌شرح مذهب‌این عیسویهای سنت ژان را بپایان برسانم باید این نکته راهم بگویم که آنها بچه اندازه ازرنك آبی نیلی نفرت دارند به درجهٔ عداوت دارند که دست بدان نمیزنند وجهتی که ذکرمیکنند اینستکه بعضی از یهودیها درخواب دیدند که هاتفی بآنها میگوید که شریعت شما بواسطهٔ غسل تعمید سنت ژان باطل خواهد شد وقتی سایر یهود ازاین رؤیا مطلع‌شدند همینکه دیدند سنت ژان تهیه تعمید حضرت عیسی رامیبینند بشدت برآشفته‌مقدار کثیری نیل آورده دررودخانهٔ‌ژوردن ریختند وآب آن تامدتی کثیف و نجس‌بود وباین وسیله نزدیك بود تعمید حضرت‌عیسی رابتعویق بیندازند اماخداوند قبل ازآنکه نیل برودخانه ریخته شود بتوسط ملائکه ظرفی ازآسمان فرستاد از آب ژوردن پر کرده بآسمان بردند و درموقع تعمیدحضرت عیسی آن‌ظرف راباآب فرزد آوردند وسنت ژان بـا آب حضرت مسیح را تعمید داد بعدازآن خداوند رنك نیلی رالعنت و نفرین کرد .

این بود آنچه من ازمذهب عیسویهای سنت ژان تحقیق کردم :

فصل نهم

دنبالهٔ همان راه از بصره تا هرمز

روز دهم آوریل از بصره برای بندر لنگه حرکت کردیم (۱) و بجهة این مسافرت طراده مخصوص گرفتیم زیرا چنانچه درفوق ذکر کردم قایق هائیکه خرما بار میگیرند معمولا بارشان بقدری سنگین است که در موقع انقلاب وطوفان دچارخطر میشوند. قبل ازاینکه بالاتر برویم باید بگوئیم که خروج ازرودخانه بصره بواسطه شن وماسه که رودخانه‌راپر کرده است بسیار پرزحمت وخطرناك است حتی در امتداد خلیج بعضی قطعات هست کـه کشتی رانی در آن فوق العاده دچارزحمت و وحشت‌میشود. در دوساحل خلیج که ایران را ازعربستان جدامیکند مردمان فقیری سکنی دارند که حرفه و شغلشان‌منحصر است بماهی گیری خاصه سکنهٔ ساحل عربستان که بسیار مفلوك و بی بضـاعت هستند . دریك سفری که ازشهر صورت هندوستان بهرمز میآمدم فصل‌مساعـد نبود مجبورشدیم بطرف دماغهٔ رأس القات برانیم برای اینکه ازهوای‌محیط عربستان استفاده نمائیم ‌حتی‌المقدورا نزدیك بخشکی حرکت میکردیم و سکنهٔ بیچاره‌آن ساحل هرروز مقداری مـاهی تازه وشور کـه بیشتر آنهاسه چهارپا طول‌داشتند برای‌ما میآوردند هرچه اصرار میکردیم که پول نقدبآنها بدهیم قبول نمیکردند درعوض فقط برنج ازمامیخواستند. کاپیطن کشتی‌ما بر عسرت آنها ترحم آورده خواست از برنجهای خوب بآنها بدهد قبول نمی کردند از برنجهای قرمز پاك نکرده (شلتوك) کـه درقفس مرغها دیده بـودند می‌-خواستند وحال آنکه آن برنج مخصوص مرغ وخوك است که آنها را خـوب ربه میکنند و گویا برای این از آن برنج‌طلب میکردند که‌درشت‌تر بودوزیادتر میتوانستند داشته باشند. یکروز شش هفت قایق ازاین مـاهی گیرها نـزدیك کشتی ماآمده همه داخل کشتی شدند وماهی‌های خوب بسیارهم آورده‌بودند، درمیان آنها اطفال وپیرمردهم بودند درحینی که برنج خوب آورده بآنهانشان میدادند که درعوض مـاهی بایشان بدهند بعضی‌ازآنها پشت بطرف قفس‌مرغها

(۱) دراول کتاب همه جابجای بندرلنگه کنگو نوشته‌است ولی آن محلی که‌ذکر کرده همین بندرلنگه است .

کرده ازعقب دستهارا داخل قفس میکردند که یك مشت از برنجهای قرمز بربایند ملاحان میخواستند آنهارا ممانعت نمایند اما کاپیطن کـه شدت فقر و عسرت آنهارادید باشاره گفت بگذارید هرچه میخواهند بکنند در صورتی که بآن ترتیب ممکن نبود بیش از دو گیلوشلتوك بتوانند درمشتهای خود بگنجانند. من ازفقر وفلاکت آنها برقت آمدم از کاپیطن خواهش کردم که یك کیسهٔ سی چهل لیوری بگیرم میان آنها تقسیم نمایم همینکه این کار را کردم بآنها گفتم امشب بروید غذای خوبی بخورید یکی از پیر مردها بمن گفت هر گز! هر گز! ما اینهارا در کمال دقت حفظ میکنیم که برای مریض یامهمانی وعروسی بزرگی بمصرف برسانیم . ازهمین فقره شدت فقر وعسرت این اعـراب معلوم می‌شود. نمیدانم چرا این قطعهٔ عربستان را عربستان خوشبخت مینامند؟ اگر تمام نقاط آن همین طور باشد بدبخت ترین قطعات دنیا محسوب میشود .

درخلیج فارس چندین جزیره واقع شده که مهمترین آنها بحرین است که هرسال درآنجا صید مروارید میشود ودرجای دیـگر بشرح آن خـواهم پرداخت ، درتمام این جزیره آب بسیار بداست وبوضع بسیار غریبی تحصیل آب شیرین میکنند اشخاصیکه میخواهند آب خوب داشته باشند غواص مخصوص دارند که صبح میروند بقدر دوسه تیررس تفنك وسط دریا دوراز جزیره آنجا بقعر دریا رفته وچند کوزه سفالین از آب پر کرده سرشان را محکم می بندند و ازته آب بالا میآیند وآن آب بسیار خوب و گواراست ودر هیچ جای دیگر آن آب پیدا نمیشود مگر نزدیك همـان جزیرهٔ بحرین ، من این فقره رادر تمام اسفارم تحقیق کرده‌ام ، وباز از چیزهائیکه قابل ذکراست اینستکه دردمـاغهٔ کمرین وطول سواحل کرماندل ومالابار که‌هیچ آب شیرین یافت نمیشود وآنجا مثل بعضی از نقاط هندوستان رسم ندارند که دریاچه بسازند وازآب باران پر کنند وقتیکه آب دریا بجزر عقب می نشیند زنها کوزه های خود را برداشته هرقدر بتوانند بآب نزدیك شده شنهای باتلاق کنار دریا را حفر کرده ازآب میان شن باظرف کوچکی برداشته کوزه هارا پرمیکنند وآن آب شـیرین و گواراست . در کنار دورودخانهٔ که مااز مملکت پیشاور گذشتیم قبل‌از آن کـه به معادن الماس برسیم نیز همین کار را میکنند چون آب آن رودخانه هاشورو ناگواراست .

از بصره تامصب فرات بدریا جزیرهٔ کوچکی است که درآنجالنگر

میاندازند ومنتظر باد مساعد میشوند ، ماچهارروز آنجا ماندیم واز آنجا تا بندر لنگه چهارده روز مسافت داشت. بیست‌وسیم آوریل‌رسیدیم بلنگه، اقامت در لنگه برای تجارخیلی بهتراز هرمزاست هم بواسطهٔ سلامتی هوا وهم بعلل دیگر که بعد ذکر خواهم کرد . اما جهة اینکه لنگه در این خصوص از هرمز سبقت نیافته اینست که ازلنگه تا لارراه خیلی بدوسخت واغلب جاها بی آب است فقط شتر میتواند از آنجا عبور کند ، برای اسب مسافرت غیر ممکن است اما راه هرمز تالار قابل تحمل است وچندان سخت نیست . مادوروز در بندر لنگه توقف کردیم در آنجا یك تحصیل دار پرتغالی بنابرقراردادی که با شاه ایران دارند نصف حقوق گمرکی راازمال‌التجاره دریافت میدارد، آنشخص پرتغالی باماخیلی بمهربانی رفتار نمود ونگذاشت جای‌دیگر منزل کنیم مارادر خانهٔ خود پذیرفت وغذاهای خوب بما داد .

باید دانست کشتی‌هائیکه داخل‌خلیج میشوند تاازهرمز ببصره بروند باید حتماً ملاحان مملکتی وبومی استخدام‌نمایند که درخلیج بلدیت داشته‌باشند وآنها هم همیشه آلت امتحان قعر دریارا در دست‌دارند که کشتی رااز تصادف باگل ولای ممانعت نمایند زیراکه همه جای آن پراز گل وماسه است .

روز سی‌ام آوریل قایقی گرفته بجانب بندرعباس روان شدیم‌دوساعت بعدازظهر بادبان‌کشیده براه افتادیم رسیدیم بجزیرهٔ کشمش (قشم) در ساحل آن دریگقریه سه چهارساعت توقف نمودیم .

قشم جزیره ایست بفاصلهٔ پنج شش لیو دوراز هرمز و سه لیو مساحت دورآن است وازحیث حاصلخیزی برتمام جزایر مشرق زمین تفوق دارد . در سایر جزایر گندم وجو بعمل نمیآید امادرقشم بحد افراط میروید اگرمجاورت قشم نمی بود زندگانی درهرمز خیلی سخت میشد بجهت اینکه علیق وعلوفهٔ اسبها را غالباً ازقشم بهرمز حمل مینمایند .

یك چشمهٔ آب شیرین خوب درقشم هست وایرانیها برای محافظت این جزیره از استیلا وغلبهٔ پرتغالیها که آنوقت‌مالك هرمز بودندیك قلعهٔ در آنجا بناکرده اندزیرا که درآن‌جزیره که‌شرحش‌را بعدذکرخواهم کرد آب دیگری یافت نمیشود مگرآب باران که درآب انبارها جمع میشود وآن هم چون روی زمین شور میبارد ناچار طعم بدی پیدا میکند که گوارا نیست ، اماآب انبار- های بندرلنگه خیلی بهتراست ویکی ازمحسنات لنگه برای اقامت تجار همین

است چنانچه گفتم اگر آن شش روز راه بدلار نبود لنگه برای مرکز تجارت ترجیح میداشت .

خلاصه جزیرهٔ قشم را هلاندیها درسنهٔ ۴۲-۱۶۴۱ع برای اختلافیکه در خصوص تجارت ابریشم با پادشاه ایران حاصل کرده بودند محاصره نمودند و تفصیل آن از این قراراست :

وقتیکه سفرای دوك دوهلشیتن بایران وارد شدندهلاندیها تصور کردند که آنها برای خرید ابریشم آمده وخیال دارند هرچه ابریشم هست خریداری نمایند باین جهت آنها قیمت ابریشم را که ۴۲ تومان بود به ۵۰ تومان ترقی دادند بعداز آنکه سفرا رفتند هلاندیهااز قول خودعدول کرده نخواستند بیش از ۴۴ تومان بدهند شاه ازاین خلف قول مکدرشد وحکم کرد که آنهاهم نباید مال‌التجاره خود راقبل‌از ادای حق گمرك در ایران بفروشند زیرا که تا آن وقت هلاندیها در ازای تجارت ابریشم ازدادن گمرك معاف بودند . همینکه شاه رامصمم دیدند آنها هم مصمم شده‌معبرهرمز را گرفته تجارت را مانع‌شدند وجزیره قشم را محاصره نمودند بخیال اینکه بکلی متصرف بشوند . اما از ابتدای ماه‌آوریل تاآخر سپتامبر حرارت هوا درهرمز بقدری شدید وتحمل ناپذیراست که کشتیهائیکه باید درآنجا رفت و آمد بکنند ملاحانی که متصل آلت امتحان ومیل بلندی دردست داشتند که گل ولای قعر دریارا که خیلی کم عمق است امتحان نمایند ازشدت حرارت بیحال شده بدریاافتاده هلاك میشدند بهمین جهت خیلی ازملاحان آنها تلف شدند وناچارترك‌این عزیمت رانمودند بالاخره بادادن‌مبالغ گزاف تعارف‌وهدایا ببزرگان‌دربارایران‌موفق‌شدند باینکه ابریشم راازقرار ۴۶ تومان خریداری نمایند .

لارك یك جزیرهٔ دیگری است که بهرمزازقشم نزدیکتر است وسکنه ندارد ، مسیوهیلبراند فرماندهٔ هلاندی درآنجا کنار یك مردابی باغی ساخته بود که بز ومیش وسایرشکارهای جزیره آمده درآن مرداب آب می خوردند وبقدری زیاد هستند که ما دریك‌روز ۴۵ بز ومیش شکار کردیم ، همچنین‌مرغ وگوسفند هم درآنجا نگاهداشته زیاد کرده وآن محل را برای‌تفرج وتفریح خودودوستانش جای خوب قشنگی ساخته بود .

از قشم بطرف هرمز بادبان کشیدیم و روز دیگر که اول ماه می بود دوساعت قبل ازظهر بآنجارسیدیم آن فرمانده هلاندی فوراً فرستاد بنه وبار

مارا بدون ادای وجه از گمرکخانه آوردند ،مادر بصره اشیاء نفیس قیمتی خود را دریك صندوق گذارده بمهر کاپیطن هلاندی رسانیده بودیم و روی آن باسم فرمانده هلاندی مقیم هرمز نوشته شده بود ، این مهر وعنوان سبب شد که گمرکچی ها تصور کردند این امانت متعلق بکمپانی تجارتی هلاند است که در ایران ازادای حقوق گمرکی معاف هستند .

هلاندیها درمدت توقف ما درهرمز کمال مهربانی را نسبت بمامرعی داشتند تفصیل این شهر را وقتی که از اصفهان به هندوستان خواهم رفت شرح خواهم داد .

دریانوردی درخلیجها کلیة خطرناکتر ازدریاهای بزرك است بجهة اینکه درموقع انقلاب وتلاطم ،امواج کوتاه تر وسریعتر رفت وآمد میکنند و کشتی نمیتواند عرض آب را بپیماید ودرخلیج فارس مخاطره ازسایرخلیج ها هم زیادتراست زیرا که درچندین نقطه عمق دریا خیلی کم است وعده کثیری زبانه های خاك داخل آب شده پیش آمده وروی آنهارا آب پوشانیده ولی عمقی ندارند وبهمین واسطه کشتیهائیکه داخل این خلیج میشوند باید مجبوراً از هرمز یا بندر لنگه ملاحان بومی استخدام نمایند تا بصره وهمچنین از بصره تا هرمز .

این ملاحان بومی فقط همان ماهی گیر هاهستند که دراین خلیج بواسطه عادت وممارست بلدیت و مهارتی دارند وتمام نقاط خطرناك آنرامیشناسند .

ساحل خلیج ازطرف ایران تمام صحرای خشك شن زار وبی آب است وازآن نمیتوان عبور کرد ومحال است ازخشکی بتوان از بصره بهرمزمسافرت نمود ، تجار بسیار خوشوقت میشدنداگرمیتوانستندیك راهی ازساحل عربستان پیدا کنند که تا مسقط بروند زیرا ازآنجا بسهولت میتوان یك کانالی بطرف سند یادیو یاصورت که سه بندرمعتبر هندوستان هستند حفر نمود . درآن موقعی کهمیان شاه ایران وهلاندیها درخصوص قیمت ابریشم اختلاف و کدورت حاصل شده بود امیرودانا کهیکی از امرای عربستان است وشرح حال اورا در کتاب آخر ذکر خواهم کرد بعدازآنکه مسقط را ازتصرف پرتغالیها خارج کرد رفت بهرمز وبهلاندیها تکلیف نمود که ازیك راه نزدیك خوبی ازخشکی آنها راازمسقط ببصره ببرد وتجار بصره که برای تجارت ادویه بهرمز وبرای معاملهٔ مروارید به القطیف میروند کمال میل راداشتند که آن راه دایر بشود ، امیر

حاضرشده بود که شتر برای حمل مال التجاره تامسقط بدهد وامیر مسقطهم تا القطیف شتر برای آنها تهیه نماید اما هلاندیها ملاحظه کردند که اگر این تکلیف امیر را قبول کنند باید باشاه ایران بکلی قطع روابط بنمایند و این فقره برای آنها مستلزم خسارت گزاف میشد بنا براین از حسن مساعدت امیر ودانا تشکر نموده و باو حالی کردند که قبول این تکلیف برای آنها مضر و غیرممکن است .حقیقتاً هم در آن مدتی که کدورت مسئلهٔ ابریشم درمیان بود شاه ایران بهلاندیها فهمانده بود که رعایای او بسهولت میتوانند از ادویهٔ آنها صرف نظر نمایند زیرا که درمملکت او بعضی نباتات یافت میشود که در تندی وحرارت بافلفل ومیخك برابری مینمایند . هلاندیها که سالی پانزده شانزده صد هزار لیور (سه کرورویکصد هزار لیور) ادویه درایران میفروختند وعوض ابریشم میخریدند صرفه وصلاح خودرا ندیدند که شاه ایران را برنجانند واز هرمز بروند ودرمسقط برقرار بشوند بهمین جهت بکلی ازخیال آن راه جدید منصرف شدند وحال آنکه آن راه بسیار راحت وخوب میشد وشرح آن راه را مختصراً از این قرار مینویسم :

از بصره میرفتند به القطیف که یکی ازشهرهای ساحلی عربستان خوش بخت است ونزدیك آن صید مروارید میشود که تعلق بامیر القطیف دارد چنانچه درمقابل آن جزیرهٔ بحرین مرواریدش بشاه ایران متعلق است .

از قطیف میرفتند بمسقط که یك شهر دیگر عربستان ومحل اقامت یك امیر دیگر است وازمسقط بودانا که شهر خوبی است ودرملتقای دورود کوچك واقع است که کشتی در آنها سیر کرده بدریا میروند و بعدازیکی شدن موسوم بمعاصور میشود . در ودانا گندم هیچ بعمل نمیآید مقدار قلیلی برنج زراعت میکنند ، اما میوهٔ آن بسیار است خصوصاً آلو وبه وبه های آنجامثل به های ما گس نیست ، آنهارا مانند سیب میخورند وخربوزه های بسیارخوب ومقدار کثیری انگور دارد وچون سکنهٔ یکی ازمحلات بزرك شهر یهودی هستند امیر بآنها اجازهٔ شراب انداختن میدهد . ازودانا تاخلیج دوطرف ساحل پر از نخل خرماست وخرما خوراك معمولی مردم است زیرا که قوه و بضاعت خریدن گندم وبرنج را ندارند و باید از راه دور بیاورند که خیلی گران تمام میشود.

از ودانا تامسقط ۱۵ لیو راه بیشتر باقی نمی‌ماند اگرچه خریطه‌های جغرافیائی که اغلب صحیح نیستند میان این دوشهر خیلی زیادتر مسافت نشان

میدهد . امیر ودانا وقتیکه برای مذاکره‌راه بهرمز آمده بود برئیس کمپانی هلاندی مسیو کنستان یك مروارید گرد غلطان غیر حاجب ماورانشان داد که ۱۷ عباس وزن داشت که مطابق است با ۱٤ قیراط و ۷ اکتاو ، درتمام نقاط مشرق زمین که صید مروارید میشود وزشان عباس است ویك عباس ۷ اکتاو قیراط میشود . چون مسیو کنستان بامن خیلی دوست بوداز امیرخواهش کرد که آن مروارید را بمن نشان بدهد اوهم مضایقت ننمود ومن بادقت وفرصت آنرا تماشا کردم ، ازهرمز که بهندوستان رفتم حاکم صورت‌ازمن پرسید که آیادر جزایر ایران صحبت یك همچو مروارید راشنیدی گفتم نه تنها شنیدم بلکه خوب بچشم آنرا دیدم. سال بعد که میخواستم ازصورت حرکت کنم برای وداع نزدحاکم رفتم موضوع‌مروارید بخاطرش آمدبمن گفت‌درمراجعت بهرمزاگر بتوانی آن مروارید را تا ٦۰ هزار روپیه برای من خریداری کن منهم بمجرد ورود بهرمز یك عربی رامخصوصاً ازطرف‌رئیس کمپانی هلاندی نزدامیرودانا فرستادم و ۳۰هزار پیاستر که ٦۰هزار روپیه میشود باوتکلیف کردم که آن مروارید را بمن بفروشد او جواب گفته بود چند نفر ازسلاطین آسیا تابحال مشتری آن شده وخیلی زیادتر ازاینها باوداده اند قبول نکرده‌است و کلیةخیال فروش آنرا ندارد .

مرحومهٔ ملکه‌آن دوطریش یك روز یك مرواریدی ازهمین جنس و طبع بمن نشان داد که بشکل گلابی بود اماشش هفت قیراط بیشتر وزن نداشت.

فصل دهم

مسافرت پنجم مصنف وسرگذشت ۴ نفر فرانسوی

در ٤ سفر سابق من از چهار راه مختلف مسافرت نمودم که شرح هر یك را گویا بقدر کفایت ازروی صحت نوشته باشم حالا باید ازدوسفر آخر صحبت بدارم که ازهمان راه سفر دویم رفته ام یعنی ازازمیروتبریز باصفهان.

درسفر پنجم ماه فوریه ۱٦٥۷ از پاریس حرکت کرده بمارسیل رفته‌از آنجا یك کشتی کوچك گرفته بسمت لیکورن روان شدیم صبح زود بادبان کشیده بعدازظهر بیك کشتی گورسر (دزدان بحری) مصادف شدیم که ما را تعاقب کرد ولی مابزور پاروخود را بساحل رسانیده در بندر گاه کوچکی میانهٔ سیوتات‌وتولون قدم بخشگی گذاردیم . من هرچه جواهر داشتم باخودبرداشته فقط اجناس سنگین‌راکه بازقریب ۲۵ الی ۳۰ هزارلیور ارزش داشت در کشتی باقی گذاردم نه من نه سایر رفقایم راضی نشدیم که دوباره سوار کشتی بشویم ازترس اینکه بچنبگ دزدان بحری نیفتیم اسب پیدا کرده کرایه نموده از خشگی بمارسیل مراجعت کردیم و کشتی کوچك ما که یك نفرازملازمین من‌در پهلوی آن بارهامانده بود فرداصبح خودرابخطر انداخته بادبان کشیده وبه طرف لیگورن مراجعت نمود ولی روز دویم بدون هیچ حادثه بکمك بادمساعد بلیگورن رسید - بعدازرسیدن بمارسیل یك کشتی انگلیسی دیدیم که‌ازاسپانیا مراجعت میکرد که بلیگورن برود برای اینکه‌آن کشتی‌را مجبور کنیم که کار های خودرا زودترصورت داده هروقت ماميل بحرکت داشته باشیم حاضرباشد من وبارون داردیکیر ودوپسرمسیو نیبوت بیگلر بیکی‌میدلبرغ ٤۰ میستول‌روی هم کرده در کیسه ریختیم وبکاپیطن کشتی انگلیس نیاز نمودیم . درروز بعداز ورودآن کشتی بادبان کشیده براه‌افتادیم - تامحاذی ماس باد مساعدی‌میوزید امادرآن نقطه تغییر کرد ومامجبور شدیم که خود را بجزیرهٔ کرس نزدیک نمائیم وبرویم درعقب جزیرهٔ لاگرگن که جزیره کوچکی‌است درسه‌لیومسافت لیگورن لنگر بیندازیم . ٤روز درآنجا توقف کردیم اما با خوف ووحشت ، زیراکه دزدان دریائی اغلب ازمیان‌این دوجزیره رفت وآمد میکنند ولی از حسن اتفاق وخوش بختی دراین چهارروز ابداً باآنها ملاقات نکردیم .

در این اثنا باد مساعد شد وما در ٤ ساعت بلیگورن رسیده و در آنجا توقف نموده مجبور شدیم که یك قرنطینی بدهیم زیرا که شهر مارسیل متهم بیك مرض مسری شده بود، اما توقف ماطولی نکشید درموقعیکه کشتی مشغول تدارك سفر مشرق زمین بود من رفتم به پیز، چندروزی نزد گراندوك ماندم که لاینقطع میل داشت ازمسافرتهای خود برای او حکایت نمایم وبعدازمراجعت من به لیگورن لطف کرده برای من میوه وپیز وسوسیون و شرابهای خوب فرستاد،دوروز قبل ازحرکت دوباره به بینیر رفتم که باحضرت والاوداع بنمایم کاردنیال دومدیسی ازمن پرسید که شراب فلرانس راچگونه یافتم جواب گفتم من ورفقایم بقدری از آن خوشمان آمد که تمامش راصرف کردیم وبرای سفرمان هیچ باقی نماند کاردنیال تبسمی کرد و گفت میفهمم چه میگوئی وهمان وقت تقریرمرا بگراندوك تکرار کرد وقتیکه بلیگورن مراجعت کردیم حضرت والا شش صندوق کوچك و کاردینال دوصندون ازهمان شراب باز برای من فرستادند بااینکه بهمهٔ اهل کشتی از آن سهمی دادم بازمقداری باقی مانده بود که درازمیر بقونسول فرانسه نیاز کردم .

ماازلیگورن با ۷ کشتی ماکولات کنسروحرکت کردیم دوکشتی از آن برای ونیز یکی برای اسلامبول یکی برای حلب وسه تابرای ازمیر معین شده بودند من خود سوار یك کشتی هلاندی شدم رسیدیم به مسین و تاازمیر حادثهٔ برای دریا نوردی مارخ نداد اما قبل از آنکه از ازمیر بطرف تبریز حرکت کنیم باید سر گذشت چهار نفر فرانسوی را برای قارئین حکایت کنم که اسباب مزید بصیرت ایشان از عادات واخلاق ترکها وایرانیهاخواهدشد .

در انتظار حرکت کاروان که پنج شش هفته طول داشت بودم وشنیده بودم یك یهودی متمول جواهر فروشی از اهل اسلامبول چند عدد مروارید درشت خوش طبع قشنگ قیمتی برای فروش دارد واین بهترین متاعی استکه برای هندوستان میشود حمل کرد ، یکی از آدمهای خودم را که ازاین قسم معاملات مهارت وسررشته داشت برای خریدن آن مرواریدها باسلامبول فرستادم یک جوان اصل زاده ازاهل نرماند موسوم به دورویل،اورا درازمیر ملاقات کرد و باوی همسفرشد و آنها درهمان کشتی که مسیو دولاهی سفیر کبیر فرانسه و زنش را باسلامبول میبرد سوارشدند ؛ آن جوان اصلزاده دوسه هزار دو کادر کیسهٔ خود داشت وآدم بی عقل کم جرئتی نبود چنانچه ازقیافهٔ خوب او پیدا بود اما

شاید رفتاراو با وضع آن مملکت که خیلی حزم وخود داری میطلبد تناسب نداشت . او ازخدمت روسها خارج شده داخل خدمت ونیزیها درگاندی گردیده بود اما چون درآنجا آن شغلیکه مطابق میل او بود باوداده نشد مصمم رفتن بایران گردید . درآن مدتیکه در اسلامبول بود یك بازی بسر یك یهودی درآورد که نزدیك بود اورا دچارمخمصه وزحمت بزرگی بکندوتفصیل آن از این قراراست .

یهودیها که هرگز موقع استفاده‌رادرمعاملات ازدست نمیدهند پیوسته بملاقات آن آدم میآمدند وچون معاملهٔ آنها درخصوص مرواریدها سرنگرفت بجهة اینکه قیمت گزاف برای آنها تعیین کرده بود هرروز جواهرات‌مختلفه نزد اومیآوردند که شاید چیزیرا پسندیده‌از ایشان خریداری بکند، آن‌اصلزاده هم بایهودیها آشناشد ویك روزیکی ازآنهارا که نسبت بسایرین متمول تر فرض میکرد بکنار کشیده باو گفت چون خیال مسافرت هندوستان را دارم‌می خواهم معادل ٤هزار دوکا مروارید خریداری نمایم وازآن یهودی خواهش کرد که برای اوپیدا کند واظهارداشت که نصف قیمت مروارید نقد و نصف دیگررا مال‌التجاره بدهد ودوهزاردوکای طلا به‌یهودی نشان داد که میخواست آنهارا باچشم بلع نماید .

چند روز بعد یهودی‌آمد چند عدد مروارید قشنك وچند قطعه زمرد آورد که بسهولت درقیمت آن موافقت حاصل نمودند زیراکه اصلزاده خیالش فقط استهزاودست انداختن یهودی بود، دومرتبه دوهزار دوکارا درآورده به یهودی نشان داد واوتصور کرد که مشتریراخوب مغبون کرده است وبنا کرد به شمردن دوکاها مثل اینکه متعلق بخودش شده باشد، آنوقت نصف دیگر را که بنا بودمال‌التجاره بدهدمطالبه کرداصلزاده گفت مال‌التجارهٔ من‌خیلی نفیس است ودوهزاردوکا زیادتر ارزش دارد اماچون باتو قرارداده بودم بهمین مبلغ بتو واگذار مینمایم یهودی اصرار کرد که آن متاع نفیس را باو بنماید اصلزاده گفت متاع من یك‌تب ونوبهٔ چهاریك است که سالهااست دارم آنرا به طیب خاطر بتو تسلیم مینمایم، آن یهودی که خیلی متمول بود ودرباب عالی اعتبارات فوق‌العاده داشت از این مزاح بطوری برآشفت که نزدیك بود قال ومقال بزرگی برپاکند وچون اصلزاده گفته بود بایران وهندوستان میروم ممکن بود یهودی اورا درنزد ترکها جاسوس معرفی کند وبلای سختی بسرش

بیاورد، اماچون یهودیها بدون کمك فرانسویها تجارتشان پیشرفتی ندارد و محتاج بآنها هستند چند نفر تجار فرانسوی میان افتاده گفتند این اصل زاده یك نوع جنونی دارد و کاررانوعی اصلاح کرده بسکوت گذرانیدند. فرستادهٔ من هم چون دیدکه یهودیها خیلی گران فروش هستند وباآنها نمیشود معامله کرد بدون اینکه چیزی خریداری کند مراجعت نمود و آن اصلزاده که میترسید بالاخره یهودیها اسباب زحمتی برایش فراهم کنند بیشتر محرك گماشتهٔ مندر مراجعت شد وبایکدیگر برگشتند.

برای اینکه زودتر داستان‌سرگذشت آن اصلزاده ورفیق‌سفرش راذکر نموده بحکایت دونفر فرانسوی دیگر از خانوادهٔ نجیب بپردازم که دربابل‌چه بلائی بسرشان آمد ازذکر خیلی ازواقعات که چندان لزومی در این حکایت ندارد صرف نظر می‌نمایم.

آن اصلزاده دورویل نام بعد از مراجعت به‌ازمیرقایق کوچکی گرفته رفت به قبرس وازآنجا بحلب ودرآنجا تدارك‌خود را دیدکه ببابل وازآنجا بایران برود. چند روز قبل ازورود دورویل به حلب دونفر فرانسوی به آنجا وارد شده بودند یکی موسوم به نرت بود ودیگری به هوتن واین دونفر چهار صندوق پراز جواهر بدل داشتند که همه راسوار کرده پارچه ها ساخته بودند وخیال داشتند درایران از فروش آنهادخل گزاف‌حاصل کنند. ازمارسیل به سعید وازسعید بدمشق رفته درآنجا شنیدند که توپچی باشی که‌درفصل‌سابق ذکرش گذشت ببغداد خواهدرفت آنها هم خواستند درمعیت او ببغدادبروند.

قارئین باید بخاطر بیاورند که این توپچی باشی همان است که درفتح بغداد بسلطان‌مراد کمك کرده‌وخداوندگار بپاداش خدمات‌اودردمشق‌یك‌تیولی باو داده بود که سالی بیش از ٤ هزاراکوعایدی داشت ورسم ومعمول اواین بود که هرسال درآن فصلی که امکان داشت پادشاه ایران بمحاصره بغداد برود سه چهارماه ببغداد میرفت، وقتیکه هوا تغییر میکرد وایام بارندگی‌می رسید وموقع قشون کشی میگذشت بدمشق مراجعت مینمود وعادتاً ۲۵ الی ۳۰ نفر سوار همراه‌خود برداشته ازصحرای عربستان راه را میان برکرده ۱۸یا ۲۰ روزه ببغداد میرسید. اعراب هم مسبوق بودند درراه آذوقه وعلوفهٔ اورا حاضر میکردند واوخیلی‌خوشوقت میشد. اگرازفرنگیها کسی نزد اومی‌رفت وخواهش میکرد که اورا ازآن راه نزدیك‌تر ببغداد ببرد چون این کاربرای

او فایده ومنفعت داشت وهمیشه یك هدیه و نیاز خوبی باو میدادند میذیرفت.

آن دو نفر فرانسوی هم نزد اورفته خواهش کردند که بااو ببغداد بروند اوهم قبول کرد آما گفت رفتن من‌دوسه ماه طول دارد باید صبر کنید تاموقع آن برسد آنهاهم پذیرفتند وبین طرفین موافقت حاصل شد، اما بعـداز هفت هشت روز دیگر یك نفر ازاهل مارسیل که ازعیسویت‌مرتد شده واسلام‌اختیار کرده‌وسپاهی‌شده‌بود بآنهـا اشنائی پیدا کرد وبآنها راهنمائی نمود که شمارا از راه معمولی بین النهرین میبرم بطوری که‌هنوز توپچی باشی از دمشق‌حرکت نکرده شما در دربار ایران باشید.

بدبختانه آنها هم باین نصیحت گوش داده مخفیانه‌اسب و لوازم‌سفر خود را فراهم آورده بی صدا از دمشق حرکت نمودند بدون اینـکه توپچی باشی‌مطلع بشود . پس ازآنکه توپچی‌باشی ازرفتن آنها خبرشد باوجودآن محبت ومهر بانیهائیکه نسبت‌بآنها کرده بود چنان‌خشمگین شد که مصمم گردید انتقام این مخالفت آنهارابکشد . فوراً یکی ازملازمین عرب خـود را از راه صحرا بسرعت روانه کرد که بپاشای بغداد بگوید دو نفر فرانسوی‌واردخواهند شد باید آنهارا دستگیر نماید زیراکه ایشان دردمشق بودند ومن از قـراین احوال آنها همچو فهمیدم که قطعاً جاسوس هستند واخبار منافی صرفه و صلاح خداوندگار برای پـادشاه ایران میبرند وتمام نشانی وعلامات وقیافه وقـد و قامت آنهارا برای پاشا پیغام کرد .

آن دو نفرفرانسوی باسپاهی رسیدند به حلب وآن سپاهی مرتـد مصمم شده بود که دراورصا یك بازی برای آنها دربیاورد زیراکه معمولا چندروزی برای تهیهٔ آذوقه درآنجا اطراق می نمایند، سپاهی خائن رفت به پاشا خبرداد که دونفرفرانسوی آورده‌ام که بنظر جاسوس میایند ، همین کفـایت میکرد برای اینکه پاشا آنهارا گرفته حبس کند واموالشان را هم ضبط نماید .اول به ۸۰۰ پیاستر پول نقدیکه داشتند دست اندازی کرد ، اما پول طـلا نیز در لباسشان دوخته بودند که پیدا نشد ودست نخورد . واضح است سپاهی هـم سهمی از غنیمت برگرفت واین‌فقره باید اسباب بصیرت وتجربهٔ مسافرین بشود که ملتفت باشند درخاك عثمانی باچگونه اشخاصی هم سفر شده قدم براه مـی گذارند .

چند روز بعد یکی ازنوکرهای کونسول فرانسه از حلب باورصا آمد

که بمعمول همه ساله برای خرید پشم بـایروان وتبریز بـرود ، شنید این دو فرانسوی که آقای اودرحلب آنقدر احترام نسبت بآنها میکرد درحبس‌هستند، رفت وپاشا راملاقات کرد و گفت اینها فرانسوی هستند وبایران برای رفتن به هندوستان‌مسافرت میکنند که این‌خورد وریزهائیکه همراه دارندودرهندوستان مشتری فراوان دارد بفروش برسانند .

خلاصه از شدت‌اصرار والتماس‌فرانسویها راخلاص کرد اما ۸۰۰ پیاستر از بابت مخارج حکومت ازمیان رفت وبهیچ وسیله ممکن نشد که هیچ چیز از آن را استرداد نمایند .

چون سپاهی مرتد بعداز گیرانداختن آنها بدمشق مراجعت کرده بود این دوفرانسوی هیچکس را نداشتند که بزبان مملکت مانوس بـاشد بهتراز نوکر قونسول کسیرا پیدا نکرده باو متوسل شدند واین خود علامت‌خوشبختی آنها بود که بواسطهٔ همراهی بانوکر قونسول ازخیـال رفتن ببغداد منصرف شدند والا بنا بر اجازه واعلام توپچی باشی پاشای بغداد هم برای آنها تدارك خوبی دیده بود . نوکرقونسول ازراه تبریز آنها را بایروان برد حتی‌همراه آنها تااصفهان هم رفت اما باندازهٔ زحمت وخدمتش باو تـلافی نـکردند و جبران ننمودند .

حالا باید بذکر سرگذشت آن‌اصلزادهٔ نرماند بپردازم که دچار انتقامی شد که توپچی باشی برای آن دونفرفرانسوی ذخیره وتدارك کـرده بود . سه چهار روز بعد ازرفتن آن دونفر ازحلب دورویل بارفیقش بآنجا وارد شدند وچون چندین سفارشنامه از قونسول وتجار معتبر برای ایـران گرفته بـودند بختشان یاری کرد بیش از هفت هشت روز معطل نشدند که کاروانی بطـرف بابل حرکت نمودوآنها هم‌رفتند ، بمحض اینکه کناردجله از کلیت‌پیاده شدند مامورین پاشا بخیال اینکه آنها همان دونفری هستند که توپچی باشی نوشته بود ایشان را گرفته نزد پاشا بردند تمام اسبابها و کاغذهای آنهاراهم ضبط کردند . پاشا فرستاد کشیشان کاپوسان را حاضر کرد که کاغذهای آنهارا بـه خوانند وبرای او ترجمه نمایند ولی چون بکشیشان اطمینان نداشت یك‌طبیبی از اهل سیسیل که درخدمت اوبود وخزانه دار خودش راهم که از عیسویهای اسرای جنك‌کاندی بود برای خواندن کاغذها احضا کرد اما نه کشیشان‌ونه‌طبیب وخزانه دار هیچکس آن عبارات کاغذهارا که ممکن بود بجهت محبوسین‌مضر واقع شود به پاشا حالی‌نکردند باوجود این آنهارابرده دریك طویلهٔ پـراز

کثافت حبس کرده وهرروز تهدیشان مینمودند که اگر حقیقت را اقرار نکنند بدم توپشان خواهد گذارد زیرا که حقیقتاً پاشا آنهارا مقصر میدانست و بآنچه توپچی باشی نوشته بود سخت باور کرده یقین حاصل نموده بود ولی چون توپچی باشی هم بایستی ببغداد بیاید وهرروز انتظارش را داشتند کشیشان کاپوسان وحتی خود قاضی ترک از پاشا استدعا کردند که مجازات آنهارا تاخیر نماید تا توپچی باشی برسد و ببینند اینها همان اشخاص هستند واشتباه نشده باشد تاآن وقت حکم عادلانه جاری سازد، پاشا هم نتوانست خواهش حقهٔ آنهارا رد کند لذا آن بدبختها ۲۲ روز در آن زندان کثیف ماندند تااینکه توپچی باشی رسید و بدیدن پاشارفت وپاشا باو گفت آن دو نفر فرانسوی را که نوشته بودید دستگیر وحبس کرده‌ام اما حالا چون ازراه رسیده وخسته هستید فردا درخصوص آنها حرف خواهم زد و آنهارا خواهیددید.

فردا که مجلس آراسته شد فرانسویهارا حاضر کردند بااینکه رنگ موو قامت آنها شبیه بود بآن علاماتی که توپچی باشی نوشته بود، اماچون سیمای آن دو نفر که کینهٔ ایشان را بدل گرفته بود خوب در نظرش مجسم شده بود به توپچی باشی گفت اینها آن دو نفر نیستند که من نوشته بودم، پاشا متغیرشد و تصور کرد توپچی باشی اورا دست انداخته یا بعداز ورود بغداد خیال او نسبت بآن‌دو نفر فرانسوی مساعد شده، غضب آلوده اورا مخاطب ساخته و گفت این تغییر حال فوری از کجا برای تودست داده ؟ آیااین همان رنك مو نیست که تو در کاغذ نوشته بودی؟ آیا یکی از اینها مسن ودیگری جوان نیست چنانچه نوشته بودی ؟ یقین دیشب کشیشان کاپوسان بتو تعارفی داده اند که امروز قول خود را تکذیب نمائی ، توپچی باشی که اعتباراتش دربغداد ازپاشا کمتر نیست‌ازاین حرف برآشفت بالاخره قاضی بمیان افتادمحبوسین رامرخص کردند شرط اینکه بایران نروند وراه بصره‌راپیش گرفته مستقیماً بهندوستان‌رهسپار شوند وهمینطورشد . اماچون درهر کاری باید حق پاشا برسد دورویل قبل‌از حرکت از بغداد یك قسمتی از آن دو کاها راکه بیهودی اسلامبول نشان داده بود تسلیم گماشتگان پاشا کرد وبطرف هندوستان رفت .

پس ازآنکه دورویل بارفیقش بهندوستان‌رسیدند ببنگاله‌رفت‌واز نواب میری اجملا سپهسالار قشون مغول کبیر دیدن کرد وبتوسط انگلیسهائیکه با آن نواب سروکار داشتند باو معرفی شد انگلیسها باو گفتند که این دو نفر

فرانسوی میل دارند داخل خدمت و جزو قشون شما بشوند نواب گفت علاوه براینکه آنها زبان مملکت مارا نمیدانند از سبك وطرز جنگیدن ما بی‌خبرند ازقیافه وسیمای آنها چنین استنباط میکنم که بنیهٔ آنها اقتضا نمیکند که در روزهای اردو کشی تمام را بیك چپق توتون وآب ویك مشت برنج بتوانند قناعت نموده بیك پارچهٔ سادهٔ که هم عمامه وهم چادر وهم پناه گاه آنها باید بشود در این هوای فوق العاده گرم مملکت بسازند .

دورویل همینکه دید درهندوستان برای اوامیدواری نیست باصفهان رفت شاید درآنجا شغل و کاری پیدا کند ، انگلیسهااورا درمنزل خودپذیرفته بناظر ورئیس کل دربار اطلاع‌دادند که یك اصلزاده فرانسوی تازه وارد‌شده که بسیار دلیر است وازعلم جنك بصیرت دارد . گویا پیش آمد امور بحال دورویل مساعد بود بجهة اینکه بدربار ایران خبر رسیده بود که چند کشتی دزدان بحری درددریای خزر پیداشده که اغلب در گیلان ومازندران دست برد میزنند، ناظرجواب گفت اولین موقع را از دست نخواهم داد که ورود این اصلزاده رابعرض شاه برسانم وهمان طوریکه وعده داده بود بوعده وفا کرد آن وقت شاه عباس دویم پادشاه ایران بود .

درآنوقت در دربارایران یکی ازپادشاهان پیر گرجستان توقف داشت که بیش از ۸۰ سال ازعمرش گذشته بودپس ازآنکه مکرر پادشاه‌ایران‌اورا احضار کرده و نیامده بوده بالاخره بوعده اینکه اولاد اورا بتخت سلطنت گرجستان خراهد نشانید بزیرکی وچابکی اورا باصفهان آورده بود و برای اینکه اورا مشغول کند درتمام عیش ولذایذ خود اورا شریك کرده بود با خود بشکارش میبرد درمجالس عیشش حاضر میشدودقیقهٔ بی او نمیتوانست بسر ببرد اما باهمهٔ آن نوازشها بالاخره آنچه را که با وعده داده بود وفانکرد . سه چهاروز بعدازآنکه انگلیسها ورود دورویل رابدربار اطلاع داده بودند یک روز شاه درمصاحبت پادشاه گرجستان گرم عیش و شادی بود و دماغی داشت ناظر موقع را مساعد یافته بعرض رسانید که یك فرنگی تازه‌باصفهان وارد‌شده که انگلیسهادر بارهٔ اوچنین وچنان میگویند، شاه فوراً باحضار اوفرمان داد دورویل باتفاق مترجم انگلیسها بدربار آمد پس ازآنکه آداب تعظیم وتکریم را بجاآوردشاه ازناظر پرسید درخصوص این فرنگی چه شنیدهٔ ؟ ناظر جواب گفت شنیده‌ام درقشون فرماندهی داشته است . شاه عجالتاً بهمین اندازه‌جواب

قناعت کرد از نیم ساعت دیگر از ترجمان انگلیسها سئوال نمود که تو درخصوص این فرنگی چه شنیدهٔ ؟ ترجمان گفت من شنیده‌ام بطور یقین که او همیشه فرمانده یکهزار نفر بوده است .

پادشاه باز مدتی بصحبت دیگر مشغول شد بعد غفلتاً بترجمان حکم کرد که ازخود او بپرسد که دردول عیسوی چه شغل ومنصبی داشته است ؟ دورویل جواب داد که کاپیطن کمپانی کارد مخصوص پادشاه انگلیس بودم که عده آن ۲۰۰ نفر بود از این جواب دورویل شاه غضبناك شد و باچشم خشم آلودهٔ بطرف ترجمان نگاه کرد و گفت ای سك تو بمن گفتی او فرمانده یکهزار نفر بوده وحال آنکه خودش اقرار میکند که فقط بیك دسته ۲۰۰ نفری ریاست داشته. حالا ازاو بپرس برای چه باین مملکت آمده است ؟ دورویل گفت ازوقتی که پادشاه انگلیس آقای مرا کشتند من دیگر نتوانستم درخاك عیسوی ها توقف نمایم آمده ام که شاید درممالک بعیده این غم وغصه را کم کم فراموش نمایم

شاه از شنیدن این بیان دورویل بیشتراز بیش خشمگین شده نگاه غضب آلودی بطرف او کرد و گفت چطور ممکن است که تو رئیس کارد مخصوص یك پادشاهی بوده باشی که تورا بخدمت خود شرافت داده وخودت وتمام تابین وزیردستانت برای مدافعهٔ اوهلاك نشده تاقطره آخر خون خود را نداده باشید پس توقابل زنده ماندن نیستی ، آنگاه بناظر خطاب کرد و گفت این شخص را درجای خاطر جمعی نگاهدار که فرار نکند . ناظر فوراً اطاعت کرد و او را فرستاد درخانهٔ خود حبس نمودند امادرباره او بمهربانی رفتارمیکرد همه قسم غذای خوب باو میدادند فرنگیها هم برایش شراب میفرستادند وازهر بابت آسوده بود .

باید دانست که درایران رسم است درحق کسیکه شاه او راغضب کرده حبس نموده است هیچکس نباید شفاعت بکند و احدی جرئت این کار را ندارد فقط ترحم وعفو ملوکانه بخیال خلاصی او بیفتد اما بدبختی دورویل بیچاره این بود که شاه نمیتوانست بیاد او بیایدزیرا که وقتیکه شاه امر بحبس اومیداد قدری مست بوده و بکلی اورا فراموش کرده بود بالاخره بعداز ۲۲ روز خواجه سرایان بالتماس وخواهش یك فرنگی کلوردموسین نام که اسلحه سازدربار واغلب با آنها درعیش ونوش شریك بود خودرا بخطر انداخته صحبت دورویل راباشاه بمیان آورند . شاه فرمان داد که فرداصبح دورویل بحضور بیاید برحسب معمول

خلعتی باو داده مرخصش کردند وازهمان وقت او باروپا مراجعت کرد ومن در آمستردام ملاقاتش نمودم.

حالا برمیگردیم بداستان آن‌دو نفرفرانسوی که در بغداد دوروبل بجای آنها گرفتارشده بود ونوکر قونسول فرانسه ازحلب آنها را باصفهان آورد: چون آنها شنیده بودند که من جواهرات خوب بشاه ایران نشان داده ام و او متجاوز از ٤٠ هزاراکو ازمن‌خریداری کرده است درایام توقف من‌دراصفهان خجالت کشیدند که آن سنگهای بدل خودرا عرضه بدارند، هفت هشت روز بعد از رفتن من رفتند امتعه قشنك خودرا بناظر ارائه داده خواهش کردند که بنظر شاه برسانند.

ناظر بمشاهده آن سنگهای بدل برآشفت وغضب آلوده بآنها گفت شما درحق پادشاه ایران چه تصور میکنید؟ اوهرگز از اینگونه مزخرفات خریداری نمیکند زیراکه برای خریدن جواهر اصل پول بسیار دارد و اگر رعایت‌فرانسوی‌بودن شما نمیشد که پادشاه ما آن ملت رادوست وچندین‌نفراز آنهارا جزومستخدمین خود دارد هرآینه شمارا درعوض این‌جسارت‌تنبیه می کردم واین امتعهٔ شما را درهم میشکستم.

آن دونفر فرانسوی باین ترتیب باکمال خجالت رانده شدند و چون دیدند دراصفهان راه امیدی برایشان باقی نمانده مصمم شدند که به هندوستان بروند،درهرمزسواریك کشتی هلاندی شدند که بجانب ماسی پاتان در ساحل رود کرماندل میرفت. چهار پنج روز بعد مسیوهوتن دردریا وفات کردوآن دیگری نرت نام هم ناخوش شد که تاآخرعلیل بود، چون همیشه در کشتیهای هلاندی ملاحان فرانسوی یافت میشوند یکی ازآنهارا بپرستاری او گماشتند اما اوچندان ازروی وفا ودرستی باوخدمت نکرد زیرا که درشدت مرض کمربندش راکه پرازپول اسپانیولی بود دزدید که باوهم وفانکرد چنانچه بعد خواهم گفت. کشتی بخشکی‌رسید بماسی پاتان، فرمانده‌هلاندی فوراً فرستاد کشیشان کاپوسان‌را خبرداد که بیایندیکنفرفرانسوی‌مریض‌را بمنزل خود ببرند آنهاهم آمده اورابردند ۸ روز بعد درخانهٔ آنها وفات کرد.

آن ملاح فرانسوی که کمربند اورادزدیده بود خواست ازوجوه آن استفاده نماید، چند فقره پیستول اسپانیولی درمیخانه‌ها خورد کرد چون از حدواندازهٔ اوخارج بودطرف سوء ظن واقع‌شد که شاید ازآن فرانسوی‌مریض

که مامور پرستاریش بود دزدیده باشد . این مسئله چون بسمع فرماندهٔ هلاندی رسید ملاح را حاضر کرد واورا باقرار آورد وتمام پیستولهارا پس گرفت به استثنای دوسه‌عدد که‌خرج کرده بود وجواهرات بدل آنهارا هم بقیمت‌صحیحی بفروش رسانیدند . ازآنطرف کشیشان کاپوسان هم تمام اموال آن شخصی‌را که درخانهٔ آنها مرده بود آورده تسلیم فرمانده هلاندی کردند تجارت خانهٔ هلاندی بدقت تمام کلیهٔ آن نقدینه را بآمستردام فرستاد وازآنجا باکمال امانت ودرستی بپاریس روانه کرده تسلیم مسیو شاندلیه وکیل پارلمان که شوهر خواهر ووارث عمده مسیو هوتن بود نمودند .

این تنها شاهدی نیست که‌میتوانم درخصوص ترتیب صحیحی که در تمام مشرق زمین ازبابت حفظ اموال‌غربامقرراست ذکر نمایم ، ازاهل هرمملکتی که باشد ودرخاك عثمانی یا ایران یا هندوستان بمیرند به‌همین‌رویه‌عمل‌میشود ، زیراکه این اموال‌اگربدست محمدیها بیفتد باکمال‌دقت درمحلی ریخته درش را مضبوط می بندندوقفل ومهر میکنند واگرهم امتعهٔ باشد که ضایع وخراب بشوند باز ممکن نیست دست بزنند مگراینکه وارث صحیح حقیقی آن حاضر شود وبااسناد وشهادت نامه های صحیحه صدق وراثت خودرا ثابت بنماید .

واگر آن اموال باداره انگلیسها وهلاندیها وارد شود صورت‌صحیحی ازآن برداشته بوارث‌اطلاع‌میدهند ودرنهایت امانت ودرستی بآنهامیرسانند. من شك دارم ازاینکه دراغلب جاهای اروپای‌مادراینگونه‌مواقع آنقدردرستی وامانت بعمل بیاورند .

این بود سرگذشت‌چهار نفرفرانسوی که می تواند برای قارئین‌اسباب تجربه ومزید بصیرت ازعادات واعمال غریبی که درمیان ترکها وایرانیها و هندیها روی‌میدهد بشود .

حالا برگردیم بازمیر که من مدتی آنجا منتظر کاروان بودم که‌بجانب ایران‌مسافرت نمایم ؛ همه چیز برای حرکت حاضر شد وبسمت تبریز روان شدیم . شرح این راه را مفصلا نوشته ام دراین سفرهم اتفاقیکه تازگی داشته وقابل ذکر باشد روی نداد ، فقط باید بگویم وقتیکه بتوکات رسیدیم چون هوا بشدت گرم بود راه معمولی راازطرف شمال‌ترك کرده راه کوهستان را پیش گرفتیم که سایه دارتر وخوش هواتر بود . درخیلی جاها برف می دیدیم وترشك خوب وفراوانی داشت . در قلهٔ بعضی ازاین کوهها صدف گوش ماهی

مثل کنار دریا یافت میشود واین ازغرائب است.

از ارضروم بقارص واز قارص بایروان آمدیم ؛ خان حاکم آن وقت درشهر نبود بواسطه گرمی هوابکوهستانهای یك منزلی شهر رفته بود. نایب الحکومهٔ او بمن گفت ازادب بدوراست که شمابایروان بیائید واین راه مختصر راطی نکرده بملاقات خان نروید، من هم بنصیحت او پیروی کرده دریک دره ودامنهٔ که هنوز برف داشت رفتم وخان را درچادرخود ملاقات نمودم. در آنجاهائیکه برف شروع بآب شدن کرده بود گلهای قشنك فراوان روئیده بود. در این محل زمستان وتابستان باهم جمع شده بودند. خان از من وهمراهانم پذیرائی شایانی بعمل آورد ؛ در چادری از مخمل ارغوانی قشنگ مارا منزل دادند ودرمدت ده روز که آنجا بودیم نهار وشام مارا از مطبخ مخصوص خان میآوردند. دوروز اول برای اینکه ثابت کند مسلمان متدینی است شراب بما نداد، اماوقتیکه ملتفت شد برای مامشگل است بی شراب زندگی کنیم سوار فرستاد از جاهای نزدیك دوقسم شراب خیلی اعلی برای ما آوردند ؛ در این چند روز خربوزه های خوب وانارهای اعلی بما خورانیدند، ومن اغلب روزها بشکار مشغول بودم بعضی چیزهاهم بخان فروختم امانخواستم اشیاء خیلی نفیسم را باو نشان بدهم زیراکه میخواستم اول شاه آنهارا ببیند.

باید دانستکه هرمطاعیراکه بیك خان حاکم ایالتی نشان میدهند دیگر نمیشود خود رابخطر انداخته آن چیز را بنظر شاه رسانید بجهة اینکه شاه از همهٔ واقعات اطلاع حاصل میکند وبه منیت واحترام او برمیخورد چیزیراکه اول بغلامان او ارائه داده باشندوبعد از نظراو بگذرانند. نه تنهامال التجاره ومتاع وا میخورد بلکه آن تاجر هم خطرات بدی رادرانتظاردارد ویك مسئله ناگوار دیگر هم برای تاجرهست وآن اینستکه هر شیئی نفیسی راکه شاه دید دیگر کسی آن‌را بخیال تقدیم بشاه خریداری نمیکند زیراکه جرئت نمیکنند چیزیرا که او دیده است باو پیشکش نمایند.

وقتیکه از ایروان رد میشوند هروقت بخواهند میتوانند از قافله جدا شوند زیرا بمحض ورود بخاك ایران دیگر برای مسافر خطر ناامنی در پیش نیست. چون شنیده بودم خان گنجه آدمی است که پانزده یابیست هزار اکو جواهر خریداری خواهد کرد قسمتی از جواهر اتم را برداشته بادونفر از نوکرهایم بطرف گنجه روان شدیم اما درمنزل اول پشیمان شده تغییر نیت دادم؛

یکی بواسطهٔ بدی وسختی راه که تمامش را بایستی ازمیان کوههای سخت و پرتگاه عبور کرد ودیگر بهمان ملاحظهٔ که ذکر کردم وممکن بود نشان‌دادن جواهرات بخانهای عرض راه اسباب بی مرحمتی شاه بشود. فردا از وسط راه بر گشته در نخجوان بسایر رفقای خود و قافله ملحق شدم که استراحت کرده درصدد حرکت بسمت تبریز بودند. از تبریز تااصفهان تازه ای روی نداد که قابل ذکر باشد. در اصفهان نزد شاه رفته طرف التفات واقع شدم و٦۲ هزار اکو جواهر باو فروختم، باسایرامتعهٔ نفیسه ویك خلعت افتخاری هم‌بمن داد. چون درسفر ششم شرح آنرا خواهم نوشت در اینجا خاطر قارئین را از مکررات خسته نمیکنم.

کتاب سیم

شرح سفر ششم و آخر مصنف و راههائیکه میتوان برای رفتن ایران وعثمانی از آیالات شمالی اروپا پیش گرفت و یك تعرفهٔ مخصوص از چندین مملکت مجاور دریای سیاه و دریای خزر

فصل اول

سفر ششم و آخر مصنف از حرکت پاریس تا پیاده شدن از کشتی در ازمیر

۲۷ نوامبر ۱۶۶۳ بعزم سفر ششم مشرق زمین از پاریس حرکت کرده باتفاق ۸ نفر اجزاء باشغلهای مختلفه که لازم داشتم بلیون رفتم. معادل ۴۰۰ هزار لیور مال التجاره ازجواهرات وزرگریهای اعلی واشیاء نفیسه بخیال پادشاه ایران ومغول کبیر همراه برداشته بودم. درلیون یك آئینه فولاد ریخته خریدم که مدور وکاس بود وقریب دوپاو نیم طول داشت وخاصیت غریبی داشت؛ وقتی که آنرا مقابل آفتاب میگذاردند اگر یك اکو پول سفید روبروی آن در نقطه انعکاس اشعه آفتاب قرار میدادند، دریك لحظه آنرا ذوب میکرد وصور اشیاء متقابله را طوری بسرعت بیرون میداد که اگر یك قمه مقابل آن نگاه می داشتند چنین بنظر میآمد که یك قمه دیگر از آن بیرون میآید. شب اگر یك شمع درمقابل آن میگذاردند از ۲۰۰ قدم فاصله میشد کاغذ را قرائت کرد. خلاصه این بهترین قسم ازاین اختراع بود ودر بین راه هاهم مراقب بودم که اگر چیز تازهٔ غریبی ببینم خریداری نمایم که بتواند مطبوع طبع این دو پادشاه بزرك آسیائی بشود که بشرافت مرحمت آنها نایل شده بودم، خاصه عم مغول کبیر که بامن در هر کاری بواسطهٔ اشیاء نفیسه نادری که دراسفار قبل باو فروخته بودم همراهی ومساعدت میکرد.

از لیون بمارسیل رفتیم ودر آنجا ده روز منتظر کشتی شدیم که به لیگورن برویم. دهم ژانویه ۱۶۶۴ بادبان کشیده براه افتادیم. کشتی ما متعلق به ژان فلور بود که درمیان صاحبان کشتی بچابکی وسرعت معروف بود وبهمین جهت اسم کشتی اوراهم بواسطهٔ تند روی پستیلون گذارده بودند. چون راه را بسرعت وسعادت طی کردیم صبح روز دیگر کشتی بزرگی بنظر

درآوردیم که بطرف جزایر سنت مارگریت میرود . چون دردریا دوست پیدا نمیشود ویك کشتی هم درجلوما مشغول فرار بود ماهم همان کاررا کرده خودرا ببك بندرگاه کوچك محقری موسوم ببندر آگائی دولیو دورتر از فرژوس رسانیدیم که فقط یك قلعهٔ بد ودوسه خانه داشت . نزدیك ظهردر آنجا پیاده شدیم وبرخلاف انتظار باغی دیدیم که بسیار قشنك وخوب نگاهداری شده بود . خیابانهائی از درخت نارنج ولیمو داشت که در بحبوحهٔ زمستان آنجارا مثل بهار وتابستان سبزوخرم کرده بودوبعلاوه بعضی تزئینات بسبك ونمونه ایطالیا که همسایهٔ آن است داده شده بود که بصفا وجلوهٔ آن می افزود . چهارساعت بعدازظهر بساحل مراجعت کردیم دیدیم کشتی بزرگی بسرعت بطرف همان بندر میآید ، از ناخدا صاحب کشتی خودمان پرسیدیم که این کشتی از کیست ؟ او باحالت اضطراب ووحشتی جواب داد که آقایان فرن درتولون این کشتی را مسلح کرده اند که از کشتیهائیکه بطرف ایطالیا میرود بعنف یارضا حقی دریافت دارند . چون کشتیهای مارسیل نخواستند این حق را بدهند درحالتیکه آمده درشهر خودشان از آنها مطالبه میکردند ، این کشتی مارا در این جا دنبال کرده است . من فوراً حدس زدم که حالا یك زدوخورد وقال ومقالی در خواهد گرفت لذا نزدیك رفته جعبه را که بناخدا داده بودم نگاه دارد از او گرفتم . نفیس ترین جواهرات من درآن جعبه بود قسمتی را درلباس خودم پنهان کرده و قسمتی را هم بعجله بیکی از نوکرهای خود دادم بخیال اینکه اوازمن جدا نخواهد شد . جاداشت که من بترسم از این که درمیان زدوخورد کشتیها خسارت بزرگی بمن برسد ؛ خیال کردم که بهتراین است بروم دریك کشتی ژانواز (اهل ژن) که نزدیك کشتی مالنگر انداخته بود بجهت این که کشتی فرن از اوادعا وطلبی نداشت . فوراً در این خیال مصمم شده از کشتی خودمان جستن کردم که داخل آن کشتی دیگر بشوم اما درست ملتفت فاصله میان این دو کشتی نشده عوض اینکه داخل آن کشتی بشوم داخل دریا شدم و درآن همهمه وداد وفریاد قطعاً کسی بخیال خلاصی من نمیافتاد وغرق میشدم اگر خوشبختانه طنابی بدستم نیفتاده وگره آنرا نچسبیده بودم ، یکی از نوکر های من که مرادرآن خطر دید فوراً بکشتی ژانوار جسته وباتمام قوا بخلاصی من کوشید وبازحمت زیاد مرا یاری کرد تا خود را ببالا کشیدم . درآن اثنا کشتی فرن پیوسته بکشتی ما نزدیك میشد تابحدی که وصل بیکدیگر شدند

و کاپیطن آن کشتی برای ترسانیدن ناخدای ما فریاد میکرد که اگر تسلیم نشوید همه را هلاک‌خواهم کرد . چون‌دیدند که کشتی ما خیال تسلیم شدن‌ندارد چندین تفنك بطرف آن شلیك کردند ، یکی ازملاحان ما نزدیك دکل کشتی مجروح شد وسه روز بعد مرد . یك تیرهم بکفل پسر ناخدا خورد که جلد را خراشید ورد شد . دو گلوله هم بکلاه ناخدا رسید که قدری اسباب تعجب او شد . باوجود این جرئت را ازدست نداد وباچابکی وتردستی کشتی خود را به حرکت آورده میان دو کشتیهای ژانوار که درآن خلیج لنگر انداخته‌بودند جای داد واین تدبیر بموقعی بود برای اجتناب ازخطریکه لاعلاج بدان دچار میشد ، زیراکه کشتی فرن که‌خواست اورا تعاقب کند درمیان طنابهاو بادبان های چندین کشتی گیر کردواو بخیال خلاصی خود افتاد وبازحمتی خودرا کنار کشیده بزور ازخلیج خارج شده عرض دریارا پیش گرفت ، باد مساعد بود بسرعت از نظر کشتی فرن غائب شده روز دیگر بمناکو ودوروز بعد خود را بژن رسانید .

اما من در کشتی ژنوار بودم همینکه دیدم که کشتی فلورکه آدمها و اسباب زندگی من درآن بودندفرار کرد وازخطر رست باآن نوکرم که نزد من بود بخشگی پیاده شدیم که ببینیم ازکدام راه‌باید برویم وبکشتی خود ملحق بشویم ، دراین اثنایك کشتی بموقع‌پیداشدکه‌شراب لانگدوك بار گرفته بساحل ایطالیا میبرد‌باأو قرار دادیم که مرابلیگورن برساند . دوباره سوار کشتی شده براه افتادیم تا رسیدیم بویل فرانش (شهرآزاد) وصبح بسیارزود وارد مناکو شدیم .

در اول ورود بعمارت پرنس مناکو رفته ازخانم پرنسس زوجهٔ امیر مناکو دیدن کردیم . خود پرنس درآنجا نبود وبه‌ژن‌رفته بود . پرنسس مرا باکمال مهربانی پذیرفت وحکم‌داد میدان شهر و اشیاء نفیسهٔ کابینهٔ پرنس را بمن نشان بدهند . پرده های نقاشی اعلی وساعتهای خوب وزرگریهای بسیار ظریف درآنجادیده شد ؛ ولی ازهمه غریب تر دوپارچهٔ بلورمعدنی‌بودببزرگی دومشت که میان یکی بقدر یك گیلاس آب متحرك ودرمیان دیگری مقداری علف (موس) بود این‌آب وآن علف طبیعی درمیان بلورمانده وبلورها منجمد شده اند واین دوپارچه چیزهای تماشائی هستند .

ازکابینه مرا بردند بمخزن مبل که در طبقهٔ پائین واقع شده است .

اطاق بزرگی بود مربع مستطیل و پراز دولابچه که درآنها ظرفهای طلاو نقره گذارده بودند وچندین تخت خواب مفتول دوزی بادانه های مروارید وزینتهای قیمتی متعدد در آنجا دیدم . از روی مهتابی این قصر که قطعه ایست تراشیده از کوه که درون دریا میشود ، دریا منظر خوشی دارد واین مهتابی سنگی با کوه های بلند آن ساحل اتصالی ندارد مگر بواسطه یك زبانه ازخاك . بطور کلی طبیعت وصنعت دست بهم داده این مکان راقشنگتر ومعتبرترین قلاع ایطالیا کرده اند . بعد بتماشای ضرابخانه رفتم ، این همان جائی است که قسمت بزرك پنجشاهیهائیرا که بمشرق زمین بردند آنجا سکه نمودند .

چون آن کشتی شراب که مرا بمناکو آورده بود خیلی سنگین بار گیری شده وبتانی وآهسته حرکت میکرد روز بعد ازورودمناکوقایقی کرایه کرده همه جاازکنار سواحل ونزدیك قراء وآبادی وخانه‌های قشنك رانده تابساودا رسیدیم . درآنجا قایق دیگری گرفتیم که ۳۰میل راهی راکه تاژن باقی مانده بود طی نمائیم . نصف آن راه راخیلی بافرح وصفا پیمودیم اما باد بی رحمی بر خراست که نزدیك بود مارا تلف نماید . مجبورشدیم که بساحل نزدیك پیاده شویم وآنوقت سه میل تاساحل مسافت داشتیم . بهر قسم بود خود را بساحل رسانیده درقریه بزرگی پیاده شدیم وچون هنوز از روز خیلی باقی مانده بود وتاژن بیش ازنه میل راه نداشتیم فرستادم چند یابو واسب پیدا کرده سوار شده غروب آفتاب بژن رسیدیم .

دردنیا جائی مصفاتر وخوش منظره تر ازاین نه میل راه ساحل دریا تاژن تصور نمیشود کرد بجهت اینکه دریك طرف رشته مسلسل از خانه های قشنك وباغهای مصفا واقع شده وازطرف دیگر دریا که امواج آن بملایمت سواحل را نوازش مینمایند .

همینکه بژن رسیدیم نوکرهای خود را درآنجا پیدا کردم که بواسطه باد مخالف هنوز نتوانسته بودند بلیگورن بروند .

امـا دوروز بعد باد مساعد شدومارا در۲٤ ساعت بلیگورن رسانیدظهر ازژن حرکت کرده ظهرروز دیگر بآنجارسیدیم .

در ژن بدیدن حاکم رفتم که بمن گفت گراندوك ازآمدن شما مطلع شدند وبمن امر کردند که ازطرف ایشان دوصندوق شراب فلرانس بشما بدهمو بگویم که حضرت والامیل دارند که شما بروید درپیز که ایشان باتمام خانواده

ودربار خود آنجاهستند ایشانرا ملاقات نمائید . بمحض شنیدن این حرف فوراً رفتم به پیز ودر آنجا حضرت والا گراندوك و گراند دوشس زوجه ایشان و گراندپرنسس عروس ایشان بقدری بمن مهربانی والتفات کردند که تاعمردارم فراموش نخواهم کرد .

بواسطه بی احترامی که اهالی کرس در رم نسبت بمسیو کرکی سفیر کبیر فرانسه بعمل آورده واصلاح این کاراز طرف پاپ وپادشاه فرانسه بحکمیت گراندوك دوژن واگذارشده بود گراندوك خیلی مشغول بود ونتوانست بطور دلخواه بامن صحبت بدارد اما میگفت امیدوارم این کار تاهشت یاده روزدیگر تمام بشود آنوقت بلیگورن خواهم آمد که یک قسمتی ازایام پرهیزرادر آنجا بگذرانم .

وقتی که گراندوك باتمام دربارخود بلیگورن آمد من بسلام اورفتم او باکمال رأفت گفت حالا ۱۵ روز وقت دارم که بصحبت شما گوش بدهم خصوصاً شرح مسافرتهای شمارا بشنوم ولذت ببرم . رسم این پرنس این بود که بعداز صرف شام بخلوتگاه خود رفته تا پنج ساعت بعدازظهر بکسی بارحضور نمیداد اما بمن این امتیاز راداده بود که مادامیکه درآنجا بودم هرروز صبح باطاق خواب اورفته پهلوی تخت خوابش بنشینم وصحبت بدارم وآنوقت در اطاق او کسی نبود مگر نوکر لالی که مدتهای مدید درخدمت اوبود وبااشاره طوری مطلب را بیکدیگرحالی میکردند که گویا بازبان فصیحی حرف میزدند .من مکرر امتحان کردم که گراندوك کلید کابینهٔ خودرا باومیداد که برود فلان کاغذ یافلان چیزرا بیاورد واومیرفت وبدون اشتباه آنچه راکه خواسته بود میآورد . درآن ساعتهائیکه من نزد اوبودم وقت بقرائت یادداشتهای مسافرت من که پاکنویس کرده بودم میگذشت اما غالباً میل داشت که من مطلب رازبانی تقریرکنم نه اینکه ازروی یادداشت بخوانم ومخصوصاً حضرت والاازمشاهدهٔ خواص آن آئینهٔ فولادی که در اول این فصل شرح آن راذکر کردم بسیار تفریح کرده ولذت برد . ازاینکه میدید هر فلزی را باحرارت آفتاب ذوب میکند و چوب رامی سوزاند وازمسافت بعید شب کاغذ میخواند وخیلی میل داشت که بفهمد آیا روشنائی ماه هم درآن همان اثر روشنائی آفتاب رامیکند یانه اما بدبختانه آن مدتیکه من درلیگورن بودم ماه درنیامد .

بعدازآنکه از گراندوك و گراند وشس و گراند پرنسس مرخصی رفتن

حاصل کردم گراندوك سه قسم شراب اعلی برای سفر من ومقداری سوسیسون وپنیر ومربا وصندوقچهٔ ازانواع دواها وتریاقهای ضد سم فرستاد ، این دواها خیلی چیزهای پرخاصیتی بودند . اهالی ایطالیا خیلی بآنها اهمیت میگذاردند اما هیچکدام ازآنها بکارمن نخورد زیرا که درآن ممالك گرمسیر که من مسافرت میکردم روغنهای آنها آب میشد وبجوش میآمد وشیشه هارامیشکست چنانچه از ۲٤ قوطی تریاق که بسته بودند یکی سالم درنرفت .

بااینکه باگراندوك وداع کرده بودم امالازم شد برای تشکراین‌هدایا باز بملاقات اوبروم . وقتی که مرا دید ازروی کمال مهربانی گفت ممکن‌بود بجای صندوقچه دوا چیز دیگری برای شما بفرستم اماچون میل داشتم دوباره بسلامتی شما را ملاقات کنم این دواها راکه وسیله حفظ صحت بود فرستادم . بعدازعرض تشکر ازخدمت گراندوك رفتم که باکاردینال دومدیسی بسرادرش رسم وداع را بجا بیاورم وفردای آن روز چهارشنبه ۲٦ مارس ۱٦٦٤ بعد از ظهر بانوکرهای خود سوار یك کشتی هلاندی‌شده موسوم به ژوستیس(عدالت) که کاپیتن‌آن ژاکوب نام داشت و از لیگورن حرکت‌کردیم . در موقعیکه داخل کشتی شدیم گراندوك و گراندوشس وشاهزاده ها آمدند روی بالکون عمارت خود وسه مرتبه باعلامات واشاره بامن وداع نمودندوسفربخیر گفتند .

روز ۲۷ تمام روز را در کنارساحل بالا وپائین رفتم وانتظار رسیدن چند کشتی که هنوز بارگیریشان تمام نشده بود داشتم . پنج ساعت بعدازظهر گراندوك و گراند دوشس وشاهزاده ها وشاهزاده خانمهای خانواده ایشان سواردو کشتی شده‌باجمعی‌از اجزای دربارشان که درسه قایق سوار بودندبرای گردش باطراف این دسته سفاین آمدند . هرکشتی چند تیر توپ بآنها سلام داد . در ساعت ۷ آن کشتی که فرمانده کل سفاین بود توپ اعلان حرکت را انداخت ، آنگاه ۱۱ کشتی که این دسته سفاین را تشکیل داده بودند بادبسان کشیده باباد شمال غربی براه افتادند . ازاین ۱۱ کشتی دو کشتی جنگی بود ونه کشتی تجارتی ، چهارتا برای‌ازمیر سه تابرای آنکون ودوتا برای ونیز. تمام شب‌باد مساعد بود اماخیلی‌شدت داشت بطوریکه دوتا از کشتیها ازدسته جداشده وازقراریکه حدس زدیم ازمیان جزیرهٔ الب وجزیرهٔ برس رفتند ، در صورتیکه ماازمیانهٔ الب وایطالیا میگذشتیم .

روز ۲۸ چهارساعت‌قبل ازظهر خودرا میانهٔ پرتوفراد وپیوم پینویافتیم

وچون هوا خیلی خوب بود ازروی لذت وتفریح بفراغت آن دومحل را تماشا کردیم . از آنجا ازمیان دوجزیرهٔ کوچك گذشتیم که یکی موسوم به پال‌ماژولا ودیگری اسم نداشت . دوساعت قبل ازظهر جزیرهٔ پرتولنگون وبعد از دور جزیرهٔ منت کریستو را دیدیم . یك ساعت بعدازظهر کاستی لیون فررا بنظر آورده باقی روز را از کنار جزایر جیجیو وسانوتی عبور کردیم . برای این که آن دو کشتی دیگر بما برسند با اینکه باد مساعد بود تمام روز را ما یك بادبان بلند کرده بودیم تا شب شد . چون اثری از آن دو کشتی بنظر نیامد تمام بادبان ها را کشیده شب مسافت بسیاری طی نمودیم .

روز ۲۹ باهمان بادشمال غربی اول صبح جزایر پونتسیا وپال ومال را دیده وطرف عصر جزایر دانتی تیون و ایشیا را منظر درآوردیم . باز شب شد وخبری از آن دو کشتی نرسید . مصمم شدیم که عوض اینکه از طرف بغاز مسین برویم راه دورسیسیل را پیش بگیریم که امید داشتیم آن دو کشتی را در آن راه پیدا کنیم . یك ساعت قبل از نصف شب باد تغییر کرد وشمال‌وشمال غربی شد وضعف پیدا کرد ، بطوری که تمام شب را بیش‌ازسیزده چهارده لیو راه‌طی نکردیم .

روز سی‌ام تمام روز دریا آرام بود . طرف شب باد جنوب شرقی برخواست و رفته رفته طوری شدت کرد که شب را با کمال سختی گذرانیدیم .

روز سی ویکم همان باد میوزید ودریا طوری متلاطم بود که اغلب مسافرین ناخوش شدند . سه‌ساعت قبل از نصف شب باد بطرف مغرب منحرف شد وما با کمال مسرت دنبالهٔ راه خودرا پیش گرفتیم .

روز اول آوریل طرف صبح تمام کشتیها متفرق شده بودند ، چه به واسطهٔ باد سخت روز گذشته وچه بعلت تاریکی شب اما چهارساعت قبل از ظهر بعضی‌از کشتیهای ما پیدا شدند ، همینطور سه جزیرهٔ که درمقابل تراپانو واقع هستند وموسوم اند به‌لوانزو مارتیما وفادا نیا تامقارن ظهر تمام کشتیها نزدیك آن جزایرجمع شدند . چهارساعت بعدازظهر باد آرام شد وتا نصف شب دریا بیحرکت بود . آنوقت باد شمال غربی برخواست اما خیلی ضعیف که تا صبح راه کمی پیمودیم .

روز دویم آوریل همان باد شمال غربی میوزید. تا دوساعت قبل‌ازظهر چون هوا ابر بود وباد هم شرقی شد مارااز راه خودمان منحرف کرد . عصر

باز باد غربی برخواست اما بقدری ملایم بود که شب چندان راهی نرفتیم .

روز سیم اول صبح مه غلیظی دریارا فراگرفت و متعاقب آن بساران شدیدی باریدوعدم ثبات باد که هر دقیقه تغییر خط میداد آن روزرا بما بسیار ناراحت کرد ؛ اجباراً خط کنار ساحل را گرفته بودیم تاشش ساعت بعدازظهر که باد شمال غربی شد ومارا بخط راه معمولی خودمان انداخت . دراین شب سیم آوریل یك زن یهودی که باشوهر واطفالش به‌ازمیرمیرفت در کشتی دختری زائید مادروبچه هردو بسلامت رستند .

روز چهارم اول طلوع جزیرهٔ پانتالاریارا بنظر درآوردیم . اگرچه به سیسیل نزدیکتر بودیم اما بواسطهٔ مه وبخاری که آنطرف را تاریك کرده بود آن جزیرهٔ بزرك رانمیدیدیم . تادوساعت قبل ازظهر که مه بـرطرف و هوا روشن شد ، تمام آن روز وشب را ازساحل سیسیل کشتی رانی کردیم و همان باد سردرا داشتیم .

روز پنجم باد مساعد شد، تمام شب‌را رانده صبح روز دیگر بیك‌لیو و نیم‌فاصله‌خاك سیسیل‌محاذی دماغهٔ پاسارد رسیدیم‌وچون‌هواخیلی‌خوب بود کوه ژیبل را دیدیم که از برف مستور بود ، وبعدازظهر از نـوك دمـاغه پیچیده ساحل سیراکوز را مشاهده نمودیم . اول غروب آفتاب باد قطع ودریـا آرام شد وتمـام شب را قرین خوف ووحشت بودیم . درصورتیکه برای منـع آن حادثه وبدبختی که نزدیك بود برما وارد شود مساعد بود زیـرا که دوساعت بعداز نصف شب کشتی آمیرال ازعقب بمارسید واگر باد تند میشد بواسطهٔ بی احتیاطی ناخدا حتماً هردو کشتی بیکدیگر برخورده غرق میشدند .

روز ششم طرف صبح بادبکلی ایستاد. تادوساعت قبل ازظهر درحالت توقف بودیم ، آنوقت باد ضعیفی ازسمت‌مشرق برخاست وچون تند حرکت‌نمی کردیم تمام روز کوه ژیبل رامیدیدیم ، اول غروب همان بادضعیف‌هم‌سردشد .

صبح روز هفتم‌چون هواخوب بود دماغهٔ اسپارتی وآنتو بنظردرآمد وتمام روز همان باد مشرق دروزیدن بود ، طرف عصر بعضی از قطعات خاك کالابر رادیدیم ، تمام شب بآرامی گذشت وماچندان راهی نپیمودیم .

روز هشتم نزدیک به دماغهٔ پرساتوشدیم وباقی روز را هم دماغه‌های سیتلو ودلکلن‌را دیدیم .

روز نهم مقارن نصف شب بادجنوبی شرقی بسختی برخاسته دریارا به

تلاطم آورد. هواهم ابر بود، مابیست وچهارساعت هیچ راه نرفتیم.

روز دهم طرف صبح باد تغییر کرد وجنوبی شد و هوا روشن گردید، دیدیم درمدخل خلیج ونیز هستیم میانهٔ دماغهٔ سنت ماری و خلیج یونان که کوههای آن پراز برف بود،دوساعت قبل از ظهر راه خود را پیش گرفتیم و سه کشتی از آن پنج کشتی که بعضی برای آنکون و بعضی برای ونیز بار گرفته بودند چون خودرا دوراز خطر دیدند داخل خلیج شدند. اما آن دو کشتی که از روز اول جداشده بودند نفهمیدیم چه شدند؛ در نصف شب باد تغییر کرد و شمالی شد.

روز ۱۱ طرف صبح دوجزیرهٔ کوچك بنظر درآوردیم که یکی موسوم بود به فانو ودیگری به مرلرا وهمچنین جزیرهٔ کرفورا دیدیم. مقارن ظهر باد شرقی شد ومابوسط دریاراندیم. نزدیك غروب مقدار کثیری مرغهای کوچك آمده روی طنابهای کشتی مانشستند وماشکار خوبی کردیم وخوراك لذیذی از آنهاطبخ نمودیم، همچنین چهارقرقی وچند جغد ومقداری قمری گرفتیم.

روز ۱۲ و۱۳ چون باد شرقی ادامه داشت ما همچنان از نزدیك‌شدن بساحل خود داری میکردیم. راهی پیموده نمیشد تاغروب‌سیزدهم که باد شمالی شد، ما باز راه خودرا تعقیب نمودیم و نصف شب باز باد تغییر کرد وشمال غربی شد.

روز ۱٤ و۱٥ همان باد میوزید اما خیلی خفیف‌ودراین دوروز ماهیچ خاك وخشگی بچشم ندیدیم اما مرغهای بسیار گرفتیم.

روز ۱٦ همان باد را داشتیم طرف صبح خودرا نزدیك جزیرهٔ زانت یافتیم، ٤ ساعت قبل ازظهر دریا بکلی آرام شدوباد ازوزیدن افتاد تاسه ساعت بعدازظهر که باد غربی برخاست ومرغهای کوچك مارافرار داد.

روز ۱۷ تمام روز هواآرام بود. روز ۱۸ باز بآرامی گذشت، مگر صبح وعصر که بقدر دوساعت باد غربی خفیفی میوزید.

روز ۱۹ پنج ساعت قبل ازظهر باد شمال غربی برخاست ومادرمیا مدن وکرن دماغهٔ کالو را بنظردرآوردیم.

روز ۲۰ همان باد که ازنصف‌شب‌خیلی سرد شده‌بودمیوزید، طرف‌صبح ما خودرا در دوتیررس گلوله نزدیك دماغهٔ ماتاپان‌یافتیم که جنوبی ترین نقاط اروپاست. ظهر باد بکلی بطرف مغرب برگشت وطوری مساعدت با سیر

کشتی میکرد که درظرف سه ساعت ماازجزیرهٔ سریگو گذشتیم . از دور یک کشتی دیدیم که خیلی پیش بود ومیل نداشت منتظر ما بشود ، اما شب ازما عقب افتاد .

روز ۲۱ دوساعت بعداز نصف شب باد باز ایستاد ؛ صبح جزایر کاراوی وفالگون را از یکطرف ودماغهٔ شیلی را از طرف دیگرمشاهده کردیم . دو ساعت بعدازظهر باد جنوبی غربی شد ودرحرکت ما نهایت مساعدت را کرد و عصر جزیره سنت ژرژ بنظر درآمد .

روز بیست‌ودوم؛ گرچه باد خفیف بوداما در پیشرفت ما تأخیری حاصل نشد ، زیرا که صبح رسیده بودیم میانهٔ جزیره زآومره نزدیك بیك دماغهٔ که آن هم موسوم به‌دل کلن بهمان اسم دماغهٔ ساحل کالابر بود . بعداز آن جزیره نگرپن بنظر درآمد که سه ساعت بعدازظهر ازدماغه آن پیچیده رد شدیم وچون از دو ساعت قبل ازظهر باد جنوب‌غربی‌شدت کرده بود ، ما امروز خیلی راه پیمودیم، جزیره آندرو راهم دیدیم . روز ۲۳ چون تمام شب باد شدت داشت صبح به جزیرهٔ ایپ سرا نزدیك شدیم ، درآنجا باد جنوبی شد ، مقارن ظهر بجزیره اشیو خیلی نزدیك بخشگی رسیدیم وشب رانزدیك قصر وقلعه‌شهر لنگرانداختیم بجهة اینکه هوابکلی آرام شده بود وباد نمیوزید .

روز ۲٤ دوساعت قبل ازظهر باد شمال غربی برخاسته ما را بطرف بندر ازمیر راند .

روز ۲۵ از کشتی پائین آمده قدم بخشکی نهادیم واز دریا بهیچوجه خستگی نداشتیم ومدت ۲۰ روز بقدری راحت بودیم که من در کشتی مثل این که در اطاق تحریرم نشسته باشم چیز می نوشتم ومقدار کثیری از یادداشتهای مسافرت ۱۶۵۲ هندوستانم رادرآنجا مرتب وپاکنویس کردم . در ازمیر خانه یك فرانسوی که درکوچه فرنگیهامهمانخانه‌داشت‌منزل کردیم شرح محله فرنگیها وشهر ازمیر را سابقاً نوشته ام محتاج بتکرار نیست .

فصل دوم

دنبالهٔ سفرششم مصنف ازحرکت ازمیر تااصفهان

از ۲۵ آوریل تا ۹ ژوئن درازمیر توقف کردیم . در آن اثنا زلزله سختی ظاهرشد که برادرزادهٔ ده یازده ساله من که همراه بود از تخت خواب بزمین افتاد نزدیك بود خود منهم همان طور بشوم .

چون شرح ازمیر سابقاً گذشته دراینجا بیش ازاین نمیگوییم . قافله برای حرکت به تبریز حاضر شده بود ، علاوه براشخاصیکه ازفرانسه همراه خود آورده بودم در ازمیر سه نوکر ارمنی هم گرفتم که درچنین مسافرتی اوامرم بسرعت انجام پذیرد ، زیرا که در ورود بمنزل یك نوکر باید برود ازچمن که متعلق بمسافرین وعابرین است علف بچیند ، یکنفر دیگر باید برود دردهات حول وحوش بره ومرغ تهیه کند ، ودیگری برود هیزم وچوب برای سوختن اگر یافت شود ببرد وبیاورد . فرانسویهای نازك نارنجی تحمل این خدمات سخت را نمیتوانستند بکنند وبعلاوه زبان مملکت را نمیدانستند .

بالجمله روز دوشنبه ۹ژوئن سه ساعت بعدازظهر ازازمیر حرکت کرده بقافله که درسه لیودوراز شهر نزدیك قریه پو نتکار باشی بود رسیدیم که محل اجتماع کاروان ووعده گاه مسافرین است وآنجا اردوزده بودند . این قافله مرکب بود از ۶۰۰ شتر وهمین قدر هم اسب سوار داشتیم . روز دیگرهم براه نیفتادیم بجهت اینکه بازعقب مانده هائی بودند که نرسیده وبایستی منتظر آنها بشویم وکاروان حاضر برای حرکت نشد ، مگر دوساعت بعداز نصف شب روز یازدهم وچون سابقاً شرح این راه و ترتیب زندگانی کاروانیرا مفصلا بیان کرده ام دیگر بی فایده خواهد بود که یادداشت سفر خودرا روز بروز بنویسم، در صورتیکه اتفاق تازه‌ای هم برای ماروی نداد. فقط اکتفا خواهم کرد بذکر بعضی ملاقاتهائیکه برای ارتباط واتصال یادداشتهای من لازم خواهد بود .

روز شنبه ۱۴ سپتامبر رسیدیم بایروان ودرچمن زارقشنگی میانه قلعه وشهر کهنه اردو زدیم ، زیرا که شنیده بودم در کاروانسرا مریضهائی هستند، نخواستم آنجا منزل کنم .دوازده روزدرآنجا اقامت کردیم که درآن اثنا من به ملاقات خان ایروان رفتم وازمن بسیار خوب پذیرائی نمود . سابقاً گفتم که پل

قشنگ سه چشمه ای در ایروان هست که در زیر طاقهای آن چند اطاق ساخته که خان درشدت گرما روزهارا بآنجا رفته وقت میگذرانند .

دفعهٔ اول که من بملاقات اونائل شدم درهمین جا باچند نفر از صاحب منصبها وسرکرده های جنگی مشغول صحبت وتفنن بود ؛ بطریهای شراب را دریخ گذارده مجموعه های بزرگ ازهمه قسم میوه و خربزه روی طشتهای یخ نهاده بودند . بعدازآنکه خان ازمن پرسید از کدام مملکت آمده وبکجا میروم امر کرد برای من شراب بریزند، من ازاین لطف مهربانی اوتشکر کرده اظهار نمودم که رسم وعادات مااین است که شراب را باغذا میخوریم ، فوراً حکم داد که نهار بیاورند . درآن بین من یکی از نوکرهای خودرا خواسته گفتم تحف وهدایائی‌راکه برای خان معین کرده بودم بیاورد وآن عبارت بوداز یك دوربین وشش عینك وباز دوعینك ازیك قسم دیگر ودوطپانچهٔ کوچك و یک چخماق بشکل طپانچه برای روشن کردن شمع وازهدایای من بسیار اظهار مسرت کرد ، خصوصاً ازعینك ها زیراکه سن او از ٦٠ سال متجاوز بود . بعدازتقدیم هدایافوراً حکم کرد که‌شراب‌وبره‌ومیوه وخربوزه بچادرمن بفرستند وهرچه لازم داشته باشم بمن بدهند .دربین صرف نهار من سه‌جام‌شراب نوشیدم، اما خان هیچ صرف نکرد زیراکه اوحاجی بود یعنی بزیارت مکه رفته بود و بعدازحاجی شدن بهیچوجه شراب ومسکرات نباید بخورند . اماخود خان و مصاحبینش اصرارمیکردند که پی درپی بمن شراب بپیمایند ومیل داشتند که‌من سرخوش بشوم ، اما من که مادام‌العمرازشراب بیش از اندازهٔ لزوم نفرت داشتم بآنها گفتم که‌فرانسویهاشراب رابرای‌حفظ صحت وتقویت مزاج‌میخورند ومثل بعضی ازفرنگیهای دیگر نیستند که افراطدرشرب رامایه افتخاروشهرت بدانند . بعدازآنکه نهار تمام شد بتوسط برادرزادهٔ خان باو اظهار کردم که حاضرین رامرخص کند میخواهم درخلوت بعضی جواهرات را که برای‌شاه میبرم باو نشان بدهم ازدیدن‌اینهمه پارچه های نادرالوجود واشیاء نفیسه تعجب وحیرت کرد ،خصوصاً یك مرواریدامرودی شکل ٥٦ قیراطی‌وده دانه مروارید دیگر که آنها هم همه امرودی ویك قد وآبدار بودند و هیچ کدام کمتراز ۱۳ قیراط وزن نداشت .

وهمچنین بعضی زرگریها وآئینه های سنگی که همهٔ آنها بسیار مطبوع طبع او واقع شدند وخیلی میل داشت بعضی از آن اشیاء را خریداری

نماید اما چون گفتم برای شاه باید ببرم جرئت نکرد و بهمان لذت بصری قناعت نمود . چون دیدم خان دماغی دارد خواستم شکایت گمرکچی ایروان را باو بکنم و آن تفصیل از این قرار بود که روز ورود بامن نزاعی کرده بود که عادت گمرکچی این بود که بارهای مال التجارهٔ تجار ترك و ارامنه را بازمی کرد واگرچیز نادر و خوبی در آن میان بود بخان نشان میداد که گاهی بعضی از آنهارا خریده برای شاه پیشکش میفرستادند . گمرکچی تصور نکرده بود که من ازاین قانون معاف باشم ، در اول ورود بدواً آمد که بارهای مرا هم مثل بار سایر تجار باز کند بعدازآنکه بمن گفت بارهارا باز کنم خودش برای کاردیگر رفت ودوساعت بعد مراجعت کرد دید من ابداً باری را باز نکرده‌ام متغیر شد و گفت چرا اطاعت حکم رانکردی ؛ منهم باهمان خشونت جواب گفتم که بارهای من باز نخواهد شد مگردرحضور پادشاه ومن ترا بهیچوجه نمی‌شناسم . اولندلند کنان دورشد ومرا تهدید کرد که اگر فردا صبح بارهارا باز نکنم اوعنفاً بازخواهد کرد . من هم جواب گفتم ابداً بارهای من باز نخواهد شد . قصدم این بود که ازتهدیدمن بترسد واز پشیمانی بعدی بهراسد.

این بود موضوع شکایت من که میخواستم بخان اظهار نمایم اما برادرزادهٔ او ازمن خواهش کرد که برای خاطراودراین خصوص بخان حرفی نزنم واوخوداین کاررا اصلاح خواهد کرد . وقتی کـه من بچادر خـود رفتم گمرکچی آنجا آمد ومعذرت بسیارخواست ورضایت خاطر مرا جلب کرد . اما برای اینکه بعدازاین درجاهای دیگر نظیر این واقعه برای من روی ندهد از خان درخواست یك سفارش نامه کردم که درقلمروخاك او کسی متعرض بارهای من نشود واوباکمال مهربانی قبول کرد و گفت پس فردا بیائید منزل تانهاررا باهم بخوریم وسفارشنامه را هم بدهم . اما درآنروز هیچ شراب بـرای ما نیاوردند زیراکه چند نفرملاومجتهد درسرسفره بودند که همه حاجی بودند یعنی بزیارت مکه رفته بودند .

روز جمعه ۲٦ سپتامبر از ایروان حرکت کرده ۹ نوامبر ۵ ساعت بعداز نصف شب از راه معمولی بتبریز رسیدیم . از ایروان که حرکت کردیم دو نفر ازاجزای من سخت ناخوش بودند ، یکی حرفه‌اش ساعت سازی بود کـه درراه صدمه فراوانی کشیده بود ودوساعت بعدازورود تبریز در کاروانسرا وفات کرد ودیگری زرگر بود که بدیر کاپوسانها فرستادم ودرآنجا آن‌طوری

که باید ازاو مراقبت و پرستاری بکنند نکردند و بایکی ازامراض بسوهنی آنجا که تمام دهان و گلوی اورا خورده بود بعدازه۱ روز فوت شد وهردوی آنها را درقبرستان ارامنه دفن کردیم وقطعاً اگر میفهمیدند که ساعت ساز پرتستانی مذهب بود چنین اجازهٔ نمیدادند .

دراینجااست که باید ملاحظه کرد که ایرانیهادرحفظمال غرباوخارجه‌ها چقدر صحت وامانت بخرج میدهند . قاضی نظمیه که ازفوت آن جوان ساعت ساز مطلع شد فرستاد اطاق اموال اورا قفل ومهر کردند تا موافق‌رسم‌معمول خودشان‌وراث او بیایند ودریافت دارند . سال بعد که من بازازتبریزمیگذشتم درب آن اطاق همانطور بسته ومهر بود . پس معلوم شد که ضبط ومهر کردن اسباب برای این نبود که ببرند ومالك بشوند زیراکه ممکن بود در این مدت اسباب هاخراب وضایع شده باشد .

۱۲ روز درتبریز ماندیم اما درآن‌اثنا بارها ومال‌التجارهٔ عمدهٔخودرا پیش‌پیش باصفهان فرستادم ، خودم بشماخی که یکی ازشهرهای سرحدی ایران ازطرف بحرخزر است و تاتبریز ده‌روزمسافت‌دارد رفتم. برای اینکه‌چیزهائی بخان شماخی بفروشم اما خان در شهر نبود . برسم معمول خود همه ساله بعدازبرداشتن محصول بسواحل بحر خزر میرود که مالیات شاه و حقوق خود را جمع آوری نماید ؛ اما گویا ازخوش بختی من بود که خان راملاقات نکردم والا شاید اگر چیزی باوفروخته بودم‌من هم مثل گلدوموسین نام که درقافلهٔما بود وبشماخی‌رفته وچیزهائی بخان فروخته بود موقعیکه باصفهان رفت طرف‌بی التفاتی‌شاه شد ، پیش شاه خوب پذیرفته نمیشدم . آنشخص وقتیکه بساصفهان رسید وخواست‌امتعهٔ خودرا ازنظر پادشاه ایران بگذراند شاه برآشفته و گفته بود عجب جسور است این شخص که میخواهد امتعهٔ راکه قبل ازمن بیکی از غلامهای من خان شماخی ارائه داده است حالا ازنظرمن بگذراند و او را با کمال خفت رانده بودند . حاکم شماخی اشیائیراکه از آن شخص خریده بود فوراً بتوسط چاپار مخصوص برای شاه پیشکش فرستاده بود .

من این رسم ایرانرا خوب میدانستم که نباید متاعی راکه قبل ازوقت بیکی ازعلمای شاه نشان داده‌اند بنظر شاه برسانند ولی چون خان شماخی شخصی بود که چهل پنجاه هزار اکو ازمن اسباب میخرید ومن خیسال داشتم مستقیماً بهندوستان بروم برایم فرقی نمیکرد اگر بقیهٔ امتعهٔ خود رابشاه ارائه

نمی دادم ویکسر بهندوستان میبردم ، اماموسین که مقصدش فقط اصفهان بود بایستی که ملاحظه کار خودرا کرده باشد .

ازشماخی دوروز راه رفته از رود ارس میگذرند که در آنجا ماهی استورژون بحد وفورصید میشود واین‌دو روز راه تماماً درمیان درختهای توت سفید طی‌میشود چون حرفهٔ اهالی آنجا منحصر به تربیت کرم‌ابریشم است .

قبل از رسیدن بشهر شماخی باید از چندین تپه و ماهور عبور کرد . خود شهر را باید قریهٔ بزرگی نامید زیراهیچ چیز تماشائی ندارد مگرقصری که خان در آنجا بنا کرده است . اما من شرح این شهررا بطوری ذکر میکنم که گویا هنوز باقی و برقرار باشد، درصورتیکه بعدازمراجعت از این‌سفرششم وآخری در تبریز شنیدم که زلزلهٔ سختی آن شهر رابطوری سرنگون وزیرو زبر کرده که فقط یك ساعت ساز فرنگی ازاهل ژنوویك شتربان جان بسلامت دربرده وباقی‌سکنه آن تماماً هلاك شده اند .

من مکرر عزم کرده بودم که درمراجعت یکی از سفرهایم بپاریس از راه مسکو عبور نمایم ، اما جرئت نمیکردم خودرا دچار این مخاطره نمایم ، بجهة اینکه بطور یقین‌شنیده بودم که اجازه نمیدهند هیچکس از اروپاباپران یاازایران باروپا ازمسکو عبور نماید تنهاالتفات فوق‌العادهٔ بود که بسفرای دوك هونشتین که بایران میرفتند این اجازه را داده بودند . در این‌سفرآخر مصمم شدم که امتحانی بعمل بیاورم شاید با دادن هدایا وتعارفات بتوانم از مسکو عبور کرده بفرانسه بروم وبرای این خیال ۱۲ شتر زریهای اعلی‌ازهمه قسم وتیماج وساغری ایران که‌درنزد اهالی مسکو خیلی مرغوب است بار کرده حاضر نموده بودم ، اماخبر خرابی شماخی عزیمت مراتغییر داده‌وراه ازمیر را پیش گرفتم .

حالا میروم بسر دنباله سفر ششم‌خودم . روز ۲۲ نوامبر ازتبریز باقافله کوچکی حرکت کردیم وروز ۲۷ ازآن قافله جداشده با ۱۲ نفر ارمنی بطرف اصفهان روان شدیم که زودتر خود را بدانجا برسانیم . شب تاریك وهمراهان ماهمه نا بلد بودند راه را گم کردیم‌ونمیدانستیم کجامیرویم. صبح ملتفت‌شدیم که یك‌لیو ازمنزل قبل‌بیشتر دور نشده ایم درصورتیکه‌اگر ازراه صحیح رفته بودیم بایستی اقلا چهارپنج‌لیو راه طی کرده باشیم . دو روز بعد باز بواسطه تاریکی شب بقدر دولیو ازراه خارج شده بودیم ، صبح‌شبانی مارا بجاده‌اصلی

هدایت کرد از آنجا تا بکاشان دیگر اتفاقی نیفتاد ، مگر ملاقات یکی از سفرای مسکو که نزد پادشاه ایران رفته ورفیقش دراصفهان مرده بود وحالا بمملکت خود مراجعت میکرد وقریب شصت نفر اجزاء وهمراه داشت .

بالاخره روز یکشنبه ۱۴ دسامبر بعداز آنکه ازسه ساعت بعداز نصف شب سوار اسب شده مدتی دریخها رانده اسبهارا خسته کردیم و بعداز آفتاب کـه یخها آب شدند در گل ولای خودرا بزحمت پیش بردیم مقارن ظهر باصفهان که شرحش در کتاب چهارم ذکرخواهم شد رسیدیم .

فصل سیم

راه حلب به تبریز از دیار بکر و وان

شرح تمام طرقی را که درشش سفر ایران پیش گرفتم نوشته ام اما باز دوراه دیگر هست که میتوان بایران رفت : یکی ازشمال عثمانی و دیگری از جنوب است . اولی ازدیار بکروان به تبریز میرود ، دومی از آنا و صحرای کوچك که منتهی ببغداد میشود . اگرچه این دو راه رافقط درمراجعت بعضی از سفرهایم دیده‌ام ، اما برای اینکه خوانندگان ازتمام راه هائیکه ازسه شهر عمدهٔ مرکز قافله ها یعنی اسلامبول وازمیر وحلب میتوان باصفهان رفت مطلع شوند، مناسب دیدم شرح این دوراه راهم در اینجا ضمیمه نمایم :

در این فصل راه اولی راشرح میدهم که ازدیاربکر ووان میگذردو به بیر یابری درساحل چپ شط فرات میرسد که درسفر بغدادازهمین راه رفته بودم وبدرستی منازل ومکانهائیرا که باید از آنها عبور کرد بیان ومعین می نمایم . اما مقدار مسافت را ازروی صحت نمی توان تعیین نمود ، بجهت اینکه یک منزل تندتر منزلی کندتر راه طی میشود . وابن بسته بمال سواری مسافر است که ازچه جنس باشد ، شتریا اسب وبعلاوه اندازه های این ممالك باملکت ما فرق بسیار دارد .

از بیر یا بری درطول ساحل فرات بسه شمید از سه شمید بمیل سارا که درآنجا باید حقوق گمرکی پرداخت میرود . برای هر باریابو ٤ پیاستر دریافت می نمایند . ازمیلسارا به اصلان چای یعنی رودخانه شیر کـه بـواسطهٔ سرعت جریان آب باین اسم خوانده میشود وبفرات میریزد میآیند . ازاصلان چای به سیوراك میروند که شهریست بارود خانهٔ کوچکی که ازمیانش گذشته و داخـل فرات میشود . این شهر ازسه طرف باصحرای وسیعی محاط است اما از جانب مشرق یك لیو دوراز شهر کوه سختی است ازسنگ خـارا که راه اسب وقاطر وشتر رادرمیان سنك چون نهری به عمق وعرض دوپا کنده اند ودرآن محل از هر بـاری نیم پیاستر راه داری اخذ می نمایند .

ازسیوراك ببغازی نزدیك‌دوچاه آب منزل میکنند . درآنجا خانه یافت نمیشود ، باید مثل اغلب نقاط ومنازل این راه چادرزد . ازبغازی به د کرمان

بغازی واز آنجا بمیرزا تپه که فقط کاروانسرائی‌است وازمیرزا تپه بدیار بکر که ترکها کارعمو مینامند میرود .

دیاربکر شهر بزرگی‌است که‌روی بلندی واقع شده ودرطرف راست دجله که درآن محل یك هلالی تشکیل داده است ، ازحصار شهر بسرودخانه پرتگاهی موجود است . شهر ازدودیوار محصور است و در دیوار خارجی آن ۷۲ برج بناشده است ومیگویند بافتخار ۷۲ حواریون حضرت عیسی بنا کرده‌اند. شهر سه دروازه بیشتر ندارد ، دریکی ازآنها هنوز کتیبهٔ بخط لاتین دیده‌می شود که شرح حال شخصی ازقسطنطنیه رانوشته است . چند میدان ویك مسجد عالی دارد که سابقاً کلیسای عیسوی بوده است وحیاطهای قشنك دارد که در حجرات اطراف آن ملاها ودراویش‌وکتابفروشها واز این قبیل اشخاص‌منزل دارند . دریك لیو دورازشهر ازسمت شمال نهری ازدجله سوا کرده به شهر آورده اند وتمام تیماجهای قرمزی که در دیاربکر میسازند در این نهر شسته میشود ، زیرا که خاصیت مخصوصی در این‌آب هست که تیماج راقشنك می کند واین تیماجها ازحیث رنك ودانه برهمهٔ تیماجهای مشرق زمین ترجیح دارد و مقدار کثیری تیماج درآنجا تهیه میکنند و این صنعت یك ربع ازاهالی شهر را مشغول میکنند .

اراضی دیاربکر خیلی حاصلخیزاست و عایدات بسیار میدهد . نان‌خوب وشراب اعلی دارد . درهیچ جا گوشت بخوبی گوشت دیار بکر دیده نمی شود خصوصاً کبوترهای بسیارخوب که‌ازهمه کبوترهای ما درشت تر ولذیذترهستند. شهر خیلی پرجمعیت است فقط عیسویهای آنجارا ۲۰۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند که دو ثلث آن ارمنی‌هستند ویك ثلث نصرانی وعده ای ژاکوبن ومدت کمی است که کشیشان کاپوسان بآنجا آمده اند ولی هنوز خانه ندارند و در یک کاروانسرامنزل کرده‌اند .

پاشای دیار بکریکی از وزرای مملکت عثمانی است ، قشون پیاده نظام کم دارند بجهت اینکه کمترمحتاج بپیاده‌میشوند . اکرادواعراب که درآنجا متصل دزد وخوردهستند سوار اسب میباشند . اماقشون سواره زیاد داردوبیش از ۲۰۰۰۰ سوارمیتواند حاضر کند . دریك‌ربع لیو دورازشهر یك کاروانسرا وقلعهٔ بزرگی واقع است که معمولا قوافلی که بایران میروند یاازآنجامیآیند درآن کاروانسرامنزل میکنند . در کاروانسراهای‌شهر هرحجره ماهی سه چهار

پیاستر کرایه باید بدهند امادر کاروانسرای بیابان کرایه نمیدهند .

در دیار بکر برای عبور ازدجله بآب میزنند مگر وقتیکه برف ها آب شده رودخانه بالا آمده باشد ، آنوقت باید یك لیو پائین شهر از روی یک پل سنگی عبور نمایند .

در نیم لیو دوراز دجله یك قریه و کاروانسرائی است که وعده گاه تمام کاروان است وهر کس زودتر بدانجا برسد تدارك ده روز آذوقهٔ خودرا میبینند که تا بطلیس برسند ، زیرا باوجود دهات و کاروانسراهای متعدد که در آن راه هست نان خوب پیدا نمیشود .

از آن قریهٔ نزدیك دجله که حرکت میکنند بعداز ۱٤ ساعت راه با اسب به چای باتمان میرسند در آنجا برای هر باری یك پیاستر راه داری دریافت می نمایند . ازچای باتمان بشکاران وازشکاران به آزن که شهر کوچکی است که یك لیو دوراز جاده بزرك واقع شده میرسند ودر آنجا گمر کچیها حقوق خودرا اخذ میکنند که عبارت ازهر باری ٤ پیاستر است . از آزون بزیارت واز زیات به زرکو که در آنجا هم باری دوپیاستر باید راه داری داد میروند از زرکو باید به کشاخان واز آنجا به قره خان که کاروانسرای بسیار بدی است رفت ودر آنجا بسلسله جبالی که تا بطلیس درمیان مسیل امتدادمی یابد حرکت می کنند . از قره خان به بطلیس که شهری است متعلق بیکی از بیك هایا پرنسهای مملکت که ازهمه امرامعتبرتر ومقتدرتراست، بجهت اینکه نه ازخداوندگارروم نه ازشاه ایران اطاعت میکنند ، درصورتیکه سایر امرا وبیك ها یا تابع آن یارعیت این هستند وآن هردو پادشاه مقتدر بااو بخصوصیت ومدارا رفتارمی نمایند ، برای اینکه اگر تصمیم بگیرد راه آمدوشد راازحلب بتبریز وازتبریز بحلب مسدود میکنند ؛ زیرا که دردنیا هیچ تنگهٔ کوهی بآن سختی واستحکام دیده نمیشود ، باده نفر مستحفظ از هزار نفر جلو گیری مینمایند . ازحلب به بطلیس یك روز تمام ازمیان رشتهٔ کوه بلند که پرتگاهی سخت دارد بایدعبور کنند تابشهر بطلیس برسند ، وهمان کوه تا دولیو آنطرف شهر امتدادمییابد ودرتمام طول آن جبال ازدوطرف رودخانه واقع است . راه را درمیان سنك خارا تراشیده‌اند ، بطوریکه شتر یاقاطر باید خیلی با احتیاط راه بروند که برودخانه پرت نشوند . شهر درمیان دو کوه بلند واقع شده که یك تیر رس توپ ازیکدیگر فاصله دارندوقلعهٔ روی قلهٔ کوه خیلی بلندی که بارتفاع منت‌مارتر

است واقع شده و بآن دو کوه بهمان اندازه فاصله دارد . این کوه بشکل کله قند مخروطی است واطرافش سراسر پرتگاه است وباید ازراه باریکی که‌در دور کوه می‌پیچد و ببالا رفت . درآن‌قله فضای مسطحی دارد که قلعه درآن‌فضا بنا شده است وقبل از آنکه داخل قلعه بشوند سه پل متحرك دارد . داخل‌قلعه مرکب ازسه حیاط است ، دوحیاط بزرك ویکی کوچکتر که عمارت‌منزل‌بیك درآنجا واقع است . راه این کوه خیلی سخت است وبرای بالا رفتن ازآن اسبهای خیلی خوب لازم است . غیرازخود بیك ومیرآخورش کسی اجازه‌ندارد که بااسب ببالای کوه وقلعه برود .شهر ازدوطرف این کوه وقلعه امتدادیافته تاپای آن دو کوه دیگر میرسد ودو کاروانسرا دارد : یکی درشهر پای آن قلعه ودیگری درخارج شهر که اغلب کاروانیان درآنجامنزل میکنند ، بجهت اینکه کاروانسرای داخلی‌شهر بی اعتبار است وبمحض اینکه چهارپنج نهرآبی که ازکوه داخل شهر میشوند آبشان زیاد بشود دریك‌لحظه کاروانسراپراز آب میگردد . آن بیك یاامیری که حکمران این محل است علاوه براستحکامات طبیعی ۲۰ الی ۲۵ هزار سوار ومقدار کثیری پیاده برای جنك میتواند حاضر نماید که باولین فرمان‌آمادهٔ حرکت بشوند .

در مراجعت یکی ازسفرها، وقتیکه ما قافله به بطلیس رسیدیم به بیک خبردادند که یك فرنگی درکاروان است فورا پیغام فرستاد واظهار میل به ملاقات من کرد . رفتن بملاقات یك بیك یا حاکم ایالت درایران وعثمانی‌اهمیت دارد ، من فوراً بدیدن‌بیك بطلیس رفتم ودوتوپ اطلس راه راه که یکی راه طلا ودیگری راه نقره داشت باچند دستمال ابریشمی زرتار ودوشب کلاه سفید منتول دوزی که ترکها بسرمیگذارند برای اوبسوغات بردم . ازهدیهٔ من‌بسیار خوشوقت شد ، اوهم برای من دو گوسفند ونانهای خوب وشراب اعلی و دو مجموعهٔ انگور تازه که درآن فصل نادر وتازگی داشت فرستاد . چند نفر از صاحب‌منصبهای‌معتبراوازمن‌خواهش کردند که‌ازهمان اطلسها بایشان‌هم بفروشم، اما وقتیکه پارچه هائی بآنها ارائه دادم ٤طاقه شال درآن میان دیدند که من مخصوصاً داده‌بودم برنك آتشی صباغی کرده بودند، وازآنها برای دستارزیاده از اندازه خوششان آمد واصرار کردند که‌خریداری نمایند ؛ اگرچه میل بفروش نداشتم‌ولی ازشدت اصرار مجبورشدم وبقدری خوب وگران خریدند که جبران خسارت هدایای رئیس‌خود را نمودند .

این فقره را فراموش کردم بگویم ، وقتیکه نزد بیك بودم و برسم خودشان برای من قهوه دستور داد ، چاپاری ازطرف پاشای حلب رسید که پاشا خواهش کرده بود که یك جراح فرانسوی که در جنك کاندی اسیر شده وحالا غلام وبردهٔ پاشااست وفرار کرده ونزد بیک آمده نزد پاشا عودت بدهد.

بیك که‌از رسوم‌مقدسهٔ پناهندگی‌والتجا خوب آگاه‌بود بطوری‌خشمگین شد که چاپار را تهدید نمود که اگر فوراً‌از پیش چشم او غایب نشود کشته خواهد شد، وبه پاشا پیغام کرد که ازجسارت تو به خداوندگارشکایت خواهم کرد که پناهندهٔ مرا خواسته است ببرد ، واگر خداوندگار تو را بطناب نبندد انتقام خودرا از اوخواهم گرفت وحقیقتاً راست میگفت زیرا که خداوندگار ترك بیشتراز پادشاه ایران بهمراهی او محتاج است ، چه اگر میل‌شاه ایران اقتضا نماید که شهروان را محاصره نماید از تبریز تا‌بوان راه مستقیم و بلا مانع است وخداوندگار نمیتواند کمکی بوان برساند ، مگر ازخاك قلمرو این بیك واگر بیك باخداوندگار خصوصیتی نداشته باشد استعداد وقوت آن رادارد که عبور کمك اورا ازخاك خود برای وان مانع شود .

حقیقتاً مسافرت‌ در مملکت اکراد لذت بزرگی دارد ، اگرچه راه ها سخت‌وصعب‌العبوراست، اماهمه جا ازدرختهای‌بزرك بلوط و گردو وسایر اقسام اشجار که بهریك ساقه تاك وحشتی از پائین تابالا پیچید شده سایه انداخته وکوه ها که‌زمین مسطح شده بصورت جلگه‌درآمده که بهترین‌اقسام گندم وجو درآنجا زراعت میشود .

از بطلیس که برای هر بار مال التجاره پنج پیاستر حق گمرك اخذ می شود به تادوان میرود که درآنجاهم باری دو پیاستر دریافت میدارند . تادوان قریه ایست که بیك تیررس توپ از دریاچهٔ وان دور افتادهٔ ودرمحلی واقع شده که طبیعت لنگرگاه محفوظی تشکیل داده که ازهمه طرف بواسطه کوه های سخت احاطه شده ومدخل آن اگرچه بسیار تنك است ولی خیلی سهل‌العبور میباشد . قریب ۲۰ یا ۳۰ قایق بزرك درآنجا میتواندلنگر بیندازد . وقتی که هواخوب‌وبادمساعد باشد درهمانجا مال‌التجاره‌را برای وان بارگیری و سوار کشتی‌مینمایند ودر ۲۴ ساعت یا بیش وکم میتوانند به وان‌برسند . دریانوردی درآنجا خیلی بی خطر است ، درصورتیکه از تادوان به وان از خشکی ۸ روز

با اسب راه است ؛ وقتی هم که ازایران میآیند همین طور در وان می توان بعزم تا دوان سوار کشتی گردید . ازتادوان بکرموشه از آنجا به کلات از کلات با الجیاوخ که شهر کوچکی است و برای هر باری یك پیاستر باید داد، از الجیاوخ به سپانگیتر ازسپانگیتر بهصور ازصور به آرجیش واز آرجیش بهقراکیورپی وازقراکیورپی بهپرکری وازپرکری بهسوارجازن وازاسوارجازن به سوصراط وازسوصراط به دوان که درآنجا برای هر بار دوپیاستر باید داد . واگر هم میل تجار باشد این حق را در وان میتوانند بدهند . از دوان بوان میروند و درآنجا برای هر باری دوتومان وچهارعباسی باید حق گمرك تادیه نمود وآنجا جزو ممالك خداوندگاراست ، اما پول ایران درآنجا بهتر از پول ترکها رواج دارد .

وان شهر بزرگی است که درکنار دریاچهٔ بزرگی بهمین اسم واقع شده است ویك قلعهٔ خوبی دارد که در قلهٔ کوه بلند منفردی بنا شده که هیچیك از جبال اطراف برآن مشرف نیست . شهر درزیر این قلعه بسمت جنوب واقع است وجمعیت این شهر زیاد است وغالباً سکنهٔ آن ارمنی هستند .

دریاچهٔ وان بزرگترین مردابهای آسیاست وقریب ۵۰ لیو دورآن است ، فقط یکنوع ماهی درآن یافت میشود شبیه بماهی ساردین که هرسال درماه آوریل مقدار کثیری ازآن صید می نمایند وترتیب صید آن از این قرار است :

دریك لیو دور ازشهر وان رودخانهٔ بزرگی که موسوم است به بند ماهی واز جبال ارمنستان میآید داخل دریاچه میشود . هرسال درماه مارس وقتی که آب رودخانه بواسطهٔ آب شدن برفها زیاد میشود این ماهی ها از دریاچه داخل رودخانه میشوند و همینکه ماهی گیرها دیدند بقدر کافی ماهی داخل رودخانه شده است فوراً در دهانهٔ رود خانه بدریاچه سدی می بندند که دیگرماهی ها نتوانند بدریاچه مراجعت نمایند واگر این سد رانکشند در مدت ٤٠ روز دوباره ماهی ها بدریاچه برمیگردند . آنوقت درپهلوی آن سد باسبدهای تنك بلند شروع بگرفتن ماهی مینمایند وهمه کس اجازه صیدآنرا داردوتجارت بزرگی ازاین ماهی میشود که بایران وارمنستان زیادحمل میکنند، بجهت اینکه ایرانیها وارامنه وقتیکه درآخر مجالس مهمانی وجشن شراب می نوشند از این ماهیها بمدعوین عرضه میدارند تا آنهارا بیشتر به نوشیدن

تحریك کنند. (۱) اهالی وان حکایتی را ازصید این ماهی نقل‌میکنند که تاجر متمولی یك‌سال صید این ماهی را از پاشا اجاره کرد و پاشا مبلغ گزافی ازاو گرفته قدغن کرد بی اجازهٔ مستاجر احدی حق‌صید ماهی ندارد، چه قبل از آن همه کس مجاناً مجاز بصید آن ماهی بود، درموقع صید، آن تاجر صیادانی گماشت ولی بجای ماهی هرچه گرفتند مار بود. از آن سال ببعد دیگر این ماهی را باجاره ندادند، و باید این حکایت راست باشد بجهت اینکه پاشا وحکام ایالات درعثمانی اشخاصی نیستند که نکتهٔ ازدقایق دخل ومنفعت رابیهوده بگذارند واگریك جهت قوی نبود ازفواید صید ماهی دریاچه وان صرف نظر نمیکردند وباجاره میدادند.

درمیان دریاچهٔ وان دوجزیره عمده سمت جنوب واقع شده که یکی موسوم به آداکتونس است که دودیر ازارامنه درآنجا بناشده که یکی را سورفاك ودیگری را سورپ کارا مینامند وجزیرهٔ دیگر موسوم به لیماداسی که در آن ارامنه دیری دارندمعروف به لن کلیسیاس واین را هبین ارمنی‌وضع زندگانی شان با سایرین خیلی‌اختلاف دارد.

از وان به دارشك واز دارشك به نوشار که قریهٔ بدو کوچکی است میروند که چهار پنج خانه دارد ودر اراضی یکی ازبیك‌های ترك واقع است، یعنی مملکتی که حالا کردستان‌مینامند وقسمتی از آشورقدیم است. این بیکها متعدد هستند ودر این مملکت کوهستانی سمت امارت دارند ودرسرحد ممالك خداوندگار ترك‌و پادشاه‌ایران‌واقع‌شده ولی‌اعتنائی به‌هیچیك‌از آن‌دوامپراطور بزرك ندارند وخودشان را مثل پادشاهان کوچکی میدانند که سختی معابر متصرفات آنجا راممتنع الوصول کرده وبیم ووحشتی ندارند از اینکه کسی غفلتاً برآنها بتواند بتازد و کلیتاً اکراد مردمان وحشی هستند، اگرچه خود را محمدی (ص) میخوانند؛ اما درمیانشان ملا خیلی کم یافت میشود تاآنها را بقوانین شریعت تعلیم بدهند. احترام مخصوصی نسبت بتازی سیاه دارند و اگر کسی درحضور آنها یکی‌ازآن تازیهارا بکشد اورا بقتل‌میرسانند وهمچنین درحضور آنها نمیشود جرئت کرد پیاز را با کارد باچاقو برید اگر بخواهند پیاز را استعمال کنند باید میان دوسنك آنراخورد نمابند، عقاید موهومهٔ آنها

---

(۱) این رسم دیگر درمیان ایرانیها معمول نیست وازآن ماهی‌دیگر به ایران نمیآورند. مترجم

تااین درجه بزرك ومضحك است .

بیك صاحب نوشار دراین قریه گمرکچیهائی گماشته که برای هر بار مال التجاره ۱٦٥ عباسی دریافت میدارند، بعلاوه تعارفاتی نیز باید داد که گاهی ازهفت هشت تومان هم تجاوز میکند . برحسب بزرگی قافله ، کاروان باشی مجبور است که این تعارفات راگرفته وبیك را هرجاهست پیدا کرده وباو به رساند واگر غفلت نماید بیك درتنگهٔ به کمین نشسته ودروقت عبور کاروان ، قافله رالخت میکند؛ چنانچه اغلب این کارا کرده است ونظیر این اتفاق درسنه ۱٦٧٦ برای کاروانی که برادر زادهٔ من درآن میان بود روی داد و یك شتر با بار ماهوت انگلیسی ودوشتر دیگر که آذوقه بارداشتند از برادرزاده‌من به سرقت بردند که باز چندان خسارت بزرگی نبود و کلیتاً ازیك هزار اکو تجاوز نمیکرد. درآن موقع پاشای‌وان وخان تبریز هردو بیرون آمده بااردوئی آراسته ازدوطرف زور آورشدند که‌چارهٔ ناامنی آن راه رابکنند ، خصوصاً پاشای‌وان که دید کاروان ازآن راه متنفر ومنزجر شده وممکن است آمد و شداز آن راه‌را بکلی متروك بدارند،سعی و کوشش نمود که بیك‌را مجبور باسترداد قسمتی‌از اموال‌مسروقه نموده وبعداز آن دونفر از گماشتگان خودرا در وان ودونفر را درتبریز بگذارد که مسئول خسارت واردهٔ قوافل باشند ، زیرادر صورت‌امنیت کاروانیان این راهرا برای رفتن ازحلب به تبریز ترجیح میدهند ، برای این که هم نزدیکتراست وهم ازبابت اشکالات گمرکی آسوده‌ترهستند .

ازناشار به کوتیکلار یك روز طولانی راه است و عبور ازمیان کوه باید انجام گیرد که اغلب هم درطول رود خانه ها و مسیلها باید از آب گذشت ، این مسیلها پر از سنگهای کوچك و بزرك هستند که از کوه غلطیده پائین آمده برای چارپایان باردار عبور ازآنها خطرناك است وممکن است بآب بیفتند . این راه ناهموار وسخت برای بیك ٥٠ در ١٠٠ فایده دارد، زیرااگرراه صاف وجلگه باشد مکاریها باتجارساخته بارسه قاطر رابدوقاطر حمل میکنند وبرای دوبار گمرك میدهند؛اما دراین راه مجبوراند بارهارا سبك ترکنند تاحیوان بتواند بی خطر عبورنماید .

ازکوتیکلار به خلوت وازخلوت به کوجیا ، از کوجیا به دارکاون ،از دارکاون به سلیمان سرا میرود. این چهار مکان آخری عبارت است ازچهار کاروانسرا که نسبتا راحت اند. از سلیمان‌سرا میروند به کورس که شهریست

و بیك آن خراج گذار پادشاه ایران است ودرقلعهٔ کهنه‌ای نیم‌لیو دور ازشهر اقامت دارد . در آنجا باید برای هر بار مال التجاره نه عباسی حق گمرك را اداکرد ، بعلاوه سوغات برای بیك ؛ اما سوغات بیك عبارت است از چند کله قند وجعبه های شیرینی و کوزه های مربا زیرا که سوغات نقدی خلاف احترام است و بشرافت بیك برمیخورد .

در کورس شراب خوب یافت میشود · از کورس به دوه‌اقلی وازدوه‌اقلی به چشمه میرود . در فاصله میان این دومحل آخری ازجلگه ای عبور می شود که ازطرف جنوب یك لیو تاپای کوه مسافت دارد وازطرف شمال تاچشم کار میکند امتداد یافته است . در بین راه طرف دست راست یك تپه سنگی دیده میشود که قریب ۳۰۰ قدم محیط آن است وهفتاد یاهشتاد پا ارتفاع دارد ودر اطراف آن چندین مغاره حفرشده که گویا منزل شبانان بوده ودر آنجا رمه وحشم نگاه میداشته اند . درزیر آن تپه که گود شده حوض بزرگی پراز آب صاف وسردی‌هست که مقدار کثیری‌ماهی دارد . وقتی که خورده نان برای آنها بریزند هزارهزار روی آب میآیند . این ماهی ها سر بزرك ویك قسم سبیل دارند من یك تیر تفنك ساچمه‌ای‌میان آنها خالی کردم : همه‌رفتند زیر آب ولی پنج‌شش‌عدد بودند که‌روی آب افتادندوما با کمال سهولت آنهارا بیرون آوردیم . ارامنه مرا مسخره میکردند از اینکه میخواستم‌بدین شیوه از آن ماهیهاشکار کنم ، اما وقتی دیدند که ممکن است وماهیهاروی آب افتادند تعجب نمودند. ترکها وبعضی از ارامنه آن کاروان نخواستند از ماهیها بخورند ، بجهت‌این که بتوسط یك عیسوی کشته وپخته شده بود . اما ارمنیهائیکه باروپا رفته بودند باین تعجب موهوم خندیدند وشب بمنزل من آمده باکمال‌لذت ازآنها خوردند .

از چشمه بدوچیلر ، از دوچیلر بمرند میرود ودرآنجا برای بار شتر ۱٦ عباسی وبار قاطر ۸ عباسی دریافت میدارند .

ازمرند بصوفیان‌وازصوفیان بتبریز میرود این دومنزل آخری طولانی تر از تمام منازل این خط راه است . درمراجعت ازایران ازاین راه درهیچ جا برای ما ممکن‌نشد که نان را باپول خریداری کنیم . در مقابل باید اسبابهای خرد وریزبزنها داد که بیشتردوست میداشتند ؛ اگرچه سکنهٔ این خط راه‌همه محمدی‌هستند ، اما دراغلب جاها شرابهای خوب یافت میشود .

فصل چهارم

راههای دیگر حلب به تبریز از جزیره وجا های دیگر

این است راه دیگری که من در مراجعت از یکی از سفرهای ایران از تبریز به حلب رفتم ؛ اما در اینجا بعکس مینویسم واز حلب شروع مینمایم تا به تبریز برسد . از حلب تا بیر یا بری (که باید از فرات گذشت) چهار روز ، از بیر به اورفا دو روز، از اورفا به دیاربکر شش روز ، از دیاربکر بجزیرهٔ چهار روز است .

جزیره شهر کوچکی است در بین النهرین که میان جزیره ای در دجله بنا شده و باید از روی یك پل قشنك قایقی عبور کرده بآنجا رفت . تجاری که برای خرید توتون ومازو بکردستان میروند یا از آنجا بحلب مراجعت می کنند در آنجا جمع میشوند . این شهر در تحت حکومت بیکی است . وقتیکه از آنجا میگذشتم آخرین بیك مرده بود ودو پسر جوان از او باقی مانده که بزرگترش هنوز بیست سال نداشت .

وقتیکه از دجله میگذرند تمام اراضی وصحراها تا به تبریز متناوباً به کوهستان وجلگه تقسیم میشود . کوهستانها پراز درخت بلوط هستند که مازو از آنها گرفته میشود وبعضی هم بلوط بارمیدهد . (۱)

در جلگه ها توتون زراعت وبه عثمانی حمل میشود و آن منبع تجارت بزرگی است . اگر کسی فقط بتوتون ومازو نظر داشته باشد این مملکت را چندان متمول وباثروت تصور نمیکند وحال آنکه اشتباه بزرگی است . هیچ مملکتی در دنیا نیست که آنقدر طلا ونقره بدست آورد ، زیرا مازو برای صباغی

---

(۱) مازو و میوهٔ درخت بلوط نیست غده ایست که بواسطهٔ نیشی که بعضی حیوانات بشاخه یا بیخ برگها فروکرده در آن تخم میگذارند حاصل میشود وبعد از مدتی آن تخمها جانورشده بیرون میآیند ، چنانکه نظیر آن در درخت نارون و سفیدار هم دیده میشود . قبل از آنکه آن تخمها جانورشوند باید مازو را چید که سنگین تر وبهتراست والا بعداز سوراخ شدن وبیرون آمدن جانورها مازوپوك می شود وازقدر وقیمت میافتد . چون در آن عصر هنوز این مسئله علمی کشف نشده بود مصنف آنرا میوه درخت بلوط فرض کرده است .

دراعلی درجهٔ لزوم است ومازوی هیچ جا بخوبی وپرمغزی وسنگینی مازوی کردستان نیست یك لیور آن بیش ازسه لیور مازوهای جای دیگر کارمیکند. درتمام این نواحی یك قریه دیده نمیشود . خانه ها درمیان صحرا جدا ومنفرد بناشده وفاصلهٔ آنها ازیکدیگر بقدر یك تیررس تفنك است . هیچ خانه‌ای نیست که تاکستان مخصوص نداشته باشد . سکنهٔ آنجا انگورها را کشمش میکنند بجهت اینکه ابداً شراب نمیخورند ونمیاندازند .

از جزیره به عمادیه دو روز راه است . عمادیه شهرخوبی است که اغلب دهقانان قسمت عمدهٔ آشور توتون ومازوی خودرا بآنجامیآورند . عمادیه در روی کوه بلندی بناشده که درکمتر ازیك ساعت نمیتوان تا بالای آن رفت . دروسط راه ، قدری بالاتر از سنك کوه ، سه چهار چشمه آب بیرون میآید و چون درشهر بهیچوجه آب یافت نمیشود هرصبح وشام اهالی مشکهارا بسار حیوانات کرده میآورند ودرآنجا ازآب پر میکنند. بزرگی شهر باندازهٔ متوسط است ودروسط میدانی دارد که تجار مختلف درآنجا حجره ومنزل دارند. حکومت آن با بیکی است که هشت الی ده هزار سوار وخیلی زیادتر از سایر بیکها پیاده می‌تواندحاضر کند ، زیرا املاك ومتصرفات او پرجمعیت تر ازتمام قطعات کردستان است .

از عمادیه به جیوسمارك سه رزز ، ازجیوسمارك بآلباك سه روز ، از آلباك به سالماستر (سلماس) سه روز راه است .

سلماستر (سلماس) شهر قشنگی است که درسرحد آشور ومد واقع‌شده و ازآنطرف اول خاك دولت پادشاه ایران است . کاروان داخل شهر نمیشود زیرایك لیو ازراه دور میافتد. اما بمحض اینکه قافله اردو میزند کاروانباشی بادوسه نفر ازتجار معتبر نزد خان حکمران میروند و سلام میکنند و تحف و هدایائیکه برای او آورده اند ازنظرش میگذرانند . خان بقدری ازاین‌اظهار ادب خوشوقت میشود که بکاروان باشی وتجاریکه بدیدن اومیروند خلعت قبا و کمربندمیدهد واین بزرگترین افتخاری‌است که ازطرف‌پادشاه وحکام‌ایالات ایران درباره غرباو بیگانگان مبذول میشود .

از سلماس تاتبریز چهار روز راه است . ومجموعاًاز اینراه بااسب از حلب تا تبریز ۳۲ روز راه است وباوجود اینکه این راههم نزدیکتراست و هم زحمت وخسارت گمرکی کمتردارد اما تجارندرتاً جرئت میکنند که آن‌راه

را پیش بگیرند زیرا که از بدرفتاری بیك های آن نواحی میترسندواگر سرقتی بر آنها وارد شود نمیدانند از کدام یك احقاق‌حق نمایند چه آنها دزدهاوا بیشتر مشوق ومحرك هستند تادافع ومانع و به قوافلی که بایران وارد میشوند بیشتر حمله میکنند تابآنهائیکه از آنجا خارج میشوند، زیرا که در وقت دخول پول همراه دارند واین مردم از پول نقد بیشتر خوششان میآید . قبل ازآنکه گفتگوی راههای ایالات شمالی عثمانی بایران راختم نمایم باید مذاکرهٔ خاصی ازایالات طهران وشهر کرسی نشین آن که ایرانیها شهریار مینامند بنمایم .

این ایالت درمیانه مازندران و ناحیه قدیم ایران که امروز بعراق معروف است درشمال غربی اصفهان واقع شده است و آب وهوای بسیار معتدلی داردو بهیچوجه مسمومیت هوای موذی گیلان در آنجا نیست چنانچه سابقاً اشاره کردم مقبره ومدفن چندین هزار ارمنی شده است که شاه عباس کبیر آنهارا بآنجا کوچ داده بود ودرایام تابستان اغلب شاه برای استنشاق هوای خنك وتفریح وشکار بآنجامیرود ودر غلب نقاط آنجا میوه های خوب بعمل میآید وشهر کرسی نشین آن که بعضیها باسم ایالت هم میخوانند دربزرگی متوسط است و هیچ چیز ندارد که قابل ملاحظه باشد . اما بفاصله یك لیو دوراز آن خرابه وآثار شهر بزرگی دیده میشود که دلالت میکند براینکه محیط آن شهردولیو بوده است وهنوز برجهای متعدد ازآجر پخته درآن باقی است ودرچندموضع آثار باروی عظیم شهر هنوز برپاایستاده است ودرسنگهائیکه بآن برجها نصب‌شده کتیبه وخطوطی منقوش‌است که نه ایرانیها و نه ترکها و نه اعراب هیچیک نمی توانند بخوانند(۱). شهردردور تپه بلندی بناشده که دربالای آن علامات وآثار خرابه قصری دیده میشود که اهالی میگویند محل‌اقامت پادشاهان ایران بوده است .

---

(۱) مقصود مصنف خرابه وآثار قدیمه شهرری است که دراین اواخر غیراز یك برج معروف به برج طغرل که مرحوم ناصرالدین شاه به تعمیر آن اقدام کرد هیچ برجی درآنجا باقی نمانده اماشنیده نشدکه کتیبه وخطی درآن حول وحوش دیده‌شده که ناخوانده مانده باشد مترجم

فصل پنجم

راه حلب باصفهان از صحرای صغیر و کنکاور

فقط یك راه دیگر از حلب باصفهان باقی مانده که شرح آنـرا بایـد بنویسم ، وازهمه راه ها نزدیکتراست ؛ چون من درمراجعت سفر اول ایران از این راه عبور کردم وآن مسافرت با بعضی حوادث قابل ذکر تـوام شد من بطوری مینویسم که گویااز اصفهان بحلب مراجعت میکنم‌وبرای قارئین‌همان قدر مـایهٔ بصیرت خواهد بود که گویا ازحلب باصفهان رفته باشم ، این راه کنکاور وبغداد وآنااست ، که‌از آنجا داخل صحرا میشود ومن آنرا باین جهت صحرای صغیر میخوانم که خیلی زودتراز صحرای کبیر که درجنوب تا عربستان امتداد یافته میتوان ازآن عبور کرد ودراغلب نقاط آن آب یـافت میشود ؛ بعلاوه خطراه درهیچ‌جا ازساحل فرات دور نمیشود ، اگر شخص مرکب خوب داشته بـاشد ازاین راه میتواند سی وسه روزه ازحلب باصفهان برود ، چنانچه من رفتم ؛ اگر کسی‌تعجیل داشته باشد زودترإهم ممکن است رفت ، اگرآن عربیکه از بغداد برای راهنمائی همراه برمیدارد بلد باشد واز بعضی نقاط راه را میان بر نماید خیلی نزدیکتر خواهد شد .

کاروان اسب دار معمولا ازاصفهان تا کنکاور را چهارده پانزده روز میرود ، امااگر زبده سوار باشند پنج شش روزه میتوان این راه راطی کرد؛ چنانچه من کردم . اراضی بین راه همه جا حاصلخیز است ، گندم و برنج بحد وفور بعمل‌میآید ومیوه‌های‌اعلی‌وشرابهای خوب دارد ، خصوصاً حوالی کنگاور که قصبه بزرك پرجمعیتی‌است .

ازکنگـاور تا بغداد ده روز پشت اسب بـودم . اراضی بـین راه بخوبی اراضی ازاصفهان تا کنگاور نیست ، اغلب جاها سنگلاخ است وهمه‌جا یا جلگه است یا تپه های کوچك ودرآنجا کوه بزرك‌دیده نمیشود مگریکی که خیلی مهم است وجای دیگر شرح آنرا خواهم نگاشت .

اسامی منازل عمده از اصفهـان تابغداد برحسب راه طبیعی سواریکه باروبنه زیاد نداشته باشد ازقرار ذیل‌است :

از اصفهان بخونسار وازخوسار به خامبا وازخـامبا به اورنـکیه واز

اورنکیه به نهاوند واز نهاوند به کنگاور واز کنگاور به صحنه واز صحنه به پل شاه که پل سنگی بزرگی در آنجا بناشده است میرود واز پل شاه بماهی دشت وازماهی دشت به هرون آباد وازهرون آباد بخانقین وازخانقین به قصرشیرین می رسد (۱) ازقصرشیرین به ینکی خانقین از ینکی خانقین به کسرو (۲) از کسرو بشهروان ازشهروان به بورروص از بورروص ببغداد میروند (۳) بعضی‌ها هم عوض عبور از کنگاور راه همدان راپیش میگیرند که یکی ازمعتبر ترین شهرهای ایران است، اما راه دورترمیشود ولی‌از آن راهیکه شرح دادم همدان طرف شمال شرقی واقع میشود . میان صحنه وپل شاه تنها کوه مرتفعیکه‌در این راه وجود دارد سمت شمال میافتد که باید طول آن را عبور کرد؛ این کوه مثل دیوار راست و پرتگاه خطرناکی است وتااندازهٔ که چشم کارمیکند در بالای آن صورتهای متعددوبزرك از اشخاصیکه بلباس کشیش ملبس ومجمره های بخوردان دردست دارند ، بدون اینکه شخص بتواند در باره آن فکر کند یااهالی آنجا بتوانند بگویند چطور وچراآن صورتها درآنجا حجاری‌شده‌اند دیده‌میشود. اززیر آن کوه رودخانه‌ای عبورمیکند که یك پل سنگی بزرگی روی آن بسته شده است .

دریك روز فاصله ازآن کوه ، شهر کوچك ... واقع شده (٤) که از حیث‌موقعیت ومکان وآبهای گواراومیوه های اعلی خصوصاً شرابهای خوب برای توقف خیلی مطبوع ودلپذیر است وعقیده ایرانیها این است که اسکندر بعداز مراجعت ازهندوستان در این شهرمرده است ، اگرچه برخی‌هم‌میل دارند که اودربابل مرده باشد.

بقیهٔ راه‌ازاین شهرتابغداد ، سرزمین خرما ونخل است وگاهی در فاصله های دور ازیکدیگر کلبه های محقری دیده میشود که باشاخ و برگ

(۱ گویا مقصود ازاین خانقین کرند یا ذهاب است زیراکه ازهرون‌آباد میروند به‌کرند که بیش از پنج فرسخ است وازآنجا به ذهاب‌که شش فرسخ واز آنجا به قصر شیرین که پنج فرسخ وازآنجامیروند به خانقین‌که‌آن هم قریب‌شش فرسخ مسافت دارد گویا مصنف منازل را اشتباه‌کرده است معذالك هرطور او نوشته می نویسم . (۲)مقصود غزل رباط است (۳) گویامقصود از بورروص‌یعقوبیه باشد (٤) دراصل‌کتاب اسم آن شهر را بجایش چند نقطه‌گذارده ولی بقاعده باید شهر کرمانشاهان باشد .)

نخل پوشیده شده اند .

از بغداد چهارده روز به آنا میرود اماسراسر در میان صحرای خشک ولم یزرع میباشد وحال آن که درمیان دو رود عظیم دجله وفرات واقع است .

آنا شهر متوسطی است که بیکی از امرای عرب تعلق دارد . بمساحت نیم لیو اطراف شهر مزروع و باغهائی برای تفریح وتفرج دیده میشود . این شهر از حیث موقعیت بپاریس شبیه است ، زیرا دردوطرف فرات واقع شده و رودخانهٔ ازوسط شهرمیگذرد ودرمیان رودخانه جزیره ای دیده میشود که یك مسجد زیبای عالی در آن بنا کرده اند و مثل پاریس در اطراف شهرچندین کورهٔ گچ پزی دیده میشود . عموماً وقتیکه شخص دراین شهر است تصور نمی کند که ازاطراف صحراهای موحش بی‌پایانی آنرااحاط کرده باشد .

ازآنا تامشهد رایا پنج روز و ازمشهد رابا تا طایب هم پنج روز راه است ؛ مشهد رایاقلعه‌ایست که درقلهٔ کوهی بناشده و در پائین آن چشمه ایستکه گویا ازمیان حوض میجوشدو نظیر آن درصحاری بسیار نادر است .قلعه عبارت ازچهار دیوار بلند وچندین برج مربع است که درمیان آن،بناهای محقر کثیفی موجود است که اهالی باحیوانات خود درآنجا منزل‌دارند . چارپایان بسیاری آنجا دیدم اما اسب ومادیان بیش از گاو ومیش داشتند ، چون درآن حول وحوش زراعت نیست وعلیق و علوفه برای حیوانات یافت نمیشود ، البته مایحتاج خود را ازاین سواحل فرات میآورند ، زیرا رودخانه به آنهاچندان دور نیست .

طایب قلعهٔ دیگریست که درصحرای صاف بادیوارهای بلند از خاك وخشت خام ساخته شده مثل مشهد رایا . درجلو دروازه آن قلعه هم چشمه آب اززمین میجوشدودریاچهٔ کوچکی تشکیل میدهد واین معبر بواسطهٔ همین‌چشمه ازتمام خطوط صحرا بیشتر محل تردد وعبور ومرور است ، چه برای اشخاصی که ازحلب بدمشق وبابل میروند وچه آنهائیکه ازدمشق بدیار بکر مسافرت مینمایند ومیخواهند راه نزدیکتر را پیش بگیرند .

ازطایب بحلب بیش ازسه روز راه نیست ، اما این سه روز ازتمام راه بواسطهٔ وجود دزدان خطرناك تر است ، زیرا تمام این ناحیه مملو ازقبایل و ایلات عرب که غیراز غارتگری حرفهٔ ندارند میباشد چنانچه شرح آن را در راه نینوا بیان کردم . شرح راه ازحلب باصفهان ذکرشد اکنون فاصلهٔ بین منازل

را مینویسم که ازقرار ذیل است .

از حلب تاطایب سه روز وازطایب تامشهد رایا سه روز ازمشهد رایا تاآنا سه روز ازآنا تابغداد چهاروز ازبغداد تا بوروص یك روز از بوروص تا شهروان یك روز ازشهروان تاکسرو یك روز ازکسرو تا خانقین یك روز از خانقین تاقصرشیرین یکروز واز قصرشیرین تا ینکی خانقین یکروز ازینکی خانقین تاهرون آباد یکروز ازهرون آباد تاماهیَ دشت یکروز ازماهی دشت تاصحنه یکروز ازصحنه تاکنگاور یکروز از کنگاور تانهاوند یکروز ازنهاوند تااورنکیه یکروز ازاورنکیه تاخامبا (۱) یکروز ازخامباتا خونسار یك روز ازخونسار تااصفهان یکروز است که جمعاً ازحلب تا اصفهان بااسب سی دوروزه براحتی می توان رفت . (۲)

حالا باید علت اینکه چرااین راه رابجای راه تبریز برای مراجعت به اروپا پیش گرفتم وحال آنکه اول مصمم برفتن ازراه تبریز بودم ذکر نمایم . درفرانسه یك شرکت تجارتی منعقد شده که دوك دومنت مرانسی رئیس آن بود. از نانت سوار کشتی شدند که سه کشتی بزرك ویك کشتی کوچك ازآنجاحرکت کرده چهارماهه باکمال خوشی وسعادت به بانتام رسیدند که شهریست در جزیره جاوه نزدیك بغازسوند ، چون درمحاذی بتاوی این کشتیها بعلت تقلب وبدمنشی هلاندیها آتش گرفتند ، چنانچه شرحش را در یاداشتهای هندوستانم بیان خواهم کرد ؛ هریك ازملاحان ومسافرین برحسب میل وهوس خود ازراهی رفتند ، ازجمله یك فرانسوی ازاهل ارلئان ویك زلاندی ویك پرتغالی باهم متفق شدند که ازخشگی ازهندوستان باصفهان رفته راه بغداد را از صحرا و حلب پیش گرفته باسکندریه برونددر کشتی بنشینند. امافرانسوی ما در کنگاور شش منزلی اصفهان سخت ناخوش شد ، دوستانش ناخوشی اوراطولانی دانسته برای اینکه ازمسافرت باز نمانند اورا هما نجا گذارده رفتند . کشیشان کاپوسان که ازحال اومطلع شدند نزد من آمده خواهش کردند که درچنین موقع اندوهناك کمکی درحق او بکنم . اقرارمیکنم که برای من مصمم شدن باین کار خیلی زحمت داشت وچون نقشهٔ من این بودکه از راه تبریز بروم و اینکه حالا

(۱) خامباگویا خمین فعلی باشد (۲) این حسابیکه مصنف کرده ۲۸ روز میشود تا۳۲ روز ٤روز اختلاف آن گویادرکتابت اصل کتاب سهو و ترك شده باشد چنانچه ازماهی دشت به صحنه وازخونسار تااصفهان خیلی بیش ازیکروزمسافت دارد مترجم

مجبور میشدم که برای خاطر شخص دیگری نقشهٔ خودرا تغییر بدهم خیلی مایهٔ تکدر خاطرم شده بود، اما باصرار کشیشان متدین ناچار تسلیم شدم، فقط به ملاحظهٔ اینکه از مریض بیچارهٔ متروکی پرستاری نموده ودرصورت فوت او باحکومت محلی در خصوص حفظ اموالش برای وراث اوطبق عادات نیکو و معمول درایران قراری بدهم؛ بنابراین کارهای خودرا مرتب کرده آمادهٔ مسافرت شدم و بعجله از اصفهان خود را بکنگاور نزد مریض رسانیدم. وقتی که رئیس تجارتخانه انگلستان دراصفهان مطلع شد که بکنگاورمیروم و از آنجا از راه صحرا بحلب خواهم رفت بمن گفت که مایك چاپار مخصوص باید نزد کنسول حلب بفرسیم، اگر تو باتفاق آن چاپار بروی خرج راهنمائی که باید بگیری منفعت خواهی کرد، اما گمان میکنم مقصود آنها رعایت بکیسهٔ من نبود بلکه ملاحظه تأمین مراسلات خودرا که با آن چاپارمیفرستادند بیشتر بیشتر منظور داشتند، زیرا دو نفر بیشتر درمسافرت این هستند تا یکنفر و چون اختلاف درمسئله گمرك هرمز هنوز میان انگلیسها و پادشاه ایران درمیان بود و گویا هنوز این اختلاف باقی باشد، بلکه هیچوقت هم رفع نشود، ونمی خواستند مراسلات خودرا از طرف خلیج فارس بانگلستان بفرستند، این چاپار مخصوص را برای این میفرستادند که مکاتیب آنهارا ازدریای مدیترانه زودتر بانگلستان برساند. امامن چون برای پرستاری از مریض خیال داشتم درکنگاورمدتی توقف نمایم، نمیتوانستم این تکلیف رئیس تجارتخانه انگلیسها قبول کنم وشاید هم همراهی باچاپار او بصلاح من نبود زیرا آن چاپار در بین را بواسطهٔ یك حادثه که درآخر این فصل ذکر خواهم کرد کشته شد، بنابراین ازهمراهی باچاپارعذر خواستم واو تنها رفت ومن بعدازآنکه بارو بنه‌ام راروانه کردم سواراسب شده شش روزه خودرا بکنگاور رسانیدم که با کمال بی‌صبری انتظار مرامیکشیدند ویکسر درمنزل آن مریض بیچاره پیاده شده واورا درحال خیلی بد ورقت انگیزی یافتم؛ طرف چپ اوتازیر پستان متورم شده وچرك کرده بود واصل ومنشأ مرض او همان بود. فوراً بدون تضییع وقت طبیب وجراح محلی راحاضر کرده‌دستور دادم دمل راسوراخ کردند مقدار زیادی چرك خارج شد وفوراً دردش تسکین وحالش بهبودی یافت، و بعد هم بدقت مرهم کاری کردیم. درظرف ده روز طوری شد که توانست براه افتاده خود را ببغداد برساند. باکمال خوشوقتی ببغداد رسیدیم و در منزل

کشیشان کاپوسان پیاده شدیم ، آنها نیز فوراً مریض را تسلیم بیك جراح فرانسوی نمودند که تازه ببغداد آمده بود واوهم معالجات صحیح نموده مزاجش را بکلی سالم کرد . همان روز ورود به بغداد شنیدم که چاپار مخصوص انگلیسها بایك بستهٔ مراسلات چند روز قبل باتفاق دو نفر کشیش ، راهنمای عربی گرفته‌ازراه صحرا بطرف حلب‌حرکت نموده بودند؛ یکی از آنها پربلز کشیش کاپوسان بود که میخواست درمراجعت بفرانسه زیارتی هم‌ازبیت‌المقدس بکند ودیگر یك کشیش‌اکوستان بود که از گوای‌هندوستان میآمد ومراسلاتی از طرف نایب السلطنه بچاپاری برای پادشاه اسپانیا میبرد که آنوقت هنوز پادشاه پرتغال هم بود .

بیش ازپنجروز دربغداد توقف نکردم . در آن ایام بعضی ازملزومات سفر را تهیه نموده خصوصاً عرب مطمئنی برای‌راهنمائی درصحرا پیدا کرده قراردادم شصت‌اکو باو اجرت بدهم ، اما یکنفر اسپانیولی که ازفیلی‌پین‌ازراه گوا وهرمز میآمد بموقع رسید ونصف آن مبلغرا از گردن من برداشت زیرا که او نیز ازهمان راه صحرا میخواست بیاید ، ولی چون آن عرب درمعاملهٔ‌ما داخل نشد وسخت گیری نکرد من درحلب یك تیرو کمان که شش هفت پیاستر ارزش داشت باو تعارف دادم . خلاصه آن هموطن مریض رادربغداد ترك کرده دیگر اورا ندیدم مگر چند سال بعد درارلئان که ازیلوا بر گشته بسرخدمت وکار خود رفته بودم . چون من دردستگاه خداوندگاری دوك دورلئان سمت تفتیش کل داشتم وحضرت والا برای مسافرتهای‌آسیا مرامرخص میکردند آن جوان نجیب که خدمات مرا نسبت بخود بخاطر آورد از دیدار من فوق العاده اظهار مسرت نمود وخواهش کرد که در عروسی اوحضور بهم رسانم ، واوبر خلاف میل اقوام خود زنی را تزویج میکرد که چهل پنجاه هزار اکو تمول داشت ، اما تاآنوقت هفت یاهشت شوهر را خاك کرده بود ؛ این سرمشق ها موجب تعجب ووحشت او نشد وباوجود منع شدید اقوامش اورا تزویج کردولی بعدازمدت کمی بواسطه مرك خود برعدد شوهران متوفای آن زن افزود .

بالجمله من واسپانیولی باعرب راهنماازبغداد حرکت کردیم. آن‌عرب پیاده بود وپاهای محکم پر قوتی داشت ، همیشه بیك تیررس طپانچه ازجلو اسب ماميرفت. تاآنا اتفاق تازهٔ روی نداد ، مگر اینکه یك روز درپانصد قدم فاصله شیر نری‌دیدیم که باشیر ماده‌جفت شده بود ؛ عرب راهنمای‌ما تصور

کرد که مامیترسیم آنها بما حمله بیاورند، گفت نترسید من اغلب اوقات این گونه باشیر مصادف میشوم اما هرگز بانسان اذیت نمیرسانند.

آن رفیق اسپانیولی که بعادت ملت خود بسیار ممسك بود ودرخوراك بیك پیاز قناعت مینمود بهیچوجه طرف محبت عرب راهنما نبود، بر عکس من که از مراحم او بهرهٔ کافی ووافری داشتم زیرا که هرروز باتنقلات دهانش را شیرین میکردم. دریك تیررس تفنك بآنا مانده به پیرمرد خوش‌سیمائی که جلو آمده عنان اسب مرا گرفت بر خوردیم و گفت دوست من بیا پای خود را بشوو درخانه من لقمهٔ نانی بخور تو غریب هستی وچون من در سر راه خود بسعادت ملاقات تو نائل شدم این مرحمت را که ازتو درخواست کردم ازمن دریغ مسدار. خواهش این پیر مرد مبنی بر عادات قدیمه اهالی مشرق زمین بود که در تاریخ مقدس مکرر ذکر آن دیده شده است؛ بنابراین برما لازم بود که بدنبال آن پیر مرد بخانه‌اش برویم واو به بهترین صورتی که مقدورش بود خوراك فراهم کرد وبعلاوه به اسب های ما جو داد. عرب راهنمای ماهم ازاهل آنا بود، از خانه پیر مرد بخانه اورفتیم؛ فوراً یك بره وچند مرغ برای ما کشت که غذای لذیذی صرف کنیم. خانه او نزدیك رودخانه بود وما بآن طرف رودخانه رفتیم که بمنزل حاکم برویم وتذکرهٔ عبور دریافت داریم. شش پیاستر برای سه تذکره ازما گرفت. درب خانه ای نزدیك دروازهٔ شهر ایستادیم که نان وبیسکوئیت و خرما وکشمش وبادام برای آذوقه خریداری کنیم. زنیکه این اشیاء راازاو میخریدیم دختر کوچك نه یا ده ساله داشت که بسیار خوشگل وباهوش بودمن بقدری ازاو خوشم آمد که دوعدد دستمال منقش باو هدیه دادم واو باکمال شادی ومسرت گرفت وبمادرش نشان داد. آن زن بقدری ازما ممنون شد که هسر قدراصرار کردیم قیمت اشیائیرا که بمافروخته بود بگیرد ازما نگرفت وهرچه بـر اصرار وابرام افزودیم فایده نبخشید.

ازشهر که خارج شدیم درپانصد قدمی دروازه جوان نجیب زاده ای را ملاقات کردیم که دونوکر همراه داشت وخود برسم مملکت سوار الاغی بود که کفلش راقرمز رنك کرده بودند، نزدیك من آمدو بعدازسلام وتعارف ازطرفین بمن گفت: آیا ممکن است که غریبه‌ای راملاقات کنم وچیزی نداشته باشم باو تقدیم نمایم. خیلی اصرار والتماس کرد که باواو بخانه ییلاقی که خود بآنجا می رفت برویم؛ وبااوصرف غذا بنمائیم؛ امامامجبوربودیم دنباله راه خـود را

بگیریم . چون دید چیزی ندارد که بما بدهد ، چپق خود را بمن تعارت کرد . هرچه گفتم از توتون نفرت دارم وتاحال استعمال نکرده ام نپذیرفت ، ناچار پیاده شده چپق راازاو گرفتم بعرب راهنمای خود دادم و برای او این هدیه مطبوع و باارزشی بود.

هنوز بیش ازدولیو از آنادور نشده نزدیك خرابه نشسته صرف غذا می کردیم وخیال داشتیم که تانصف شب آنجا استراحت کرده بعد براه بیفتیم که یکمرتبه دونفر عرب رسیده واظهار داشتند که امیر مارافرستاده که شمارانزد او ببریم ومیخواهد مکتوبی راکه بپاشای حلب نوشته است بدست شما بسپارد که به پاشا برسانید. جای تمرد نبود ، صبح دوباره بشهر مراجعت کردیم ؛ امیر سوار اسب بمسجد میرفت وجمعی نوکر پیاده در رکابش بودند که هریك خنجر بزرگی بر کمر زده بودند که دسته آن بروی پستان راست و نوکش به ران چپ میرسید.

همینکه اورا از دور دیدیم ازاسب پیاده شده درجلوخانه‌ای که سرراه او بود بصف ایستادیم تانزدیك شد ، باوسلام کردیم . فوراً بعرب راهنمای ما خطاب کرد که ای سك دستور میدهم شکمت راپاره کنند وبسزای خودبرسانند تادیگر خارجی هارا بدون ملاقات من از اینجا نگذرانی . حالا اینها را ببرید بخانهٔ حاکم تامن ازمسجد مراجعت کنم . مارا بخانهٔ حاکم بردند تاامیر آمد ورفت درتالار بزرگی جلوس کرد ومارابحضورطلبید .از نو نسبت براهنما تغیرو اوراتهدید بقتل کرد که چراخارجی‌هارا از آنجاعبور داد بدون‌اینکه‌اورامطلع کرده باشد . حاکم زبان شفاعت گشوده گفت : چون‌شما دوسه روز بود به شکار رفته بودیدوتصور نمیکردیم باین زودی مراجعت کنید من بآنهاتذکره دادم که ازمسافرت خود باز نمانند . این بیانات غضب اورا تسکین داد وقهوه خواست . درضمن گفت بند بارهای مارا باز کنند وببیند چیزیکه موافق‌میل او باشد درآنهاهست . درترك بندمن یك توپ پارچه منقش باندازهٔ رو پوش یك تخت خواب ودودستمال خیلی ظریف و دو قلمدان ایرانی که بسبك ژاپون رنك وروغن خورده بود ودو کارد فولاد دمشق که یکی باطلاودیکری بانقره زینت یافته بود پیدا کردند که همه مطبوع وپسند خاطر امیر افتاد وتقدیم‌شد، اما درترك بند اسپانیولی غیرازیك لباس کهنه مندرس چیزی نیافتند ؛ اما او چند دانه نگین الماس داشت که درون لباس خود دوخته بود که من هم آنرا

نمیدانستم ودرحلب مطلع شدم که کنسول فرانسه وبعضی ازتجار اورا محکوم کردند که نصف قیمت اشیائیرا که امیر ازمن گرفته بود باید بپردازد و او هم اطاعت کرد . خلاصه پس ازآنکه امیر آنا ازهدایای ما خوشوقت ومسرور شد حکم کرد اگرمـا آذوقه وعلوفه نداریم هرچه لازم داشته باشیم بما بدهند، اگر چه ما آذوقه خودرا تدارك کرده بودیم اما برای اینکه احسان اورا تحقیر و رد نکرده باشیم چند مشت خرمای خوب ازاحسان او بر گرفتیم .

مخصوصاً میانهٔ آنا ومشهد رایا است که راهنمایان باید مراقب باشند ومیزان راطوری بگیرند که دراول طلوع فجر بچاههای آب بـرسند کـه از ملاقات اعراب وخطر بدرفتاری آنها اجتناب نمایند، زیرا آفتاب که طلوع می کند اعراب برای برداشتن آب بسر چاهها جمع میشوند وتصادف آنها غالباً برای مسافر ناگوار است . یك لیو مانده بسر چاه راهنمـا روی شکم افتاده گوشش را بزمین میچسباند که بفهمد درآن سمت صدائی هست یـانه ؟ بعضی ازاین چاهها بقدری عمیق است که بایـد شخص پنجاه بغل طناب (۱) با یك دلو کوچك چرمی که قریب شش پینت آب درآن میگنجد همراه داشته وآن دلو جای زیادی را اشغال نمیکند زیرا اووی هم تامیکنندووقت آب کشی آنرا بازمینمایند.

میتوانم بگویم که هرگز دختری بجمال وقشنگی دختری که درمشهد رایا ملاقات کردم ندیده ام ، یك پیاستر بعربی دادم که برای من نان بپزد ، دوساعت بعد رفتم ببینم پخته است یانه ، این دختر جوان را دیدم که نان بتنور می بست وچون تنها بود فوراً بمن اشاره کرد که برگردم ونزدیك نروم . در همانجا نیز یك کرهاسب مثل پردهٔ نقاشی دراعلی درجهٔ قشنگی دیدم ومیگفتند پاشای دمشق تاسه هزار اکو برای آن کره داد وصاحبش راضی نشد . درمشهد رایا عرب راهنما بمن گفت بایددو نفر راهنمای دیگر بگیریم زیرا راههای میان بری را میشاسند که زودتر بمنزل میرسیم . دو نفر را بمن معـرفی کرد ، امـا آنها فقط همان شب باما آمده صبح راه را باانگشت نشان داده پی کار خود رفتند . تصور میکنم راهنمای ما از آنها نابلدتر نبود ، اما این تدبیر را کرد که از آن سه پیاستری که بآن دو نفردادیم سهمی بر گیرد .

درمیانهٔ مشهد رایا وطیبه اسپانیولی قدری عقب مانده بود ، قمهٔ خودرا

---

(۱) مقصود یك بغل طول دودست وعرض سینه است که تقریباً یکزرع و نیم میشود . مترجم

که پانزده الی بیست اکو ارزش داشت گم کرد ، وقتی بما رسید من ملتفت شدم که در کمرش نیست ومتوجهش کردم . اوازعرب راهنما خواهش کرد که بر گردد وقمه را پیدا کرده بیاورد ، اماچون از آنجا تا آن نقطه که تصور میکرد قمه از کمرش افتاده است بیش از یك لیو مسافت بودهرچه من واواصرار کردیم عرب راضی نشد ومتعذر شد باینکه باید در پیش رفتن عجله کنیم که بموقع بسر چاه آب برسیم ؛ اماچون بامن خیلی خصوصیت پیدا کرده بود بعدازچندی محرمانه گفت قمه گم نشده است ، من میدانم در کدام نقطه افتاده در مراجعت میروم بر میدارم. سابق گفته بودم که این عرب رهنما بواسطهٔ امساك زیاد اسپانیولی که هرگز شیرینی باو نمیخورانید ازاو نفرت داشت ، خلاصه این اظهار امیدواری عرب درپیدا کردن قمه ثابت میکند که این اشخاص چطور بآن صحرا آشنائی دارند وتمام کوره راه وسوراخهای آنجارا میشناسند ومیتوان بآنها کاملا اعتماد کرد که راه زیادی پیموده نشود . وقتی که بهطیبه رسیدیم هیچ داخل نشدیم و پشت دیوار ایستادیم ، عرب رهنما تنها داخل شد وقدری کاه آورد که برای شترهای مالازم بود. حاکم محل باعرب بیرون آمد وازهریك ازما بیست پیاستر حق حلال خودرا مطالبه نموددرصورتیکه من ازسابق میدانستم که برای هردو بیش ازچهار پیاستر نباید بخواهد. عرب رهنما باچشم بمن اشاره کرد که تو ساکت باش وهیچ حرف نزن ، مقصود اوانتقام کشیدن از اسپانیولی بود که یکدفعه چیزمحقری را ازاومضایقه کرده بود . حاکم طیبه متغیرانه ازاینکه چرا هرچه خواست ندادیم بقلعه رفت وبعدازلحظهٔ بایك زنجیر سنگین آهنین مراجعت کرد ورفت بطرف اسپانیولی که اورا زنجیر کرده بقلعه ببرد ؛ آن بیچاره هم ازترس فوراً مبلغ بیست پیاستر تسلیم نمود وازشر زنجیر نجات یافت ، امامن که فقط بایستی دو پیاستر بدهم چون تنخواه طلارا درلباسم دوخته بودم نخواستم خودرا زحمت بدهم بعرب دلیل گفتم حق مرا تو بحاکم بپرداز درحلب آن را بتو خواهم داد ، چهار پیاستر عوض من داد وخلاص شدیم.

میان طیبه وحلب عرب رهنما که بهتر ازمن اسب مرا میشناخت خواهش کرد که اسب را باو بفروشم من هم نمیتوانستم باآن همه خدمات وزحمات که برای من درعرض راه متحمل شده بود ازاومضایقت نمایم ، اسب را بهفتاد پیاستر باو فروختم . هنگام ورود بحلب از طرف صحرا اول خانه هائی که دیده میشوند متعلق باعراب وبدویان است . عرب راهنما داخل خانه دومی شد

که دوستان او در آنجا بودند. من باو گفتم چون تو اسب مرا خریدهٔ بیا از همینجا آنرا بتو تسلیم کنم و خود پیاده بکنسولخانه خواهم رفت، این کار را برای این کردم که مقداری فیروزه های اعلی را که باخود داشتم از گمرک بدر برم، زیرا آنهارا در ترك بند خود باسایر خورده ریزهای ناقابل گذاشته و ترك بند رادرصندوقی گذارده بدون اینکه اهمیتی بدان بدهم بعرب سپردم و گفتم این صندوق را یکی دوروز نگاهدار تامن بیایم ببرم، اوهم گفت اگر صندوق شما پر از طلا باشد درخانهٔدوست من عیب نخواهد کرد؛ همانگونه هم بود،زیرا بعدازدوروز که بایکی از نوکرهای خودرفتهصندوقرا گرفتم بهیچوجه دست نخورده بود.

خلاصه من وارد حلب شدم بدون اینکه کسی چیزی ازمنمطالبه نماید، اما اسپانیولی خلاف شان وشرافت خود دید که پیاده وارد حلب بشود؛سوار اسب رفت ودر گمرکخانه اسبابش را تفتیش کردند ولکن چیزی نیافتند، زیرا الماسهای خودرا درلباس خودبخوبی پنهان کرده بود وبامختصرانعامیکه بنوکرهای گمرکخانهداد خلاص شد. فردای ورودبحلب بدیدن کنسولانگلیس رفتم، از اخبار اصفهان از من سئوال کرد، گفتم شما خود باید اخبار تازه ازآنجا داشته باشید بجهت اینکه چند روز قبل چاپاری مخصوص از رئیس انگلیس با یك بسته مراسلات برای شمارسیده است.

کونسول انگلیس ازاظهارمن بسیار متعجب شد، خاصه اینکه گفتم در بابل شنیدم بادونفر کشیش ویك رهنما که ازاقوام عرب رهنمای ماست از آنجا حرکت کرده باین سمت آمدند. چون چاپار نرسیده بود کنسول خیال کرد که باید حادثه براووار شده باشد وبرای مراسلاتیکه همراه اوبود بسیار مضطرب ومشوش شد زیرا یك کشتی درلنگرگاه اسکندریه حاضر داشت که بایستی بطرف انگلستان حرکت نماید. دوسه روزیصبر کردوچاپار نرسید دونفرازتجاررا نزد منفرستاد که آنچه را باو گفته بودمازمن بشنوند و علامات ونشانی های صحیح ازچاپارذکر نمایم، من هم آنهارا بصدق اظهارات خود مطمئن کردم و گفتم می توانند کاملا بقول و گفته من اعتماد نمایند. پس از مراجعت آن دوتاجر کنسول وقت را تلف نکرد وفوراً ازپاشا سوار و پیاده خواست که بتفحص چاپار بفرستد. پاشاهم هرقدرآدم که او میخواست فرستاد درهرحال هشت نفراعراب بدوی باتفاق همان عربی که دلیل راه ما بود ازطرق

مختلفه بصحرا فرستاد که ازچاپار سراغی بدست بیاورند؛ بعداز هفت روز دو نفر از آنها مراجعت کرده دو کیسه باخود آوردند که دریکی از آنها بسته مراسلاتی بود که رئیس انگلیسی از اصفهان بعنوان کنسول حلب فرستاده بود ودر کیسهٔ دیگر لباسهای مستعمل وازاین قرار راپورت دادند که میان طیبه و مشهد رایا قدری دور ازجاده سمت جنوب چهار نعش درصحرا افتاده دیدند که یکی از آنها ملبس بلباس سیاه بود واورا قطعه قطعه کرده بودند، اما سه نفر دیگر بدنشان تمام و بی عیب بود جز اینکه هر کدام چند زخم داشتند وهر کدام بفاصلهٔ دویست قدم‌دور ازیکدیگر افتاده بودند. از آن‌دو کشیش یکی کاپوسان ودیگری اگوستان و گویا این آخری بود که سیاه پوشیده و بدنش را پاره‌پاره کرده بودند. مدتی بعداز وقوع حادثه این حکایت دردمشق‌ودیاربکرشهرت یافت اشخاصی که آنهارا کشته بودند واقعه رامنتشر کرده بودند و تفصیل از این قرار بوده‌است که جمعی از تجار دمشق برای تجارت بدیار بکر میرفتند یکروز صبح این چهار نفر را دیدند که ازطرف بابل میآیند وبسمت آن چاه آبی که هردودسته بایستی آنجا بروند حرکت میکردند. آن دو دسته دو نفراز میان‌خود جلو میفرستند که تحقیق نمایند‌این چهار نفر کیستند، کشیش اگوستان که گویا قدری الماس باخود داشت تصور کرد آنها دزد هستند که بطرف او میآیند بدون تأمل ومشورت تفنك را خالی کرده یکی ازاین دو نفر را بقتل‌می رساند، همینکه تجار دیدند رفیقشان کشته شد، چون جمعیتشان زیاد بود‌از روی غیظ و کینه بسر کشیش‌اگوستان ریخته واورا قطعه قطعه کردند وآن‌سه نفر دیگر را هم کشته بهمین اندازه انتقام اکتفا نمودند، بدون اینکه آنهارا ابداً کاوش کرده ازاموال آنها چیزی بردارند. اما اسبهای سواری آنها معلوم نشد‌چه شدند، بصحرا زدند یاتجار آنها را بردند؟

شق اخیر بنظر نزدیکتر میآید، لباسهای آنهارا بحلب آوردند و لباس کشیش‌اگوستان راکه ریزریز شده بود آتش زدند. چند دانه الماس در میان‌آن یافتند زیرا حدس میزدند که چون او از گوآ آمده بایستی الماس باخودآورده باشد. این کشیشان عادت کرده اند که سنگهای قیمتی درلباسهای خود میدوزند.

گمر کچی ها این مسئله را فهمیده‌اند، اینست که بدن آنهارابیش از تجار کاوش میکنند، اما درلباس کشیش کاپوسان چیزی نیافتند مگر قدری

پول که برای مخارج سفر برداشته بود. این طایفه مردمان آرامی هستند و به عمل تجارت بهیچ ترتیب داخل نمیشوند.

من خیال داشتم باهمان کشتی که دراسکندریه بود و همان چند روزه بایستی بطرف انگلیس برود باروپا مراجعت نمایم. اما درحلب بقولنج سختی مبتلا شدم که ناچار شش هفته درآنجا اقامت کردم، پس‌ازآن مرض شدیددر اسکندریه سوار یك کشتی مارسیلی‌موسوم بهانری کبیر شده راه اروپا راپیش گرفتم. تا نزدیك جزیرهٔ کاندی (کریت) باد مساعدی داشتیم ولی بغتتاً باد غربی برخاسته مارا مجبور کرد خط حرکت را تغییر داده از سواحل دورشده عرض دریارا پیش بگیریم وتا دوروز نتوانستیم بساحل نزدیك شویم، یك روز طلوع آفتاب یك کشتی کورسر (دزدان بحری) را بنظر درآوردیم که بسرعت بطرف ما میراند، ماهم خودرا آمادهٔ دفاع نمودیم؛ هرمسافری‌تشك خود راآورده درکنار کشتی سنگر قرار داد وجمعیت ما کلیتاً بیش از ٤٠ نفر نبود، اما کورسر آنطوری که امید داشت نتوانست بما نزدیك شود زیراکه باد قطع شد و کشتی ما بیش ازتیررس توپ ازیکدیگر دورافتادند، آن وقت کشتی دزدان دوقایق کوچك خود را بآب انداخته آنها راپراز جمعیت کرد که بزور پارو خود را بما برسانند؛ ماهم قایق خودرا بآب افکندیم. اما کشتی‌ما این برتری راداشت که باپاروهم کارمیکرد. دراثنائیکه‌ما جدوجهد میکردیم که خود را ازآن دورکنیم، کورسر بمانزدیك شدودوسه گلوله توپ برای‌ما روانه کرد؛ فقط یکی‌ازآنها بگوشه دکل کشتی ماخورد. ازآنجا ملتفت‌شدیم که قایق مارا نشان کرده اند. توپچی ما که درفن خود ماهرترین همکاران خود وبرادرزادهٔ کاپیتن کشتی مابود ازعم خود خواهش کرد که کشتی رابه نزدیك کورسر براند که گلوله توپ رابخاطر جمعی بتواند بآنها برساند. اگر چه کاپیتن بااین حرکت موافق نبوداما باصرار مسافرین وملاحان تسلیم‌شده کشتی رابکورسر نزدیك ساخت. گلوله اول ماراست بدکل کورسر خورده طناب بادبانش راگسیخت و گلوله دویم بسکان‌آن گرفت ووحشت وهمهمه‌و بی نظمی درآن کشتی انداخت ومابادوربین حرکات آنهارا میدیدیم. توپچی ما گلوله سیم را رها کرد اما گویا بخطارفت. ماملتفت بودیم که آنهاپیوسته پاروزنهارا عوض میکنند بجهت اینکه ازشدت کارزود خسته میشدند، همینکه کاپیتن کشتی کورسر ملتفت شدکه مابسرعت بطرف او میرانیم ودو گلوله‌هم

بکشتی او خورده بود بنا کرد قایق های کوچك را بعقب کشیدن که توپچی ما مصمم شده بود آنهارا غرق بکند واگر نزدیکتر شده بودیم قطعاً موفق میشد. ماهم قایق خود را عقب کشیدیم ، دراین اثنا دریا آرام گرفت واین دو کشتی قریب دوساعت روبروی یکدیگر ایستاده همدیگر راتماشامیکردند ، بدون اینکه ازهیچ طرفی شلیکی بشود.

ماهمیشه دربالای دکل کشتی یکنفر دیدبان داشتیم که مواظب وقایع سطح دریاباشد . یك ساعت قبل ازظهر نسیم خنکی برخاست مقارن همان‌وقت دیده بان مافریاد کرد کشتی .... ناخدا فوراً بالارفت و کشف کرد که یك کشتی ازجانب جنوب میآید . همینقدر که پائین آمد گویا گورسرهم آن کشتی تازه را دید ، بسرعت بادبان بطرف اوراست کرد ما ‌ددمان نیامداز اینکه به این سهولت ازهمچو ملاقات خطرناکی اجتناب کردیم ، که برای تجار که همیشه طالب صلح اند اغلب ناگوار است . بزودی باد شدت کرد وبکلی مساعد شدودو روزه مارا بچشم انداز جزیرهٔ مالت رسانید . من خیلی شایق ومایل بودم که این جزیرهٔ معروف نامی را ببینم وچند نفر ازمسافرین‌هم با من در این میل شرکت داشتند ، اما کاپیتن و سایر جاشوان کشتی نمیخواستند مساعدت این باد خوب را ازدست بدهند وامیدوار بودند که دوروزه بمارسیل برسند ومصمم شدندکه درآنجا مکث ننمایند ومنفعت خودرا بر ترضیهٔ خاطر مسافرین ترجیح دادند . اما همینکه ۱۵ لیو ازمالت دورشدیم غفلتاً باد تغییر کرد وبطوری مخالف وتند شد که مجبورشدیم بطرف مالت معاودت نمائیم و در مدت قلیلی بآنجا رسیدیم . تدریجاً باد بقدری شدت کرد که اگر قدری از ساحل دورتر بودیم غرق میشدیم ؛ خوشبختی ما این بود که به بندرخیلی نزدیك شدیم ، اگرچه گواهی نامه کشتی‌ ما صحیح وبی عیب بود وازمحل مشکوکی که متهم بامراض مسریه باشدعبور ننموده بودیم اماسه روز وسه شب‌مجبورمان کردند که درخارج شهرقدیم در گوشهٔ توقف نمائیم . صبح روزچهارم بدخول درشهراجازه یافتیم. هشت نه نفر ازمسافرین متفق شده کاپیتن راکه اهل مارسیل بود به نهار مهمان کرده بعد حقوق وحساب اوراپرداختیم وباکشتی او وداع کردیم ، چون خیال ما این بود که از جزیرهٔ سیسیل عبور کرده بسیاحت ایتالیا برویم .

دراثنائیکه کشتی‌های رلیژیون (مذهب) که ما بایستی سوار آنها بشویم

برسم معمول خودرا مهیای رفتن بسیسیل میکردند ؛ برای حمل آذوقه و لوازم زندگی وقت ومجال یافته بدقت بسیاحت تمام امکنه وغرائب جزیره مسالت پرداختیم ، امادر اینجا شرح آنرا نمی نویسم بجهت اینکه دیگران مکرر نوشته اند وهمه کس از جزئیات آن مطلع است . چون معمول تجار نیست که از مشرق زمین پول نقد بر گردانند هرچه دارند باید بمصرف خرید مال التجاره برسانند که منفعت وفایدهٔ از آن بردارند ، من با کیسهٔ خود مشورت کردم که ببینم آنقدرها پول درآن باقی مانده که کفایت مسافرت ایطالیا رابکند ؛ اگرچه بعقیدهٔ خود بقدر کفایت یافتم اما محض احتیاط وازترس اینکه مبادا کم بیاورم ومعطل بمانم مصلحت درآن دیدم که قدری از فیروزه ها یایاقوتهای خود را بفروشم. هنوز خوب در اینخیال مصمم نشده بودم که درآن اثنا از کوچهٔزرگرها عبورم افتاد وبادقت تماشای دکاکین آنجارامیکردم که ناگاه تاجری که حدسی زده بود که باید جواهری برای فروش داشته باشم نزدیك من آمده باکمال ادب وانسانیت خواهش کرد که بمنزل او بروم ، من هم رفتم قدری ازفیروزهها را باو نشان داده ششصد اکو برای آن قیمت معین کردم . او اول به چهارصد وبعد به پانصد اکو راضی شد ، اما ازوضع قبول او فهمیدم که اصلا کم قیمت گذاردهام وارزان گفتم وازاین مسئله پشیمان شدم و گفتم من ازمملکتی میآیم که درآنجا قولشان یکی است وآنگهی حالا وقت نهار است فرصت گفتگو ندارم فیروزههارا بعجله گرفته برخاستم ووعده دادم طرف عصر باز مراجعت میکنم وبعضی نفایس دیگر هم خواهم آورد ؛ این را بگفتم وازخانه او بیرون آمدم . همان دکان خانه آنها است .

همینکه ازخانه ودکان آن زرگر خارج شدم یکنفر دیگر کهروبروی آنجا منزل داشت وخانهاش بیك کوچه دیگر منتهی میشد مرادید که ازخانه ودکان آن زرگر بیرون آمدم ، نزدیك من آمد و گفت ازقراریکه می بینم شما مرد نجیبی هستید ، من هم مثل شماهستم ، اگر جواهری برای فروش داشته باشید بامن بهتر ازهمه کس میتوانید کنار بیائید . من ازسیمای اوآثار صداقت وراستی را درك کردم ویقین حاصل نمودم بااو معامله ام بهتر از آن زرگر دیگر میشود وکمال مسرت را داشتم که از دست اوخودرا خلاص کردم. بنابراین داخل خانهٔ اوشدم که برخلاف عادت این مملکت زنش و برادرش که کشیشی ازعیسویهای سنت ژان بود بامن کمال مهربانی راکردند . ومن هم

فیروزه هارا باو ارائه دادم ، قیمت آنها را پرسید ، گفتم‌هزاراکو . گفت خیلی زیاد است اما هشتصد پیاستر قشنك بشما تقدیم میکنم. برادرش میانه را گرفت در نهصد اکو معامله راختم کرد . من هم چون دیدم این هردو از روی کمال سادگی حرف میزنند فیروزه هارا داده نهصد اکو قیمتش را گرفتم . خواستم بروم نگذاردواصرار کرد شام با آنها بخورم تا دوساعت به نصف‌شب مانده مرانگاه داشت وغذای خوبی بمن داد . (۱)

درآن اثنا زرگر اولی دومرتبه بمنزل من رفته سراغ مرا گرفته و یقین حاصل کرده بود که بادیگری معامله را بهم بسته ام . آشفته خاطرومصمم شد ازمن انتقام بکشد ورفته بجاهای لازم خبر داده بود که جواهراتی آورده میخواهم بفروش برسانم بدون اینکه حقوق معموله آنرا ادا کرده باشم . شب که بمنزل برگشتم زن صاحب خانه که از واقعه مطلع شده بود تفصیلرا بمن اطلاع داد و سفارش کرد که اگر کسی شب بیاید درب اطاق شما را بزند تا صدای مرانشنوید دررا باز نکنید. بعداز زمانی آمد وچون صدای اوراشنیدم در راگشودم دیدم یك نفر همراه اواست واو کسی بود که خانم نتوانسته بود از همراهی او امتناع نماید . آن شخص یك عصای نقره دردست داشت که علامت شغل ومنصب‌رسمی اوبود . بمن اشاره کرد که دنبال اوبروم ، مرا بخانه‌یکی ازصاحب منصبان بزرك صلیب کبیر که اصلا فرانسوی بود برد اول قدری از عادات ورسوم مملکتی که ازآنجا آمده بودم سئوال کرد ، بعدازربع ساعت برادر زاده اوداخل‌شد واوهم ازهمان‌قبیل‌صحبت کرد . یکمرتبه آن‌صاحب‌منصب صلیب کبیر صحبت اورا قطع نمود وبمن گفت میدانم که شمامقداری جواهرات دارید که حقوق سنت ژان را ادانکرده اید . من اول باکمال ادب و ملایمت جواب گفتم که تصور نمیکنم کاری برخلاف نظم وقانون کرده باشم . امادیدم او صدارا بلند کرده باخشونت حرف میزند من هم صدا رابلند نموده بانهایت استحکام گفتم من بهیچوجه چیزی بسنت ژان مقروض نیستم بجهت اینکه مبلغ معاملهٔ ما از یکهزاراکوتجاوز نمیکند وتاازرسوم وآداب مملکتی که میخواهم بآنجا بروم خوب اطلاع حاصل نکنم قدم براه نمیگذارم . برادر زادهٔ اوچنین وانمود کرد که میخواهد عم خود را متقاعدکند که مسئله قابل مذاکره نیست

(۱) گویا ۸۰۰ پیاستر هم سهوکتابت شده باشد آنهم اکوبوده است و الا ۸۰۰ پیاستر زیادتراز یکهزاراکومیشود . مترجم

ومن مرد نجیب درستی هستم ، اما عم او غفلتاً از طاق بیرون رفت و برادرزاده‌اش که جوان نجیب عاقلی بود و بدون شك از نیت عم خود خبر نداشت مرا اطمینان داد و گفت خاطر رامشوش نداریدو قبل از آنکه بمنزل مراجعت کنید شرابی بنوشیم وقدری ازسیاحت خودتان برای من صحبت بدارید فوراً شراب وشب چره حاضر کردند . متجاوز از یکساعت از نصف شب گذشت که ما مشغول صحبت بودیم واز بعضی ممالك مشرق زمین و عادات و رسوم آنها حکایت میکردم . بعد دیدم دیر وقت شده خواستم بمنزل بروم وراحت کنم ، آن جوان بهمان صاحب منصبی که آمد ومرا آورد گفت مراهمراهی کرده بمنزل برساند . پس از آنکه مرا ازچندین اطاق تودرتو عبور داد ازیك راه پله طولانی پائین برد ، یکمرتبه دیدم در زندان هستم . اما ظاهراً چنین بنظر می مد که مرا مدت طولانی درآنجا نگاه نخواهد داشت ، باقی شب را با چند نفر صاحب منصب که درآنجا بودند وقت را گذرانیدیم ، صبح براهنمائی زندانیان کاغذی بشوالیه دوبلیور نوشتم که بفاصله دوساعت خودش بشخصه آمد ومرا اززندان بیرون برد ، بدون اینکه دیناری از بابت حقوق جواهر یا خرج زندان ازمن دریافت نمایند وشوالیه بهمین اندازه نیکی هم اکتفا نکرد ،و علاوه برهمه قسم نوازش مرا به‌نهار هم نگاهداشت .

به اتفاق‌هشت نفر رفیق در کشتی‌رلژیون نشسته ازمالت حرکت کرده دوسه روز درسیراگوز وقدری بیشتر درمسین توقف نمودیم ؛ ودرآنجا چند نفرهم برعدد رفقایمان‌افزوده شد . ازآنجا قایقی گرفته بعزم ناپل روان شدیم، همه جا ازنزدیك ساحل میراندیم که ناگاه دریکربع ساعت دوراز پاول باد مخالفی بشدت وزیدن گرفت ومارا مجبور کرد که شب عید پاك در پاول پیاده شده تاچهار شنبه دیگر درآنجا توقف نمائیم . مسیو مارکی دوپاول در کنار ساحل‌مشغول صید ماهی ساردین بود ، همینکه مارا دید از احوالمان تفحص کرد که ازکجا می‌آئیم ؟ یکی از رفقای ما باو گفت اگر طالب شنیدن احوال مشرق زمین هستید فلانی اول کسی است که میتواند اطلاعات تازهٔ صحیح از آن سرزمین خصوصاً ازایران وعثمانی بشما بدهد .

مارکی نزدیك من آمده باکمال مهربانی دست مرا گرفت وخواهش کرد مادامی که بواسطهٔ انقلاب دریا مجبورید درپاول اقامت نمائید شام و نهار را بامن صرف کنید وبمن اظهار نمود که صحبت شما برای من بسیار

دلپذیر خواهد بود وخیلی نسبت بمن اظهار محبت ومهربانی کرد ، چه در ایام توقف وچه درموقع حرکت . فردا که روزعید پاك بود به تماشای دیرسنت فرانسوا دوپاول که خارج ازشهر وقدری دور بود رفتیم و بایستی ازمیان یك کوه طولانی عبور نمائیم که یك طرف از سمت راست کوه بلند وطرف چپ پرتگاه عمیقی بود واین کوه بطوری متمایل است که گویا میخواهد بیفتد . در بالای آن جای دستی درسنك خارا دیده میشود که میگویند اثر دست سن فرانسوا دو پاول است که یک روز به این کوه تکیه داده واو را از برگشتن و سرازیر شدن مانع شد .

همهٔ رفقا باتفاق از پاول حرکت کرده بطرف ناپل روان شدیم و مقارن ورودما به بندرگاه برای عید قیام تمام توپهای شهر شلیك کردند و از یکدیگر جدا نشدیم مگر در رم که هریك به طرفی رفتیم که شغل وکارمان اقتضا میکرد .

فصل ششم

راه دیگر اسلامبول باصفهان از دریای سیاه و شرح بعضی از شهرهای اطراف آن

من نمیخواهم هیچیك از راه هائیرا که از اروپا بایران و هندوستان میرود فراموش کرده ناگفته گذارم . سه راه دیگر باقی مانده است ، راه اسلامبول از سواحل دریای سیاه ؛ راه ورشو ازدریای سیاه ، ازخافابطرابوزون ودیگر راه مسکو از کنار رود ولگا که شرح آن را الاریوس نایب سفارت کبرای دوك دوهلشتین مفصل نوشته است . در این فصل وفصل بعدازاین ، شرح دو راهی را که از دریای سیاه واسلامبول واز ورشو بایران میرود خواهم نگاشت، چون نمیدانم کسی آنرا نوشته باشد ومقدمتاً بیان مختصری از بلاد سواحل دریای سیاه و فاصله های صحیح ما بین آنها را مینمایم ، هم سواحل طرف اروپاوهم سمت آسیا .

شهرهای عمدهٔ ساحل اروپائی دریای‌سیاه وفواصل آنها از این قرار است که بمیل‌حساب میکنم‌وهرچهار میل یك لیوی آلمانی است . از اسلامبول به وارنا دویست ، از وارنا به بالشبکه سی وشش ، از بالشبکه به بنکالی هفتاد ، از بنکالی به قسطنطنیه شصت از قسطنطنیه به کلی بیست و پنج ،

درشهر کلی است که شعبهٔ بزرك‌رودخانه‌دانوب بدریای‌سیاه میریزد، ودرآنجا استکه هرسال مقدار کثیری ماهی استوژون صید میکنند و از تخم همین ماهی است که خاویارو بوتارك درست میکنند ؛ چنانچه شرح آنرا در جای دیگر ذکر کرده‌ام . از کلی تا آکرمان پنجاه میل است .

شهر آکرمان متعلق به خان تاتارستان صغیر است ، اما محل اقامت‌او آنجا نیست وشهر خان نشین آن پاشا سرای است که تا آکرمان از خشگی ۱۲۰ میل مسافت دارد .

از آکرمان بکف‌یا کافا ۳۵۰ میل میباشد . اینجا شهر بزرگیست و تجارت معتبری دارد . قریب یکهزار خانوار ارمنی وچهارصد پانصد خانوار یونانی دارد وهریك از این مذاهب اسقف مخصوص و کلیسای متعدد دارند . کلیسای عمدهٔ آن سنت پیر است که خیلی قشنك وعالی اما خراب شده است و

مسکون و قابل استفاده نیست . مسیحیها هم قدرت تعمیرش را ندارند هر عیسوی از سن پانزده سالگی باید سالی یك پیاستر و نیم بخداوندگار ترك که صاحب این شهر است خراج وجزیه بدهد . یك نفر پاشا از طرف خداوندگار در این شهر حاکم است ودرشهر کهنه که موسوم به فرنك حصار است اقامت دارد . اما باید دانست که خان تاتارستان صغیر قدرت وحکمش تا دروازهٔ کافا ایط امتداد دارد . از کافا تا آساك هفتاد میل است . آساك آخرین شهر از طرف اروپااست و آنهم تعلق بخداوندگار دارد . نزدیك شهر رودخانهٔ بزرگی می گذرد که باسم همان شهر نامیده میشود واز آنطرف رودخانه جزوخاك گراندوك مسکو است واز این رودخانه است که قزاقها سرازیر شده پیوسته اسباب زحمت وخسارت ترکها میشوند . بعضی سالها باشصت الی هشتاد ژلیا که یك قسم قایقی است ویکصدالی یکصد وپنجاه نفرمرد درهریك از آنها میگنجد میآیند واغلب بدو قسمت میشوند : یك قست بطرف اسلامبول وقسمت دیگر به جانب آسیا رفته تمام سواحل را تاطرابوزان میچاپند وغارت میکنند.طول ساحل دریای سیاه از سمت اروپا ۸٦۱ میل است .

شهرهای ساحل آسیائی دریای سیاه که ۱۱۷۰ میل فواصل آنهااست از این قراراست : ــ

ازاسلامبول تاناپولی ۲۵۰ میل و دراین شهراست که بیشتر کشتیهای خداوندگار ساخته میشود .

از ناپولی تاسیناب ۲۵۰ میل ، ازسیناب تا اوما ۲٤۰ میل ، از اوما تا کراسو ۱۵۰ میل ، از کراسو تاطرابوزان ۸۰ میل ، از طرابوزان تا ریز ۱۰۰ میل،از ریز تا کیونی ۱۰۰ میل است .شهر کیونی نصفش متعلق به خداوندگار ونصف دیگر به پادشاه مینگرلی تعلق دارد ومیان آنها همیشه خصوصیت قائم وبر قرار است . بیشتر فولاد وآهنی که درعثمانی مصرف میشود ازروی دریای سیاه از مینگرلی میرود ، وبندرهای خوب معتبر دریای سیاه از طرف آسیا که از اسلامبول شروع وبه مینگرلی ختم میشود ازاین قراراست : ــ

کتروس سیناب که آنراسینوپ نیز میگویند، آتیه ، سامسون ،طرابوزان، قمه، بندر کیروس که عمیق است و کشتی ها درآنجا ازهرباد شدیدی محفوظ ودرامان هستند ، اما مدخل آن خیلی صعب العبور است وفقط ملاحان بومی یاآنهائیکه مکرر در این دریا مسافرت کرده‌اند میتوانند راه آنراپیدا

کنند . گویا سابقاً بناهای خیلی عالی در اطراف آن بندر بوده وهنوز هم ستونهای متعدد قشنك درطول ساحل تا دریای سیاه دیده میشود بجز آنچه به اسلامبول حمل کرده اند . درنزدیك شهر ازطرف جنوب کوه بلندی واقع شده که اززیر آن مقدار کثیری آبهای خوب بیرون آمده ودر پای آن حوض بزرگی تشکیل میدهد .

برای رفتن از اسلامبول بایران ، از دریای سیاه ، از اسلامبول بعزم طرابوزان سوار کشتی شده غالباً به ریز یا بندر کیونی که بیشتر بسمت شمال متمایل هستند میروند . آنهائیکه درطرابوزان پیاده میشوند ، بارض روم که در پنج روز فاصله آن واقع است وازارض روم بایروان وتبریز وآن جاده می میروند . اما کمتر مسافرین خود را بخطر دریانوردی روی این دریامیاندازند، بجهت اینکه دراغلب نقاط عمق آن نامعلوم وسبب مخاطره است ؛ بعلاوه بندر خوبی که شخص بتواند خود را خلاص کند کمتر یافت میشود وبهمین جهت آنرا قره‌دنکیز یعنی دریای سیاه مینامند ، زیرا اهالی مشرق زمین هرچیز بد وخطرناك را سیاه میخوانند . آنهائیکه بطرف ریز یا کیونی میروند بتفلیس پای تخت گرجستان وازآنجا معمولا بایروان میآیند ، زیرا این راه اگرچه مشگل است اماخیلی بهتر وراحت تراز آن راهی استکه مستقیماً به تبریزمیرود. اسامی منازل وشهرهای عمده که درخط راه تفلیس بایروان دیده میشود بافاصلهٔ میان آنها از این قرار است :

از تفلیس به سوقانلوك سه‌لیو ، ازسوقانلوك به سنوك کبری هفت لیو ازسنوك کبری تاگیل کك هفت لیو ، از گیل کك تا داغ سو شش لیو ، از داغ سو تاآشی کند شش لیو ، از آشی کند تادیلو شش‌لیو. از دیلو تا یاقچی هشت لیو ، از یاقچی تا بیشانی چهارلیو ، از بیشانی تاایروان چهارلیو که کلیتاً پنجاه دولیو است . از ایروان تاتبریزهم‌راهی‌است که سابقاً شرح داده‌ام.

فصل هفتم

راه ورشو باصفهان ازدریای سیاه وراه اصفهان به مسکو بااسامی شهرهای عمده وجزایرعثمانی مطابق لهجه وتلفظ عوام وترکها

در این فصل شرح راههای مختلفیکه از قطعات شمالی اروپا به ایروان و عثمانی میرود تمام کرده وبذکر راه ورشو باصفهان پرداخته اسامی و فاصله بین شهرهای عمده را بیان خواهم کرد ، وهم بحقوق گمرکی که در نقاط مختلف باید پرداخت اشاره خواهم نمود . از ورشو پایتخت معمولی پادشاه لهستان که درساحل دست چپ رود ویستول واقع است تا لوبلن ٦ روز از لوبلن تا ایلیو ٥ روز در ایلیو بارهای مال التجاره را باز کرده ٥درصد حق گمرك دریافت میدارند . ازایلیو تا ژاسلوبر ۱۲روز واین آخرین شهر لهستان است ، ازطرف ملداوی واگر درآنجا چیزی بفروشند باید صدی پنج آنرا بدهند . از ژاسلوبر تا یاشه هشت روز . یاشه پایتخت ملداوی ومحل اقامت حاکمی است که ازطرف خداوند ترك بآنجا فرستاده میشود ودرآنجا همهٔ بارها را باز کرده معاینه مینمایند وصدی پنج میگیرند . ازیاشه تا اورشای سه روز واین آخرین شهرملداویست وگمرك هم ندارد . از اورشای تا آگرمان ٤ روز ، آنجا بارها را باز نمیکنند اما صدی چهار گمرك میگیرند .

ازآگرمان تا ارو سه روز ، آنجاهم بارها را باز نمیکنند و فقط صدی دو اخذ مینمایند . از ارو تا پرسپ پنج روز ، آنجاهم متعرض بارها نمی شوند وبقول تجار اعتماد نموده دوونیم درصد حق گمرك دریافت میدارند . از از پرسپ تاخافا ٥ روز، آنجا هم بارها را باز نکرده قیمت میکنند وسه در صد حق میگیرند .

بنابراین از ورشوتاخافا یاکاری ٥۱ روزه میروند وتمام مال‌التجاره باعراده حمل میشود وکلیتاً حقوق گمرکی این خط راه به هیجده ونیم درصد بالغ میشود . کرایه عراده وعبور ازدریای سیاه را تا طرابوزان باید براین مبلغ افزود . بعلاوه حقی که درطرابوزان دریافت میدارند وآن عبارت است از هربار قاطر سه پیاستر وبار شتر چهار پیاستر . باید دانست که ارامنه غالباً در طرابوزان سوار کشتی نمیشوند ، پائین ترسمت مغرب درهمان ساحل در یک

بندر دیگر که موسوم است به اینو میروند بجهت اینکه آنجا ازهر بار شتر یك پیاستر و نیم بیشتر اخذ نمیکنند . بندر اینوهم بندرقشنگی است ، و باز پائین‌تر از آن یك بندر دیگرهست که بسامسون موسوم‌است و بد جائی نیست ، اماهوایش بسیار بد وخطرناك است .

یك راه دیگرهم ازورشو به طرابوزان هست که سه روز از آن راه دیگر نزدیکتراست . از ورشو تایاشه موافق شرح فوق ۳۱ روز ، ازیاشه تا کالاس ۸ روز ، کالاس از شهرهای ملداوی است ودر آنجا مال التجاره را قیمت کرده ثبت آنرا بدست تجار میدهند که به یاشه ببرند ودر آنجا حق گمرك را ادا نمایند .

از کالاس تامژن یك روز ودرمژن بارهارا باز نمیکنند ، اماچهار و نیم درصد گمرك دریافت میدارند . ازمژن تا مانکالیا ۸ روز واین یکی از چهار بندر غربی دریای سیاه است وازهمه بهتر ؛ وآن سه بندر دیگر که از سمت جنوب همین ساحل امتداد یافته اند موسوم اند به «کاوارنا» و «بالجیك» و «وارنا» . درمانکالیا ازهر بار مال التجاره نیم پیاستر راهداری میگیرند . چنانکه در فصل سابق ذکر شد وقتی که از طرابوزان رد میشوند تا ارض روم پنج روز بیشتر راه نیست . این بود ملاحظات من درخصوص راهی که اهالی لهستان برای رفتن بایران پیش میگیرند .

حالا میرویم بشرح راه مسکو که نایب سفارت کبرای دوك هلشتین مفصل و بدقت نوشته است . اگر چه من خود از این راه عبور نکرده ام اماچون درهرسفر خود به آسیا قصدم این بوده که از راه مسکو بپاریس مراجعت نمایم مکرر درخصوص این راه ازاشخاصیکه رفته بودند تحقیقات دقیق بعمل آورده واز جزئیات آن بخوبی اطلاع حاصل کرده ام ، واگر بسبب نیکو کاری دچار پرستاری آن مریض در کنگاور نشده بودم قطعاً خود نیز این راه را میپمودم . این است که شرح آن را از روی بصیرت کامل مینویسم .

سابقاً خوانندگان را تا شماخی برده بودیم ، پس حالا ازشماخی ببعد را بافاصله بین منازل وترتیبات گمرکی هریك از آنها شرح میدهیم .

از شماخی بدربند هفت روز است . دربند که ترکها آنرا «دمیرقابی» مینامند آخرین‌شهر پادشاه ایران است ویك رودخانه از آن میگذرد که موسوم است به «شامورکا» . از دربند تا تتارك ۸ روز راه است . یك رودخانه از

تتارك میگذرد موسوم به بوکان . از تتارك تاحاجی طرخان قایقهای کوچک میگیرند که دوازده پارو دارد وتمام طول ساحل نیزاراست . درموقع باد تند وانقلاب دریا قایقها میتوانند به امنیت بآنجا پناه ببرند واگر باد مساعد باشد یك بادبان کوچك بکار میبرند وچهار پنجروزه میتوانند خود را بحاجی طرخان برسانند . اما اگر بنا باشد تمام طول راهرا پارو بزنند کمتر از نه روز نمی توانند بآنجا برسند . وقتیکه دربحر خزر سوار کشتی میشوند همه جا از نزدیك خشکی طی طریق مینمایند . باید آب برای دوسه روز ذخیره برداشت زیرادرسه روز اول درطول ساحل آب تلخ وخیلی بد مزه است ، اما درباقی خط راه آبهای خوب وخوش طعم میشوند . برای هر قایق باید ۷۰ عباسی کرایه داد که معادل است با ۶۱لیوروه‌سوپول فرانسه . و اگر بخواهند مال التجاره زیاد حمل نمایند میتوان کشتی های بزرگ گرفت که مخارج و کرایه اش کمتر است .

در ورود بحاجی طرخان بارهای مال التجاره را از کشتی پیاده می کنند . گمرکچی ها آمده بارها را مهر کرده بهرجا که تاجر میل داشته باشد حمل مینمایند وبعداز سه روز آمده بارهارا باز وپنج درصد حقوق گمرکی را اخذ میکنند . اگر برحسب اتفاق تجار پول نداشته باشند وبخواهند درحاجی طرخان مبلغی گرفته درمسکو رد نمایند گاهی مطابق اختلاف نرخ وجریان دوکای طلا تا ۲۹ درصد تفاوت میدهند . اگر تاجری الماس‌یا جواهردیگر داشته باشد درصورت اظهار پنج درصد گمرکش را باید بدهد ، امااگراظهار نکنند وگمرکچیها کشف نمایند هرقدر زورشان برسد میگیرند و تاجرهرقدر بتواند مدافعه میکنند ، وهر گاه جواهر خیلی نفیس یا متاع نادر الوجودی داشته باشد وبحاکم‌شهر بگوید که میخواهد برای اعلیحضرت مسکوی ببرداو را یا ازدریا یا ازخشکی مجانا بافرستادهٔ مخصوص روانه میکنند وقبل از وقت بتوسط چاپار مخصوص بدربار اطلاع میدهند ؛ واگر تاجر یك هدیهٔ کوچک دوستانه بحاکم بدهد ضرر نمی بیند ودرآتیه بحالش مفید واقع میشود . در حاجی طرخان شراب‌خوب‌یافت میشود ویك نفر فرانسوی آنجاهست که‌مخصوصاً برای وجود شاه شراب میاندازد ، اماچون شرابهای شماخی خیلی بهتر است بدنیست که مسافران درآنجا شراب خودرا تدارك نمایند .

از حاجی‌طرخان بمسکو از روی رود ولگا باکشتیهای بزرك که هم

بادبان دارند وهم پارو مسافرت مینمایند وتمام بار وبنه واحمال واثقال حتی یك قالیچه را وزن میکنند واز روی وزن کرایه میگیرند . یك لیور مسکوی سه من شاه ایران است و یك من شاه ۱۲ لیور فرانسوی میشود که هر لیور ۱۶ انس باشد ومعمولا برای هر لیور ۱٤ کاپاکرایه دریافت میدارند که معادل است باسه عباسی ونیم وهریك عباسی ۱۸ شش دیناری فرانسوی میشود(دینه).

باید دانست که درمملکت مسکوی مسافت را از روی میل ولیوحساب نمیکنند ، مقیاس مسافت آنها شاژرون است که هر پنج شاژرون یک میل ایطالیائی میشود .

صورت منازل وشهرهای عمدهٔ راه مسکو از روی آب وفواصل آنهااز روی مقیاس شاژرون از قرار ذیل است :

از حاجی طرخان تا کورشیرا ۳۰۰
از کورشیرا تاسارتیزا ۲۰۰
از سارتیزا تاساراتف ۳۵۰
ازساراتف تا سامارات ۲۰۰
ازسامارات تا سمیریسکات ۳۰۰
ازسمیریسکات تا کولمب ۱۵۰
از کولمب تا قازان ۲۰۰ (قازان شهر بزرگی است با یك قلعهٔ معتبر نظامی .)
از قازان تاسابوك چای ۲۰۰
از سابوك چای تا قاوامیان ۱۲۰
از قاوامیان تا ینکی تا ۲۸۰ (ینکی تا قلعهٔ معتبر یست)
از ینکی تا تا موروون ۳۰۰
از موروون تا کاسین ۱۰۰
از کاسین تامسکو ۲۵۰ که کلیتاً ازحاجی طرخان تامسکو ۲۹۵۰ شاژرون مسافت دارد که معادل است با ۵۹۰ میل ایطالیائی .

وقتی که به ساراتف میرسند ممکن است از کشتی بیرون آمده ازخشگی تا بمسکو بروند . اگر برف نباشد با گاری واگر برف باشد با سوروتمه مسافرت مینمایند . اگر مسافر یك نفر تنها باشد و بنه اش از ۲۰۰ لیور فرانسوی تجاوز نکند اسبابش را دو لنگه بسته باریك یابو میکنند وخودش

هم روی باروسط دولنگه سوارمیشود . وجه کرایه چه برای مرد وچه برای بار واسباب بهمان پولی است که از حاجی طرخان داده میشود . ترتیب راه خشگی از ساراتف تامسکو از این قرار است

از ساراتف تا آنسکرات ۱۰ روز ، از آنسکرات تا تیم نك ٦ روز ، از تیم نك تا کانکرما ۸ روز ، از کانکرما تا ولادمیر ٦ روز ، از ولادمیر تا مسکو ٥ روز ، که کلیتاً ۳۵روز میشود .

ولادمیرشهریست بزرگتر از اسلامبول . کوهی دروسط شهر و یک کلیسای بسیار عالی روی آن کوه بناشده است وسابقاً این شهر پای تخت امپراطورهای مسکوی بوده است .

باید دانست که در ساراتف کسی از کشتی پیاده نمیشود مگر برحسب ضرورت وناچاری ، زیرا که درزمستان کشتی رانی دوولگا بواسطه یخ ممکن نمیشود بجهت اینکه از راه خشگی از ساراتف تاآنسکرات ده روز راه است وهیچ خوردنی برای اسب وآدم یافت نمیشود مگر چیز خیلی قلیلی . پس اگر رودخانه منجمد نشده باشد خیلی راحت تر است که با کشتی تاسمبریکا بروند . از آنجا تامسکودر تمام راه دهات بیکدیگر اتصال دارند .

درمسکو مثل حاجی طرخان پنج درصداز جواهروسایر امتعه گمرك میگیرند. تمام اهالی آسیا از ترك وایرانی وارمنی وغیره درمسکو دریکنوع کاروانسرائی منزل میکنند ، اما فرنگیها مثل فرانسوی وانگلیسی وهلندی وغیره جای مخصوصی دارند وهمه بایکدیگر منزل مینمایند .

صورت اسامی بعضی ازشهرهای عمدهٔ عثمانی که به تلفظ ترکی وفرانسه هردو نوشته میشود

کنستانتی نوپل (قسطنطنیه) بعداز آنکه در ۲۷ ماه مه ۱٤٥۳ میلادی بتوسط محمد ثانی یازدهمین امپراطور خاندان عثمانی ، فتح شد . ترکها اسم آنرا تغییر داده استانبول گذاردند که مرکب است از دو کلمه : یکی :«استام» یعنی سلامتی وامنیت ودیگر «بول» یا «بل» یعنی وسیع و بزرك که روی هم رفته بزبان آنها معنی آن امنیت کامل وسلامتی بزرك میشود .

آندری نپل	بترکی	ادرنه
بورس	بترکی	بروسا
بلگرات	بترکی	بلیگراد

بود	بتر کی	جودیم
گراند کر	بتر کی	مصر وقاهره
آلکساندی	بتر کی	اسکندریه
لامك	بتر کی	مکه
بالصارا	بتر کی	بصره
بابل	بتر کی	بغداد
نینوا (نینو)	بتر کی	موصل
نی سیب	بتر کی	نصیبین
ادس	بتر کی	اورفا
تیگر آنژر	بتر کی	دیاربکر
اتوژیا	بتر کی	توکات
توی توپلی	بتر کی	ارض روم
شامی راماژر	بتر کی	وان
ژروزالم	بتر کی	قدس شریف (بیت المقدس)
داماس	بتر کی	دمشق (شام)
طرابلی دوسیری	بتر کی	شام طرابلس
آلپ	بتر کی	حلب
طرابلی دوباربارى	بتر کی	طرابلس
تونی	بتر کی	تونس
آلژر	بتر کی	الجزایر
کاندی	بتر کی	کریت
رد	بتر کی	ردس
شیپر	بتر کی	قبرس
شیو	بتر کی	ساکس (سقز)
مطلین	بتر کی	مدیلی
سمیرن	بتر کی	ازمیر
تروا	بتر کی	اسکی اسلامبول
لمنوس	بتر کی	لیمیو
توی ادو	بتر کی	باغچه آداس

نگرپن	بترکی	اقت بس
داردانل	بترکی	بغاز کی
آتن	بترکی	آطینا
باروت	بترکی	بیروت
سی ئید	بترکی	سعیدا
تیر	بترکی	سور
سن ژان‌داگر	بترکی	عکا
آنطیوش	بترکی	انطاکیه
تربیزوند	بترکی	طرابوزان
سیناب	بترکی	سیناپ

در قلعه سیناب زیر دیوار یك تخته سنگی هست کـه روی آن بعضی خطوط مختصر لاتینی نوشته شده واسم شهر رم در آنجا دیده‌میشود که دلالت میکند بر اینکه رومیان بانی آن بوده اند.

ترکها دریای مدیترانه را آق دنگیز و دریای سیاه را قره دنگیز و اقیانوس اطلس را دریای محیط مینامند.

چون نخواستم رشته بیانات مربوط بطرق مختلف را بواسطهٔ شـرح تجارت جزیرهٔ کرت یا کاندی وسایر جزایر عمدهٔ آنجا قطع نمایم مناسب چنان دانستم که جمله را درفصلی جداگانه بنگارم و بعضی غرائب شهرهای یـونان را که مجاور مجمع‌الجزایراست ضمیمه کرده و بوضع کشتی‌هائیکه خداوندگار ترك‌دراسلامبول وسایرجزایر دارد نیز اشاره بنمایم.

فصل هشتم

شرح تجارت جزیرهٔ کرت وسایر جزایر عمدهٔ اژه و شهرهای یونان و کشتی های خداوندگار ترك

- «جزیرهٔ کرت» -

خارجیان وغربا به جزیرهٔ کرت آمده مقدار کثیری گندم روغن زیتون واقسام سبزیها وپنیر وموم‌زرد ، پنبه ، ابریشم، چرم وخصوصاً شراب مالووازی که تجارت عمده آن‌است ، خریداری مینمایند. درموقع چیدن انگور وانداختن شراب دهاقینی که باید انگور بچینند ، پاهای خود را درپوست کراز پیچیده درزیر زانو با ریسمان محکمی می بندند واین پوست بجای کفش آنهااست؛ زیرا که درشدت حرارت هوا سنگهائیکه تاکستانها درمیان آنها واقع شده بقدری گرم میشود که پارا متألم می نماید. این پوستهارا از روسیه‌می‌آورند زیرا درجنگلهای آنجا کراز بسیار است . روسها این پوستهارا با بوتارك وخاویار از اسلامبول بـه کریت میآورند شرح بوتارك و خاویار را سابقاً نوشته ام وهم محلهائیرا که صید عمدهٔماهی‌استورژن درآنجامیشود ذکر کردم، وبخوانندگان نمودم که درعثمانی وایران وارمنستان چه تجارت عمدهٔ از آن میکنند ، زیرا تمام پیروان مذهب یونانی وارمنی درایام‌پرهیز غیرازآن چیزی نمیخورند . اما یك فقره را نگفتم که ترکهاازماهی استورژن یك قسم‌سریشم میگیرند که برای ساختن کمان درآسیا خیلی بمصرف میرسد وآن بهترین سریشمهای دنیا است ؛ وقتی چیزی راباآن بچسبانند ، ممکن استازجای‌دیگر گسیخته وشکسته بشود اما محل چسب عیب نمیکند . وترتیب گرفتن آن سریشم از این قرار است که وقتی ماهی استورژن راگرفته شکمش را خالی میکنندپردهٔ درداخل روی گوشت را پوشانده است ، آنرا میگیرند وآن‌پرده چسبنده است وبقطر دو ورق کاغذ آنهارا روی هم پیچیده بکلفتی یك بازو در آفتاب می‌خشکانند وهر وقت بخواهند آنرا استعمال نمایند اول با چکش میکوبند بعد خورد کرده درآب ریخته روی آتش‌میگذارند ودایم برهم میزنند که تا ته نگیرد وخوب آب بشود ، اما باید دقت کرد که نجوشد و الا بکلی فاسد میگردد.

وقتیکه ونیزیها مالك کریت بودند ، اگر کسی در آن جزیره قتل نفس میکرد یا خطائی مرتکب میشد که مستوجب قتل بود ، اگر میتوانست از جزیره فرار کند وبچنك عدالت گرفتار نشود فوراً باسلامبول میرفت وعفو خود را تحصیل مینمود ؛ زیرا باید دانست که فقط سفیر کبیر جمهوری و نیز مقیم اسلامبول که او را بل مینامیدند ازطرف جمهوی دارای این امتیاز بود که جنحه و جنایت اهالی کریت را هر قدرهم که آن گناه بزرك میبود عفو نماید . دراین خصوص یك شاهد ذکرمیکنم : وقتی سفیر کبیر و نیز در اسلامبول بل بودیکی از اهالی کریت بعداز ارتکاب قتل موحشی ازجزیره فرار کرد وباسلامبول رفته عفو خطا وجنایت خود را ازبل دریافت نمود ، اما باوجود این ، گناه او بی مجازات نماند ؛ چنانچه شرحش را ذکر خواهم کرد . آن شخص خواسته بود بعنف بازنی هم بستر شود وآن زن راضی نشد وباو گفت من خوردن جگر طفل خود را بر این بی ناموسی ترجیح میدهم . آن بیرحم نابکار که ازمضایقت آن زن فوق العاده برآشفته وپردهٔ شهوت و وحشیگری چشمانش را گرفته بود پنهان از مادرطفلش را بدست آورده واو را کشته وجگرش را بیرون آورده بخورد آن بیچاره داد ، و بعد برای اطفاء نایرهٔ غضب خود زن را هم کشته بود . پس‌ازآن فرار کرده باسلامبول آمده بعجز والتماس عفو بل را تحصیل کرده بود . اما بل بحکومت کریت نوشت که‌اورا بعد از مراجعت بآنجا گرفته فوراً بقتل رسانیدند . در این مورد بل هم حق امتیاز خودرا بعمل آورد و همچنین گناه‌عظیمی را بی‌مجازات نگذارد . میتوان گفت‌اهالی کریت خونخوار-ترین تمام سکنهٔ کرهٔ ارض هستند وبسیارسهل‌است که هزاران واقعهٔ حزن انگیز تر از این روایت کرد .

(جزیرهٔ شیو)

شهر شیو که جزیرهٔ هم بهمان اسم نامیده میشود قریب سی هزار نفر جمعیت دارد . پانزده هزارآن یونانی ، هشت هزار لاتینی شش هزار ترك و عده‌ای هم یهودی هستند .

درمیان کلیساهای یونانی ولاتینی که ازعهد استیلای اهالی ژن باقی مانده ، بعضی کلیساهای عالی دیده میشود . پنج کلیسای عمده لاتینی ها یکی کاتدرال‌ویکی کلیسای کاپوسان‌ویکی متعلق به‌سو کولانتن ویکی‌ازدمی نیکن

ودیگری مخصوص ژزوئیت ها است . ترکها هم مساجد ویهودی ها هم معبدی دارند .

درچهار میل دور از شهر نزدیك ساحل دریا قطعه سنك بزرگی مثل یك پارچه کوه دیده میشود که بادست تراشیده شده و اطرافش گرد و محدب ولی بالایش صاف ومقعر است ، ودرمیان آن سطحی مقعر دورتا دور آن جای نشیمن از سنك درآورده شده ویکی از آنها بلندتراز سایرین واقع گردیده است ، مثل صندلی معلمی که برای تدریس روی آن جلوس مینماید . درمحل ازقدیم شهرت دارد که روی این سنك محل درس هومر شاعر و حکیم معروف یونانی بوده که بشاگردان خود درس میداده است .

در این شهر بقدری کبك زیاد وفراوان است که درهیچ جای دنیا نظیرش دیده نشده‌است وموضوع مایهٔ حیرت وتعجب این است که دهاتیها آنها را همانطور آب ودانه میدهند که ما در فرانسه مرغهای خانگی‌را پرستاری میکنیم ، بلکه بهتر ، زیرا صبح آنها را بصحرا برای چریدن میفرستند و شب باعلامت صدای مخصوص برمیگردند و هر دستهٔ بخانهٔ همان دهاتي میرود که تعلق باو دارد ، مثل گله غاز وبوقلمون .

در جزیرهٔ شیو مقدار زیادی پارچهٔ ابریشمی وپنبه که مثل مخمل کرك دارد بافته و بمصر وتمام سواحل بربری (منظور افریقاست) و آناطولی و اسلامبول حمل مینمایند .

در سه لیو دور از شهر شیو میان کوهستانیکه سمت جنوب واقع است، یك نوع نهال مخصوصی میروید که خالی‌از غرابت نیست ، برگشان شبیه برك مورد است وشاخه های آنها بقدری بلند میشود که روی زمین مار پیچ میشود، موضوع مایهٔ تعجب این استکه بعداز پهن شدن روی زمین تدریجاً راست می شوند . ازاول‌ماه مه تا آخرژوئن بدقت‌زیراین درختهای کوچك راتمیز نگاه میدارند ، برای اینکه در این دوماه از آن مواضعی که شاخه هارا شکاف می دهد یك نوع صمغی‌چکیده در زمین جاری و جمع میشود ، واین همان چیزی است که مصطکی (ماستیك) میگوئیم‌وترکها سقز مینامند وجزیره‌را هم بهمین مناسبت سقز نام گذارده اند . مقدار کثیری ماستیك در آنجا بعمل‌میآید ودر حرم سراهای اسلامبول هم از آن زیاد بمصرف میرسد . زیرا زنها دائماً از آن دردهان دارند ومیجوند و میگویند خاصیت آن ازالهٔ کثافت دندان است

ومداومت به جویدن آن دندان را پاك وسفید نگاه میدارد . درموقع گرفتن ماستیك خداوندگار چندمأمور بآن محل میفرستند که هرچه هست برای حرمسرا ببرند وسالهائیکه زیاده از حد استعمال حرم سرا بعمل میآید مأموران زیادی آنرا مخفیانه بمیل خود میفروشند . اماچون ، تا کیسه های ماستیك بمهر مأمورین ممهور نشده باشد ، مستحفظین جزیره نمیگذارند از آنجاخارج نمایند ، آنچه راهم که بفروش میرسانند در کیسه ریخته مهر میکنند که مستحفظین بنادر ممانعت ننمایند . دراین جزیره تربانتین خوب هم بعمل میآید .

سابق براین جزیره شیو را ترك ها پیش حکومت ژنوا (دوك نشین ژن) گرو گذارده بودند ، اما بعد به زور پس گرفته و دوباره مالك آن شدند .

جزیره ناکزیس

این جزیره بهیچوجه بندرگاه ندارد ؛ کشتی هائیکه برای تجارت بآنجا میآیند در بندر جزیره پارس که مرسوم بدریون است لنگر میاندازند وآن بندر تا ناکزیس ٦ میل مسافت دارد و بهترین لنگرگاه و بنادر بحر آرشیپل است و گنجایش یکصد کشتی را دارا است . اما در جزیره ناکزیس آثار خرابهٔ لنگرگاهی دیده میشود که گنجایش چهار پنج کشتی را داشته‌است وهم‌در آنجاهنوز خرابه های عمارات دوکهای قدیم جزیره نمایان است ، خاصه اصطبلهای آنها بکلی بی عیب وطاقهای آنها سالم باقی مانده وتماماً ازسنك مرمر است . این دوکها مالك‌وارباب دوازده جزیرهٔ دیگر هم بودند . جزیرهٔ ناکزیس پر ازدهات خوب وآباد است وسه شهر خوب هم دارد که موسوم به ارکو ، کوسا وفالیت هستند .

نزدیك این جزیره بفاصله یك سنك آب ، تخته سنك عظیم پهنی دیده میشود که دور آن باندازه محوطهٔ قدیم لوور پاریس است ومعبد باکوس رب النوع مستی وشراب وخوشی در وسط آن بناشده که تمام از سنك مرمر بوده است ؛ وحالا غیراز پی وشالوده آن چیزی باقی نمانده است . درب‌مدخل آن هنوز برپا وعبارت ازسه تخته سنك مرمر که دوتخته درطرفین ویك تکه بالای آن واقع شده است ودهنه آن درگاه ۲۵ الی ۳۰ پا ارتفاع وپانزده پا عرض دارد . ازجزیره تاآن تخته سنك یك پل سنگی بناشده که دونهرروی آن از دوطرف ساخته اند، که شراب از آن نهرها برده حوضهای معبد را پر

میکردند که در روز عید باکوست (شراب خوری ومستی) باید بمصرف برسد. ودرجزیره ناکزیس است که سنك خوب امری یافت میشود. (۱) من باید مخصوصاً شرح بیوه های این جزیره را از زن ومرد وعاداتیکه بدان مقیدند بنویسم : وقتی که زن باشوهر می‌میرد طرف مقابل تاشش ماه نباید از منزل بیرون بیاید و برای هیچ کار حتی به‌نماز جماعت واستماع قداس شریف هم نباید برود ؛ وباید دانست سکنهٔ این جزیره منحصر به یونانی ولاتینی است ویونانیها عددشان خیلی زیادتر است . لاتینیها یك آرشوك وچند نفر کشیش دارند که منزلشان‌در آرشوك نشین است ،ودوخانه متعلق به کاپوسانهاوژزوئیتهامیباشد ، یونانیهاهم آرشوك مخصوص دارند .

محیط جزیره ناکزیس صد وبیست میل مساحت دارد واین یکی از مصفا ترین وقشنك ترین جزایر اژه است . دوکهای قدیم ، آنجارا برای‌اقامت خود انتخاب کرده بودند واز آنجا بسایر جزایر سیکلاد حکمرانی‌میکردند. در ناکزیس نمك سفید بمقدار زیاد یافت میشود ، وشرابهای اعلای سفید و قرمز بحد وفور بعمل میآید وهمین فراوانی‌شراب ، اهالی قدیم آنجا رامحرك شد که معبدی باسم باکوس رب النوع لذایذ ومسکرات بسازند واز نظرمردم آنجا باکوس این جزیره را ازفرطصفا وشراب‌برای اقامت خود انتخاب کرده بود . بعلاوه انواع میوه های خوب در این جزیره بعمل میآید ومراتع بسیار دارد که احشام واغنام زیاد از آن تغذیه مینمایند وهمینطور چیزهای‌دیگر که برای زندگی لازم است بحد وفور درآنجا بعمل میآید . جنگلهای بزرك دارد که‌آهوهای‌کوچك در آنجا پرورش مییابند . عقاب وکرکس بسیار دارد ، عقیده اهالی این است که معادن طلاهم‌درآنجایافت میشود ، امامکانشان‌مجهول است ودر کشف آنها غفلت وکاهلی می نمایند .

صورت اسامی جزایر سیکلاد مطابق تلفظ‌اهالی محل از این‌قراراست

۱- دلوا ۲- آندرس ۳- ژیاروا ۴- پارس ۵- نیکاریا ۶- ساموا ۷- پاتموا ۸- اله‌آروا ۹- سی‌تی نو ۱۰- رهنا ۱۱- می کنوا ۱۲- تنوا ۱۳- سیرویاسیرا

---

(۱) در اصل کتاب سنك امری نوشته شده ولی چنین لفظی درلغات فرانسه ندیدم تصور میکنم مقصود مصنف امرد بوده که زمرد باشد و غلط کتابتی شده باشد. مترجم

۱۴- سو بیوما ۱۵ - سیفنوس یا سیفانت ۱٦- نیکیا ۱۷- سیویاشیو ۱۸-آستی پالیا ۱۹- آمرکوس یا آمر، که جزایر زیا، میلو، پارس جزو آنست.

«سایر جزایر اژه»

زیا جزیره ایست که هیچ چیز قابل ملاحظه ندارد. وغیراز مازومتاعی ازآنجا بخارج حمل نمیشود، وشرح آنرا جای دیگر گفته ام که برای صباغی چرم بکار میبرند. ومتاعی هم ازخارج بآنجا وارد نمیشود، مگر آنچه‌دزدان بحری بطور قاچاق میآورند وآنهم چیز ناقابلی است. اهالی جزیره هرچه لازم داشته باشند بازحمت و کوشش بسیار از جای دیگر تحصیل مینمایند.

جزیره میلو غیر از سنك آسیا برای آرد کردن گندم که به اسلامبول حمل میکنند چیز دیگری ندارد، و بهیچوجه تجارتی در این جزیره نمیشود. در جزیرهٔ پارس هم تجارتی نمیشودوچیزی قابل دیدن ندارد، مگر یك کلیسای یونانی موسوم به نوتردام که از سنك مرمر بناشده وخیلی عالی‌وقشنك‌است. جزیره سیفانت ومیکونه وسایر جزایر اژه هم بهیچوجه محل ورود وخروج مال التجاره نیستند مگر آنچه دزدان بحری بطور قاچاق بآنحدود ببرند، آنهم بندرت، واگر عبورشان بر حسب اتفاق بآنجا بیفتد فقط بقدر مایحتاج اولیه سکنهٔ آنها تجارت میشود. در بعضی از آن جزایر که کنسولهای خارجه اقامت دارند بهیچوجه کار واشتغالی ندارند، مگر اینکه اسبابهای دزدی را خریداری نمایند. کنسول‌خانه‌های جزایری که در اژه فرانسویهااقامت دارند، از طرف پادشاه ما بسفیر کبیر فرانسه مقیم اسلامبول واگذارشده است، واو بهر کس میل دارد میدهد، وچون این شغل و فایدهٔ عمدهٔ ندارد اغلب به یونانیها واگذار میکنند که درعمل تجارت مملکتی بیشتر بصیرت دارند.

اکنون کلامی‌چند در بیان شهرهای: آتنه و کرینت و پاطراس و کرن ومدن

شهر آتن قریب چهار میل از دریا دورافتاده و نزدیك بیست ودوهزار نفر جمعیت دارد، پانزده هزاریونانی‌پنج شش هزار لاتینی ویکهزار ترك(۱) درمیان آثار عتیقهٔ زیادی که در آنجادیده میشود، آنچه درداخلهٔ قصر وقلعه

(۱) شهرآتن اکنون خیلی پرجمعیت واز شهرهای بزرك یونان است.

واقع شده بهتر محفوظ مانده اند . قلعه در روی تپهٔ واقع شده که یك قسمت از شهر دامنه شمالی آنرا اشغال کرده است ومعبد عالی قشنگی را شامل است که بسیار وسیع واز بالا تاپائین از سنك مرمر ساخته شده و ستونهای مرمر سیاه وسنك سماخ خیلی اعلا در آن بکار رفته ودر سطح ظاهر آن صورتهای بزرك‌از سوارهای مسلح دیده میشود که از سنك برجسته بحالت جنك‌تراشیده شده است . در اطراف معبد وسقف آن که مسطح وتماماً از سنك مرمر وسالم و بی عیب مانده حجاری های برجسته از صورت جنگجویان قدیم یونان دیده میشود که هرصورتی دوپاونیم ارتفاع دارد. اطراف معبد به ایوانی مشحون است که چهار نفر میتوانند بیك صف در آن گردش نمایند ودرهر ضلعی‌شانزده ستون مرمر سفید بکار رفته ودرهرزوایه شش ستون وتمام‌فرش زمین‌وپوشش سقف ازهمان جنس سنك است که بخوبی بهم متصل شده اند .

در جوار این معبد قصری هم ازسنك‌مرمر سفید بناشده که فعلا خراب وروی هم ریخته است . درزیر قصر ازطرف مشرق که بسمت شهر نگاه میکنند باز هفده ستون مرمر سفید دیده میشود که میگویند ازسیصد ستون قصر تز پادشاه اول آتن باقی مانده است واین ستونها فوق‌العاده عظیم الجثه هستند، هریك اقلا هیجده پا قطر دارند وارتفاع آنهاهم بهمین تناسب است اما همهٔ آنهایك پارچه نیستند وتخته سنگهای بزرگ مرمر سفید بطول هیجده پا و عرض شانزده پا از روی این ستون بستون دیگری مانند پل کشیده‌شده که پایه اصل بنا روی آنها بوده است ودر بالای درب مدخل که هنوز سالم بپاایستاده روی سنك بخط یونانی این عبارت حجاری شده است «این شهر آتن یقیناًشهر تز است » وبالای همان در ازطرف داخل بخط یونانی این عبارت نوشته‌شده (این شهر آتن‌شهر ادریان است نه شهر تز)وباز در آتن آثار عتیقه بسیاراست.

اما شهر کرینت که درسوابق ایام دارای آنهمه شهرت بوده حالا چیزی مگر یکصدو بیست خانه ندارد . اما ترکهای متمولی درآنجا ساکن هستند . شهر در پای قلعه‌ای واقع شده است که در روی قلهٔ ممتنع الوصولی بناشده است ، مستحفظین قلعه‌یونانی هستند ولی‌فرمانده آنها یك آقایاکاپیتن ترك است . از کرینت انگور زیاد بخارج حمل میکنند که باسم همان شهر خوانده میشود . درپاتراس هم‌انگور حمل‌مینمایند وتجارت این دوشهرمنحصر بانگور و کشمش است .

اما درشهر کرن ومدن روغن زیتون خوب بعمل میآید وخیلی هم زیاد است وتجارت بزرگی از آن میشود . کشتی های متعدد از انگلیس و هلاند وسایر ملل آمده مقدار کثیری حمل مینمایند

در آتن وپاتراس و کرن ومدن و ناپولی متعلق به رومانی کنسول های ملل مختلفه اقامت دارند .

مال التجارهٔ که ازخارجه بتوسط تجار آتن وارد وبه تمام مملکت تقسیم میشود ، عبارت است اززری ، مخمل ، اطلس ، ماهوت وبعضی چیزهای دیگر. وامتعه که از آنجا بخارج حمل میشود عبارت است ازابریشم پشم اسپنج (ابر) موم تیماج وپنیر . این بود شرح مختصری ازتجارت شهرهای یونان.

شرح سفاین خداوندگار ترك دراسلامبول وجزایر و

سایر نقاط مملکت عثمانی

سابقاً دیده شده بود که تا پانصد کشتی هم از اسلامبول حرکت کرده خارج میشد ، اما صدراعظم ملتفت شد که این همه کشتی دریك نقطه موجب بی ترتیبی وازدحام میشود و کاپیتن پاشا ازعهدهٔ تدارکات آنها بر نمی آید لذاقدغن کرد که بعدازاین بیست وچهار کشتی در اسلامبول بیشتر نماند وبقیه را در جزایر وشهرهای بنادر تقسیم نمایند که به اول حکم وامر خداوندگار حاضر شوند. قبل ازجنك کاندی (کریت) عدد کشتی های عثمانی خیلی کمتر از پانصد شده بود ، اما جنك که شروع شد برعدد آنها خیلی افزودند وعدد سفاین هر یکی را دو مقابل کردند وهمین سبب فتح کریت وشکست ونیزیها شد . اما امروز عدد کل سفاین خداوندگار به هشتاد باقی مانده است(۱) صورت تقسیم کشتیهای خداوندگار وبیك های فرمانده آنها ازقرارذیل است :

بیست وچهار کشتی در اسلامبول در تحت فرمان کاپتن پاشا است که امیرالبحر کل است وهر وقت برای جنگی حرکت میکند ، حکم میفرستد تاسایر کشتی ها هم از مراکز خود آمده باو ملحق میشوند . این پاشا هر وقت در دریا حرکت میکند به جاشوان و کارگران کشتی سواری خود علاوه برلباس

---

(۱) ونیز که امروز یکی ازشهرهای ایطالیا است در آن عصریك دولت جمهوری بزرك مقتدری بوده که اغلب شهرهای ساحل مدیترانه بعلاوه بسیاری از جزایر آنرادرتصرف داشته است. مترجم

معمولی یك بالا پوش ماهوت قرمز و یك کلاه بهمان رنك میپوشانند و این علامت احترام امیرالبحر کل است وعده غلامان وعمله این کشتی معمولا سیصد شصت و شش نفر است ودرهر نشیمن که چند غلام هستند یکنفر داوطلب هست که بن‌ول مینامند و به میل خود برای خدمت کشتی میآید ومواجب زیاد باو میدهند که عبارت است ازهرسفری سه هزار و پانصد اسپر پل ترکی وهرسفری معمولا هفت یاهشت ماه طول میکشد و غذای آنها مثل سایر غلامان است، اما اگر خوب پارو نزنند آنها را ازغلامها بیشتر کتک میزنند زیرا شغل آنها منحصر است به پاروزدن ، اما غلامها علاوه بر پارو زدن بکارهای دیگر هم مجبور هستند . باید دانست بن‌ول‌هائیکه در کشتی امیرالبحر خدمت میکنند مواجبشان بیشتر از بن ولهای سایر کشتی ها است ، باینها چهارهزار آسپر میدهند که معادل چهل اکو میشود .

کشتی نایب امیرالبحر دویست و پنجاه نفر اجزا دارد که نصف غلام هستند و نصف بن‌ول ؛ این کشتی و کشتی دفتر دار یاخزانه دار از تمام کشتیها بهتر و پر تدارك تر است بجهت اینکه نایب امیر البحر مختار است بر این که از هر کشتی چهار نفر بهترین اجزایش را از برای کشتی خود بیاورد و یا اینکه برای هر نفری سه هزار و پانصد اسپر از کاپیتن آن کشتی وجه نقد دریافت دارد وخود تهیهٔ عملجات بنماید . بهمین جهت نایب امیر البحر ازتمام بیکهای فرمانده کشتی ها متمول تر است . کشتی دفترداریکی از بیست و چهار کشتی اسلامبول است و او یکنفر خزانه دار مخصوص برای فرماندهی آن مأمور میکند واین شغل خیلی اهمیت دارد وآرزومندان آن بسیارند ، بجهت اینکه از همهٔ کشتی‌ها پر تدارك‌تر وخوش آذوقه تر است وصاحبمنصبان آن موقع دارند که همه قسم تملق دفتردار اعظم را بگویند ودرمراجعت از سفر باندازهٔ لیاقت خود مورد انعام واحسان او واقع بشوند .

کشتی جان نثار آقاسی هم جزو همان بیست وچهار کشتی است اما خود او هرگز سوار کشتی نمیشود وهر کس را میل داشته باشد به نیابت خود برای فرماندهی کشتی میفرستد .

بیك رو که باوپاشاخطاب میکنندهشت کشتی دارد بیك ستانشو که سمت نیابت بیك رو را دارد یك کشتی بیشتر ندارد . ستانشو جزیرهٔ کوچکی است در هشتاد یاصد میل فاصله جزیرهٔ رو .

بیك جزیره سوسام که جزیرهٔ کوچکی است نزدیك شیو یك کشتی و نایب او هم یك کشتی دارد واین‌دو کشتی مأمور جلو گیری کشتی های مالت ولیگورن هستند .

بیک شیو سابقاً سه کشتی داشت امـا بعداز جنگ کـریت سه کشتی هم باو افزودند .

نایب بیک شیو هم دو کشتی دارد وسه بیک دیگر درشیو هستند کـه هر کدام یک کشتی دارند وتابع پاشای شیو نیستند وهر کجا میل داشته باشند توقف میکنند وازهر کجا ارزانتر باشد تحصیل آذوقه ومایحتاج مینمایند .

بیک ازمـیر ونایبش هم دو کشتی دارند ولـی محکوم اوامر پاشای شیو هستند .

بیک متلن دو کشتی دارد . بیک کاوال که خلیج کوچکی واقـع در دوازده میلی داردانل بطرف اروپا است یك کشتی دارد . بیک نـکرپـون هفت کشتی دارد . بیک ناپولی دورومانی‌پنج کشتی دارد . بیک کـرن یـک کشتی دارد . بیک مدن یک کشتی و بیك فاماکوست واقع در جـزیرهٔ قبرس شش کشتی ، بیک اسکندریه مصرپنج کشتی ، بیک کانه دو کشتی ، بیك کاندی(کریت) یک کشتی ، بیک کاستل تورنز یا ناوارن دو کشتی وجمـع تمام اینها چنانکه گفتم هشتاد کشتی میشود .

در کشتیهای سبک باید دویست نفر داشته باشند ، اماچهار نفـر کمتر نگاه میدارند وآن‌دخل بیک است وازآن یکصد ونود شش نفرهم که حاضر خدمت دارند بیست الی بیست وپنج نفرش بن‌ول(داوطلب) است .

بهر کاپیتن کشتی سیزده هزار پیاستر برای مخارج کشتی داده میشود. نزدیک عید بهر غلامی یک نیم تنه ویک بالاپوش ماهوت کلفت ویک کلاه وپارچه بقدر کفایت پیراهن وزیرشلواری میدهند . بهرغلامی روزی دویست و بیست وپنج دراکم یعنی یك لیورونیم نان خوب داده میشود (۱).اماشب‌های‌جمعه که برای ترکها بمنزله شبهای یکشنبه عیسویان است چیز گرمی‌بآنهامیدهند، از قبیل نخود یاعدس یاباقلا که در روغن پخته شده باشد وگـاهی‌هم کـه در بعضی بنادر لنگر میاندازند یونانیها بآنها خیرات واحسانی میکنند . اما با

(۱) دراکم همان درهمست که هنوز هم در اوزان و مقادیر میان اهالی آذربایجان معمول است که نصف دوسیرونیم را هفت درم‌میگویند . مترجم

غلامان کشتیهای اسلامبول بهتر ازعملجات سایر کشتیها رفتار میشود ، بجهت اینکه وقتیکه در دریا نیستند در یک قسم سر بازخانه بآنها منزل میدهند و هفتهٔ دوسه مرتبه ازطرف ترکها و یونانیها وسایر عیسویها دیگهای برنج پخته و گوشت بطور خیرات فرستاده میشود و آنطوریکه بعضیها تصور میکنند از حیث خوراك بآنها بد وسخت نمیگذرد .

وقتی که میخواهند این غلامهارا مأموریتدهند اغلب آنها خود را به ناخوشی وچلاقی میزنند ، اما این تقلب برای آنها فایده ندارد جز اینکه سیاستهای سخت را بطرف آنها جلب میکند، زیرا بدقت ازحال آنها تحقیق و تفتیش میکنند وراست را ازدوروغ تمیز میدهند .

فصل نهم

در بیان اوضاع حالیه گرجستان

چون مصمم شده ام که اوضاع مملکت ایران وایالات تابعهٔ آن را از روی صحت بنگارم وخوانندگان رااز سواحل دریای سیاه ویك قسمتی ازدریای خزر عبور دادم ؛ حالا میخواهم شمهٔ از وضع گرجستان و منگرلی که درمیانهٔ این دو دریا واقع شده اند وبعضی ایالاتیکه درطول دریای خزر وازسمت شمال و مشرق درمجاورت مملکت مسکو وتاتارستان امتداد یافته اند بیان نمایم .

گرجستان از سمت مشرق تا دریای خزر امتداد یافته و ازجانب مغرب بجبالی منتهی میشود که آنرا ازمنگرلی جدا می نمایند .

سابقاً این دومملکت یکی وتماماً ازعیسوی مسکون بود امامدت کمی است که مسلمانان درآنجا زیاد مخلوط شده اند وپادشاه ایران آن رابه دو مملکت تقسیم کرده وایالت می نامندواز مدت بیست وپنج یاسی سال به این طرف برای هر کدام حاکمی معین میکنند وحکام ازشاهزاده های خود مملکت هستند ، اما برای اینکه بشرافت حکومت نایل شوند باید اسلام اختیار نموده محمدی بشوند وهمینکه بحکومت برقرار شدند لقب پادشاهی دریافت میدارند ومادامیکه سلسله و نسل او باقی است پادشاه ایران نمیتواند اولاد او را خلع نماید .

از این دوپادشاه آنکه در تفلیس اقامت دارد مقدم ومقتدر تر است ؛ وبزبان اهل آنجا اورا پادشاه کارتله (کارتیل)میخوانند،وآنکه امروزدرآنجا سلطنت میکندآخرین پادشاهی است که خود با چهار پسرش بدین عیسوی باقی مانده بودند ، اما از مدتی باین طرف پادشاه ایران با وعده و نوید و تعارف وهدایا پسر ارشد او را بطرف خود جذب نموده بقبول دین اسلام راضی کرد وفوراً بعداز محمدی شدن اورا بحکومت آن ایالت دیگر برقرار نمود وبواسطه قانونیکه پادشاه ایران باین سلاطین تحمیل کرده بودند هیچ پسری جانشین پدرش نمیتوانست بشود ، مگر اینکه دین محمدی (ص)اختیار کرده باشد . هریك این دوپادشاه سیصد نفر سوار مسلمان موظف دارند که حارس ونگهبان آنها هستند و در این دو ایالت فعلاده دوازده هزارخانوار

مسلمان مسکن دارند .

پادشاه تفلیس باسم پادشاه ایران پول سکه میزند ، ونقره آن از ریال اسپانیولی واکوی فرانسه وپولهای دیگر است که ارامنه درعوض‌مال‌التجاره که باروپا حمل میکنند از آنحدود میآورند .

عدالت بتوسط قضات عیسوی مجری میشود . یک نفر محمدی داخل امور دادگستری نیست ، حتی خود پادشاه هم مداخله ندارد وترتیب دادگستری وقضات مختصراً ازاین قراراست :

در خصوص دزدی : شخص دزد با دادن هفت برابر آنچه دزدیده است آزاد میشود ؛ دوبرابر را بصاحب مال میدهند ، یك سهم حق دادگستری چهار سهم دیگر متعلق به پادشاه است .

اگر دزد بضاعتی نداشته باشد که ازعهده این وجه بر آید ، او را میفروشند واگر باز وجه کفایت نکند در صورت داشتن زن وبچه اول زنش‌را میفروشند واگر باز وجه کفایت نکند بعد بچه اش را بفروش میرسانند، حسن کار این است که اگر صاحب مال بواسطهٔ ترحم بخواهد دزد را عفو کندواز مال خود بگذرد دیگر دادگستری وپادشاه هم حقی ندارند ونمی توانند سهم خودرا مطالبه نمایند .

اگر کسی قتل نفسی مرتکب شود اورا بوراث مقتول میسپارند که هر طور میل داشته باشد اورا بقصاص برسانند ، وآنها میتوانند اورا عفو کنند، درصورتیکه بتواند شصت ماده گاو به نزدیکترین وراث بدهد .

درخصوص قرض ، طلبکار حق دارد شخصاً اموال بدهکارخود رابه معرض فروش درآورده باندازهٔ طلب خود برداشت کند ، واگر اموالش کفایت قرضش رانکند ، درصورت داشتن زن وبچه آنهارا هم می تواند به فروش برساند .

اغلب اهالی یعنی عیسویهای گرجستان بسیار عوام‌و نادان‌هستند ، خصوصاً درمسائل عقیده‌ای ومذهبی خودشان وآن مقدار کمی‌راهم که‌میدانند در دیرها آموخته اند ؛ چنانچه خواندن ونوشتن را غالباً زنها ودخترها بیش ازمردها تعلیم یافته‌وچیز میدانند وعلت این است که اولا دیر زنانه بیش از دیرمردانه هست ، وثانیاً مردها بکسب وزراعت وجنگ مشغول میشوند . همینکه دختر قدری بزرك وآثار جمال‌وخوشگلی در اوظاهر شد ، در صدد استفاده بردن او

برمیآیند وغالباً اقوام نزدیکش اورا دزدیده به ممالك خارجه مثل عثمانی و ایران وحتی هندوستان برده بفروش میرسانند . باین جهت پدرها ومادرها برای حفظ دختران خود از سن طفولیت آنها در این دیرها میگذارند و در آنجا اغلب آنهااز روی شوق به تحصیل می پردازند وآنهائیکه ترقی حاصل میکنند تمام عمر را درهمان دیر اقامت می نمایند وخود را بریاضت و سختی وا داشته نذرها میکنند که پس از وصول بسن معینی اجازهٔ غسل تعمید وانجام سایر اعمال مذهبی بآنها داده شود این هنگام درحقیقت کار یك اوك یا آرشوك را میتوانند بکنند .

چون در گرجستان شرابهای خوب بعمل میآید ، مردمانش اغلب دائم الخمر هستند واز زن ومرد مسکرات تند وقوی دوست میدارند و در اعیاد وضیافتها وجشن ها عرق بیش از شراب صرف مینمایند . زنها علناً ودر پیش دیگران باشوهرهای خود صرف غذا نمیکنند ؛ وقتی شوهری دوستان خود را بشام ونهار دعوت میکند روز بعد زنش هم از دوستان خود دعوت می نماید . وقتیکه زنها دورهم جمع میشوند بیشتر از مردها شراب و عرق صرف میکنند . بمحض اینکه مهمان وارد میشود فوراً جام بزرك عرق و چند دانه نقل وآجیل برای او میآورند که اشتهایش را تحریك بنماید . پیازخیلی زیاد وهمچنین انواع سبزیهای ناپخته رامیخورند ، هماطور که ازباغ میآورند خام خام تنقل میکنند . گرجیها مسافرت را خیلی دوست میدارند وتجار بزرك ماهری هستند . درفن تیر و کمان مهارتشان حیرت انگیزاست ومعروفند باینکه بهترین سرباز وجنگجوی تمام آسیا هستند . پادشاه ایرانقسمت عمده سواران خود را ازآنها تشکیل داده ویك عدهٔازآنها درعمارت سلطنتی هستند کهشاه بوفاداری ورشادت آنها کاملا استظهار دارد وبسیاری ازآنهاهم در خدمت مغول کبیر پادشاه هندوستان هستند ؛ وکلیتاً اینها مردمانی هستند که مقام قراولی خود را درکمال لجاجت ورشادت حفظ کرده ازمقابل هیچگونه خطر خود را عقب نمیکشند . عموماً خوش آب ورنك هستند ، مردها در نهایت زیبائی اندام وزنهاشان خوشگل تر وجمیله تر ازتمام زنهای آسیا بشمار می روند . پادشاه ایران اغلب زنهای خودرا از گرجستان انتخاب میکند و اکیداً ممنوع است که آنهارا ازمملکت ایران بخارج ببرند .علاوه برحسن وجمال کامل ، زنهای گرجستان فضیلت دیگری نیز دارند وآن آزادی آنها خاصه

در تفلیس که از زنهای تمام آسیا زیادتر است.

برای اینکه نظریات خود را در خصوص گرجستان پایان دهم میگویم تفلیس که پایتخت آن است درمحلی قشنگ واقع شده وشهر بزرگیست .ازحیث ابنیه نسبتاً عالی است وتجارت ابریشم درآنجا میشود . چنانچه گفتم گرجیها تماماً عیسوی میباشند ومرکب از ارمنی ویونانی هستند ولی خصوصیات واخلاق وعقاید ارمنی ایشان غلبه دارد وعموماً از سایر عیسویهای مشرق زمین بااینها بهتر میتوان کنار آمد.

فصل دهم

در بیان اوضاع حالیه منگرلی

منگرلی از سلسلهٔ جبالی که گرجستان را از او جدا میکند تا دریای سیاه امتداد یافته وامروز از سه ایالت تشکیل یافته که هر کدام پادشاه جداگانهٔ دارند. ایالت اول موسوم است به ایمرت یا باش آچوق که پادشاه آن بر دو پادشاه دیگر تا اندازهٔ تفوق وتسلط دارد؛ و به همین علت اغلب بایکدیگر درجنك هستند، جنگهائی که بیرحمانه انجام میگیرد زیرا اسرای یکدیگر را برده به ترکها میفروشند. در این ممالك بقدری بفروختن همدیگر عادت کرده‌اند که اغلب، زن یا شوهر که محتاج به پول میشوند فوراً یکی از اطفال خود را میفروشند و بسیار اتفاق میافتد که اطفال خودرا با پارچه و نوار و نظایر آن پیش سمسار و کسبهٔ دوره گرد عوض می کنند.

ایالت ثانی موسوم است به منگرلی و به اسم تمام مملکت خوانده میشود واسم حکمرانش شاه دادیان است.

ایالت سیم موسوم است به گوریل وحاکمش را شاه گوریل میخوانند.

ایالت منگرلی سابقاً تابع پادشاه باش آچوق (باش آچیخ یعنی سر برهنه) بود واو از طرف خود ناظری بآنجامیفرستاد که بزبان مملکتی اورا دادیان میخواندند. یکی از این ناظر ها که مرد عاقل زیرکی بود، بطوری توجه مردم راجلب وقبول عامه پیدا کرد که او را بپادشاهی خود اختیار کردند و از آن به بعد این ایالت از ایمرت مجزا شد.

معتبرین ایالت گوریل هم وقتیکه دیدند دادیان شاه شد، آنها نیز به منگرلی تاسی جسته ازمیان خود پادشاهی انتخاب نموده خود را مجزا کردند واین هردو پادشاه امروز به کمك خداوندگار ترك استقلال دارند وبپادشاه باش آچیخ اطاعتی ندارند. خداوندگار از تجزیهٔ این سه ایالت بسیارخوش وقت است، زیرا وقتی آن سه تشکیل مملکتی واحد را میدادند قوتی داشتند و پادشاه باش آچیخ می توانست درمقابل او مقاومت نموده در زمان قلیل پنجاه هزار نفر قشون حاضر کند؛ پس از آنکه دادیان سر به طغیان بر آورد ومنگرلی را مجزا نمود، باخداوندگارمعاهده کرد وتقبل نمود که هرسال مقداری آهن و

فولاد باو بدهد، مشروط باینکه اوهم بپاشای طرابوزان وارض روم وقارص دستور دهد هر وقت پادشاه باش آچیخ بخواهد باداديان جنك در اندازد آنها تا بیست هزار سوار به کمك او بفرستند . در جای دیگر هم اشاره کردم که بیشتر آهن وفولادی که درعثمانی بمصرف میرسد ازمنگرلی میآید .

پولهائیکه پادشاه باش آچیخ سکه میکنند ببزرگی و وزن مسکوکات شاه ایران وپادشاه تفلیس است ؛ اما بخوبی رایج نیست دو درصد صرف بر میدارد وکسر نرخ پیدا میکنند ؛ وچون تجارت درممالك پادشاه ایران وباش۔ آچیخ خیلی سخت ومشکل است برای آنها ضرربسیار حاصل میشود بنابراین برای علاج این کار حیلهٔ بکاربرده ، اسم پادشاه ایران را در روی سکه بااسم خودتوأم ساخته است . باینجهت مسکوکات باش آچیخ در ایران هم رواج پیدا کرده است واگر اسم خداوندگار را داخل سکه خود می نمود بیشترفایده میبرد ، اما چون درممالك عثمانی فقط یکقسم پول کوچکی سکه میکنند که آسپر میگویند (باستثنای دوکائی که درقاهره ضرب میکنند که شرح آنرا در راپورت سرایه مفصلا ذکر کرده ام) و آنها شباهتی به پول باش آچیخ ندارند پادشاه باش آچیخ هم مثل پادشاه تفلیس پولهای مختلفه ممالك خارجه راشکسته باسم مملکت خود سکه مینماید

این سه پادشاه باش آچیخ و گوریل ومنگرلی هرسه عیسوی هستند وقتی که بجنك میروند تمام اعضاء وعمله جات کلیسائی هم از اوك ، آرشوك کشیش ، اسقف و راهب همگی بااردوحرکت میکنند واین کار نه برای اینست که آنها هم درجنك شریك بشوند، بلکه برای تشویق وتهییج سربازان بجنك وبجهت دعا وطلب فتح وفیروزی ازخداوند همراه اردومیشوند .

درخاطر دارم که سفراول در اسلامبول سفیرکبیر پادشاه منگرلی را دیدم که بواسطهٔ طرز زندگی عجیب خود غالباً اسباب خنده فرنگیها میشد . تحفه وهدایائیکه ازطرف پادشاه خود به خداوندگار تقدیم نمود عبارت از مقداری آهن وفولاد وعدهٔ کثیری غلام وبرده بود ودفعه اول که بسلام سلطان رفت زیادتراز دویست نفر نوکر وخدم همراه داشت ، اما هرروزچند نفر ازآنها را برای مخارج سفارت کبری میفروخت ، تا وقت مراجعت غیراز یك منشی ودوخدمتکار چیزی برای او باقی نمانده بود . خود سفیر کبیر مرد خوش قیافه خوش سیمائی بود ، اما بهیچوجه عقل نداشت واز جمله سفاهتهای

بسیاری که کرده بود ، من فقط بدوسه فقره آنها اکتفا مینمایم : هر وقت به ملاقات صدر اعظم میرفت عرقچین وشب کلاه سفید بسر میگذاشت وهمهٔ عیسویها تعجب وحیرت میکردند که چطور صدراعظم متحمل اینحرکت اومیشود وهیچ نمیگوید ، زیرا اگر یك عیسوی چنین حرکتی میکرد یا کشته میشد یا برای حفظ جان خود بایستی محمدی بشود ، وهمین تحمل وسکوت صدر اعظم دلالت می کند ، براینکه خداوندگار تاچه اندازه بدوستی پادشاه منگرلی مقید است و چقدر رعایت حال فرستادگان اورامیکند ؛ چون میدانداین مردم تحمل هیچگونه ناملایمی را نمی کنند وبرای هرچیز جزئی دست بشمشیر میکنند ، وبه غیظ و هیجان آوردن ایشان صرفهٔ ندارد. این سفیر کبیر یکروز میل کرد به بازدید یك کلنل فرانسوی برود که فرمانده رژیمان ساخلو دسپرنیك بود و درجنك مجارستان تسلیم واسیر ترکها شده بود ، واو را باسلامبول آورده بودند . این کلنل ترکی را خوب حرف میزد ودرشورای جنگی خداوندگار هم عضویت پیدا کرده بود . وقتیکه سفیر کبیر ازمنزل کلنل مراجعت میکرد باران میبارید ، برای اینکه کفشهایش گل آلود وخراب نشوند پابرهنه شد وکفشهارا زیر دامنش پنهان نمود وهمانطور پا برهنه تا منزل خود رفت . ودیگر اینکه در روز عید سنت فرانسوا برای استماع قداس شریف به کلیسای کشیشان کردلیه که در کالاتا واقع است رفته بود ، تمام سفرای کبار کاتولیك از لاتین و رومی هم که آن وقت در اسلامبول اقامت داشتند حاضر بودند ، کشیشان برای تشریفات عید اجازه داده بودند که چند نفر خرازی فروش وسمسار آمده در طاقنماهای محوطه کلیسا امتعه خود را گسترده واسباب بفروشند . سفیر کبیر منگرلی وقتیکه از کلیسا خارج شد ازآن دکانها بعضی خرده اسباب خریداری کرد که از جمله یك نی لبك بود . آن نی را مانند اطفال زیرلب گرفت ، از کوچه ومعبرها تا بمنزلش رسید متصل نی مینواخت . میزان عقل و شعور این سفیر کبیر از همین سه فقره خوب بدست میآید .

خلاصه برگردیم بشرح ایالتیکه شروع کرده بودیم . باید دانستکه معادن آنجا منحصر به آهن نیست ، معدن طلا و نقره همدر دومحل یافت میشود: یکی در پنج شش منزلی تفلیس که موسوم به سوانت است ودیگری در اهتت اما بدبختی درآنجااست که اهالی را بزحمت واشکال میتوان راضی کرد که بروند درآن معادن کار بکنند ، بجهت سنگ وخاکی که بسر عملجات ریخته

و آنهارا هلاك میکنند ؛ چنانکه مکرر اتفاق افتاده است . معدن طلائی هم در کوهی که نزدیك هاردا نوشه است ومعدن نقره‌ای در کموشخانه وجود دارد که پنج منزل تا ارضروم وهمانقدر تا طرابوزان فاصله دارند .

حالا قدری ازعادات ورسوم و بعضی از اصول مذهبی ممالك گرجستان ومنگرلی صحبت بداریم :

اولا اهالی این مملکت مقید نیستند باینکه کشیشهای آنها عالم و با اخلاق باشند و بتوانند آنها را براه راست دلالت نمایند . غنی‌ترین کشیشان از حیث سرمایه علمی آنهائی هستند که اعتباری حاصل کرده وعنفاً برای فقراوعوام قانون ایجاد کرده و آنرا تحمیل مینمایند . همینطور رؤسای مذهبی استیلا و قدرتی نسبت باهالی پیدا کرده اند که میتوانند هرقدر که میل داشته باشند از آنها بترکها وایرانیها بفروشند ؛ چنانچه غالباً بهمین کار اشتغال دارند و مخصوصاً پسرهای امرد خیلی خوشگل و دختران جمیله را انتخاب میکنند که گرانتر بفروشند . بزرگان مملکت هم از زنهای شوهردار ودختران جوان تمتع حاصل میکنند. اطفال خرد را در گهواره برای شغل کشیشی انتخاب میکنند و اگر پادشاه از انتخاب آنها اظهار عدم رضایت بکند تمام کشیشان و اهالی کلیسا بحمایت آن کشیش گهواره برخواسته جنك خونینی برپامیکنند ومیروند سکنه چندین دهات را اسیر کرده و به ترکها و ایرانیها می فروشند . رسم و عادت زن و مرد فروشی بطوری در این ممالك شیوع و عمومیت دارد که میتوان گفت بزرگترین تجارت آنها است ، و اینکار در هر ساعت و برای هر موقع کوچکی متداول است . من حکایتهای بسیار در این موضوع دارم ، اما بهتر اینست که بشرح کارهای دیگر بپردازم و آنچه از عادات این مردم توانسته‌ام بدست بیاورم بپایان برسانم :

کشیشها هر وقت بخواهند عقد و نکاح را ابطال کرده فوراً زن را با مرد دیگر یا مرد را با زن دیگر تزویج میکنند و هر یك از طرفین را که مقصر بدانند بفروش میرسانند و اگر کسی از زن خود خوشش نیاید میرود زن دیگری برای مدتیکه میل دارد در ازای مبلغ معینی تزویج میکنند همانطور که ترکها عادت دارند ، عده زیادی از این مردم نمیدانند تعمید اطفال چیست و چه معنی دارد . دو سه روز بعد از تولد طفل ، کشیش زیت مقدس آورده و پس از خواندن دعاهائی مادر و بچه را تدهین مینماید و همین را عوض

غسل تعمید کافی میدانند . عموماً دراین مردم نه دراعمال مذهبی ، نه در تشریفات ، نه در وقت خواندن ، حالت خلوص عقیده واحترام قلبی دیده نمیشود . چنانچه ذکر کردم عدهٔ زیادی دیرهای زنانه برای تربیت جوانان دارند ، اما عدهٔ دختران خیلی زیادتر از پسران است . دخترها از کشیشها هم بیشتر در تحصیل مراقبت دارند ووقتیکه از تحصیل فراغت حاصل میکنند یا درهمان دیر میمانند یا برای خدمت داخل خانهٔ بزرگان میشوند ، ودرآنجا اطفال را غسل تعمید میدهند ، اعتراف گناه میگیرند ، عقد ونکاح میکنند وبتمام اعمالیکه مخصوص کشیشان است مداخله مینمایند واین رسم و عادت جز در این مملکت در هیچ جای دنیا نشنیده‌ام که معمول باشد .

فصل یازدهم

شرح کمانی وچرکس وقلماق

کمانی از طرف مشرق محدود به بحر خزر واز مغرب بجبالیکه آنرا از چرکس جدا مینماید واز شمال به مملکت مسکو وازسمت جنوب بگرجستان است . از ابتدای جبال جنوب غربی تا رودخانه ترکی که کمانی را ازمملکت مسکو جدا میکنند ، تمام اراضی صاف وحاصلخیز وپر آب و علف وآباداست، اگرچه چندان جمعیتی ندارد . بهمین‌علت دوسال‌متوالی‌دریك محل کشت وزرع نمیشود . آب وهوای آنجا شبیه بمیانهٔ پاریس‌ولیون است واغلب باران میبارد باوجوداین رعایاودهاقین نهرهائی‌از رودخانه منشعب کرده وآب برای زراعت میبرند . این سبك آبیاری را چندیست که‌از ایرانیها آموخته‌اند.این‌رودخانه‌ها از کوهستان جنوب سرازیرمیشوند ودرنقشهٔ جغرافیائی اسمشان رسم نشده و یکی ازآنها خیلی بزرك است ودرهیچ فصلی درآن نمیتوان بآب زد وموسوم به قویاسو یعنی آب غلیظ است ، زیرا همیشه گل آلوداست وبقدری آرام و کند است که چشم سمت جریانش را بزحمت حس مینماید وهمین‌طور بتانی‌میرود . ازجنوب دهنه ولگا داخل بحر خزرمیشود ودرنزدیك همین رودخانه است که درماه اکتبر ونوامبر ازطول سواحل بحرخزر مقدار کثیری ماهی بیرون‌میرزد که چهار پاطول وازجلو مثل سك دوپاولی‌ازعقب بجای پاچهار چنگال‌دارند . این ماهیها گوشت ندارندوتمام بدنشان پیه است ، فقط یك تیغه استخوان‌دارند وچون نمیتوانند تند راه بروند وقتیکه بخشکی میآیند دهاقین آنها را میکشند وروغنشان رامیگیرند که یکی از بهترین سرچشمه‌های استفاده این مملکت است .

اهالی کمانی که کموش نامیده میشوند ، اغلب درپای کوهها منزل میکنند بواسطه چشمه های بسیای که ازآنها بیرون میآید ؛ عدد این چشمه‌ها بقدری زیاد است که‌درهرقریهٔ سی الی چهل چشمه جاری‌است که‌اختصاص‌بهمان قریه دارد ، هرسه یا چهار چشمه را یکی کرده.یك آسیا برای آرد کردن گندم از آن میگردانند · اما فقط بواسطه این چشمه ها نیست که اهالی پای کوهها منزل کرده اند ، زیرا درجلگه‌هم آب زیاد دارند . چون غالباً حرفه و شغل

آنها دزدی چه درمیان خودشان وچه از دشمنانشان میباشد برای اینکه اگر سوءظنی درباره آنها بشود وغفلتاً برای جستجو بسر آنها بتازند فوراً بتوانند با گله ورمه خود بکوه زده فرار نمایند، زیرا که تمام همسایه های آنهاهم از گرجی ومنگرلی وچرکس وتاتار ومسکوی مثل آنها از دزدی زندگی میکنند ومتصل باراضی وممالك یکدیگر می تازند.

جماعت دیگری هستند که قلماق نامیده میشوند و درساحل بحرخزرمیانهٔ مسکوی وتارستان بزرك سکنی دارند؛ خیلی رشیدوقوی بنیه اما بقدری زشت وکریه المنظراند که نظیرشان در زیر آسمان یافت نمیشود. صورتشان پهن و بقدری وسیع است که فاصله میان دو چشمشان پنج شش انگشت میشود. چشمهایشان فوق العاده کوچك، گویا بینی ندارند و آن بینی کوچکی هم که دارند طوری صاف وبا گونه مساوی است که فقط دوسوراخ کوچک بجای منخرین دیده میشود. زانوهایشان بطرف خارج وپاهاشان بطرف داخل پیچده است. مختصراً زشت تر از صورت آنها تصور نمیشود کرد. اماسربازان خوبی هستند وبر همهٔ ملل آن نواحی برتری دارند؛ بجنك که میروند زنها و دخترهائیرا کهازدوازده سالگی تجاوز کرده باشند نیز با خودمیبرند. زنها بهمان جرئت ورشادت مردهاشان جنك میکنند. اسلحه آنها عبارت از تیر و کمان و شمشیر و گرزی از چوب که بزین اسب میآویزند میباشد. اسبهای آنها بهترین اسبهای آسیا هستند. رؤسای آنها ازخانواده های قدیم ورشید ترین آنها را بریاست انتخاب میکنند. گراندوك مسکوی هرسال برای آنها هدایائی می فرستد که اغلب عبارت از ماهوت است برای اینکه دوستی آنها را جلب کرده باشند وهروقت بخواهند بخاك منگرلی وگرجستان وچرکس تاخت بیاورند آنها را درمملکت خود راه میدهد. این قلماقها در فن تاخت وتاز و دزدی وغارت به تمام طوایف تاتار کوچك تفوق دارند. گاهی تاخاك وایالت ازبك که جزو تاتارستان بزرك است تاخت برده تا کابل وقندهارهم میروند و بالاخره درهمهٔ اطراف پراکنده میشوند وتا به لهستان هم تجاوزمیکنند. مذهبشان مذهب خاصی است وبا محمدیها کمال عداوت را دارند.

برگردیم به کموشها که سکنه کمانی هستند: دینشان محمدی و خیلی متعصب ودرتحت حمایت پادشاه ایران میباشند، که بآنها خیلی اهمیت میدهد وبسیار دوستشان میدارد، بجهت اینکه آنها برسر راه هستند واز قلماقها و

سایر دشمنان ایرانیها جلوگیری مینمایند. لباس آنها از زن ومرد مثل تاتارهای کوچك است وپارچه وابریشم لازمهٔ خود را از ایران میبرند. اما برای ماهوت بیك پارچه ضخیمی که خودشان عمل میآورند اکتفا مینمایند.

چرکس مملکت بسیار قشنك مختلف‌الوضعی است. جلگه، جنگل، دامنه وجبال دارد که از آنها چشمه های بسیار جاری میشود، بعضی‌چشمه‌ها بقدری بزرك است که کفایت هفت یا هشت دهکده را میکند، امادر تمام نهر های بزرك که از این چشمه‌ها تشکیل میشود، ماهی یافت نمیشود. انواع و اقسام گلهای قشنك خصوصاً لاله‌های اعلی دارد. یك قسم‌جیالك (توت‌فرنگی) در آنجا میروید که دم کوتاهی دارد وپنج شش عدد در یك خوشه بیرون‌میآید، کوچکهای آن باندازه یك گردوی کوچك میشود، رنك آنها زرد کمرنگی‌است وزمین بی اندازه حاصلخیز است ومیوه های زیادو بسیارخوب بعمل میآید. باغهاشان عبارت از صحرای وسیع پراز درخت گیلاس وسیب و گلابی و گردو وسایر میوه جات است. از همین قبیل، ثروت عمدهٔ آنها از رمه وحشم است، خصوصاً اسبهای قشنك که شبیه است باسبهای اسپانیولی وخیلی زیاد بعمل می آورند. گوسفند وبزهم بسیار دارند که پشمشان بخوبی پشم اسپانیا میشود و اهالی مسکو میبرند نمد می‌مالند اماگاو وماده گاوشان متوسط است ولی از حیوانات عمدهٔ آنهاکه سبب ثروتشان باشد محسوب نمیشود. تنها رمه و حشم سرچشمه ثروت چرکسها نیست، آنها گندم نمیکارند وزراعت عمده و کلی ایشان جو برای اسبها است وارزن برای نان وهرگز دوسال متوالی یك‌زمین را نمیکارند. هرسال زمین زراعت را تغییر میدهند، نه این استکه اراضی استعداد زراعت گندم رانداشته باشد ولی اهالی مقید به گندم نیستند ونان ارزن را بیشتر دوست میدارند. گوشتهای خوب ومرغهای زیاد واقسام‌شکار بیش از آنچه بتوانند بخورند فراوان دارند. توله ومرغان شکاری برای‌شکار استعمال نمیکنند، وقتیکه بشکار میروند هفت هشت نفر از معتبرین قریه‌متفق میشوندواسبهاشان بقدری خوب ودونده هستند که بادو شکار راخسته ودستگیر می‌نمایند. هریك طنابی بترك اسب بسته دارند که سرش گره متحرکی دارد (کمند) وطوری درانداختن طناب مهارت دارند که بسهولت گره را بگردن شکار خسته انداخته نگاهش میدارند. بمحض اینکه آهو را میکشند دست و پایش‌را بریده‌استخوانش راشکسته مغز قلمهایش را میخورندو اعتقادشان این

است که برای تقویت بدن هیچ چیز بهتر از آن نمیشود . وقتی برای دزدیدن و پیش کردن یك گله میروند ، برای اینکه سگهای گله عوعو نکنند وشبانها بیدار نشوند ، شاخهای گاو را از رودهٔ پخته قیمه کرده پر می نمایند وهمراه میبرند؛ زیرا هر گلهٔ بزرگی هفت هشت سك پاسبان ودوسه نفر شبان دارند ، منتظر میشوند که شبانها بخوابند آنوقت شروع بکار مینمایند ، همینکه سگها بنای صدا کردن رامیگذارند برای کدام یك شاخ گاو میاندازند ، آنهاهم شاخ را بدندان گرفته از گله بکنار میروند . ازیك طرف زحمت و تقلای بیرون کشیدن روده های قیمه شده که بزور درمیان شاخ طپانده‌اند وازطرف دیگر از ترس اینکه مبادا سك دیگر بیاید شاخ را از چنگ او برباید ،هریك از سگها به گوشهٔ رفته مشغول بشاخ گاو میشوند بدون اینکه صدایشان بیرون بیاید . شبانهاهم بواسطه خستگی روز در خواب عمیقی خفته اند وآنها با کمال فراغت گله را پیش کرده ومیبرند .

مشروب چرکسها آب وبزا است . بزامشروبیست که از ارزن میکشند ومثل شراب مستی دارد ، زیرادرتمام مملکت آنها یك بوته مو پیدا نمیشود که از انگورش شراب بیندازند .

میان لباس زنها ومردها هیچ فرقی نیست ؛ زن مثل مرد ودختران مثل پسران رخت میپوشند . واین لباس عبارت‌است ازیك‌قبای الوان ازپارچه‌های پنبه ویك زیرشلواری گشاد که درموقع قضاء حاجت پاچهٔ آنرا ازپائین ببالا کشیده رفع احتیاج‌مینمایند ؛ ودرزیر قبا پیراهنی دارند که تانصف ران‌میرسد وروی همهٔ آنها بالاپوشی از پارچهٔ ضخیم پوشیده که تا بزانو میآید . روی کمر را طنابی می بندند ، وآستین بالا پوش ازپائین تا بالا شکاف خورده است وگاهی آستینهارا ازپشت گره میکنند . تا بسن شصت سال نرسند ریش نمیگذارند وموی سرشان از زن ومرد وپسر ودختر از زیر گوش پائین تر نمی آید . مردها از پیروجوان وسط سررا از پیشانی تا پشت گردن بعرض دو انگشت میتراشند ، وزن ومرد کلاه کوچکی ازهمان‌پارچه بالاپوش بسرمیگذارند اما دخترها وقتی که شوهر میکنند گلوله‌ای‌ازنمد به پشت سر بسته روی آنرا از پارچهٔ سفیدی که چین های زیاد داده اند میپوشانند . جوراب آنها از زیر زانو تاقوزك پا رافرامیگیرد ، باقی پا از کفش نازکی که زیر ورویش از تیماج است پوشیده میشود . برای رختخواب چند پوست گوسفند را مثل توشك

بهم دوخته میانش را از پوشال ارزن پرمیکنند واین تشك مثل فنر وقتی که از رویش برمیخیزند بالا میآید . متکا و با لش‌راهم مثل تشك و گاهی هم‌میانش را از پشم پرمیسازند . حالا ازمذهب ورسم عباداتشان میگویم :

چرکسها نه عیسوی نه محمدی هستند مذهب آنها فقط از تشریفاتیکه گاه گاهی باکمال رسمیت بعمل میآورند تشکیل میشود ، برای آنکه در آن موقع باید تمام اهالی قریه از زن ومرد و کوچك وبزرك حاضر بشوند . اینکه ازقریه صحبت میدارم برای اینستکه درسراسر آن مملکت شهر یا قلعه‌ای وجود ندارد واین دهات خصوصاً درچرکس همه بیك‌شکل‌ساخته شده اند ،همه تقریباً مدور و درمیانشان میدانی دارد ، چنانچه از نقشه صفحهٔ مقابل خـوانندگان متوجه ساختمان آنها میشوند .

فصل دوازدهم

در بیان تشریفات و عادات اهالی کمانی و چرکس

بزرگترین اعیاد و تشریفات کموشها و چرکسها عیدیست که سالی یکمرتبه در آخر پائیز میگیرند ، و ترتیب آن از این قرار است که سه نفر از کهنسالان قریه متصدی و مباشر کار میشوند و با حضور اهل آبادی رسومی بعمل میآورند . گوسفند یا بزی را بعد از خواندن دعائی چند ذبح میکنند ، پس از آنکه بخوبی پاك و تمیز کردند ، تمام آن ذبیحه را با استثنای دل و جگر و قلوه اش که کباب میکنند در آب میجوشانند ، گوشت که پخته شد آنرا در مکان خیلی بزرگی که گنجایش همهٔ اهل آبادی را داشته باشد میبرند و جمیعاً در آنجا حاضر میشوند . آن سه ریش سفید جلوی میزی ایستاده و تمام مردم هم از مرد و زن و بچه در عقب آنها می ایستند ، همینکه میز گوسفند پخته را آوردند ، آن سه نفر دست ها و ران های گوسفند پخته را بریده بادل و جگر کباب کرده و ظرف پایه دار بزرگی پر از مشروب بزا (عرق ارزن) و آنها را بلند کرده تا بالای سر خود میبرند که همه مردم از عقب می بینند و بعد بسجده میافتند و همانطور دو حال سجود میمانند تادوباره ریش سفیدها ، گوشتها را روی میز بگذارند . آنگاه دعائی تلاوت میکنند ؛ پس ، مردم برخواسته بپا میایستند ، دو نفر از ریش سفید ها که گوشت در دستشان است هر کدام لقمهٔ از گوشت بریش سفیدی که در وسط آنها ایستاده و ظرف مشروب را در دست دارد میدهند و هریك لقمهٔای نیز برای خود بر گرفته و میخورند . بعداز آنکه هرسه گوشت راخوردند ، ریش سفید وسطی ابتدا جرعهٔ ازمشروب خود نوشیده بعد بطرف راست خود بر گشته ظرف مشروب را بدهان آن ریش سفید میگذارد که جرعه مینوشد ؛ و بعد به ریش سفید سمت چپ نیز بهمان منوال مینوشانند . این تشریفات اولیه که بعمل آمد آن سه ریش سفید برگشته چهره بطرف مردم میکنند . اول نزد رئیس وارباب ده رفته لقمهای گوشت وجرعهای مشروب باو داده و پس از آن باتمام حاضرین از زن ومرد و بچه همین معامله را کرده و بهمه گوشت ومشروب میخورانند و مجدداً بطرف میز برگشته آنچه از آن دستها در آنها باقی مانده باشد دوباره خودشان میخورند . آنگاه نزدیك میزی که گوسفند روی آن است رفته ،

مسن ترین آن سه نفر کلهٔ گوسفند را برداشته قدری از آن را خود می خورد و بعد بریش سفید دویمی میدهد که اوهم لقمهٔ بر گرفته بسومی که او هم سهم خود را برمیدارد میدهد . باز کله را نزد ریش سفید اولی میبرد واو بخود آن پیرحکم میکند که آنرا نزد رئیس وارباب ده ببرد . اربـاب باکمال احترام کله راواز ریش سفید گرفته قدری خورده بعد به یکی از نزدیك ترین اقوام یـا محترم ترین دوستان خود میدهد ، همین‌طور کله دست بدست میگردد تـا تمام اهالی قریه دهانی بدان بیالایند . کار کله که بپایان رسید ریش سفیدها بسر بدن گوسفند رفته وهر کدام یك یا دوپارچه بریده ؛ میخورند پس از آن ارباب ده را نزدیك میز میطلبند که با کمـال خضوع و خشوع کلاه درزیر بغل لرزان لرزان بکنار میز میآید ، یکی از ریش سفیدها کاردی باومیدهد و او تکه‌ای از گوسفند بریده‌همچنان ایستاده میخورد وجرعه ای هم از آن مشروب که‌ریش سفید دیگر باوعرضه میدارد نوشیده تعظیمی نموده وبجای خود مراجعت مـی نماید. وبعد ازاو تمام اهل‌قریه یك بیك آمده وهمین کارراميکنند ، امابه‌ترتیب سن جلومیآیند . گوشتها که تمام شد بچه ها میریزند بروی استخوانها و ازیك دیگر می قاپند وهر کس هرچه توانست میربايد .

عید دیگری هم دارند که قبل ازشروع به درو بپا میدارند ، وترتیبش این است که هر کس از اهالی قریه که بضاعت داشته باشد بزی می آورد (چون برای اینگونه اعیاد وتشریفات مذهبی بز را بر گوسفندترجیح میدهند) وفقرای ده نیز هشت یا ده نفر شریك شده بزی میگیرند . اگرچه بز ترجیح دارد ولی بعضیهاهم گوسفند و بره وبزغاله میآورند . این حیوانهاراميکشند و پوستشان را میکنند ، اما کله وپاچه هارا بپوست باقی میگذارند وبعدحیوانات ذبح شده در وسط میدان قریه چوبهای دار برپـا مینمایند وپـوستها را باکـله صلیب وار در بـالای چوبها نصب می نمایند (چنانچه در نقاشی دوصفحه قبل که باصل کتاب ملحق کرده ایم این‌حال‌رانشان میدهد) وهمه اهل قریه آمـده از جلو چوبهای دار گذشته ، تعظیم وتکریمی بجا میآورند .

هر کس ذبیحه خود را پخته ودرهمان میدان وسط قریهٔ میـآورد ، و تمام این گوشتهای پخته را روی میز بزرگی میگذارند . اربابقریه و کسانش همه حاضر هستند . گاهی بعضی از اربابان قراء مجاورهم میآیند . اهالی خود قریه نیزعموماً‌حاضرمیشوند. سه نفرازمسن‌ترین مردان‌ده جلو میز آمده هریك

لقمهٔ میخورند. بعد ارباب ده وسایر اربابان همسایه ومعتبرین اهل قریه را نزدیك میز می طلبند. آن ریش سفید گوسفندی جداگانه برای آنها کنارمی گذارد که مشغول خوردن آن میشوند وبقیه گوشتها را میان اهالی قریه که در صحن میدان روی زمین نشسته‌اند تقسیم مینمایند وهمه مردم از آن گوشت می خورند. بعضی دهات هستند که پنجاه بز و گوسفند هم در آنجا ذبح میشود وهمینطورهر کس بقدر بضاعت وقوهٔ خود عرق ارزن هم میآورد وتمام روزرا بخوردن ونوشیدن ورقصیدن و عیش مشغول میشوند. ساز آنها منحصر به نی است وبا آهنك آن تفریح می نمایند ونمیتوان گفت که این ساز وموزیک بد آهنك است. معمولا دوازده نفر نی زن متفق شده بصف مینشینند. نی اول به طول یك بازو است ولی تدریجاً نی‌ها کوتاه میشوند تا آخری بقدر یك نی لبك میشود. وقتی که پیر مردها گوشتشان را خوردند بمنازل خود می‌روند وجوانهارا بحال خود میگذارند که از زن ومرد واطفال تمام روز را باآهنك نی‌عیش‌وتفریح نمایندوبمیل‌خودبرقصند وجست‌وخیز کنند. تامشروب‌دارندمی نوشند وعیش میکنند وفردای آنروزشروع بدرومینمایند. غیرازاین‌دوعیدعمومی بازهم اعیادی‌دارنداما هرکس جداگانه درخانواده خودرسوم آنرا بعمل‌میآورد، مثلا سالی یکمرتبه درموقعی مخصوص درهر خانهٔ صلیبی از چوب بکلفتی یك بازو وبشکل چکش بطول پنج پا درست میکنند وپدر خانواده آن صلیب را شب دراطاق،نزدیك‌درب‌نصب میکنند وتمام‌اهل خانه از زن‌ومرد وآقاونوکر، غلام وطفل یك شمع مومی روشن کرده، اول پدر، بعد مادر وبعد سایرین یك به یک‌آمده‌شمع ها را بآن صلیب‌نصب‌می کنند. بجای اطفال کوچك که خودشان نمیتوانند شمع را بیاویزند پدر ومادر آنرا انجام میدهند، اگر شمعی قبل از آنکه تمام بسوزد خاموش شود، فال بآن میزنند که صاحب آن شمع تا آخر سال زنده‌نمی ماند واگر بزمین بیفتد وخاموش نشود علامت اینست که صاحبش را درهمان سال میدزدند واگر غلام باشد یا میدزدند یا فرار میکنند، زیراکه سابقاً بدان اشاره کرده‌ام که تمام این مردم دزد وغارتگرهستند، اهل این‌قریه ازآن قریه هرچه بتوانند از انسان وجوان میدزدند، فقط باطفال ارباب ها و نجیب زادگان جرئت تعرض ندارند. وقتی که رعدوصاعقه میآید تمام مردم از ده بیرون‌آمده، جوانها از زن ومرد درحضور پیرها که بزمین نشسته‌اند شروع برقصیدن میکنند واگر اتفاقاً صاعقه یکنفر را هلاك نماید، نعش او را

با کمال احترام دفن کرده واورا جزو شهداء ومقدسین محسوب میدارند ، زیرا هلاکت او را اسباب رحمت خداوند میدانند ، واگر صاعقه بخانهٔ بزند واهالی آنرا از حیوان وانسان آسیبی نرساند ، تمام سکنهٔ آن خانه باید یکسال تمام هیچ کار نکنند مگرخواندن ورقصیدن ؛ وفوراً میفرستند ازهرجای آن نواحی بتوانند بز نر سفید یکدستی راپیدا کرده ودرآن قریهٔ که صاعقه فرود آمده است نگهداری می نمایند ؛ وتمام اهل‌قریه باید در تغذیه آن بز شرکت کنند ، تا وقتیکه صاعقه در قریهٔ دیگری فرود آید آن بز را بدرجهٔ پرستش احترام می کنند . پس اهل آن خانه که سابقاً محل نزول صاعقه شده بود بیرون آمده از این ده بآن ده میروند ، بدون‌اینکه داخل بشوند در بیرون‌قریه مشغول‌خواندن ورقصیدن میشوند. اهالی آن دهدیگر بیرون آمده برای آنهاخوردنی میاورند و روزی از فصل بهار هست که تمام اشخاصی که رعد وصاعقه را دیده بودند در آن قریه که بز سفید در آنجا است جمع میشوند ، وآن بز را که گلوله ازپنیر به گردنش آویخته اند بیرون میآورند وباجماع آنرا بقریه اولی ارباب آن ناحیه میبرند اما داخل قریه نمی شوند .ارباب باتمام اهالی قریه بیرون آمده درمقابل بز بسجده می افتند ودعائی تلاوت میکنند پس از آن گلوله پنیر را از گردن بز باز کرده و گلوله تازهٔ از پنیر بجای آن می بندند وپنیر سابق را ریز ریز کرده میان تمام اهالی قریه تقسیم می نمایند ؛ بعدهمه راغذای خوب‌خورانیده مبلغی بآنها احسان میکنند و همینطور بز را در تمام دهات گردانیده ، همان رسوم رادرهر قریه تجدید نموده ومبالغی نذر واحسان جمع میکنند .

درمیان آنها بیش ازیك کتاب یافت نمیشود وتولیت آن به پیر مردی اختصاص داردوغیر ازاو کسی حق ندارد که بدان کتاب دست بزند واگر آن‌پیر مرد وفات کند دیگری را بطور انتخاب بجای او برقرار می نمایند وشغل او اینست که پیوسته بدهاتیکه درآنجا مریض سراغ میکنند رفته آن کتاب را همراه ببرد وشمعی از موم در بالین مریض روشن کرده مردم را از حجره مریض بیرون نموده ، کتاب را روی سینه مریض نگاه میدارد وآنرا باز کرده دعائی از روی آن خوانده ومکرر بصورت مریض میدمد ، بطوریکه نفس او داخل دهان مریض میشود . پس ازآن کتاب را نزدیك لبان مریض میبرد تا ببوسد ومکرر آن را بروی‌سر ناخوش گذارده بلند میکند واین تشریفات مدت نیمساعت طول میکشد ووقت رفتن پیرمرد بعضیها گوسفندیابز و بعضی گاو یاماده

گاو ، برحسب استطاعت بیمار باو نیاز میکنند . بعضی پیر زنهاهم درمیان آنها یافت میشود که بمعالجه بیماران میپردازند . اول دست ببدن بیمارخاصه آن موضعی که درد داشته باشد میمالد واین مالش را تکرار میکند ، ودرآن بین خود پیر زن مکرر آروق میزند وهرقدر درد بیمار شدت داشته باشد پیر زن بلندتر آروق میزند واشخاصیکه حضور دارند واین آوازهای کریه ومنفور را ازمعدهٔ آن زن میشنوند تصورمیکنند که درد مریض ازاین حرکت تسکین مییابد، ولی گویا این تنها تصور محض وخیالی موهوم باشد معذلك پیر زن اجرت و حق القدم کافی خوبی دریافت میکند . وقتی که یکی از آنها مبتلا بدردسری بشود بهیچ معالجهٔ متوسل نمیشود جز اینکه میفرستند فوراً سلمانی کـه سر او را می تراشد حاضر میکنند وباتیغ دوخط صلیب دار بموضع درد میکشد که تا روی استخوان را میشکافد ، بعد قدری پیاز بروی زخم می بندند تا جوش بخورد وعقیدهٔ ایشان اینست که درد سر پیدا نمیشود مگر بواسطه بادی کـه میان گوشت واستخوان داخل شده است وبااین عمل باد مخرج پیدا کرده بیرون میرود وآن درد سرهرگز عود نمیکند .

در تشییع جنازه وعزاداری آنها بسیاری از عادت بربرها دیده میشود زیرا درموقع تشییع جنازه اقوام ودوستان مرده صداهای مهیب وزوزه‌های موحش می کشند ، بعضی صورت وبدن خودرا باسنك وریگهای سر تیز مجروح مینمایند وبرخی خود را بزمین زده گیسوان خودرا میکنند . وقتیکه از تدفین و سر خاك مراجعت میکنند تمام خون آلوده وزخم دار هستند ، با اینکه اینقدر برای اموات خود غصه وغم میخورند اما بهیچوجه نماز ودعائی برای آسایش روح آنها بجا نمی آورند. تمام تشریفات آنهادراین خصوص منحصر است بهمان کـه ذکر شد .

اما در آداب عروسی ونکاح وتزویج ، آن کسی که میخواهد زن بگیرد دختری راکه دید وخوشش آمد یکی از اقوام نزدیکتر خودرا نزد پدر یامادر واگر نداشته باشد نزد قیم وبزرگتر آن دختر میفرستند که قرار مهر وصداق او را بدهند ومعمولا بجای وجه نقد اسب یاگاو یاحیوان‌دیگر مهر قرارمیدهند. اگرطرفین اهل همان قریه باشند بعدازآنکه درخصوص کابین موافقت حاصل کردند داماد با اقوامش باتفاق ارباب ومالك قریه بخانه عروس رفته ، دختر را برداشته وبخانه داماد میاورند ودرآنجا اسباب سور وضیافت قبل از وقت

مهیا شده است ؛ بعد از آنکه غذای خوبی صرف کردند و بقدر کفایت خواندند ورقصیدند وشادی کردند عروس وداماد بدون هیچ گونه تشریفات دیگر یاعقد و نکاح رفته ودر آغوش یکدیگر میخوابند واگر دختر از اهل قریه دیگر باشد ارباب قریه داماد باخود پسر واقوامش بقریه عروس رفته واو را بخانه داماد میآورند و بهمان ترتیب که ذکر شد کار ختم میشود.

اگرچند سالی بگذرد و از آنها اولادی بعمل نیاید شوهر مجاز است که چند زن دیگر متوالیاً تزویج کند ، تاوقتیکه صاحب نسل بشود . اگرزن شوهرداری عاشقی داشته باشد ، شوهرش داخل خانه بشود و ببیند که آنها در آغوش هم خفته‌اند فوراً مراجعت میکند بدون اینکه کلمهٔ بگوید وهرگز با زن خود از این مطلب مذاکره نمی نماید زن هم اگر شوهر خود را با زن دیگر به بیند همینطور رفتار میکند .زنها هرقدر بیشتر عاشق داشته باشندسرافرازتر هستند ، چنانچه وقتیکه با یکدیگر نزاع میکنند بآنکسیکه عاشق کمتر دارد سرزنش و شماتت مینمایند ومیگویند اگر تو بدگل نبودی یا عیبی نمیداشتی بیش از آنچه داری عاشق داشتی . اهالی این ممالک مثل گرجستان بسیار خوش آب ورنك هستند ، خاصه زنها که فوق العاده جمیله وخوشگل و خوش اندام میشوند تاسن چهل وپنج وپنجاه بنظر شاداب وتازه میآیند . همهٔ زنها کار کن هستند ، در معادن آهن کار میکنند ، بعداز بیرون آوردن از معدن آهن را آب میکنند وبعداز آن آهنگری نموده‌اسباب میسازند . از مفتول طلائی و نقره،قلاب دوزیهای زیاد ویراقهای مختلف میدوزند که زین اسب وروی تیرو کمان وپشت کفشهای زنانه و روی دستمالهای‌خوب بکارمیبرند .

اگرمیان زن وشوهری موافقت حاصل نشود وبیشتر باهم منازعه‌داشته باشند وشوهر بارباب ده شکایت نماید ارباب زن او را میفروشدوزن‌دیگری باو میدهد واگر پیشدستی درشکایت از طرف زن بشود بامرد همان معامله را مینمایند . واگر مرد یا زنی برحسب اتفاق باهمسایه خود ناسازگاری و همیشه جنك وجدال نماید وبارباب ده شکایت کنندارباب آن کس را بتجار خارجه که مخصوصاً برای برده خری بآن نواحی می آیند میفروشد که او را بکلی از آن‌مملکت خارج نمایند زیرا که اینها مردمانی هستند که میخواهند در آسایش زندگی کنند . اشخاصیکه رتبهٔ نجابت واصلزادگی دارند هیچ کار نمی کنند ودائماً بحالت سکوت می نشینند و خیلی کم حرف میزنند ؛ عصرها در

محلی چهل پنجاه نفر همرتبه و همسال جمع شده باسب سواری و تاخت و تاز اشتغال میجویند. گاهی هم از املاك وحدود خود تجاوز کرده بخاك همسایه ها تاخت میآورند و درمراجعت مبلغی اسب و گاو و گوسفندو غلام و کنیز می آورند (زیراکه هر قدر بتوانند از یکدیگر دزدی و غارت بکنند غفلت نمی‌ورزند).

زنهای نجیب ودختر انشان وقت را بقلابدوزی وسایر اقسام سوزنکاری میگذرانند. در این مملکت ابداً شراب صرف نمیشود. توتون وقهوه هیچ استعمال نمیکنند. تمام دهاتیان بنده وبرده ومملوك ارباب ده هستند وبزراعت زمین وبریدن چوب وخدمات دیگر میپردازند. مقدار کثیری از آن چوبها بمصرف سوختن میرسد، زیراچون لباس کافی نمی پوشند شب تاصبح دراطاقی که میخوابند آتش افروخته دارند. این بود تمام ملاحظاتیکه در این ممالك میتوان بعمل آورد، اما نظریات دیگری درخصوص قسمتی از تاتارستان کوچك مجاور کمانی دارم که بعادات آنها نزدیك است.

فصل سیزدهم

شرح تاتارهای کوچك موسوم به توكائی مجاور كمانی

تاتارهای کوچك ازقدیم الایام یك جنس اسب دارند که تاحد پرستش آنها را دوست میدارند . درمیان خودشان گناه کبیره محسوب میشود اگر کسی یکی از آن اسبها را باجانب بفروشد ، بدرجهٔ که درفروش بخودشان هم اشکال فراوان مینمایند واین همان اسبهائی است که چهل یا پنجاه و گاهی تا یکصد نفرسوار شده بر دشمنان خود تاخت میبرند واگردرمیان آنها یکجوان رشید دلاوری باشد که از آن اسبها نداشته باشد از آن پیرمردهائیکه دیگر قوهٔ سواری وتاخت وتاز ندارند ، اسب خود را باو امانت میدهند بشرط اینکه در مراجعت نصف غنیمت خودرا بصاحب اسب بدهد و گاهی تاخت وتاز آنها به قدری طولانی میشود که تا مجارستان و کمرن وژاوران هم میتازند . اگر خوانندگان درخاطر داشته باشند در اوایل این سفرنامه ذکر کردم که دروقت رفتن ازپاریس باسلامبول درمیانهٔ بودا وبلگراد دودسته ازهمین تاتارها را ملاقات کردم که یکی شصت سوار ودیگری هشتاد سوار داشتند .

این اسبها برحسب جنس وطبیعت و بواسطه عادتیکه از کره گی به آنها میدهند خیلی بادوام ودرسختی پرطاقت میشوند ودر وقت احتیاج میتوانند پنج شش روز بر وزی یك مشت علف که هشت ساعت به هشت ساعت بلکه ده ساعت بده ساعت پیششان بریزند وهر بیست وچهار ساعت قدری آب دوام وطاقت بیاورند . وقتیکه کرهٔ این اسبها شش هفت ماهه میشود روزی چند مرتبه طفلی سوارش شده هر دفعه نیمساعت میدواند، اما تا بسن شش هفت سال نرسند آنها را برای تاخت وتاز سوار نمیشوند وقبل از آنکه آنها را بکار سواریهای بزرك بیندازند شش هفت ماه آنهارا بتعلیمات سخت ورزش میدهند، مثلا دهنهٔ آنها عبارت از یك پارچه آهن که در دوطرف حلقه دارد میباشد برای بستن دسته جلو و کله گی مدت هشت روز ، روزی یك کیسه پر از شن یاخاك به پشت اسب میگذارند ، بطوریکه روز اول وزن آن کیسه بمقدار وزن یکمرد است وهر روز قدری بر وزن آن میافزایند تا روز هشتم بمیزان وزن دو نفر مردمیرسد ؛ ودرآن ضمن هرروزمقداری ازخوراك وآب اومیکاهند وهر روز

یك انگشت تنك او را کوتاه تر میکنند ودرظرف این هشت روز همه روز اسب را سوار شده روزی سه لیو میگردانند . بعد از آن هشت روز دیگر هر روز مقداری از بار کیسه را کم میکنند تا روز هشتم که در کیسه هیچ باقی نمی ماند ، اما بهمان تناسب باز از آب وخوراکش میکاهند وتنگش را کوتاه تر میکنند وسه چهار روز آخر این ۱٦ روز امتحان سخت ، دیگر بهیچوجه آب وخوراك بآن حیوان نمی دهند ودرجه طاقت آنرا خوب میسنجند . روز آخر حیوان را بقدری میدوانند که غرق عرق میشود ، آنوقت دفعتاً زین وبرك و دهنهٔ ولجامش را گرفته مقدار زیادی آب خیلی سرد به تمام بدنش می ریزند، آنوقت حیوان را برده در چمنی یك پایش را بطنابی می بندند وباندازهٔ که باید ازعلف اطراف خود به خورد طنابش را کوتاه میگیرند و هر روز قدری طناب را بلندتر کرده بردایره چرای آن وسعت میدهند تاوقتیکه بازش کرده با سایر رمه بچرا آزادش مینمایند وبعداز این ایام ریاضت وسختی همیشه آنقدار قلیل آب وخوراکی که باو میدهند باید بادهنه بخورد . این اسبها بقدری لاغر وضعیف هستند که استخوانها پوستشان را سوراخ میکند واگر کسی ازترتیب آنها بی‌خبر باشد ازدیدن این حیوانها تصور نمی کند که هیچ فایده برو جودشان مترتب شد. این جنس اسب سمشان بقدری سخت است که هرگز نعلشان نمی کنند وعلامت واثر پایشان در روی خاك ویخ چنان می نماید که گویا نعل داشته باشند .

این تاتارهای کوچك بقدری طالب اسبهای پرطاقت هستند که بمحض اینکه کرهٔ قشنگی در ایلخی‌های خود می بینند فوراً میآورند که به ترتیبی که ذکر شد تربیتش نمایند . اما از پنجاه کره هشت یا ده تا درست از کار درمی آید. وقتیکه برای تاخت وتاز میروند هر سواری دو یاسه اسب یدك همراه میبرد و آن اسب مخصوص پرطاقت خودرا سوار نمیشود مگر وقتیکه غنیمتی ربوده و دشمن اورا تعاقب کرده باشد .

اما ترتیب زندگی آنها ، عموماً رسمشان این است که برای صرفه جوئی مادیان سوار میشوند ، برای اینکه شیرش را میخورند و آنهائیکه اسب سوارند کیسهٔ کوچك چرمی ازقلعه‌های خود پنیر خشکیده ویك مشك از پوست بز همراه برمیدارند که هرجا بآب میرسند مشك را پر میسازند وچند پارچه

از آن پنیر خشگیده در آن میاندازند که بواسطه حرکت اسب نرم و آب میشود و نوعی مشروب ترشی بعمل میآورد و همان مشروب معمولی آنها است . (۱) تمام آلات مطبخ آنها منحصر بیك دیك چوبی است که هر سوار به ترك اسب آویخته است که هم رفع حاجت خود را میکند و هم اسبش را با آن آب میدهد. اشخاصی که با آنها میجنگند همشان مصروف است باینکه اسبهای آنها را بغنیمت بربایند؛ اما این کار آسانی نیست ، زیرا که اسب همینکه حس میکند که صاحبش کشته شده از آنهائیکه بطرف او میدوند بشدت فرار میکند و بسهولت نمیتوانند بدان دست بیابند . و باید دانست اگر این اسبها بدست اجانب بیفتد و بممالك خارجه ببرند ، بعداز پنج شش ماه خراب میشوند و دیگر نمیتوانند مثل خود تاتارهای کوچك از آنها استفاده نمایند .

حالا وضع لباس آنهارا بگوئیم که عبارت از یك بالاپوش پوست گوسفند است که در تابستان پشمش‌را ازطرف خارج و درزمستان بطرف داخل برمیگردانند و نجبای مملکت بجای پوست گوسفند پوست گرگ استعمال می کنند و یك پیراهن وزیرشلواری هم از پارچه کلفت پنبه بالوان مختلف یکی قرمز یکی آبی میپوشند که درخیاطی آن چندان استادی بکار نمی برند .

زنهای آنها بسیار سفید رنك وخوش‌اندام و بلند قامت هستند ، اما صورتشان قدری پهن است وچشمهایشان کوچك وازسن ۳۰ سالگی که تجاوز میکنند خیلی زشت میشوند .

هیچ مردی نیست که دوسه زن نداشته باشد وجز ازطایفه وقبیلهٔ خود زن نمیگیرند . هرطایفه وقبیله رئیسی دارد که یکی از نجبای مملکت است و پرچم هرقبیله عبارت است‌از دم اسبی که به نوك نیزه بسته‌اند و برنك‌مخصوص آن قبیله رنك کرده اند . در وقت‌حرکت هرقبیله جای خود را میشناسد و از محل خود تجاوز نمیکنند ،همینطور اراضی مرتع هرقبیله مشخص‌است و بمرتع دیگران تخطی نمی نمایند . این قبیله با آن قبیله ابداً مراوده و آمیزش نمیکنند .

لباس زنها ودختران عبارت از یك پیراهن بلند است تا پشت پا و سرشان ازیک پارچه سفید بزرگی پوشیده شده ودستمال بزرك سیاهی پنج

---

(۱) مقصود ازپنیرخشگیده کشك وازمشروب ترش دوغ است . مترجم

شش دور روی پیشانی می پیچند. زنهای نجبا ودخترانشان بعلاوه گاهی ازمخمل یا اطلس یازری که از عقب شکافی دارد برسر میگذارند وروی آنرا باپارچه‌های طلا و نقره ومروارید بدل زینت میدهند، وازهمان مروارید دست بندهم میسازند وزیرشلواری ازپارچه معمولی الوان می پوشند وپاپوششان عبارت است ازنیم چکمه های تیماجی بهررنگی که هرکس میل داشته باشد وخیلی قشنگ دوخته شده است.

وقتی که جوانی زن میگیرد باید بپدر ومادر دختر وبآن خانهٔ که دختر متعلق بدان است عدهٔ اسب یا گاو یاماده گاو یا حیوانات دیگر بدهد، و این کار باید باحضور تمام اقوام وسالخوردگان وملای قبیله انجام بشود، همینکه موافقت حاصل کردند و باصطلاح ماشیرینی خوران و نامزد کنان بعمل آمد، نامزد حق دارد که با نامزد خود بگردش و تفریح برود؛ زیرا قبل از آن یک دیگر را هیچ ملاقات نکرده‌اند وپسر فقط به قول وسلیقهٔ مادر وخواهر یا سایر زنهائیکه رفته واو را دیده‌اند اعتماد کرده است. علاوه برسه زنیکه حلال است تزویج کنند. میتوانند بادختران‌جوان و رده‌ومملوك نیزدرآمیزند، اما اولادیکه از آنها بوجود می آید بنده ومملوک هستند واز اموال پدر ارث نمیبرند.

این تاتارها خوش بنیه ومحروری‌مزاجند، خاصه زنها وعموما زن‌ومرد زلف‌وگیسوهای بسیارقشنگ دارند، اما باقی بدنشان خیلی کم مومیشود. مردها هیچ ریش‌ندارند واگر کسی میانشان یافت بشود که قدری بیش از معمول‌ریش داشته باشد و نوشتن وخواندن بداند او را ملا میکنند.

این مردم بهیچوجه خانهٔ ندارند، تماماً چادر نشین هستند، ونوعی عراده هم دارند که بمنزلهٔ اطاق وخانه استوباخود همه جاحمل ونقل مینمایند. چادر مخصوص پیران و اطفال و بندگانی‌است که بانها خدمت‌میکنند. زنهای جوان هریك عراده ای دارند که اطرافش باتخته محفوظ است واز هرطرفی که بخواهند هوای تازه اشتنشاق کنند پنجرهٔ کوچکی بشکل کرکری را باز میثمایند. شبها اجازه دارند که برای مدت قلیلی بچادر بروند، اما دختر ها همینکه بسن یازده یا دوازده سال رسند دیگراجازه‌ندارند ازاطاق عراده حتی برای قضای حاجت خارج بشوند تا وقتیکه شوهر بکنند. در کف اطاق عراده تختهٔ ساخته‌اند که بلند میشود ودر موقع ضرورت از آن سوراخ رفع احتیاج

میکنند وهر وقت درمحلی اطراق کنند ازغلامان مملوك، زیر عراده را همیشه تمیز و نظیف می نمایند، عراده‌دختران بواسطه گل و بوته که ظاهرش رانقش کرده‌اند شناخته میشود ومعمولا شتری هم نزدیك آن بسته شده که بدنش را بالوان مختلفه رنگ نموده وروی سرش چند دسته پر نصب کرده‌اند.

مردهای جوان هم عراده مخصوصی دارند که بالای آن راویه‌ای از پوست اسب، پرازشیر مادیان که خیلی ترش شده است میگذارند وهر کدام عراده‌ای یدکی نزدیك عراده سواری خود دارند که در آن چندین مشگ پراز شیر گاو که ترش کرده‌اند میگذارند. وقت صرف غذا ازآن شیرهای ترشیده عوض مشروبات مینوشند. اما قبل ازآنکه صرف نمایند باچوب بلندی آنرادر میان مشگ خوب برهم میزنند که آنچه بسته شده باآب شیر مخلوط و ممزوج شود.

اما شیرترش مادیان مخصوص آقا وخانم است وقبل از خوردن با آب آنرا مخلوط میسازند. وقتیکه دوستی بدیدن آنها بیاید از این پنیر خشگ که شرحش را ذکر کردم وبزبان خود قروط مینامند خورد کرده برای مهمان آورده باکرهٔ تازه صرف مینمایند. درضیافت وجشنها گوسفند پیر یا بز پیری را ذبح میکنند، اما اسب رامگر درعزای بزرك یا عروسی بزرك یامولودی جدید وعزیز یامراجعت دلاوران ازتاخت وتازآنهم درصورت آوردن غنیمتی بزرك یعنی اسیر وبنده بسیار ذبح نمیکنند.

برای مشروب غیراز شیر ترش گاو و مادیان چیزی صرف نمیکنند. اگر اتفاقاً از هیچیك از این دوقسم شیر حاضر نباشد، چهار پنج روزصبر و تأمل میکنند وآب نمیخورند، مگر اینکه خیلی مضطر بشوند؛ زیرا بمحض نوشیدن آب خالص مبتلا بقولنج سختی میشوند. هرگز نمك نمیخورند ومیگویند قوه باصره راخراب میکند. این تاتارها کثیر العمر میشوند وبسیار قوی بنیه هستند وکم اتفاق میافتد که بیمار بشوند.

مملکت آنهاجلگه وزمین مسطحی است؛ دربعضی جاها تپه های کوچك دیده‌میشود. مراتع خوبی دارند. هرطایفه‌وقبیله چاهها وآب انبارهای مخصوص برای رمه وحشم خود دارند. زمستانها در کنار رودخانهای بزرك، نزدیك بیشه وجنگلها اردو میزنند ورمه وحشم خود را درآنجا چرا میدهند. وچون هرسال در این نواحی برف زیاد میبارد حیوانات باید باپا زمین را بتراشندتا

علفی برای چریدن پیدا کنند ، ولی غالباً غیراز تیغ و گونچیزی نمی یابند. در آن اثنا چوب زیاد بریده آتش بسیار افروخته باصید ماهی تفریح می نمایند. در بعضی از نقاط این رودخانه ها کوچکترین ماهی که میگیرند پنج پا طول دارد ، ولکن ماهیهائی‌هم که تا دوازده پا طول داشته باشند صید میکنند . و ماهیهای بزرك در باد خشگانیده و برای تابستان نگاه میدارند ، بعضی را هم در سوراخهای زمین دود میدهند وماهیهای متوسط را در آب جوشائیده بدون نمك یا ادویه یا سس دیگری میخورند. اسم نان درمیان این طوایف وقبایل شنیده نمیشود ؛ بعد ازخوردن ماهی آبی را که آن ماهی در آن جوشیده و خیلی چرب است سرمیکشند .

وقتی در جنگ نباشند یا از تاخت وتاز مراجعت کرده باشند مشغولیتی غیر از شکار ندارند ؛ هیچ قسم سك دیگر غیراز تازی نگاه نمیدارند ، یك تاتار باید خیلی فقیر و بی بضاعت باشد که یك تازی ویك مرغ شکاری نداشته باشد . همه گونه گوشتی بجز خوك را میخورند ، اما بایددانست که‌این تاتارهای کوچك که من تابحال شرح احوالشان را مینوشتم در همسایگی کمانی جمعی هستند که ترکها وایرانیها ومنگرلیها و گرجیها آنها را نوکائی مینامند ومی توان جزو تاتارهای کوچك محسوبشان داشت ، بجهت اینکه آنهاهم در تحت حکومت همان امیر یا پادشاهی‌هستند که از طرف خداوندگار ترك برای تاتارستان کوچك معین میشود ، چنانچه شرح آمدن اورا باسلامبول و تشریفات خلعت پوشانش‌را درراپورت سرایه ذکر کرده‌ام .

این تاتارها پیروآئین ومذهب محمدی (ص) هستند ودرمیان خودشان طبیب ندارند ، هر کس رسید بمعالجهٔ بیمار میپردازد ؛ وقتیکه مریض خیلی بد حال وسنگین میشود ملا را خبرمیکنند ، واو با قرآن ببالین بیمارحاضرمیشود، سه مرتبه قرآن را بارکرده برهم میگذارد وهردفعه نزدیك صورت مریض برده دعائی تلاوت میکند . اگراتفاقاً مریض شفا یافت نسبت آنرا باثر قرآن ودعا داده گوسفند یا بزی بملا نیاز میکنند ، واگر وفات کرد اقوام او جمع شده نعشش را در میان گذارده بنای گریه واظهار اندوه را میگذارند و متصل فریاد الله‌الله میکشند ؛ بعد اورا دفن میکنند . ملادعائی برسر قبرش می خواند وباز اجرت خود را باندازهٔ بضاعت وراث دریافت میدارد . برای فقرا سه روز وسه شب برسر قبرمانده بخواندن دعا مداومت می نمایند ، اما برای

اغنیا یک ماه و گاهی اتفاق می افتد که تا هفت هشت ماه بر سر قبر باید بماند.

اگر کسی مجروح بشود ضماد دیگری مگر گوشت جوشیده که گرم گرم بروی جراحت میگذارند استعمال نمیکنند، و اگر زخم عمیقی داشته باشد تکه دنبهٔ داغی که مجروح بتواند طاقت بیاورد در میان زخمش فرومیکنند، و اگر کسی باشد که بتواند یك اسب بکشد، البته زودتر شفا حاصل می نماید بجهت اینکه گوشت و چربی اسب بیش از گوشت حیوانات دیگر خواص طبی دارد.

اگر درمیان این تاتارها رسم نمی بود که زن را برای تزویج خریداری نمایند، زنهای فاحشه خیلی کمتر میشدند؛ اما چون عدهٔ کثیری جوانان بی بضاعت هستند که قوه خریداری زن را ندارند هیچوقت زن نمیگیرند و اگر حتماً میلشان بزن گرفتن بکشد باید بروند همسایه ها را بدزدند و بچاپند شاید چیزی بدست بیاورند و بتوانند زنی خریداری نمایند. همین موضوع بیشتر آنهارا جسور کرده و به جنگجوئی محرك و بدزدی مشوق میشود.

درمیان دخترها تاشوهر نکوده اند فاحشه دیده نمیشود زیرا سابقاً نوشتم که از یازده دوازده سالگی آنها را نمیگذارند از اطاق عراده بیرون بیایند، تاشوهر نکنند. اما درمیان زنهای شوهردار فواحش بسیارند که جوانها با آنها وعده گاهی قرار داده ووقتی که برای آب آوردن میروند همدیگر را ملاقات میکنند. برای زنها چندان زحمت ندارد که خودرا از نظرشوهرشان مخفی بدارند بجهت اینکه عموماً آنها مردمان جسور وغیوری نیستند؛ ازاول صبح، مردها از منازل بیرون رفته یا بسرپرستی گله ورمه مشغول می شوندیا بشکار میپردازند، زنها هم از این طرف بسر چاهها و آب انبارها میروند که بحیوانات آب داده و برای خانه نیز آب بیاورند.

باید دانست اگرچه این نوکائیها تقریباً مثل تاتارها زندگی میکنند ودرتحت حکم امیر وپادشاه واحدی هستند، اما تاتارهارا ملامت و تحقیر میکنند ومیگویند آنها دلاوروجنگجو نیستند؛ زیرا آنها اغلب در خانه و آبادی منزل دارند وحال آنکه مردمان دلیر باید زیر چادر بخوابند که برای تاخت و تاز بردشمن حاضرتر باشند.

اشخاصیکه درصحرا و بیابانهای ممالکی که شرح داده شد وهمچنین در

ایران پیاده میدوند ، وقتی خسته میشوند درجلوی آتش پای خود را با مغز گردو مالیده چرب میکنند وتااندازهٔ که بتوانند طاقت بیاورند حرارت میدهند فوراً خستگی ایشان رفع می شود .

چون ازشرح طرق مختلفه که درممالك عمدهٔ اروپا به عثمانی وایران میروند فراغت حاصل کردم ، لازم دانستم که مختصری هم ازحالات عده ای از ممالکی که میانهٔ دو دریا ودرسواحل بحر خزر ودریای سیاه ، که راه‌مملکت مسکو بایران است ، واقع شده اند بنگارم ، که اغلب تابع خداوندگار ترك‌و پادشاه ایران هستند . اینك این‌تصمیم را نیز انجام دادم . (۱)

(۱) در اینجا تاورنیه اسامی ومشخصاتی ازشهرهای آنوقت ایران نوشته است که چون خیلی ناقص واسامی بکلی تحریف شده بود وباوجودتکمیل امروزی علم‌جغرافیا بهیچوجه قابل نشروطبع نبوده لهذاازطبع آن صرف‌نظرشد .(مترجم)

کتاب چهارم
شرح مملکت ایران

فصل اول

در بیان وسعت ایران و تقسیم ایالات آن

ایران در حالت حالیه محدود است از طرف شمال بدریای خزر ، از جنوب بدریای محیط ، ازمشرق به ممالك مغول کبیر (هندوستان) و از مغرب به ممالك خداوندگار ترک که دجله وفرات آنهارا از یکدیگر جدامیکنند .

برای اینکه وسعت مملکت پادشاه ایران بهتر معلوم بشود ، میگوئیم: علاوه بر آن مملکتی که بطور اخص ایران نامیده میشود ، این پادشاه قسمت بزرگی از آشورقدیم- ارمنستان کبیروممالك قدیم پارت ومد ومملکت پادشاه نشین لار وهرمز را باتمام قطعاتیکه درمشرق ایران تا آنطرف قندهارامتداد یافته ، الی مملکت سند که سرحد ممالك اوست در تصرف دارد .

امچون اروپائیهائیکه قبل از من بایران مسافرت کرده اند ، حالت کنجکاوی یاشاید وسایل لازمه را برای تحقیق وتدقیق نداشته اند ، که از روی صحت عدد ایالات وتقسیمات داخلی آنرا معین نمایند ؛ حتی ایرانیهای خیلی عالم هم که باآنها آشناشده ام بطور بی پرده وبایگانگی باهم معاشرت و صحبت می نمودیم ، نتوانستند در این خصوص از روی بصیرت ویقین اطلاع صحیحی بمن بدهند ؛ ناچار برای اینکه معرفی مفیدی از داخلهٔ آن مملکت بنمایم ؛ باید رجوع به جغرافیای قدیم کنم که از روی اسامی قدیم کهموجب بصیرت واطلاع ما میشوند ، اسامی جدید راکه بر ما مجهول اند و اغلب تصوری وحدسی یا اشتباه ومنحرف شدهٔ نویسندهای جدید ما هستندتصحیح کنیم . بنابراین اساس شرح تجزیهٔ ایالات عمدهٔ ایران ووضع آنها وروابطی که بایکدیگردارند واسامی شهرهای معتبری که درهر ایالت واقع شده از قرار ذیل خواهد بود :

اول ارمنستان کبیر است که در مملکت مابدون هیچ تناسب ودلیلی ترکمانی مینامند وحال آنکه مناسب تر بود اگر ارمنیك میخواندند ، زیرا

تمام سکنهٔ آن ارمنی هستند و آن قسمتی که میانهٔ رود ارکس وسیروس که حالا به ارس و کر معروف است واقع شده ، و در خود مملکت ایران چنین می نامندو گاهی هم قراباغ میگویند ، یکی از بهترین و متمولترین قطعات ایران است وشهرهای عمده آن ، ایروان ، قارص ، نخچوان ، جلفا و وان هستند ؛ وآن در کنار دریاچه بهمین اسم واقع شده که بزرگترین دریاچه‌های آسیااست .

دویم دیار بکر است که سابقاً مزوپوتامی میخواندند و در میان رود فرات ودجله واقع شده وشهرهای معتبرش بیر در کنار فرات و کارامیت یا دیار بکر در کنار دجله واورفا و موصل و جزیره و ماردین و غیره می باشد .

سوم کردستان یا آشور قدیم میباشد که درساحل دجله از دریاچه وان تا سرحد بغداد امتداد یافته وشهرهای عمده آن از این قرار است : نینوا ، شریزدل ، عمادیه ، سنیرن ، (سنه) بطلیس وسلماستر(سلماس) .

چهارم عراق عرب که بابل قدیم و کلده باشد وشهرهای عمده آن از این قرار است : فلاحیه در ساحل فرات ، بغداد درساحل دجله ، مشهد علی و گورنو وبصره درساحل هردو رود که یکی شده اند (شط العرب) بوروص و شهروان وهرون آباد درداخله ایالت .

پنجم عراق عجم که پارت قدیم باشد وشهرهای عمده آن از این قرار است : اصفهان ، تویسرکان ، همدان ، کاشان ، قم ، قزوین وشاید یزد ، اگر جزو کرمان وسجستان محسوب نشود . اصفهان پایتخت کل مملکت و محل اقامت پادشاه ایران است که شرح آنرا بزودی ذکرخواهم کرد .

ششم عبارت است از دوقسمت که یکی شیروان است در طول بحرخزر وشهرهای عمدهٔ آن دربند است با دمیرقاپی ، بادکوبه وشماخی ودیگر ایالت آذربایجان که شهر تبریز- اردبیل وسلطانیه درآن واقع شده و این دو قسمت تقریبا مملکت قدیم مدی را تشکیل میدادند که تا ساحل بحر خزر امتداد یافته بودند .

هفتم گیلان ومازندران است که درطول بحر خزر واقع شده ومملکت هیرکانی قدیم عبارت ازآن است وشهرهای معتبر وقصبات عمدهٔ آن ازاین قرار است : فیروزکوه ، شکارآباد ، میان کاله ، درمدخل جبال وجیرو تالار ، آپه‌ست

وسازی درجلگه و فرج آباد ، سیارمان واشرف در نزدیك دریا .

هشتم استراباد است که مارژیان قدیم بوده که تا رود گرگان امتداد یافته و قدما اکروس مینامیدند و شهرهای عمده آن استراباد و آمل ودامغان است .

نهم مملکت تاتار ازبك است که باختر وصغدیان قدیم باشد وشهرهای عمده آن سمرقند و بلخ و بخارا است .

دهم خراسان است که مملکت آری قدیم وقسمتی از باختر باشد و شهرهای عمدهٔ آن هری یاهرات ومشهد و نیشابور وتون وغیره است . درمشهد قبر ومرقد امام رضا (ع) در زیر گنبد طلائی واقع شده وایرانیها خیلی محترمش میدارند .

یازدهم زابلستان است که قدیم پاروپامیفوس مینامیدند ، و شهرهای معتبرش بخش آباد واسب وبست وسارانت بودند ؛ اما شهر قندهار و توابعش نیز جزو این ایالت محسوب میشوند . همچنین دوکی وآلونکان که درسرحد هندوستان وممالك مغول کبیر واقعند .

دوازدهم سجستان است که در قدیم درانجیان میگفتند وشهرهای عمدهٔ آن سیستان وشالاك و کتس است .

سیزدهم مملکتی است که سابقاً آراشوسیه نامیده میشد ودرسرحد سند واقع و متعلق به پادشاه ایران و از اسامی شهرهای آن اطلاعی حاصل نکردم .

چهاردهم ایالت مکران است که سابقاً ژدرسیه میگفتند و در طول دریای مغستان واقع شده وشهرهای عمده‌اش مکران وقیرك وشالاك وبندر گودال که بسمت گجرات کشیده شده میباشد .(۱)

پانزدهم کرمان است که سابقاً کارامانی بوده که تاخلیج هرمز امتداد می یافت وشهرهای عمده اش کرمان ونرماشیر وبندر کوهشتك ودماغه یاسگ (جاسك) است .

شانزدهم فارستان یافارس است که پرس یا ایران خلص باشد وشهرهای آن شیراز در کنار رود کور و کازرون وبناروُن وفیروزآباد ، داراب کرد و

---

(۱) در اصل نسخه دریای مغستان نوشته‌شده اماگویاغلط کتابت‌شده واصلا دریای مغلستان بوده‌که محیط هند باشد . مترجم

غیرهٔ است وایالت کوچك لارستان را هم ضمیمهٔ آن میکنند که شهرهای عمده اش لاراست و بندر کمرون که د.وبروی هرمز واقع شده‌وبمنزلهٔ لنگر گاه آن است . این ایالت از طرف جنوب غربی تادشت مرکزی ایران امتدادیافته وازچهارمنزلی اصفهان بدرهٔ وسیعی که فقط یکهزارقدم‌عرض ولی پانزده الی بیست لیو طول دارد ویك رودخانه کوچکی از وسطش میگذرد و.در دامنهٔ آن دره شهر ایزد خاص واقع است‌شروع میشود، که بواسطهٔ نان خوبش معروف‌است ، چنانچه درجای دیگر ذکر کرده ام . اما سابقاً این ایالت اینقدر ممتد نبود و در بنادر گه دومنزلی لار است ختم میشد ؛ یعنی قبل از آنکه مملکت پادشاهی لار ومملکت پادشاهی هرمز متوالیاً بدست شاه عباس فتح بشوند . اما بعد از تسخیر این دو مملکت آنهارا جزو مملکت ایران کرده بجای پادشاهان‌سابق برای هر کدام امیریاحاکم معین نمود .

بندرهای این ایالت درطول خلیج فارس عبارت هستند از بندر عباس وبندر لنگه . بندر عباس سابقاً موسوم به بندر گمرن بوده که معمولا بندر هرمز میخواندند وحال آنکه تا هرمز سه لیو فاصله دارد وعباسی در خشکی‌و شهر هرمز وسط جزیره واقع شده واز وقتی که ایران آنرامتصرف شده‌دیگر کشتی‌ها درآنجا نمی ایستند . بندر لنگه در دو روز فاصله از آن ، سمت‌مغرب واقع‌است وچون هوای آن خیلی‌سالم از بندرعباس وراهش هم بشیراز نزدیکتر است ، برای‌تجار مسافرت‌ازاین راه بسیار راحت تر بود اگر عبوراز کوههای بلند با پرت گاه برای شتر وسایر چاپاریان خطرناك نمیشد .

باید در اینجا این موضوع را هم متذکرشد ، وقتیکه از بصره بطرف ایران میروندازدهنهٔ فرات که بیرون‌میآیند ، در بیست‌یا سی ساعت‌دریانوردی درخلیج فارس دو بندر ولنگر گاه دیگر هم دیده میشود که موسوم است به بندر ریك ودیگری به بندر راكل ؛ اما فقط قایقهای کوچك باندازه قایقهای مارسیل میتوانند به پذیرند وچون سکنه آن ساحل بکلی طرز استعمال آهن را نمیدانند ونادان هستند خیلی محل حیرت است که درزهای قایقهای خود را عوض‌آهن از الیاف روی پوست نارگیل جفت گیری میکنند وقایق هاشان‌در کمال استحکام با امواج دریا مقاومت می نمایند ؛ الیاف روی پوست‌نارگیل بالیاف کتان شباهت دارد ودرهندوستان بسی عزیز وبا قدر است .

بالاخره ایالت هفدهم وآخری خوزستان است که در قدیم سوزیان

مینامیدند وشط العرب میان آن و کلده حدفاصل است، شهرهای معتبر آن شوشتر است که شوش قدیم باشد و پای تخت مملکت آشور بوده و اهواز و رام هرمز وغیره .

هوای ایران برحسب اختلاف ایالات خیلی مختلف است . هوای ایالت آذربایجان خیلی سرد وحال اینکه بسیار سالم است ، اما هوای مازندران خیلی بد است ، بجهت اینکه اراضی آن غالباً لجن زار ومرطوب است و انواع واقسام حشرات وحیوانات درآن هست در تابستان باتلاقها ومردابها خشک می شوند وآن حیوانات میمیرند و هوای اطراف را فاسدومتعفن میکنند وبعلاوه آبهای خیلی بد در مازندران وفور دارد که اغلب قطعات بزرگ مملکت را فرا میگیرد ؛ بهمین جهت رنگ روی اهالی برنگ خاک میشود . سابقاً ذکر کردم که شاه عباس کبیر شخصاً بیست هزار خانوار از ارامنه ایروان ونخچوان و جلفا وحول وحوش قارص تا برسد بارض روم را کوچانیده در مازندران منزل داد که هم شهرهای سرحد عثمانی که خالی از سکنه وخراب کرده برای قشون خداوندگار ترک در موقع جنگ بایران استراحت گاه باقی نگذارد و هم اسباب آبادی و کشت وزرع مازندران را فراهم نموده باشد . از آن بیست هزار خانوار حالا فقط سه هزار درآنجا باقی مانده وبقیه از بدی آب و هوا تلف شده اند . اما ایالت مازندران طبعاً بسیار حاصلخیز است وازانواع واقسام مرغهای آبی فراوان دارد . ایالت گیلان هم درکنار مازندران واقع شده وهوای آن دربدی ضرب المثل ایرانیان است ، که هر کس را بخواهند برای حکومت به گیلان بفرستند مردم میگویند مگر این شخص دزدی کرده یا قتل نفس یا گناه بزرگی مرتکب شده است که او را بگیلان میفرستند .(۱)

ناحیهٔ اصفهان که تقریباً درمرکز مملکت واقع شده شش ماه گرم است وشش ماه سرد ، اگرچه در تمام مساحت خود بیش از ۳۲ الی ۳۴ درجه ارتفاع ندارد ، سالی پنج شش مرتبه درفصل زمستان برف میبارد و گاهی بقدری زیاد است که دربیابانها خطوط جاده ومعابر عمومی بکلی مفقود میشود . دریک لیو دوراز شهراصفهان بسمت کوهستان سنگی بارتفاع دو یا سه پاهست وهروقت آنقدر برف ببارد که روی آن سنگ پوشیده شود ، علامت فراوانی نعمت ووفور آب است . دهقانی که اول مژده بدربار بیاورد که برف روی آن سنگ را پوشانیده است ،

---

(۱) مثل معروف «مرگ میخواهی بروگیلان» ازهمین جاست (مصحح)

شاه یکصد تومان باو مژدگانی میدهد ، اما باران دراصفهان خیلی نادر است وفقط درماه آوریل گاهی بحد وفور میبارد .

در ایالات جنوبی خاصه بنادر مثل عباسی و لنگه گرما بیشتر از حد تحمل میشود وبرای فرنگیها خیلی خطرناك است وزیاد در آنجامیمیرند خاصه آنهائیکه شکم پرست واکول هستند .

درکلیهٔ ایران رودخانه کم است ودرتمام مملکت رودی که کشتی بسهولت بتواند رفت وآمد نماید یافت نمیشود . بزرگترین رودخانه هائیکه در آن قایقها میتوانند سیروگشت نمایند ارس است که همان ارکس قدیم باشد که از ارمنستان میگذرد ومن در کتاب اول این سفرنامه مکرر ذکر آنرا کرده ام . مجاری سایر رودهای کوچك طول وامتدادی ندارند وعوض اینکه دربین جریان آب آنها مثل رودخانهای ما زیاد بشود به کاریزهای زیاد و قنوات بسیار تقسیم میشوند که برای آبیاوی املاك واراضی میبرند، بدون آنها بقدر کفایت علف هم نمیتوانند بعمل بیاورند . باستثنای مازندران که از سپتامبر واکتبر تا مارس مثل بهشت میشود ، چه ازحیث صفا وانواع گل و ریاحین رنگارنگ وچه از بابت میوه های گوناگون ، اما خارج از آن فصل چنانچه گفتم بدترین نقاط دنیا استوبرای فرنگیها بسیار ناسازگار وخطرناك است . بالجمله آبهای رودخانه های ایران باین قسم مقطوع وتقسیم میشود و در حقیقت آنهارا نایب مناب باران قرار میدهند ، ولی چون اراضی طبعاً حاصلخیزند ، هرقدرهم کم آبیاری بشوند از همه چیز بحد افراط بعمل می آورند .

اما باید دانست گندمی که دراراضی دیمزار میرویدو با آب قنوات مشروب نمیشود ، مثل گندمهای ما پردوام هستند وبیشتر میتوان آنرا نگاه داشت ؛ بر خلاف گندمیکه ازقنوات مشروب میشود که بیش از هشت ماه محفوظ نمیماند ویك قسم کرم کوچکی درآن تولید میشود و گندم را میخورد وبرای این که قدری بیشتر بتوانند نگهدارند آردش میکنند ،ولکن میتوان گفت اینعیب یکی از محسنات آن شده زیرا اگر میتوانستند این گندمهارا زیادتر نگاه دارند حتماً احتکارمیکردند ودرموقع کمبود بفقرا گرانتر میفروختند .

ایران سابقاً یکی از حاصل خیز ترین ممالك مشرق محسوب میشد ؛ بواسطهٔ کثرت قنوات که آنرا آبیاری میکردند ؛ اما امروز از عدهٔ آنها